ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلای بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق عطایش در دائرهٔ حصر نگنجد و خرد خرده دان بمیزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب بحار مداد و شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ثبت کنند هنوز حرفی از آن کتاب برخی از آن حساب نتوانند نگاشت قطرهٔ از آن دریا و ذرهٔ از آن صحرا نتوانند برداشت بکدام زبان و بیان ادا توان نمود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر از آنست که کمند آرای خواص و اوهام عوام آنجا تواند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر از آنست که مرغان اولی اجنحهٔ نفوس فلکی و عقول ملکی ببال افکار جناح اندیشه های ناهنجار در بیخار رخت بسر منزلی توانند کشید عقل درین شاهراه جگر خون است و وهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله جاییکه حبیب او راز دان لی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمهٔ لا احصی گشاید هرزه درایان کوی نادانی و بی سر و پایان بادیهٔ حیرانی را جز خاموشی چه مجال گفتگو کردن جز خیال محال آری حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه مناسبت آلودهٔ لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس زاویهٔ عدم را با وجود بحت چه همراهی

مثنوی

دل ز کجا وین پر و بال ز کجا	من که و تعظیم جلال از کجا
وهم سبکپای بسی ره نوشت	هم ز درش دست تهی بازگشت

پای سخن را که دراز است دست / سنگ سراپردهٔ او سر شکست
پرورش آموختگان ازل / مشکل این حرف نکردند حل
کز ادبش علم چه دریاست این / تا ادبش ملک چه صحراست این

یت سعی عقل دوربین ونهایت درک ذهن ذهین درین مقام استدلال ست از اثر بموثر و از سبب
سبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبداء معقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سراسیمه
ست چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را
طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد ام
موده و از آنچه موجب حرمان از آن آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد نهی نموده نخست آدم
کی را بتعلیم خانهٔ علم آدم مؤدب و مهذب ساخته بخلعت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلهٔ انتظام
ام عالم را بدین دوام مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر جمع
یان این دو رتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را بسلطنت مشرف
اخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت پادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالی مقدار
بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتائید عقل و شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع
م داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافهٔ اهل اسلام
تحصیل منافع و مصالح نشأ معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند سبحان الذی بیده ملکوت کل شیئ
الیه ترجعون و درود سعادت ورود برگزیده مکرم که آفریدگار عالم ثنای او گفته و نامش قرین نام خود داشته
و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باهل بیت اطهار و
اصحاب اخیار از مهاجرین و انصار مؤید گردانیده و به بشارت اظهار دین متین و استیلای مؤمنین بر مشرکین اعلام
اسلام و الویهٔ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت
ی والی ولایت نبوت و ولایت که نوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت اوست و آوازهٔ محمد رسول الله
مظفر کوس دولت او شه آن والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطانی که از قلت
سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا هزیمت گیرد قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان هر دعوی گردن
شان فصحای عرب عربا بریده و به معارضهٔ کوتاه‌ترین سوره از سور قرآن گردن جدا از بلغای مکه

وبطی درکشید و فصیحی که حدیث انا افصح اورا سزاست یعنی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم اورا روا کاملی که قبای کلموا الناس علی قدر عقولهم برقامت او راست و دعوی انا سید ولد آدم ولا فخر اورا بجاست بلند رتبهٔ که تنزیل احکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص بنبوت اوست و ختم رسالت مختتم دعوت خاصهٔ بعثت او ستوده صفاتی که عظم شان آیهٔ بلند پایه وانک لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع فوائد بیشمار و قسم الهی در کتاب مجید لعمرک شریفش مهر زبان ستایشها

نظم

شهنشهٔ مسند هفت اختران ۞ ختم رسل خاتم پیغمبران

امّی گویا بزبان فصیح ۞ از الف آدم و میم مسیح

بود درین گنبد فیروزه خشت ۞ تازه ترنجی ز سرای بهشت

احمد مرسل که خرد خاک اوست ۞ هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست

همچو الف راست بعهد و فا ۞ اول و آخر شده بر انبیا

رسم ترنج است که در روزگار ۞ پیش دهد میوه پس آرد بهار

اللهم صلّ علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی بانقضاء الشهور والاعوام + ولا تنقطع بانقطاع الدهور والایام + وسلّم علیه وعلیهم تسلیما کثیرا کثیرا ــ اما بعد ثنا ــ پادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی مفارق الانام و ابّد ملکه الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول بر حق اطاعت اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه جمهور انام واجب ولازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده بنابران بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طائفهٔ از طوائف دوران لازم ست که پادشاه وقت سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعاء و ثنای او گویند الحمد لله والمنة که این ایام سعادت فرجام بوجود پادشاهی زیب و زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگارست و صفوهٔ خواقین نامدار کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب فضل و ارباب معانی ست دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی آتش رخسار غیر لقّا فروخته لاله از بادهٔ ارغوانی و ساغر دوست کامی جز داغ سیه روئی بهره ندیده و تا عموم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سرو و سوسن از آزادی ثمرهٔ نچیده نرگس تهمت آنکه شوخ چشم و بحیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته و برگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید آهیخته حکم ماضیش در امضای امور بمرتبهٔ الیست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و بساط افلاک و عرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم و نقش مردم چون رقعهٔ شطرنج

بپرواند و بازو تیهو و شیر و آهو از خوف خلاف حکمش با هم آشیانه و هم کنام واوضاع زمان واحوال جهان اند
یمن معدلتش چون نبض تندرستان ور آرام در عهد دولتش حکایت ملک شاه و سنجر ماضی و در دور انصافش
مدعی و مخاصم برخود شاهد و قاضی دریا دلی که خمس بهار دریا بار دستش در قحط سال آخر الزمان آب یکشت
زار جهان داده و نتیجهٔ مردی و مردمی از خاندان فتوت و دودمان مروتش زاده کف دریا کفش باوجود
توام بلکه جودی ست مجسم گوهر گردون صدفش چون روح مقدس بلکه روحی ست اقدس جنبش
بحر محیط در جنب تلاطم بحر همتش جلوهٔ سراب و گنبد گردون با وسعت و رفعت قصر دولتش گنبدهٔ حباب طبعش
اگر باد بهاری و ابر آذری را تعلیم چمن آرائی کند قطرهٔ شبنم لولوی عمانی و دانه انار یاقوت رمانی گردد فروغ
رایش اگر آفتاب را پرتوی بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلای کانی شود ماه اگر کسب نور از
رایش کردی از کلفت کلف و ظلمت خسوف و کدورت محاق ایمن بودے هر طرف چمنی که از عطر خلقش
سبحه گذر و گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود افلاس قلاش در عهدش از معامله فهمی و کاروانی
صاحب عقل معاش و دولت و سعادت با خدمت کیمیا خاصیتش خواجه تاش هر نماز و نیازی که بسمت
محراب پیش طاق درگاهش کنند چون سجدهٔ بت مردود و هر مرادے که نه از منسوبان بارگاهش جویند
چون کبریت احمر واکسیر اعظم مفقود مدار تدبیر اگر نه بر گرد مرکز دولتش دور میکرد از چرخ بیفتادی و مثل
اگر نه در امتثال مثال امرش منطقه می بست از لطن عدم نزادی قطب فلک که ثبات ذاتی و سکون
اصلی مشهورست نزد عزم راسخ و حزم ثابتش نقطه ایست موهوم و نسبت قطرهٔ محیط و مساحت ابعاد
اجرام بسیط و حل مالاینحل افلاک که معرکهٔ امتحان اهل ادراک ست پیش ذهن ثاقب و فکر صائبش
امریست معلوم آفتاب جهان تاب که روشن کنندهٔ عالم اجسام و باتفاق ارباب اشراق نور دهندهٔ
اجرام ست در آسمان ضمیر انورش کوکبی ست منخسف و خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور باستقامت
واستوا مذکورست پیش رای صائب نمایش قوسی ست از جادهٔ سداد و صواب منحرف انوار
خیره و آثار طریقه از سعادت اولیا و شقاوت اعدایش نشانی و شوکت سکندر و حشمت سلیمان از بزم
و رزمش داستانی روز هیجا که آفتاب وار از مطلع جلال و مشرق اقبال تن تنها بقصد دشمن خاکسار
معرکهٔ کارزار آتشکار شود خصم تیره درون چون شب تار روے ادبار به مغرب زوال نهد و لشکر
نحوست اثرش چون انجم در شعشعهٔ نور نیر اعظم محو و منعدم گردد زهی عظمت و جلال و خهی دولت و اقبال

ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن + شمشیر بندیش بند و نیست حسابدان کہ بضرب مفرد و مرکب اعداد اعدا را از قسمت قطعی حاصل تنصیف و تضعیف بہ تختهٔ خاک ظاہر سازد شارحی ست حاذق مدقق کہ علم لتشریح متن مخالفان را شرح شرحه کند طبیبی ست مزاج شناس کہ آب دمش بدم آبی سدهٔ مستسقیان عناد کشاید ہلالی ست کہ چون در شب ظلام برای انتقام از افق نیام طالع شود عدو کے نا فرجام را علامات روز قیامت باشد اگرچه دیدن ہلال دیوانگان سودا افزاید این ہلال بالعکس آن سودا کے خام پختگی تمام از کاسهٔ سر خصم بے مغز دور نماید بر بیست سراسر آب لیکن آتش بار برقی ست تمام ضیا اما صاعقه دار کل نش پیر بیست کوزه پشت کہ تیرش چون نصیحت روشن دلان از غایت تاثیر در دل اعدا جای گیر ست جنگی ست بزم رزم را کہ ہر دم ترانۂ فتح و نصرت بہ اولیای دولت میخوانند و از ہر گوشہ آوازه بگوش ہوش میرساند چون ہلال عید سرمایهٔ صد نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت چون قوس لمنار مدار آفتاب سعادت تیرش اژدہا ئیست کہ باشتیاق لقای دشمن از غایت شغف دہان باز کرده بلکہ برای استقبال صالش پر بر آورده گاہی کہ شہنشاه کواکب سپاه چون آفتاب جہانتاب بخانۂ کمان در آید و زمرۂ بدخواه کوتاه و شب اندوہش دراز گردد و اگرچه تیر را در قوس وبال ست اما اینجا صد شرف و جلال ست رمحش کہ سرو جویبار دولت و ستون بنای سلطنت ست چون عصا کے کلیم اسباب غرور دشمن بے نور را بیکدم منعدم و متلاشی سازد و کفرهٔ فجره را چون سحرهٔ فرعون بے عون بحلقۂ ایمان و دائرهٔ اطاعت آرد سماک رامح ازین رو کہ با آن رمح منسوب ست بر سماک اعزل تقدم دارد و رایتش ہر جا بزبان سنان سورهٔ فتح برخواند فتح کارہا پدید آید علم شیر پیکرش ہر گاه نمایان شود خصم روباه صفت راه گریز پیماید

مثنوی

اگر بزم ست رنگین از حسامش
وگر رزم ست مشکین از کلامش

سر نو حلقه در گوش رکابش
یکے از نیزه داران آفتابش

سنانش چون علم سازد سر انگشت
شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت

ببین چرخ اگر رخ بر فروزد
نگه در چشم مهر و مه بسوزد

زہے شہنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام فرشته خصال دریا نوال سپهر صولت جہان طرازی شیر بیشهٔ معارک و مغازی ابو المظفر شہاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جہان بادشاه غازی خلد اللہ ظلاله و ابّد جلاله

مثنوی

سرورِ شاهان بتوانا ترے — نامور دهر بدانا ترے
یکدله شش طرف و هفت خوان — مرکز نه دایرهٔ شاه جهان
وین فلک دولتِ او اخترست — تاک صدف خاک درش گوهرست
چغد بدورانش همائے کند — سر بسرش دعوی پائی کند
جامِ سخن را که کفش ساقی ست — باقی باد که همین باقی ست

واز حسن اتفاقات این دولتِ عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قرآن ثانی می شود بعد از رفع حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده

نظم

شاهنشهِ زمانه و انشوِ یگانه — اسکندر نخستین صاحب قرانِ ثانی
دین پرور معظم شاهِ جهان که باشد — از جبهه اش هویدا فر جهان ستانی
روزی که عالم پیر از مقدمش جوان شد — می تافت از جبینش نور خدایگانی
از چار و نه بیاید دیگر چو او خدیوے — کامد قرین حکمش تایید آسمانی
از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند — تاریخ مولدش را صاحب قران ثانی

واین لطیفے ست لائح و نکتے ست واضح برآنکه رتبهٔ صاحب قران ثانی نزدیک به درجهٔ طالع این پادشاه ظل الله بوده باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حروف بدان ملهم شده و بنظم در آورده

نظم

بر شده بر تخت باقبال و بخت — شاهِ جهان ثانی صاحب قران
آن شهِ دین پرور کز فیض او — گشت جهان غیرت باغ جنان
باغ جهان خرم و سرسبز شد — از کرم پادشه کامران
خضر لقا یوسف مصر وجود — عالمِ پیر از نفسِ او جوان
آمده تاریخ جلوسش زغیب — شاهِ جهان پادشهِ جهان

دلالت تمام دارد برآنکه در ازل از جامه خانهٔ غیب خلعت شاه جهانی باین پادشاه دین پناه حواله شده بود

درین زمان سعادت عنوان جلوهٔ ظهور نموده و از انجا که این پادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم
است و در استیصال اعدای دین محمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق نیت و حسن عقیدت چهار پسر
سعادت اثر کرامتش نموده که هر چهار چون چهار یار سید الابرار اند این پادشاه کامگار ند هر چهار چون چار عنصر
ضروری الوجود و چون چار فصل مطلوب و مقصود و چون چار مرتبهٔ اعداد ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش مایهٔ سرور
بنی آدم هر چهار مرکز دائرهٔ دولت و قطب آسمان ابهت بدر دودهٔ عظمت خورشید اوج سعادت نظم هر چار چهار
رکن تمکین بل چار حد معمورهٔ دین نخستین شاهزادهٔ کامگار منظر لطف آفریدگار عنوان صحیفهٔ دولت دیباچه کتاب
کرامت مردم چشم مردی و مردم پروری سویدای دل مردی و دلاوری آئین بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار ظل الهی
دین پرور دانش پژوه سلطان دارا شکوه دوم شاهزادهٔ عالیقدر آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان
جلالت شمع شبستان دانائی فروغ دیدهٔ بینائی دولت اقبال مطلع سلطان شاه شجاع سوم شاهزادهٔ
گردون وقار منظور الطاف الهی زیب اورنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان اورنگ زیب
چهارم شاهزادهٔ گرامی قدر نور حدیقهٔ دولت نور حدیقهٔ سلطنت خورشید رایت فلک رخش سلطان مراد بخش
الهی تا قیام قیامت ازین پادشاه جوان بخت و ازین شاهزاده های زینت افزای تخت گلزار جهان خرم و شاداب
باد نظم خداوندا بدین پیران جوان بخت * که تا هست آسمان چتر و زمین تخت * بزیر پای تخت شاهیش باد * تبارک
چتر ظل اللهیش باد * خراب آباد عالم باد معمور * بداد و دادگر امش تا دم صور * و بعد چنین گوید بندهٔ احقر و ذرهٔ
احقر عبد الرشید الحسینی المدنی اصلاً و التتوی مولداً که این کتابی است در تحقیق بیان لغات ضروریه کثیرة الاستعمال
منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح بعبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و
اعتبار حروف ملفوظ و مکتوب بر عنوان باب و فصل با رعایت حرف اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب و حرف آخر
معهٔ فصل شد بی رعایت اخذ اشتقاق و اسقاط حروف زوائد تا هر قاصی و دانی از ان بهره ور شود و کتاب قاموس که مدار
معتمد علیه جمهور است و مشهور میان مردم بتحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بحریست بی پایان و محیطی است بیکران اما مشتملست بر امور که ملائم طبع ابنا
زمان و پسند خاطر اهل این دوران نیست لهٰذا این کتاب که نهریست از ان عمان و گلی است از ان گلستان عاری است از ان اول آنکه
بیان لغت بعبارتی کرده که مغلق و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه
اکثر بیان لغت بلفظی مشترک کرده معلوم نمیشود که کدام معنی از ان معانی مراد است عجیب تر آنکه بعضی جاها بیان لغت
بلفظی کرده باز جای دیگر آن لفظ را ببیان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده که در تحقیق لغت

دخل ندارد آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفهٔ فن طب ست نه وظیفهٔ لغت و باوجود آن اطناب در مقامی که
شرح و بسطی میخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و
جمعی کثیر که در فن صرف مهارتی ندارند بدریافت لغت در مانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحاتی چند در اول
ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید گاهی
هریک معنی آنرا علیحده ذکر میکند و در مابین ایراد لغات می نماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا میکند که
همه معانی را یکجا ذکر کند هفتم آنکه در بعضی جا ترک لغتی و سهوی و نسیانی که لازمهٔ انسان ست
دران واقع شده هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنابر قاعدهٔ که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتذار او
به آنکه بعضی جا که ترک شده بواسطهٔ شهرت فتح و ضم و کسر ست دران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف
میشود به نسبت اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر نماید که اعراب آن کلمات
نیز بهرکس معلوم نیست و درین کتاب هرجا اشارتی بدان خواهد رفت و بعد از صورت اتمام
اختتام به **منتخب اللغات** شاه جهانی موسوم نموده نذر حجاب درگاه عرش اشتباه ساخته اگرچه
این محقر چه لائق آن چنان درگاهی باشد که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامگار و مجمع اماثل
و افاضل و منبع فواضل و فضائل ست اما چون این درگاه درگه نومیدی نیست و کاهی را بخرمنی
و خاری را به گلشنی و خزفی را بمعدنی و درمی را بگنجی قبول میکنند امید که قبول افتد پای ملخی نزد
سلیمان بردن عیب ست ولیکن هنر ست از موری و بر متتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون
شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بخدمت کثیر السعادت برگزیدهٔ سبحانی مظهر تجلیات ربانی
حضرت امیر کبیر صاحبقرانی انار الله برهانه مستسعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان در آورده
بانعامات وافره و الطاف متکاثره سرفراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب آن کتاب ست و
این مؤلف نه در برابر آن مؤلف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی در قوت اقبال و افزونی
جلال و تائید فتح و ظفر و تائید دولت و اثر دوم آن امیر کبیر و ثانی آن صاحبقران ست
و عن قریب بعنایت آفریدگار چون صاحبقران کامگار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور
فخیمه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آماله بحق الحق اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ عَلٰی آلِهٖ وَ اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا- آغاز کردن-

ابتغا- خواستن-

ابتلا- آزمودن ودر بلا ورنج افگندن-

ابتنا- بنا کردن-

ابدا- بالکسر آشکارا کردن وآفریدن-

ابرا- بیزار کردن ودرست کردن واز بیماری رہانیدن واز بیماری بہ شدن

ابطا- درنگ کردن-

ابقا- باقی داشتن-

ابلا- بالکسر فرسوده گردانیدن وآشکارا کردن وکفایت نمودن وآزمودن-

ابا- بالفتح نیکی یا بسیار ابارة واحد وبالضم مکروه داشتن چیزے را وبالکسر باز ایستادن از چیزے وسر کشے کردن ابا بالفتح وبے ہمزه آش واین فارسی ست کمال گوید-

بیت در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد + آتش کہ از تکبر سر مایہ اباست + وجای دیگر گفت کہ + ع کہ این ابا مہ بے خوشگوار سے آید + وبحذف الف نیز سے آید چون با کلمہ دیگر ترکیب یابد مانند شوربا وسکبا وزیرہ با

آبا- بالمد پدران جمع آب ست دراصل آباو بود واورا ہمزه کردند-

ابنا- بالکسر بنا فرمودن وبالفتح پسران وپسر زادگان دراصل ابناو بوده جمع بنو بفتحتین کہ بقاعدہ صرفی ابن شده است نہ جمع ابن چنانچہ متبادر بفہم میشود وبمعنے بنا کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانکہ عرب گویند بناۂ بیا اجیاو ہا یعنی بنا کنندگان این خانہ گناه گاران او بیند وصاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده وگمان می برم کہ کلام عرب چنین باشد نیا ہتا

جنابًا تا از اصحاب جز تبع صاحب نیست بلکه جنس
صحب ست اما صاحب قاموس و صاحب کشاف رد قول او
نموده اند و این کلام را درست داشته اند۔
ابوا - بالکسر جا دادن و بالفتح موضعی ست ما بین
مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام و مدفن مادر
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم و
حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب
قاموس گوید ادر رابعه بهاے حطی و عین مهمله
سرائی ست در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبرست صلی الله
علیه وآله وسلم و ابوا مدفن پدر حضرت ست ولیکن
از بعضی احادیث آنچه اولا مذکور شده
مفهوم میگردد۔
ابهی - بالفتح زیباتر۔
اتوا - بالکسر هلاک کردن۔
اتکا - بالکسر و تشدید تای مکسوره تکیه کردن۔
اتقا - بالکسر و تشدید تای مکسوره پرهیز کردن۔
اتقیا - بالفتح پرهیزگاران۔
اثوا - بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن۔
اثنا - بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهاے
چیزے جمع ثنی بالکسر
اجرا - بالکسر و براے مهمله راندن۔
اجزا - بالکسر و زاے معجمه و همزه و بدل زا جزیه دادن
و بے نیاز گردانیدن و بے نیاز شدن و جزا دادن۔

اجزا - بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بے نیاز
کردن و حق گذاردن و درفش را دسته کردن و
دختر زادن و بس کردن و بس شدن و بالفتح
پارهاے چیزے جمع جزو۔
اجلا - بالکسر از خان و مان بیرون کردن و
بیرون شدن۔
اجتبا - برگزیدن و فراهم آوردن۔
اجترا - دلیر شدن۔
اجتزا - بزاے معجمه بس کردن۔
اجتنا - بنون میوه چیدن۔
اجلی - بالفتح روشن تر۔
احسا - بالکسر آشامیدن۔
احشا - بالفتح و شین معجمه آنچه در شکم باشد از دل
و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا۔
احصا - بالکسر شمردن و ضبط کردن۔
احنا - بالفتح اطراف و جوانب جمع حنو بالفتح۔
احیا - بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن
و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلها جمع حی۔
احفا - بالکسر در سوال مبالغه کردن و ریش را اصلاح
کردن و بروت را بسیار گرفتن و پابرهنه گردانیدن۔
احلا - بالکسر شیرین کردن۔
احظا - بالکسر و ظاے معجمه بهره مند شدن
احتما - خود را از چیزے نگاه داشتن۔

احتوا - گرد گرفتن و جمع کردن۔

احلی - بالفتح شیرین تر۔

احری - بالفتح سزاوار تر۔

احوی - بالفتح سیاه و گیاهی که بسیاست زند وگرد دگیر نده تر۔

اخا - بالکسر باکسی برادری کردن مصدرست از اخی یواخی در اصل خای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر ع - وعوی الاخا علی الرخا کثیرة و آخا با لمنجع اخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش مقلوبست از واو۔

اخفا - پنهان کردن و آشکار کردن۔

اخزا - جزای بد خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن۔

اخصا - خایه کشیدن۔

اخلا - خالی کردن۔

اخطا - خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی۔

ادّعا - بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن۔

اوتا - بالکسر نزد یک آوردن۔

ادفا - بالکسر گرم ساختن۔

ادلا - بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بکسی و کشیدن و فروهشتن۔

ادا - بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون نماست

بمعنی بر و یانیدن و رستنی و عطا بمعنی دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضی اداکه بمعنی مصدری آید بکسر اول و تشدید دال خوانده اند از ادی یودی تادیة و ادا چون کذب یکذب تکذیبا کذا با و غالباً مصدر از ناقص برین وزن نیامده و اگر آمده باشد مخصوص ازین باب مصدر بر همین وزن مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شائع است پس احتیاج باین تکلف نیست و ادا در عرف فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود۔

ادنی - بالفتح نزدیک تر و زبون تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنارت ست۔

ادهی - بالفتح زیرک تر در امور معاش و مکروه تر۔

اذی - بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و رنجش و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی شعبه ایمان دور کردن چیزیست از راه که خلق الله را آزار دهد۔

اذرا - بالکسر ریختن اشک و بر دادن چیزی را و انداختن تخم در زمین و انداختن ستور کسی را۔

اذکی - بالفتح زیرک تر۔

ارجا - بالکسر واپس داشتن و حبس کردن و بالفتح کنار ها جمع رجا بالی همزه بمعنی کناره۔

ارخا - بجای معجمه فرو گذاشتن و سخت دویدن اسپ -

ارسا - ثابت کردن -

ارواء - سیراب کردن -

ازوا - بالکسر تباه کردن یاری کردن یار شدن کسی را -

ارضا - بالفتح منیتها -

ارتدا - ردا بر دوش افگندن -

ارتشا - رشوت گرفتن -

ارتضا - پسندیدن و خوشنود شدن -

ارتقا - بالا رفتن -

آرا - بالمد فکسر یا جمع رای -

اریحا - بالفتح نام شهریست در شام که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد -

ارعوا - بالکسر کشیده شدن از جهل و نیکو برگشتن انسان

ازدرا - حقیر بودن -

ازا - برابر شدن چیزی با چیزی مصدرست ازواژی بوازی در اصل وزا ر بوده واو را بهمزه کردند و بمعنی مقابل و برابر نیز آمده -

ازرا - عیب کردن کسی را و پوشیدن چیزی بچیزی و سستی کردن در کاری -

ازکی - بالفتح پاک تر -

اسی - بفتحتین اندوهگین کردن علاج کردن و درمان و علاج -

اسما - بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسماوات و اسامی بتشدید یا و بتخفیف آن جمع الجمع وزن صاحب حسن و نام زنی ست که در عرب به حسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم ست که در اصل سمو بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب از واو ست و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد ست ماخوذ از وسامت بمعنی حسن و همزه اول مقلوب ست از واو و همزه ممدوده در آخر زائد ست

اسرا بالکسر بشب رفتن -

استوا - راست شدن آهنگ کردن و بر چیزی دست یافتن و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن -

استیفا - تمام فرا گرفتن -

استیلا - دست یافتن -

استفتا - فتوی خواستن -

استنجا - پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن و رهائی خواستن -

استرخا - سست شدن و فرو گذاشته شدن -

استهدا - هدیه خواستن و طلب راه نمودن -

استقرا - گرد کردن آب چیز آن و پیروی و جست وجوی بسیار کردن و قریه بقریه گشتن -

استقصا - تمام در گرفتن و بنهایت چیزی رسیدن

استرضا - خوشنودی خواستن -

اسدا - احسان کردن یقال اسدی الیه ای احسن

استدعا - خواندن و درخواست کردن -

استحیا - زندگی خواستن و شرم داشتن -

استسقا - آب خواستن و مرضی ست مشهور -

استحلا - شیرین آمدن بذائقه-

استلقا - بر پشت افتادن-

استثنا - بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل بکلمه الا و بانچه در معنی الا است و گفتن کلمه انشاء الله تعالی را نیز استثنا گویند-

استهوا - سرگشته کردن-

استغنا - بے نیاز شدن-

استبرا - پاکی خواستن-

استمرا - گوارا شدن-

استهزا - مسخره کردن-

اسنی - بالفتح بلند تر و روشن تر بر تقدیر اول از سنا است بے همزه و بر ثانی از سنا با همزه-

اشترا - خریدن و فروختن اما بمعنی اول شائع است چنانچه شرا بمعنی ثانی-

اشتکا - گله کردن و نالیدن از کسے

اشتها - آرزو کردن-

اشفا - واقف شدن بر چیزی و بکنار چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و سبب شفا گردانیدن مر چیزی را-

اشفی - بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده تر-

اشقا - بقاوت بدبخت گردانیدن و رنج آوردن

اشقیا - بالفتح بدبختان جمع شقی-

اشقی - بدبخت تر-

اشهی - بالفتح آرزو آورنده تر-

اشیا - چیزها جمع شئ یا بمعنی جمع شئ علی اختلاف الاقوال

اصغا - بالکسر گوش داشتن-

اصطفا - برگزیدن-

اصفی - بالفتح صافی تر-

اصفیا - بالفتح برگزیدگان جمع صفی-

اصما - لجام گزیدن اسپ و شکار برابر خود کشتن لقوله علیه الصلوٰة والسلام کل ما اصمیت و دع ما انمیت-

اطرا - بالکسر نهایت کردن در ستایش-

اطفا - کشتن آتش و چراغ-

اطغا - گمراه کردن و از حد بردن-

اعیا - مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و درمانده کردن کسے را در کار-

اعما - بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند حبک الشئ یعمی و یصم یعنی حب تو چیزی را کور و کر می گرداند ترا-

اعتدا - از حد درگذشتن و بیداد کردن-

اعتنا - تیمار داشتن و اهتمام کردن-

اعبا - بالفتح گرانیها و بارها-

اعترا - رسانیدن و در گرفتن-

اعتزا - بزای معجمه خود را بکسی نسبت کردن-

اعتلا - بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زبر چیزے شدن-

اعلا - بلند کردن و برجای بلند آمدن و بزرگوار کردن-

اعشیٰ - بالفتح شب کور و نام شاعری ست و صاحب قاموس گوید اعشیٰ نام دہ شاعر ست از دہ قبیلۂ عرب -
اعفا - بالکسر از گناہ درگذشتن -
اعلیٰ - بالفتح بلند تر -
اغرا - بالکسر برانگیختن و برغلانیدن -
اغنا - توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فائدہ دادن
اغنیٰ - بالفتح بے نیاز تر -
اغما - بالکسر بیہوش گردانیدن -
اغوا - گمراہ کردن -
افتا - فتوی دادن -
افشا - فاش و آشکارا کردن -
افنا - نیست کردن -
افضا - رسانیدن و بصحرا رفتن و راز خود بہ کسے گفتن و کف دست بر زمین نہادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و ہر دو راہ زن یکی کردن -
افترا - دروغ گفتن بر کسے -
اقصا - بالکسر و بقاف دور کردن و بپایان رسانیدن و بالفتح کنارہا جمع قصوی بالضم بمعنے طرف -
اقرا - بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن وغیرہ خوانانیدن و بالفتح جمع قرء بالفتح و بالضم کہ بمعنی حیض و طہر ہر دو آمدہ است و قروء بروزن فعول نیز جمع قرء ست صاحب قاموس گوید کہ اقرا در حیض استعمال یافتہ و قروء در طہر -
اقسا - سخت کردن دل -
اقعا - بضم و نشستن سگ چنانچہ ہر دو دست او قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانکہ ہر دو ساق قائم باشد و ہر دو طرف سرین برابر ہر دو پاشنہ نہادن در میان دو سجدہ این ہر سہ منہی ست در نماز علی اختلاف الاقوال -
اقوا - بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش گردانیدن و مخالف کردن قافیہا بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و بے توشہ شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بے مال شدن
اقتدا - پیروی کردن و پس امام نماز کردن -
اقتفا - از پے رفتن و برگزیدن -
اقتنا - سرمایہ گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزے و نگاہداشتن آن برای خوردن و برای تجارت -
اقنیٰ - بالفتح سرمایہ دار تر -
اقصیٰ - بالفتح دور تر و نہایت رسندہ تر -
اقضیٰ - بضاد معجمہ حکم کنندہ تر -
اقلیما - بالکسر و بے ہمزہ دختر آدم علیہ السلام و چرک زر و سیم کہ وقت گداختن بالا آید -
اکرا - بکرایہ دادن -
اکتسا - پوشیدن -
اکدا - بس شدن و برگردانیدن و نگون کردن

ظرف آب و مانند آن۔
اکتوا۔ داغ کردن۔
اکفا۔ بالفتح ہمسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قافیہ کہ بعضے ابیات را حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف تا آنچہ درو باشد بریزد و خم دادن کمان و بالفتح و کسر کاف تشدید فا منع کنندگان جمع کاف بہ تشدید فا۔
الجا۔ بالکسر نگاہداشتن از بدی اندوختن کار خود را بخدا۔
الغا۔ بالکسر و بغین معجمہ افگندن و باطل کردن۔
الفا۔ بالکسر و لفا یافتن۔
القا۔ افگندن۔
الہا۔ مشغول کردن و در دہن آسیا غلہ بار کردن۔
التجا۔ پناہ آوردن۔
التحا۔ بجاے مہملہ ریش برآوردن۔
التقا۔ بہم رسیدن و بایک دیگر دیدن۔
التوا۔ پیچیدن۔
آلا۔ بالمد نعمتہا جمع الی بالفتح و الکسر و فتح لام و سکون آن جمع الو بالفتح و سکون لام۔
آلا۔ حرف تنبیہ و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض۔
امرا۔ بالکسر گوارا شدن طعام بالفتح و فتح میم جمع امیر
امرا۔ بالفتح گوارا شدہ و بالکسر مرد۔
امعا۔ بالفتح رودہا جمع معی بالکسر۔

استیا۔ شبا نگاہ کردن و گردیدن از جائی۔
امضا۔ بگذرانیدن و روان کردن۔
املا۔ فرو گذاشتن و مہلت دادن و از یاد چیزے نوشتن و نیز پر گردانیدن۔
امتلا۔ پر شدن۔
امترا۔ در شک افتادن۔
انبا۔ بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرہا جمع نبا کہ بوزن و معنی خبر ست
انتجا۔ بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را براز گوئی۔
انجلا۔ واشدن غم و ابر و مانند آن و از خانہ و وطن بیرون رفتن۔
انحنا۔ خمیدہ شدن۔
انزوا۔ بیکسو شدن از خلق و فراہم آمدن۔
انتفا۔ نیست شدن۔
انطوا۔ در نوردیدہ شدن۔
انبغا۔ سزاوار شدن و خواستہ شدن۔
انطفا۔ مردن چراغ و آتش۔
انقضا۔ بسر آمدن مدت۔
انتما۔ بکسے نسبت یافتن۔
انتہا۔ بپایان رسانیدن و بچیزے رسیدن و باز ایستادن۔
انشا۔ بالکسر خبر دادن۔
انما۔ افزون کردن و دور از نظر شکاری شکار کشتہ شدن
انسا۔ فراموش گردانیدن۔

انشا۔ آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن۔
انا۔ بالکسر ظرف آنیہ بالمد جمع اوانی جمع الجمع۔
اناء۔ بالکسر بے ہمزہ دریافتن و وقت چیزی رسیدن قال اللہ تعالیٰ غیر ناظرین اناہ۔
انثیٰ۔ بالضم مادہ اناث بالکسر جمع۔
اولیٰ۔ بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بمعنی وای آمدہ کقولہ تعالیٰ اولیٰ لک فاولیٰ و بالضم بمعنی نخستین مؤنث اول۔
اہوا۔ بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوہای نفس جمع ہوا۔
اہدا۔ ہدیہ فرستادن و قربانی بمکہ بردن۔
اہتدا۔ راہ راست یافتن۔
اہرہ۔ درختی سرما افتادن و گفتن و گوشت انبوہ شدن۔
اہنیٰ۔ بالفتح گوارا تر و خوش آیندہ تر۔
ایذا۔ آزردن۔
ایرا۔ آتش زدن و از آتش زنہ آتش بیرون آوردن۔
ایصا۔ اندرز کردن و وصی گردانیدن۔
ایطا۔ بالکسر مکرر کردن قافیہ در شعر و پامال فرمودن کسی۔
ایفا۔ بالکسر بعہد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزے و تمام کردن۔
ایلا۔ بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از ہمزہ مقلوب ست و معانی سابقہ از واو مبدل ست و ایلا در شرع سوگند خوردن مرد ست از زن کہ نزد یکی با زن نکند و حکم این سوگند چنان ست کہ این مرد را مدت چہار ماہ فرصت ست اگر رجوع درین مدت بزن کرد و کفارہ داد حق تعالیٰ از سر تقصیر او در گذرد و زن بر و حلال شود و اگر درین مدت کہ قدرت بازگشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت با نقضای مدت چہار ماہ طلاق باین افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیہ ست و شافعیہ و مالکیہ و حنبلیہ گویند کہ مرد را چہار ماہ فرصت ست زن را نمیرسد کہ درین مدت مطالبہ با شوہر کند و بعد از گذشتن چہار ماہ اگر مرد کفارت سوگند دادہ بزن رجوع شود حق تعالیٰ بکرم خود گناہ او می بخشد و اگر رجوع نکرد زن در آپیش قاضی برد تا شوہرا و رجوع میکند یا طلاق میدہد حق تعالیٰ این حکم را در سورہ بقرہ چنین بیان کردہ الذین یؤلون من نسائہم تربص اربعۃ اشہر فان فاؤا فان اللہ غفور رحیم و ان عزموا الطلاق فان اللہ سمیع علیم۔
ایما۔ اشارت کردن۔
ایوا۔ بالکسر جا دادن۔
اینما۔ بفتح الف و نون یعنی ہر جا۔
ایامیٰ۔ بالفتح زنان بے مرد۔
ایلیا۔ بالکسر بغیر ہمزہ نام شہر قدس خلیل علیہ السلام۔

باب الالف مع الباء

آب۔ بالمد نام یکی از ماہہای رومی کہ بتابستان گرم شود۔
ایاب۔ بالفتح آمدن گی سفر کردن۔

اب - بالفتح پدر و بفتح اول و تشدید با چراگاه و علف و آنچه از زمین روید و آرزومندی وطن و شهری ست بیمن و بالکسر هی ست بیمن -

اتراب - بالکسر توانگر شدن پس خاک آلوده شدن و خاک بر چیزے فشاندن و بالفتح هم سالان و دوستان جمع ترب بالکسر -

اتعاب - بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن -

اجناب - بالکسر جنب شدن و در باد جنوب آمدن -

اجتناب - دور شدن و جنب شدن -

اجرب - بالفتح گرگین -

احباب - بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت و بالفتح دوستان جمع حب -

احتساب - نهی کردن از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن و چشم مزد داشتن از کسی

احزاب - بالفتح گروه ها جمع حزب بالکسر -

احقاب - بالفتح سالها و هشتاد هشتاد و در ازها و دراز پی در پی جمع حقب بالضم -

اخطب - بالفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و خربزه تلخ که آنرا حنظل گویند و خری که بر پشت او خط سیاه باشد یا سبزی یا لکهٔ دو مرغی ست که آنرا شقراق و اخیل نیز گویند -

ادب - بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و انشی و مهمانی خواندن و شگفت و نگاه داشتن حد هر چیز است آداب -

بالمد جمع و نظم عربی - العلم ادب آن گویند که بدان نگاه داشته میشود دانا از خلل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم ست علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان علم عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی ست که امتیاز کرده میشود بدان میان شعری که سالم از عیوب ست و غیر سالم از عیوب و علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند -

ادیب - خداوند ادب و ادب آموزنده ادبا بضم اول و فتح ثانی جمع -

ادآب - بکسر همزهٔ اول و همزهٔ ثانی در تعب و رنج انداختن

اذناب - بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین

ارب - بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و زیرکی و شر و بیماری و بفتحتین حاجتمند شدن و زیرک شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار -

اربیب - بالفتح و ارب بفتح اول و کسر ثانی دانا -

ارنب - بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و ارانب خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده است و خزز بروزن زفر نر گر و نوعی ست از زیور و نام نی ست و نیز گیاه و گیاهیست -

ارتیاب - بالکسر در شک افتادن -

ارتقاب - چشم داشتن -

ارتکاب - گناه کردن و شروع بکار نمودن و سوار شدن بر چیزے -
اردب - بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست بزرگ که بمصر و بعضے گفته اند که بیست و چهار صاع ست یا شش و سه است هر ده جریب و چهار مدیا بیست و دو مد و نیز کاریز آب و بد بادقی یا با لوعه و سبیع که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند -
استغاب - بالکسر گرسنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین
استهاب - بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسپ و رفتن موش از گذیدن مار -
استجلاب - بسوے خود کشیدن -
استغراب - ترسانیدن -
استکتاب - طلب نوشتن چیزے کردن -
استیجاب - سزاوار شدن -
استیعاب - از بیخ بر کندن و همه را فراگرفتن -
استصواب - صواب شمردن -
استحباب - دوست داشتن و نیکو شمردن چیزے را -
استصحاب - طلب صحبت چیزے کردن و باقی داشتن چیزے بر حالی که پیشتر داشته -
اسباب - بالفتح رسنها و چیزها که بدان چیزها بدیگری پیوسته شود و پیوندها و خویشیها و اسباب السموات اطراف آن و درهای آن و راههای آن که از آنجا بالا روند -
اسلوب - بالضم گوشه و روش و راه و گردن شیر و درخت و اسالیب کلام یعنی انواع کلام -
اشئب - بالفتح عیب و ملامت کردن و در آمیختن چیزے به چیزے -
اشهب - بالفتح چیزے سیاه و سفید که سفیدے غالب باشد و ازین جا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب یعنی سرخنگ و یوم اشهب روز سرد -
اشعب - بالفتح آنکه سرهای آواز کند بگردوی باشد و نام مردیست مشهور بطمع و مثل ست لاتکن اشعب فتتعب یعنی اشعب طامع مباش تا در تعب و رنج نیفتی و در بعضے کتب لغت بثاست مثلثه بجای یاے موحده اصحیح یافته و آن غلط ست -
اشراب - بالکسر آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن کاری بر کسے که نکرده باشد و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن رنگ جامه را و رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد -
اضراب - بالکسر گردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرو افگندن و ببرداه انداختن و بالفتح ما نند جمع ضرب بالفتح بمعنی مانند -
اضطراب - جنبان گشتن کار و پریشان شدن و جنبیدن -
اطراب - بالکسر بشادی در آوردن -
اطناب - بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین بمعنی طناب -
اطیب - بالفتح خوشبوتر و پاک تر -

اعجاب - در عجب خویشتن بینی انداختن و تکبر کردن
و چیزے عجیب آوردن -
اعراب - بالکسر بیان کردن و سخن باعراب گفتن و عربی
کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرانشین -
اعقاب - بالکسر پاداش دادن و از پی در آوردن و
بالفتح فرزندان کہ از پس پدر باشند و پاشنہا جمع عقب
بفتح اول و کسر ثانی -
اعصاب - بالفتح پے ہا جمع عصب بفتحتین -
اغتراب - بغربت شدن و از غیر اقارب خود زن خواستن
اغراب - چیزے غریب آوردن و غریب شدن
و تیز کردن مشتاک را -
اغرب - بالفتح غریب تر و عجیب تر -
اغتیاب - بد گفتن کسے را بعد از وی -
اکباب - بالکسر بر رو افتادن و بر رو افگندن
لازم و متعدی ہست -
اکواب - کوزہاے بے دستہ و بے لولہ -
اکتساب - حاصل کردن چیزے بسعی خود و ورزیدن
و گرد آوردن -
التعاب - بالکسر بازی کردن -
التہاب - افروختہ شدن و بلند کشیدن آتش -
الباب - بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلہا جمع
لب بالضم و تشدید با -
الب - بالفتح گرد کردن و راندن شتر -

القاب - بالفتح نامہا کہ دلالت بر مدح یا ذم کند -
انتجاب - بجیم برگزیدن -
انتخاب - بخاے معجمہ بیرون کشیدن نخبہ و برگزیدن -
انحداب - کوژپشت شدن -
انجذاب - کشیدہ شدن و تیز رفتن -
انتساب - نسبت داشتن بہ کسے -
انتصاب - برپا خاستن و دشمن داشتن -
انسحاب - کشیدہ شدن -
انقلاب - واگردیدن -
انصباب - ریختہ شدن -
انتہاب - غارت کردن -
انصاب - بالفتح ریخہا و بتہا کہ کفار آنرا برپا مے
داشتند و مے پرستیدند جمع نصب -
انیاب - بالفتح دندانہاے شتر -
انساب - بالفتح نسبہا -
انابیب - بالفتح و -
انبوب - بالضم بندہاے نے ہر دو جمع انبوبہ است -
اوب - بالفتح بازگشتن و کرانہ و سرعت و ابر و باد -
اوّاب - بالفتح و تشدید واو تسبیح کنندہ و بازگردندہ
بجانب حق -
اہاب - بالکسر پوست دباغت ناکردہ یا پوست مطلق -
اہدب - بالفتح دراز مژگان -
ایاب - بالکسر بازگشتن بوطن رفتن -

باب الالف مع التاء

اباحت۔ حلال کردن و جائز داشتن۔
اباحیت۔ بہ تشدید یا جماعت ملحد کہ ہمہ چیز را مباح دانند۔
ابادۃ و ابارۃ۔ بالکسر ہلاک کردن۔
ابرۃ نیش کژدم و نیش کہ باشد و سوزن و طرف بارِیک ذراع دست۔
ابالت۔ بالکسر و تشدید یا گروہ پیشتہ بہم ابابیل جمع۔
ابلۃ۔ بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناہ بالفتح و کسر یا مطلوب و حاجت و فرزند مبارک و بضمتین و تشدید لام خرما سے کہ میان دو سنگ خرد کنند و بران شیر دوشند و پارچہ از خرما و قبیلہ و یاران و موضعی ست بہ بصرہ کہ یکی از چہار بہشت دنیاست منہا شیبان بن فروخ الابلی۔
ابہت۔ بالضم و تشدید بائے مفتوحہ بزرگی۔
ابانت۔ روشن کردن و روشن گفتن و جدا کردن۔
ابنۃ۔ بالکسر دختر و بالضم گرہی کہ در چوب میباشد و علتے ست کہ آنرا علت پشت و علت مشائخ گویند و صاحبش را مابون گویند۔
اثرۃ۔ بفتحتین و۔
اثارۃ۔ بالفتح بقیہ چیزی کہ ماندہ باشد۔
اثفیۃ۔ بالضم و کسر فا و تشدید یا دیگ پایہ۔
اثبات۔ بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت۔

اثابۃ۔ پاداش دادن و اعتدال مزاج باز آمدن۔
اثارۃ۔ بالکسر گرد برانگیختن و برخیزانیدن و زمین را تخم زدن برائے زراعت و ابر آوردن باد۔
اجانۃ۔ بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین کہ دران سرکہ و دوشاب و جز آن کنند اجاجین جمع و انجانہ نیز آمدہ کہ بجائے یک جیم نون باشد۔
اجادۃ۔ آگزردن و پناہ دادن۔
اجابۃ۔ جواب دادن۔
اجادۃ۔ نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن۔
اجارۃ۔ زنہار دادن و بفریاد رسیدن و بہا نیدن و بمزد دادن خانہ و جز آن۔
اجرۃ۔ بالضم مزد کار۔
اجازۃ۔ جزائے مجہولہ و اذن و فروگذاشتن و صلہ دادن و بریدن مسافت و اذن افگندن و گذاشتن جماعت و گذرانیدن و دستور دادن و تمام کردن مصرعی کہ کسے دیگر گفتہ باشد در یک قافیہ و سخن دال آوردن۔
اجالۃ۔ بالکسر گردانیدن و جولان دادن۔
اجنحۃ۔ بفتح ہمزہ و کسر نون بالہا سے مرغان از دو بازو آدمیان جمع جناح بالفتح۔
اجنۃ۔ بفتح ہمزہ و کسر جیم و تشدید نون بچہا سے کہ در شکم مادر باشند و در گور کردہا جمع جنین و نحو آن اجنہ را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط ست۔

احاطة - گرد فرو گرفتن و دانستن -
احالة - بالکسر حواله کردن و امر محیلت کردن و محال گفتن و در پشت اسپ جستن و یک ساله شدن -
احارة - بالکسر رای مهمله جواب باز دادن -
احنة - بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن -
احدوثة - بالضم افسانه -
اخبات - بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل -
اخبیة - بالفتح همزه و کسر با و فتح یا جمعها کپشین و منزلی است از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده -
اخاضة - بالکسر آب در آوردن ستور را -
اخوة - بضمتین و تشدید واو برادری و بکسر اول و سکون خا و تخفیف واو برادران و صاحب مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک پدر و یک مادر باشند و اخوان برادران یکجا و دیگر که از یک پدری -
اخت - بالضم خواهر و مانند آن -
ادرة - بالضم علتی ست که در خایه پیدا شود بسبب نزول باد و رطوبت در کیسهٔ خایه -
ادارة - بالکسر گردانیدن و گرد کردن -
ادانة - بالکسر وام دادن بوعده چیزی فروختن بچیزی وام دادن
اداوة - بالکسر مطهرهٔ آب -
ادمة - بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپیده که در شتر شد و پیشوا و دستاویز و بفتحتین باطن پوست -
اداة - بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع -
اذابة - بالکسر گدازیدن -

اذاعة - بالکسر آشکارا کردن و پراگنده کردن و پاشیدن بول تمام آشامیدن حوض و کوزه -
اذاقة - بالکسر چشانیدن -
اراحة - کسی را بگمان افگندن و شک آوردن -
اراحة - آسودن و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن چاروا و کشیده شدن و مردن و حق به مستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن
ارائة - نمودن و شناسانیدن -
ارادة - خواستن -
اراقة - ریختن آب و مانند آن -
اریکة - بالفتح تخت -
ارجوحة - بالضم ریسمانی که هر دو سر آن بر درختی یا جای بسته کودکان در آن میان نشسته و از این طرف بدان طرف کشند -
ارضة - بفتحتین کرمیست چوب خوار -
اریحیة - بفتح الف و یای اول و سکون را و کسر حا و تشدید یای ثانی خوشحالی که در وقت عطا دادن -
ازاحة و ازالة - دور کردن -
ازمة - بالفتح و کسر زا و تشدید میم مهارها جمع زمام -
اسامة - بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم -
اسالة - روان کردن -

اسعارة - [illegible]ی کردن.

استجابة - قبول کردن و جواب گفتن.

استعانة - یاری خواستن و زهار پاک کردن.

استغاثة - بغین معجمه ثاء مثلثه فریاد خواستن.

استعادة - باز گفتن سخن و باز آمدن و باز کردن خواستن.

استعاذة - بذال معجمه درخواستن پناه خواستن.

استفادة - فائده گرفتن.

استجارة - بجیم زنهار خواستن.

استخارة - بخاے معجمه بهترے خواستن.

استدارة - گرد شدن.

استزارة - طلب زیارت کردن.

استشارة - طلب مشورت کردن و کنکاش کردن و فربه شدن.

استطارة - پراگنده و فاش شدن و پراشیدن.

استعارة - عاریت خواستن.

استنارة - روشن شدن.

استمارة - براے [illegible] طعام خواستن آب خواستن.

استفاضة - خبر گسترده شدن و فاش شدن.

استحاضة - دائم خون آمدن زنان بواسطهٔ مرضی.

استفاقة - بهوش آمدن.

استحالة - محال شمردن و محال شدن و از حال بگردیدن.

استطالة - گردن کشی کردن و دراز شدن.

استمالة - بسوی خود میل دادن کسی را بسخن خوش.

استقامة - راست شدن و راست ایستادن.

استکانة - فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن.

اسوة - بالضم والکسر پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده میشود قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة.

اسطارة - بالکسر و اسطورة بالضم سخن باطل و افسانه و اساطیر جمع.

اسطوانة - بالضم ستون اساطین جمع.

اسکفة - بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب پایین آستانه که مردم بران پا نهند و چوب بالا را اسکف گویند.

اساکفة - بالفتح کفش گران و صنعتکاران جمع اسکاف بالکسر.

اساورة - دست برنجها و سواران و سپاهان و نام قومی از عجم در بصره.

اسفنجة - بکسر همزه و فتحه فا و سکون نون و فتح جیم چیزیست که به آن آب بگیرند و در دوات کنند و آنرا ابر کهن و ابر مرده خوانند و گویند حیوانی دریایی زیرا که چون دست برو نهند خود را در کشد و چون بمیرد آب آنرا بساحل اندازد.

اسلة - بفتحتین سر نیزه و سر زبان و سر مرفق.

اسکرجة و اسکرة - بالضم ظرفی که مقدار پنج مثقال آب گیرد.

استة - بالکسر مقعد و حلقهٔ دبر.

اشتات - بالکسر پراگنده کردن و بالفتح چیزها پراگنده جمع شتیت.

اشادة - بالکسر بلند کردن نام و برافراشتن بناء و
شناسانیدن و به آواز بلند خواندن -
اشارة - بالکسر شهد برگرفتن و گفتن رمز و فرمان -
اشاعة - آشکارا کردن و پراگنده کردن بول پاشیدن
و انداختن بخشش ناکردن و بازگردانیدن -
اصابة - رسیدن یافتن و خواستن صواب گفتن -
اضاعة - از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع -
اضحیة - بالضم گوسفندیکه روز عید اضحی قربان کرده شود
اضحوکة - بالضم آنچه مردم را بخنده آرد -
اضاءة - روشن کردن و روشن شدن -
اضافة - مهمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن
کلمه بکلمه و سپردن و حذر کردن و افزودن کردن چیزی که
و نسبت کردن و گرد فرو گرفتن و ملجا کردن کسی را بکاری
و واگذاشتن کار خود را بخدا و پناه دادن -
اطاعة - فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت -
اطاحة - هلاک کردن و انداختن -
اطابة - خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن -
اعادة - بازگردانیدن -
اعاذة - بذال معجمه در پناه گرفتن -
اعارة - عاریت دادن -
اعالة - بسیار عیال شدن و درویش شدن و
فرائض را الم کردن و بخش کردن میراث -
اعانة - یاری دادن -

اعناتة - بالکسر هلاک کردن و در کاری افگندن که
ازان بیرون شدن میسر نباشد -
اغاثة - بفریاد رسیدن و باران دادن -
اغارة - غارت کردن و بغور یعنی بزمین نشیب رفتن
و سخت شتافتن و به نشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک
و نیک تابیدن ریسمان -
اغلوطة - بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند -
افادة - فائده دادن -
افاضة - بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر
رسانیدن و گفت و گو کردن در حدیث و قصه شروع
کردن و بازگردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب
بر خود و ریختن بیکبار روان شدن مردم از عرفات -
افازة - فیروز گردانیدن -
افاقة - بهوش آمدن -
آفة - آسیب و زحمت بفارسی آفت گویند آفات جمع -
اقالة - فسخ بیع کردن و درگذشتن از گناه -
اقامة - ایستادن و برپا کردن و برپا داشتن و راست
داشتن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت
نماز و حق چیزی گذاردن -
اکمة - بفتحتین زمین پشته بلند -
اکاسرة - بالفتح جمع کسری و بالکسر فتح الراء معرب
خسرو و کسری لقب نوشیروان و اولاد او -
اکنة - بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پرده‌ها

جمع آن بالکسر و تشدید نون ۔

البتّه ۔ قطعاً و حتماً مصدر مرّة است از برائے
تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لام تعریف آ
و صیغه بته است ۔

الفة ۔ بالضم خوگر شدن ۔

الامّة ۔ بالکسر شرم کردن ۔

الیة ۔ بالفتح دنبه گوسفند و مقعد آدمی و گوشت
بیخ انگشت بزرگ و گوشت بن ران ۔

آلة ۔ بالمد حالت و جنازه و چیزی که بسبب حصول
چیزی شود و چوبی که خیمة الاجوق بدان برپا کنند ۔

امانة ۔ آنچه بکسے سپارند و امین بودن ۔

امارة ۔ بالکسر امیر شدن امیری بالفتح نشان
و علامت و وقت و هنگام و عده امارات جمع
و بالفتح و تشدید میم امر کننده و نفس اماره یعنی امر کننده
به بدی امرة بالکسر امیری ۔

امرأة ۔ بالکسر و فتح الثالث زن ۔

امت ۔ بالفتح کج شدن و سر نشیب و سر بالا شدن
و اندازه کردن و وقت چیزی پیدا کردن و زمین و
پشتهاے خرد و جاے بلند ۔

امامة ۔ بالکسر پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن
و بالضم نام زنے ست ۔

امة ۔ بفتحتین کنیز و بضم اول و تشدید میم گروهے از
انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و مردے
که جامع خیر و مقتدا بی مردم باشد و دین و وقت
و مدت و قد و قامت و مادر و فرد ممتاز در دین
و بالکسر و تشدید میم نعمت و طریق و دین ۔

امنیة ۔ بالفتح و تشدید یا آرزو و بالضم و تشدید یا
دروغ و آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی جمع ۔

اماتة ۔ میرانیدن و فرزند مرده شدن ۔

اماطة ۔ دور کردن و سوزانیدن ۔

امالة ۔ میل دادن ۔

انبات ۔ رویدن و برویانیدن ۔

انصات ۔ خاموش بودن ۔

انابة ۔ بازگردیدن بسوے خداے تعالے
و بازگشتن از کارہاے بد ۔

انارة ۔ روشن کردن و روشن شدن و جامه را
علم کردن و شگوفه آوردن درخت ۔

اناخة ۔ بالکسر و خای معجمه خوابانیدن اشتر ۔

انانیة ۔ بالفتح منی و خویشتن بینی ۔

اناة ۔ بالفتح آهستگی و زن آهسته ۔

آنیة ۔ بالمد و کسر نون ظروف جمع اناء و چیزیکه بغایت گرم
انفحة ۔ بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حای حطی و
تشدید آن پنیر مایه و صاحب قاموس گوید چیزی ست
زرد که از شکم بچه شالی شیرخواره که هنوز کاه و دانه
نخورده باشد بیرون آرند و در صوف و غیر آن
بفشرند و چون غلیظ شود نگاه دارند و بکار

پرنده ایست که آن بزغاله شیرخواره کاه و دانه
خورد آن انفحه را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح
انفحه را بکرش خطاست وعرب گوید استکرشت
الانفحه یعنی انفحه رفته کرش شده و صاحب صراح گوید
انفحه شکنبه بره و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد
وازین کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان ست که بعد
ازخوردن علف جای سرگین میشود نه پنیرمایه که در
شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیرمایه
چنانچه مشهور و در کتب اطبا مسطور ست از قبیل اطلاق
محل ست واراده حال چنانکه سقمونیا
گیاهی ست که عصارهٔ مسهله وارد و در کتب
طب بر عصارهٔ آن اطلاق کرده اند و غالباً لفظی
علیحده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند -

انفة - بالفتح ننگ و عار -

انملة - بفتح اول وکسر میم سر انگشت انامل جمع و
صاحب قاموس گوید انمله بهر سه حرکت الف
وبهر سه حرکت میم آمده درین تقدیر انمله بنه روش
توان خواند اما مشهور اول ست -

انبوبة - بالضم بندنی -

اناقة - بالکسر زیاده شدن و بلند شدن -

انطاکیة - بالفتح والکسر وسکون النون وکسر الکاف
وفتح یای مخفف شهریست عظیم در ملک روم
که دور آن دوازده میل ست و مشتمل ست
بر پنج کوه و چشمه بسیار -

اوقیة - بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و از
حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم ست چه مضمون
حدیث اینست که در پنج اوقیه زکوٰة واجب میشود
و بالاتفاق زکوٰة واجب نمیشود الا بدو بیست
درم -

اوعیة - بالفتح ظرفها جمع وعا بالکسر

اوارجة - بالفتح دفتر اال خراج و مانند آن معرب
اواره بالفتح -

اولاة - بالضم وبواو غیر ملفوظ خداوندان و این
صیغه برای مونث ست چنانچه اولو بالضم وبواو
غیر ملفوظ برای مذکر -

اهبة - بالضم ساز و یراق -

اهانة - بالکسر خوار کردن -

ایالة - بالکسر سیاست کردن ونگاه داشتن -

باب الالف مع الثاء

اث - بالفتح وتشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه -

اثاث - بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه
ودرخت ومتاع خانه واحد ش اثاثه -

احداث - بالفتح فرها جمع حدث بفتحتین -

احداث - بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن
و حدیث کردن و بالفتح مردم نو خاسته و چیزهای
نو پیدا شده و شکننده های وضو جمع حدث بفتحتین -

احادیث - خبرہا و افسانہا بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثہ است۔

ارث - بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و کار قدیم کہ بوراثت بدیگرے رسد و خاکستر و بقیہ چیزے و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنہ میان قومی و بالضم خاصیت۔

استحداث - چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن۔

اشعث - بالفتح آشفتہ موی و گرد آلودہ موی۔

اضغاث - بالفتح دستہای گیاہ خشک و تر باہم آمیختہ جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابہاے پریشان کہ تعبیر درست ندارد بجہت خلط۔

انبعاث - برانگیختہ شدن۔

انبثاث - پراگندہ شدن۔

اناث - بالکسر و

انث - بضمتین مادہا ہر دو جمع انثی بمعنی مادہ۔

انیث - آہن نرم۔

ایناث - بالکسر و تقدیم یا بر نون مادہ زادن۔

باب الالف مع الجیم

ابلج - بالفتح روشن و آشکارا و درخشان و شخص کشادہ ابرو

ابج - بالفتح چشم سخت سفید و سیاہ و نیکو چشم۔

ابزیج - بالکسر چوبی کہ بہ آن مسکہ از ماست جدا کنند و آنرا مخضہ بکسر میم و فتح خای معجمہ نیز گویند و بفارسی شیرزنہ اش گویند۔

ابتہاج - بالکسر شاد شدن۔

اترج - بالضم و تشدید جیم معرب ترنج۔

اجیج - بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن۔

اجاج - بالضم تلخ و بالکسر بختے ہای گرما جمع اجاست بالضم۔

اجیج - بالفتح زبانہ زدن آتش۔

احواج - نیازمند کردن۔

احتیاج - نیازمند شدن۔

احوج - بالفتح نیازمند تر۔

اختلاج - جنبیدن عضوی بودن و کشیدن و بجای از شیر باز گرفتن

اخراج - بیرون کردن۔

ادلاج - بہ تخفیف دال اول شب رفتن و بتشدید دال آخر شب رفتن۔

ادراج - بالکسر در ہم پیچیدن و بالفتح راہہا۔

ادعج - بالفتح سیاہ چشم۔

ارج و اریج - بفتحتین برانگیختہ شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و داروی خوشبو کہ در طعام کنند و ہر چیز بو۔ یا ارج بالفتح قدر و اعتبار و ازینجا گویند ارجمند و این فارسی ست۔

ارتجاج - جنبیدن و لرزیدن۔

ازدواج - قرین و جفت شدن باہم۔

ازعاج - جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن و بگناہ دلالت کردن کسے را

ازجّ - بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و کشاده ابرو و جانور فراخ گام و بالتخفیف نوعی از بنا که بطرز پیش طاق خمیده می سازند آنرا ازج آزج بالمد جمع-

ازواج - بالفتح جفتها و صنفها و جنسها-

استدراج - اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت-

اسفیج - بالکسر همان اسفنجه که مذکور شد-

استخراج - از خود چیزے بیرون آوردن و بیرون آوردن خواستن-

استعلاج - سخت شدن پوست و طلب علاج کردن-

استمزاج - مزاج دانی کردن-

اشجّ - بالفتح و تشدید جیم شکسته سر-

اشرج - بالفتح آنکه یک خایه ندارد-

اعوجاج - بالکسر کج شدن-

اعرج - بالفتح لنگ-

اعوج - کج-

افواج - بالفتح گروهها جمع فوج-

املاج - بالکسر حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر ناقه-

امیجاج - بالکسر غلیظ و لیسه شدن شیر-

امشاج - بالفتح آبها و خونهای بهم آمیخته جمع مشیج-

آملج - بالمد معرب آمله و صاحب قاموس بغیر مد بر وزن افضل آورده-

امتزاج - آمیخته شدن چیزے به چیزے-

انبج - بالفتح معرب انبه-

انموذج - بالضم معرب نموده و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج است بحذف الف و فتح نون-

اوداج - رگها جمع ودج بفتحتین-

اوج - طرف بالای چیزی معرب اوک که کلمه هندیست چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در حاشیه شرح چغمینی گفته و بعضے گفته اند معرب اوج است این انسب و اشهر است-

اهوج - احمق شتابکار بزرگ جثه دراز بالا-

ایارج - بالکسر و فتح الراء معجونیست مسهل مشهور معرب ایاره یعنی دوای الهی ایارجه واحد-

ایج - بالکسر شهریست از شهرهای فارس معرب ایک ازآنجاست قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر و منتهی-

باب الالف مع الحاء

ابطح - رفتن گاه آب و سیل که دران سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع-

ابراح - بزرگ گردانیدن و بشگفت افگندن و بسختی افگندن-

اتضاح - بالکسر و تشدید تا روشن شدن-

اجتراح - اکتساب کردن-

اجلح - بالفتح آنکه از دو سوی سر او موی ریخته باشد-

اح - بالفتح و تشدید الحاء سرفه کردن-

ارتیاح - بالکسر شاد شدن-

استصباح - چراغ فراگرفتن-

استفتاح - باز خواستن و کشودن -

استرواح - راحت یافتن و بوگرفتن -

اشباح - بالفتح شخصها و کالبدها -

اشلاح - بالکسر و الضم حمائل و زیور که زنان بر گردن اندازند در اصل وشاح بوده -

اصباح - بالکسر گشتن از حالی بحالی و در صباح رفتن و بامداد کردن و بامداد و بالفتح بامدادها جمع صبح -

اصبح - خوبرو و شیر درنده و صبح رنگ و نام یکے از ملوک یمن که از اجداد امام مالک ست و تازیانها اصبحی بدان منسوب ست -

اصح - درست تر -

اصفاح - بالکسر سائل را رد کردن و پهن کردن چیزے و میل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام قلب المومن مصفح علی الحق یعنی دل مومن مائل کرده است بحق -

اصلاح - بصلاح آوردن -

اصطباح - بامداد شراب خوردن -

اصطلاح - باهم دیگر صلح کردن و اصطلاح آوردن کار و پیشه و چیزے قرار دادن -

اطراح - انداختن -

افلاح - فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن -

افصاح - تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و نمایان شدن شیراز قلم

افتتاح - کشودن و آغاز کردن -

افتضاح - رسوا شدن -

افطح - بالفتح پهن سر -

افلح - آنکه لب زیرین او شگافته باشد -

اقتراح - بے اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزے بے تامل و فکر

اکسح - لنگ و زمین گیر -

الحاح - مبالغه کردن در کارے و ایستادن ابر و دائم باریدن -

الواح - چیزهاے پهن از استخوان و چوب وغیره آن و نام کتابی ست در حکمت تصنیف شیخ مقتول

الواح السلاح چیزهائی که لائح باشد از سلاح چون شمشیر و سرنیزه -

القاح - بهره دادن و باردار و آبستن گردانیدن

املح - کبود رنگ و نمکین تر -

انجاح - روا کردن و روا شدن حاجت -

انفساح - فراخ شدن و کشاده دل شدن -

انشراح - کشادن شدن دل -

انتصاح - نصیحت گرفتن -

انتضاح - بضاد معجمه پاشیده شدن آب و مانند آن

اوضح - روشن تر

ایضاح - روشن و آشکارا کردن

باب الالف مع الخاء

اخ - بالفتح برادر و به تشدید خا کلمهٔ افسوس

و پلیدی و بمعنی بہادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر و بمعنی پندار نیز آمده و باین معنی مرادف کنخ بکاف و خاے معجمہ است۔

الطاخ۔ بالکسر بسیار شدن خربزه و رنگین۔

اتساخ۔ بالکسر و تشدید تا چرکین شدن۔

اسفاناخ۔ بالکسر تره الیست معروف معرب اسپناخ بالخاء المعجمة و بالجیم۔

استنساخ۔ نسخہ گرفتن خواستن۔

اسلخ۔ بالفتح مرد کل و بسیار سرخ۔

انتساخ۔ نسخہ گرفتن۔

انتفاخ۔ باد گرفتن و آماسیده شدن۔

انسلاخ۔ بیرون شدن چیزے و گذشتن ماه۔

باب الالف مع الدال

ابد۔ بفتحتین ہمیشہ و زمانہ کہ نہایت ندارد و فرزند یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رسیدن بکبیرتین کنیزک ماده خر و زن بسیار زاینده۔

ابراد۔ بالکسر در خنکی کارے کردن و بشتاب رسول فرستادن و آب خنک دادن۔

ابعاد۔ دور کردن۔

ابعد۔ دور تر و خائن۔

اتلاد۔ بالکسر خداوند مال کهنه شدن۔

اتحاد۔ بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن۔

اثمد۔ بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جائی ست و بضم میم نیز آمده۔

اجتهاد۔ جهد کردن و راه صواب جستن۔

اجرد۔ صحراے بے گیاه و مرد بے موی۔

اجلد۔ زمین سخت۔

احقاد۔ بالکسر کینه آوردن کسی را و بالفتح کینها۔

احفاد۔ بالفتح پیرگان و خادمان۔

احد۔ بضمتین کوہے ست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسے و یکم و روز یکشنبه و یگانه و باین معنی حق تعالی را احد گویند و به تشدید دال نیز ترـ

احمد۔ ستوده تر۔

احماد۔ بستایش رسیدن و کردن کارے که موجب ستایش گردد و یافتن کسے را محمود و ستوده پسندیدن فعل و مذہب کسی را و آشکارا نه کردن آن بر مردم و گردیدن کاری پسندیده و ستوده پیش کسی۔

اخلاد۔ بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاودان کردن

اخماد۔ فرو نشاندن آتش۔

اخدود۔ بالضم شگاف زمین بدرازی۔

اد۔ بالکسر و الفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار شنیع و حادثه زمانه و بلا و بالضم غلبه و قوت۔

اود۔ بضم اول و فتح ثانی و بضمتین پدر قبیله الیست۔

ارشاد۔ راه بحق نمودن۔

ارصاد۔ بالکسر چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه و بالفتح جمع رصد۔

ارتداد - برگشتن از مسلمانی وجز آن۔
ارتعاد - لرزیدن۔
ارتیاد - جستن و طلب کردن قال علیہ الصلوٰۃ والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لینا او منحدرا۔
ارمد - بالفتح خاکستر گون و خداوند درد چشم۔
ازہاد - رغبت و خواہش نہ کردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیہ الصلوٰۃ والسلام افضل الناس مؤمن مزہد۔
ازدیاد - زیادہ شدن۔
ازدراد - بگلو فرو بردن۔
ازد - بالفتح پدر قبیلہ ایست در یمن کہ قبیلہ را بآن مے خوانند۔
اسد - بفتحتین شیر و نام برجی ست و پدر قبیلہ ایست کہ قبیلہ را بآن میخوانند و ترسیدن و مدہوش شدن از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیر سے نمودن۔
اسد آباد - نام شہرے ست نزدیک ہمدان و دہے ست بنیشاپور۔
اسود - بالفتح سیاہ و مار سیاہ و گنجشک مرد بزرگ و عرب قال علیہ السلام بعثت الی الاسود والاحمر و اسودان آب و خرما و مار و کژدم صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ ا ظاہر آن ست کہ اسود مار سیاہ باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ و سیاہ۔
اسعاد - بالکسر یارے دادن و نیکبخت کردن۔

اسناد - بالکسر پشت بچیزے دادن و تکیہ دادن چیزے را بچیزے و پناہ بکسے بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسے و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزے کہ بآن تکیہ کنند۔
استناد - پشت بچیزے دادن و پناہ بکسی بردن۔
استسعاد - بالکسر نیکبختی جستن و نیک بخت شمردن و یارے خواستن۔
استعداد - ساختہ و آمادہ شدن از برای کار۔
استبعاد - دور شدن و دوری جستن و دور شمردن۔
استشہاد - گواہی خواستن و حاضر آمدن و شہید شدن۔
استطراد - طلب راندن چیزی کردن برای فریب دشمن و ہزیمت دادن خود را برای فریب دشمن۔
استعباد - بہ بندگی گرفتن۔
استبداد - تنہا بکاری ایستادن و متفرد بکاری شدن
استرداد - طلب باز پس دادن چیزے کردن۔
استمداد - مدد خواستن۔
استیقاد - آتش افروختن۔
استحداد - چیزے را تیز کردن و موی زہار را تراشیدن۔
اشہاد - بالکسر گواہ گردانیدن و حاضر گردانیدن منی و مذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شاہد۔
اشتداد - سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن۔

اشد بفتحتین و تشدید دال سخت تر و بضم همین منتهی وقوت چیزے قال الله تعالی حتی اذا بلغ اشده یعنی قوته و آن مابین هیزده سالگی و سی سالگی۔

اصطیاد۔ شکار کردن۔

اصفاد۔ بالکسر بخشیدن چیزے و بند سخت بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها۔

اطراد۔ بالکسر و تشدید طا راست شدن کار و سپے یکدیگر شدن و بالتخفیف راندن فرمودن۔

اعتضاد۔ در بازوی خود کردن چیزیرا و یاری گرفتن از کسے۔

اعتماد۔ کار بکسے باز گذاشتن و تکیه کردن بر کسے چیز و قصد کردن۔

اعتیاد۔ باز آمدن و عادت گرفتن۔

اعتقاد۔ در دل گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و محکم شدن چیزے۔

اعتداد۔ بشمار آوردن و شمرده شدن و عدت داشتن زن۔

اعتباد۔ کسے را بنده خود کردن۔

اعداد۔ بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد۔

افراد۔ بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد۔

افتقاد۔ گم کردن و نایافتن۔

اقتصاد۔ میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن۔

اقلید۔ بالکسر معرب کلید۔

الحاد۔ میل کردن و جدا کردن و نمودار مسجد ساختن و علامتها برداشتن تا گردان شود و مشرک نمودن در حرم و از دین حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن۔

التحاد۔ میل کردن و پناه بردن و از دین برگشتن۔

الد۔ بفتحتین و تشدید دال مرد سخت خصومت۔

امداد۔ بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن و بکسر قلم و مداد دادن بکسے و ریم آوردن جراحت و آب دادن چیز را و بالفتح جمع مدد و جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست۔

امتداد۔ کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آن۔

امد۔ بفتحتین غایت و نهایت عمر و دورترین جا و غضب آمد۔ بالمد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار شر و کشتی پر و شهر یست نزدیک یار بکر که الحال آنرا قره حمید گویند و از انجاست سیف الدین آمدی صاحب احکام الاحکام۔

امرد۔ جوان بے ریش و شاخ درخت بے برگ و اسپے که در میانه زهار و ناف او یا گرد اگرد سم او موے نباشد امارد و مرد بالضم جمع۔

امجد۔ بزرگ تر امجاد و اماجد بزرگان۔

انسداد۔ بسته شدن۔

انقیاد۔ رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن۔

انتقاد۔ نقد ستاندن۔

انقد۔ نقد تر و خارپشت و برین تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس ست شیر را۔

انداد۔ بالفتح ہمتایان۔
اود۔ بالفتح بسج آوردن و گران بار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب و نام مردیست و بفتحتین کجی۔
اوحد۔ یگانہ۔
اوتاد۔ میخہا جمع وتد۔
اوراد۔ دعاہای کہ دائم بوقت خود خوانند۔
اولاد۔ فرزندان۔
اوابد۔ وحشیان و قافیہ ہای مشہور و متعارف۔
اید۔ بالفتح سخت شدن و قوت ازین با خود است تاییدو بہ تنوین و کسر دال دستہا جمع ید۔
ایاد۔ بالکسر خاک گرداگرد حوض و خیمہ و پشتہ ریگ و میمنہ و میسرہ و بسیاری شتران و چیزے کہ محکم کردہ شود باو چیزے و پردہ و کوہ محکم و قبیلہ از معد بتشدید اول و فتح میم۔
ایصاد۔ بالکسر پردہ بروی چیزے افگندن و در بستن قال اللہ تعالیٰ انہا علیہم مؤصدۃ۔
ایراد۔ فرود آوردن و چیزے بر کسے وارد کردن
ایجاد۔ در وجود آوردن و توانگر گردانیدن۔
ایعاد۔ وعدہ دادن و ترسیدن و ترسانیدن
ایقاد۔ آتش افروختن۔

باب الالف مع الذال

اتخاذ۔ بالکسر و تشدید تای مکسورہ فرا گرفتن۔
اجتذاذ و احتذاذ۔ بریدن۔

اخذ۔ بالفتح گرفتن و شروع کردن و رفتن و بضمتین درد چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکہ درد چشم دارد و بفتحتین ناگواری شتر بچہ از شیر۔
اخیذ۔ باسیری گرفتہ شدہ۔
اخاذ۔ بالکسر پارہ از آب سیل کہ در جای ماندہ باشد و زمین کہ جہت خود یا بادشاہ گرفتہ باشد و آبگیرے کہ در بیابان باشد۔
اذ۔ بکسر الف و سکون ذال نام ماہی و برای آنکہ۔
استحواذ۔ غالب شدن و دست یافتن۔
استنقاذ۔ رہانیدن۔
استلذاذ۔ مزہ یافتن و خوش شدن۔
التذاذ۔ مزہ یافتن۔
انفاذ۔ روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزے بگذرانیدن۔
انقاذ۔ بقاف رہانیدن۔
انتباذ۔ بگوشہ رفتن۔

باب الالف مع الراء

ابرار۔ بالکسر غلبہ کردن و بلند شدن بر کسے و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالیٰ حج کسے را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بہ تشدید را۔
ابر۔ بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و درخت خرما را گشن دادن و بالکسر

جمع ابرة و معنی آن گذشت۔

ابهر۔ بفتح اول و فتح ها خانهٔ کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است و بفتح الف و ها و سکون ها شهریست و صاحب قاموس گوید ابهر پشت رگیست در پشت و رگ گردن و هفت اندام و جانب کوتاه از پر و گیاه خشک و زمین پاک هموار که سیل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن کمان و شهریست میان قزوین و زنجان و شهریست بنواحی اصفهان معرب ابهر یعنی ماء الرحی و کوهیست بحجاز انتهی و مشهور نیست که ابهر که به معنی شهرست بفتح باست و سائر معنی به سکون ها۔

ابتر۔ دم بریده و بی فرزند و ماریست کشنده و زیان کار و آنچه عروه ندارد از توشه دان و هر چیزی که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از مثمن متقارب و لقب مغیرة بن سعید که تبریه بالضم که جماعه از زیدیه اند بدان منسوب اند۔

ابخر۔ گنده دهن۔

ابحر۔ بضم حای مهمله دریاها۔

ابزار و ابازیر۔ توابلی که در طعام می کنند۔

ابکار۔ بالکسر بامداد کردن و بشتاب گیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران دوشیزه و یکبار زاینده ها جمع بکر ست و فی الحدیث فی مناقب علی رض کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط یعنی زدنهای علی بن ابی طالب یکبار زننده اند اگر بر سر زند تمام طول می شگافد و اگر بر پهلو زند سراسر بعرض می شگافد۔

ابصار۔ بالکسر دیدن و دیده ور کردن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیده ها و بینائی ها جمع بصر۔

ابتکار۔ نو باده چیزی فراگرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن و بلوغ۔

اترور۔ بالضم چاوش پیاده کوتوال کوه و پلید۔

اترار۔ بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه در آنجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی است همین است و بالکسر انداختن ست ازخم شمشیر و دور انداختن کسی را از جای خود و انداختن کودک چوب خرد را بچوب دراز و آن بازی طفلان ست۔

اثر۔ بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان پس چیزی و خلاصه سیکه و بفتحتین نشان و نشان قدم و سنت رسول علیه السلام آثار جمع و شروع کردن در کاری و شرم کردن و بالضم و بضمتین آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند۔

اثمر۔ بالفتح ثالث ورگ دیده۔

اثمار۔ بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوه ها۔

اجر۔ بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزدوری کار دو مزدن۔
اجر۔ بتنوین حرف آخر بہاے سگ جمع جرو۔
اجیر۔ مزدور۔
آجر۔ بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر اسمعیل علیہ السلام مرادف ہاجر۔
اجہر۔ آنکه در روز چیزے نه بیند۔
اجدر۔ سزاوارتر۔
اجبار۔ کسے را بچیزے جبر کردن۔
اجترار۔ کشیدن و نشخوار کردن شتر و جہیدن۔
احرار۔ آزادگان و احرار البقول تر ہائے که خام خورده شوند۔
احبار۔ بالفتح مداد ہا و دانشمندان و احبار یہود و علماے ایشان۔
احور۔ آنکه سیاہی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی او بسیار سپید باشد و نام مشتری۔
احمر۔ سرخ و عجم و موت احمر موت سخت و قتل۔
احضار۔ حاضر کردن و دویدن اسپ۔
احصار۔ شمردن و در حصار کردن و واداشتن و از حج بازماندن۔
احتکار۔ نگاہداشتن غله خوردنی برای گرانی۔
احتضار۔ شہرے شدن و حاضر شدن مرگ و دویدن اسپ و حاضر آمدن۔

احتقار۔ خوار شدن و خوار شمردن۔
احتجار۔ حجره ساختن۔
احجار۔ بالفتح سنگہا جمع حجر۔
اختصار۔ کوتاه کردن و نزدیک ترین راه رفتن۔
اخیار۔ بالفتح نیکوتران و نیکان۔
اخضرار۔ سبز شدن۔
اخضر۔ سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون۔
اخبار۔ بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر۔
اخطار۔ بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاہا و قدرہا و منزلتہا۔
اخسار۔ بالکسر کافتن و زیان یافتن۔
آخر۔ بالمد و کسر خا پسین و ہمچنین آخر بالمد و فتح خا بمعنے دیگر۔
اختیار۔ برگزیدن و بخواہش خود دل بکاری بستن۔
اختبار۔ بباے موحده آزمودن۔
اخفار۔ عہد شکستن۔
ادبار۔ بالکسر پشت دادن و از پس درآمدن و پشت ستور ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه ببالا رود و بالفتح جمع دبر پسہا و پشتہا بمعنی پسپا و ریسمان ...۔
ادوار۔ گردشہا۔
ادرار۔ بالکسر رفتن باران تند و بول کردن

پیاپی و پیوستہ کردن بخشش و روان شدن شیر۔
ادخار۔ بالکسر و تشدید دال مہملہ ذخیرہ کردن یعنی
ذخیرہ کردن۔
اذکار۔ بالکسر و تشدید دال مہملہ بیاد آوردن و پند گرفتن
اذکار۔ بالکسر ذال معجمہ یاد دادن و سپردادن و
بالفتح یاد کردنہا۔
اذخر۔ بالکسر گیاہے ست خوشبو۔
آذار۔ بالمد ماہ ششم از ماہہائے رومی۔
اذفر۔ بالفتح تیز بوے۔
ازر۔ بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف و
احاطہ کردن و پشت و بالضم جاے بستن ازار
و بالکسر اصل ہر چیز۔
آزر۔ بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن و ظاہر قرآن
دلالت میکند کہ نام پدر ابراہیم ست و اہل تواریخ
گفتہ اند کہ آزر عم ابراہیم ست و نام پدرش تارخ ست
و در عرب بسیار ست کہ عم را پدر گویند و احتمال دارد
کہ آب در قرآن بہ معنی عم باشد بنا برین قول اہل
تواریخ مخالف نص کتاب نیست۔
ازرار۔ بالکسر تکمہ ساختن و تکمہ بر جامہ دوختن و بالفتح تکمہا
ازہر۔ سپید روے از کرم و جوانمردی و روشن تر
و ماہ و گاو نر و دشتی۔
ازہار۔ بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفہ
آوردن درخت و گیاہ و بالفتح شگوفہا

و ہمچنین ازاہیر جمع ازہار۔
ازار۔ بالکسر چادرے کہ پیمان بندند و شلوار
زن و پوشیدنی و عفت و بیش۔
ازجار۔ ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن
استعار۔ افروختہ شدن آتش و برانگیختہ شدن۔
استبصار۔ بینا شدن۔
استمخار۔ بینی فرابوی داشتن کہ از کجا می آید و طلب
آمدن باز کردن کہ از کدام طرف می آید قال م
اذا اراد احدکم البول فلیستمخر الریح۔
استثفار۔ بستن زن چیزے در وسط خود و بعد ازان
خرقہ بہن بر موضع مخصوص کردن براے رفتن
خون حیض۔
استحسار۔ ماندہ شدن۔
اسرار۔ بالکسر پنہان کردن و آشکارا کردن و
رسانیدن سخن بہ کسے و بالفتح نہانہا و خطہائے
کہ بر کف دست باشد۔
اساریر۔ خطہا کہ بر پیشانی باشد۔
اسر۔ بالفتح ہمہ آفرینش و آبگینہ و اسیر کردن
و آفریدن و بہ دوال بستن پالان۔
اسار۔ بالکسر دوال۔
اسیر۔ بالفتح بندی۔
استکثار۔ بسیار خواستن و بسیار انگاشتن
و بسیار یافتن چیز۔

استکبار - گردنکشی کردن -

استفسار - پرسیدن و طلب بیان کردن -

استظهار - یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت و پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن -

استضمار - یاری خواستن -

استعمار - آبادانی خواستن و زندگانی کردن -

استغفار - آمرزش خواستن -

استدبار - از پس فرا گرفتن و آخر کار اندیشیدن

استقرار - آرام گرفتن و ثابت شدن -

استمرار - استوار شدن و روان شدن و پیوسته رفتن

استسرار - پنهان شدن ماه -

استبشار - شاد شدن و طلب مژده رسانیدن -

استتار - در پرده شدن -

استطار - نوشتن قال الله تعالی و کل صغیر و کبیر مستطر

استشعار - پنهان داشتن ترس در دل -

انتثار - بالکسر تا و نون و ثای مثلثه افشاندن بینی

اسوار - بالفتح دست برنجن اساور جمع و اساوره جمع سوار بمعنی پارهٔ شهر نیز آمده -

اساطیر - افسانها و سخنها و نوشتهای باطل جمع اسطورة بالضم یا اسطارة بالکسر

اسعار - بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر

اسمار - بالفتح افسانها جمع سمر -

اسمر - گندم گون -

اسکار - مست گردانیدن -

اسفار - بالکسر روشن شدن و بروشنی نماز صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها -

استار - بالفتح پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند ده درم سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند -

اشتهار - شهرت دادن و شهرت یافتن -

اشهر - بفتح الف و ها مشهورتر و بضم ها ماهها جمع شهر

اشعر - شاعرتر و واقف تر و موی گرداگرد سم ستور و آنکه بدن او پر مو باشد و نام شاعرے ست و قبیله ایست از قبائل سبا از ان قبیله است ابوموسی اشعری و ابوالحسن اشعری -

اشعار - بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و عضو پر مو گشتن و موبرآوردن عضو لقوله عم ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتیکه موبرآورده باشد و برای کارد و شمشیر شعیره کردن یعنی پارهٔ آهن در دنبالهٔ غلاف کارد و شمشیر کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح نظمها و موها بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح -

اشقر - سرخ و سپید اسپ با دم سرخ و شتر سرخ موی -

اشتر ـ بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی عم که در بعضے جنگها شمشیر به پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل خلقت موی مژگان بالای او گردیده بود۔
اشبار ـ بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آنرا بالشت گویند۔
اشر بفتح اول و کسر ثانی متکبر از حد در گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن و بفتحتین و تشدید را بسیار بدکار۔
اشرار ـ بالفتح بدان و بدتران۔
اشمخرار ـ دراز شدن و بلند شدن۔
اصفر ـ زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ آواز کننده و نزد تازیان نام پسر روم بن عیص بن اسحق که رومیان از اولاد اویند۔
اصفار ـ بالکسر تهیدست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر۔
اصطبار ـ شکیبائی کردن۔
اصر ـ بالکسر عهد و بار و گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن۔
اصفرار ـ بالکسر زرد شدن۔
اضمار ـ بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن و ضمیر در کلام آوردن۔
اضرار ـ گزند رسانیدن و زن را دستی بهم رسیدن و زن بسیار آوردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام خائیدن اسپ و شتاب نمودن و دویدن۔
اضطرار ـ بیچاره شدن و بیچاره کردن۔
اطوار ـ بالفتح نوعها و حالها و بارها قال الله تعالی خلقکم اطوارا ای نطفة ثم علقة ثم مضغة۔
اطهار ـ بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکها و پاکان۔
اطهر ـ بالفتح پاک تر۔
اطرار ـ ناز کردن و روان شدن و غضب کردن در غیر محل۔
اظهار ـ در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن۔
اظفار ـ بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و فیروزیها بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین و سیوم نهاے بزرگ و ستارهای خرد۔
اظفر ـ دراز ناخن۔
اعتبار ـ بالکسر پند گرفتن و بصیرت نگاه کردن و از چیزے بچیزے رفتن و چیزے را بپایه انگاشتن۔
اعتذار ـ عذر خواستن و بکارت بردن۔
اعتصار ـ پناه بچیزے بردن و فشردن و بیرون کردن مال از دست کسے و باز داشتن مال از کسے
اعتسار ـ ستم بر کارے داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن۔

اعتوار - بالکسر دست بدست گرفتن چیزی۔
اعتمار - عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن
و دستار بر سر پیچیدن۔
اعصار - بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن
ایام حیض او و گرد باد و باد شدید و بادے کہ
ابر برانگیزد و بادے کہ گرد و غبار آمیخته و باد گرم و
آتشین و بالفتح زمانها۔
اعسار - بالکسر درویش شدن۔
اعسر - دشوارتر۔
اعور - یک چشم و زاغ و آنکه به مطلوب خود نرسد
و زبون و بد رهی از هر چیز و ضعیف و بد دل و کند فهم
و بی خبر و رهبرے که راهبری خوب نکند و کتاب کننده
آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از مادر و پدر نداشته
باشد و راہے کہ نشان نداشته باشد۔
اعشار - بالکسر خداوند ده یک شدن و ده یک ستدن و
بالفتح ده یکها و ده آیتها و نصیبها قمار از شتران کشته و
قوادم پر مرغ و برمة اعشار دیگ پاره شده جمع عشر بالضم
اعمار - بالکسر بخشیدن چیزی کسے را بدین جہت کہ تا عمر
باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و بالفتح عمرها۔
اعذار - بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام ختنه
ساختن برای گروهی و سرگین ناک شدن خانه و
بسیار عیب و گناه شدن و نشان نهادن بر
مرکب و زدن یا جراحت کردن کسے را و مبالغه
کردن در کار و بہلاک نزدیک شدن و بالفتح عذرها
اغبر - بالفتح گرد آلوده۔
اغبرار - گرد آلوده شدن۔
اغترار - بتای مثناة فریفته شدن و ناگاه گرفتن۔
اغر - بالفتح و تشدید را سپید و سپید پیشانی
و شریف و مشهور۔
اغیار - بیگانگان۔
افتخار - نازیدن۔
افتقار - درویش و محتاج شدن۔
افجار - بالکسر در وقت فجر شدن۔
افطار - روزه کشادن۔
افرار - گریزانیدن بسبب کار مکروه که بدو پیش
آرد و شگافتن سر کسے به شمشیر۔
اقفار - بالکسر صحرا بیرون شدن و خالی شدن
جاے و بے نان خورش شدن طعام۔
اقبار - بگور کردن فرمودن و از اهل دفن
گردانیدن۔
اقتار - بالکسر و بتای مثناة درویش شدن
و تنگ گردانیدن۔
اقرار - ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن و
خنک گردانیدن و بقرار آوردن کار را۔
اقطار و اقتار - بالفتح کنارها۔
اقصار - بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کما قیل

ان الطویلة قد تقصر وان القصیرة قد تطیل و
صاحب صحاح این قول را حدیث گمان برده
و آن خطاست۔
اقتصار۔ بر چیزے ایستادن و کوتاه کردن و
پے کسے رفتن۔
اقتدار۔ توانا شدن و دزدیک چیزی بختن۔
اقتسار۔ بزور کسے را بر کارے داشتن۔
اقمر۔ سفید۔
اقمار۔ بالکسر روشن شدن و در مهتاب گشتن
و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح
قمرها یعنے محبوبان۔
اقشعرار۔ موی بر اندام برخاستن و دانها
بر پوست اعضا برآمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس
قذار۔ بالفتح پلیدیها۔
اکفار۔ بالکسر کافر گردانیدن و کسے را کافر
خواندن چنانکه گفته اند۔ لا یکفر اهل القبلة و
تکفیر بدین معنی روایت نشده اگرچه از روے
قیاس درست است و در کلام فارسی استعمال یافته
چنانکه صاحب مغرب بدان تصریح نموده و
در قاموس نیز بدین معنی نیاورده۔
اکثار۔ بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار
مال شدن و بسیار مال گردانیدن و شگوفه کردن درخت خرما
اکدر۔ تیره رنگ۔

اکثر۔ بسیار تر۔
اکبر۔ بزرگ تر اکابر جمع۔
اکار۔ بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر۔
اکر۔ بضم اول و فتح ثانی کرها جمع اکرة بالضم بمعنی کره
امر۔ بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن
و فرمان او امر جمع و بفتحتین نشانهاے سنگ که
در بیابان باشد جمع امرة و بفتحتین و تشدید را تلخ
ترو شکنبه و رودها که دران سرگین باشد و گویند۔
هذا فی نفس الامر ای فی نفسه۔ یعنی این چیز ثابت
و واقع است در حد ذات خود بے اعتبار معتبر
پس ضمیر حذف کرده بجاے او لفظ امر آورده اند
و این دلالت میکند که امر بمعنی شے مطلق نیز می آید
و بحث امور عامه نیز دلالت میکند که امر بمعنے
شے مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح
اول و کسر میم بسیار۔
امیر۔ بادشاه و کارفرما۔
آمر۔ بالمد و کسر میم فرماینده۔
امطار۔ بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها۔
امصار۔ بالفتح شهرهاے کلان جمع مصر۔
امتصار۔ بالکسر دوشیدن ناقه و بزه به سر انگشتان
انذار۔ ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن
و آگاهانیدن و رسانیدن۔
انظار۔ بالکسر مهلت دادن و بالفتح نظرها۔

انکار۔ باور نداشتن و شناختن و ناشایسته و
ناپسندیده داشتن۔
انتشار۔ پراگنده شدن و برخاستن قضیب
و آماسیدن پا و دست چاروا۔
انتصار۔ داد ستاندن و کینه کشیدن باز داشتن کرده
انتظار۔ چشم داشتن۔
انزجار۔ وازده شدن و باز رانده شدن۔
انعصار۔ فشرده شدن۔
انفجار۔ بدر آمدن آب۔
انفطار۔ شگافته شدن۔
انکسار۔ شکسته شدن۔
انهمار۔ ریزانیدن آب و جز آن و ریزان شدن۔
انجرار۔ کشیده شدن و مجرور شدن حرف۔
انجبار۔ بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح اول و ضم سوم
گیاہی ست کثیر النفع که ازو شربت سازند۔
انحصار۔ کوتاه شدن۔
انعفار۔ خاک آلوده شدن۔
انمار۔ بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست۔
انتهار۔ جوی کندن و بانگ بر زدن۔
انکر۔ زشت تر۔
انوار۔ روشنی ها و شگوفها بر تقدیر اول جمع نور
بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح۔
انصار۔ یاری کنندگان۔

انهار۔ بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ
کردن گذرگاه آب و مانند آن در روز کردن و
زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها۔
انبار۔ بالفتح غلها و ارتفاعات بسیار که یکجا
جمع شده باشد و خانه سوداگر که در و متاع چیده
باشند جمع نبر بالکسر و دهی ست ببلخ از انجاست
محمد بن علی الانباری و شهری ست بعراق۔
اندر۔ جای خرمن اناد رجمع شهریست بشام و نادرتر۔
اوتار۔ زهای کمان و تارهای ساز و چیزهای
طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر
ثالث جمع وتر ست بالکسر۔
اوزار۔ گناهها و سلاحها۔
اوقار۔ خرواره۔
اوار۔ بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی۔
اهجار۔ فحش گفتن۔
اهدار۔ باطل و مباح کردن خون و باطل کردن حق۔
اهذار۔ بسیار گفتن۔
اهرار۔ بفریاد در آوردن سگ را۔
ایتار۔ نماز وتر کردن و طاق گردانیدن و زه
بر کمان کردن۔
ایسار۔ توانگر شدن۔
ایثار۔ برگزیدن۔
ایتزار۔ ازار پوشیدن۔

ایتمار۔ بایکدیگر مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن۔
ایقار۔ گران بار کردن۔
ایغار۔ گرم گردانیدن از خشم کسے را و جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن بادشاہ کسے بے خراج۔
ایر۔ بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم ماخوذ ست از اوار بالضم و باد شمال و بدین معنی بفتح نیز آمده۔

باب الالف مع الزاء

ابراز۔ بیرون آوردن۔
ابریز۔ بالکسر خالص از زر و نقره۔
ابرویز۔ بفتح الف و واو و کسر آن ابرواز نام بادشاہے است معروف از بادشاہان عجم معرب پرویز۔
ابوز۔ بالضم برجستن آہو بره در دویدن۔
اجهاز۔ شتاب کشتن و جروح نمودن۔
اجلواز۔ بسرعت رفتن۔
اجتیاز۔ بگذشتن۔
اجزاز۔ درویدن کشت فرمودن و برپیدن آمدن پشم
اجتزاز۔ درویدن کشت و بریدن پشم۔
احراز۔ استوار کردن و جمع کردن۔
احتراز۔ پرہیز کردن و خود را نگاہداشتن۔
احتیاز۔ جمع شدن۔
احتجاز۔ بحجاز رفتن و فوطه بر میان بستن۔
احتزاز۔ بریدن۔
احتفاز۔ بر سر پای نشستن و فراہم آمدن و خویشتن را درچیدن و فی الحدیث عن علی رضا اذا صلت المرأة فلتحتفز اے تتضام اذا جلست و قعدت ولا تخوی کما یخوی الرجل۔
اختباز۔ نان پختن و سخت راندن۔
ارتجاز۔ از بحر رجز شعر خواندن و شعر گفتن۔
ارتماز۔ پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن۔
ارز۔ بضمتین و تشدید آخر برنج و بفتح اول نیز آمده۔
ارتزاز۔ استوار شدن چیزے در چیزے و بخیلی نمودن و در نشستن تیر به نشانه۔
ارتکاز۔ گوشه کمان بر زمین نهادن برائے برخواستن و تکیه کردن۔
ارکاز۔ بگنج و کان رسیدن و یافتن مال پنہان۔
ارتخز۔ بالفتح شتر یکه بایش یا سرش بلرزد بوقت برخاستن
اروز۔ بالضم استوار شدن درخت و جز آن در زمین و خود را درہم کشیدن و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن و قوی شدن و سرد شدن شب۔
از۔ بفتح اول و تشدید زا فراہم آوردن و بگنا دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن دیگ و افروختن آتش۔
ازیز۔ آواز کردن رعد و آواز جوش دیگ و جوشیدن

ودیگر اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و ریش و جماع کردن و دوشیدن سخت ناقه را و ریختن آب و جوشانیدن آن۔
استفزاز۔ سبک گردانیدن کسی او لغزانیدن۔
استنجاز۔ بنون بعد از تا طلب حاجت روائی کردن
استیفاز۔ بر سر پا نشستن۔
استجزاز۔ بهر دو زای معجمه بدرو آمدن کشت۔
اشمیزاز۔ رمیده شدن و گرفته شدن۔
اضزاز۔ بهر دو زای معجمه بجام گزیدن اسپ۔
اعجاز۔ بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و در گذشتن چیزے از کسے و بالفتح سرینها۔
اعواز۔ درویش و محتاج شدن و حاجتمند گردانیدن و دشوار شدن کار۔
اعتزاز۔ عزیز شدن۔
اعزاز۔ گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده و دشوار برداشتن گاو بار را و بر زمین سخت رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی۔
اعجز۔ بزرگ سرین و عاجز تر۔
اعز۔ عزیز تر۔
اعتناز۔ بیکسو شدن و دور شدن از جای بجاے۔
اغتماز۔ کار کسے را عیب کردن۔
اغماز۔ عیب کردن و کم حرمت کردن و شکستن گرباد و دست نهادن بر پهلوے گوسفند تا فربهی و لاغری معلوم شود۔
افراز۔ جدا کردن چیزے از چیزے۔
افزاز۔ ترسانیدن و جنبانیدن و سبک داشتن۔
اکتناز۔ آگنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن و پر شدن۔
اکواز۔ بالفتح کوزها۔
الغاز۔ بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها۔
الواز۔ بالفتح بادامها۔
الز۔ بالفتح لازم شدن چیزے بچیزے و بفتحتین اضطراب کردن۔
امتیاز۔ جدا شدن۔
انتهاز۔ فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن۔
انباز۔ بالفتح لقبها جمع نبز بفتحتین و انباز بفارسی شریک را گویند۔
انجاز۔ بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت۔
انشاز۔ از جای برداشتن و بلند نشاندن و استخوانها بجای خود گذاشتن و بعضے را به بعضے دیگر ترکیب دادن قال الله تعالے کیف ننشزها۔
انغاز۔ بالفار تیر بر سر ناخن گردانیدن۔
اوز۔ بکسر اول و فتح واو و تشدید زا بط و مرغابی۔
اوفاز۔ شتابها۔
اهتزاز۔ جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت

فروشدن وجنبیدن مرکب و شتر بہ آواز حدی۔
ایجاز۔ کوتاہ کردن سخن۔
ایعاز۔ اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکارے۔

باب الالف مع السین

ابس۔ بالفتح باکسے درشتی کردن وشکستن و خوار شدن۔
ابلاس۔ نا امید شدن و بریدہ حجت شدن۔ و غمگین شدن۔
ابلیس۔ نا امید از رحمت و نام شیطان۔
ابساس۔ رہا کردن ستور بہ آب و بس بس گفتن ناقہ را وقت دوشیدن۔
ابو قبیس۔ کوہیست بمکہ و دراصل نام آہنگری ست از بنی مذحج کہ اول دران کوہ خانہ ساخت واین کوہ بنام او مشہور گشت و نیز قلعہ ایست از اعمال حلب۔
ابو قابوس۔ کنیت نعمان بن منذر۔
اجراس۔ آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزے خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادے در حدے تا شتر راہ رود و آواز نرم کردن۔
اجلاس۔ نشاندن۔
اجناس۔ بالفتح گونہا۔
احتراس۔ خود را از چیزی نگاہداشتن و دزدشب گوسفند دزدیدن۔
احراس۔ بجاے مقیم بودن۔
احساس۔ دیدن و یافتن و دانستن و تیمار جاروا کردن و یال اسپ را شانہ کردن۔
احرس۔ بالفتح آنکہ از ہیچکس نترسد و دلیر۔
احباس۔ وقف کردن چیزی و در بند نگاہداشتن و بستن اسپ را جاے در راہ خدا۔
احتباس۔ باز داشتن و باز داشتہ شدن و باز ایستادن بول۔
احمس۔ جاے سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین۔
اختلاس۔ ربودن۔
اخراس۔ گنگ کردن۔
اخناس۔ پس بردن و پس داشتن و پس چیزے پنہان کردن۔
اخساس۔ خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسے را۔
اخرس۔ بالفتح گنگ دلین اخرس شیر بستہ و جبل اخرس کوہ بے صدا۔
اخس۔ بہ تشدید سین زبون تر۔
ارتماس۔ در آب غوطہ خوردن۔
ارتکاس۔ باز گشتن بچیزی کہ از وی خلاص یافتہ باشد۔
ارتجاس۔ بجیم بانگ کردن ابر۔
ارکاس۔ باز گردانیدن۔

ارس - بالکسر بیخ و اصل نیک -
اریس - بالفتح و کسر رای مخفف و بکسر تشدید را
بذرگر و بیر اریس جاہےست بمدینه -
اروس - روشن و صاف و صیقل زده -
استقواس - کوزه پشت شدن -
استیناس - خو گرفتن بچیزے -
اساس - بالفتح بنیاد اسس بضمتین جمع -
اسس - بضمتین بنیاد اساس بالمد جمع آس -
آس - بالمد درخت مورد و گویند عصای موسے
عم ازان درخت بود و بقیۂ خاکستر در آتشدان
و بقیۂ عسل که در خانۂ مگس انگبین باشد و نشان‌ها سوار
و گور و هر نشانے خفی -
اس - بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور به
ضم ست بنیاد و اصل هر چیز -
اشماس - آفتاب تاک شدن روز -
اشوس - شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد از تکبر -
اطلس - سرخ بسیاهی مائل و گرگ و تیره یعنی سرخ
تیره رنگ و نوعی از جامها و جامۂ ساده کهنه درم بی سکه
اعتساس - شب گردیدن از برای دزدی بدکار -
اعراس - بالکسر داماد شدن و عروس شدن و
سور کردن و جماع کردن در آخر شب فرود آمدن
بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر
اغتماس - به آب فرو رفتن -

افلاس - تنگدست شدن -
افتراس - استخوان گردن شکستن و کشتن و پریشان
دریافتن چیزیرا و سوار شدن -
افراس - بالفتح اسپان -
افطس - بالفتح پهن بینی -
افسوس - بالضم شهر و قیانوس -
اقعس - بالفتح اسپی که پس و بلند تر از پیش باشد
و شتری که سر و گردن او بسوی پشت مائل باشد
و شب دراز و مرد یکه پشتش درون رفته باشد و
سینه اش بیرون آمده باشد و نام کوهی ست -
اقلیدس - بالضم نام مؤلف کتاب اصول مشهور
در هندسه و بعضے گفته اند که اقلیدس نام آن
کتاب ست و آن غلط است و اقلیدس بزیادتی
واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو -
اقباس - آتش دادن و علم آموختن کسے -
اقتباس - علم آموختن از کسے و آتش فرا
گرفتن و فائده گرفتن -
اقتیاس - قیاس کردن و پیروی کردن -
اقماس - به آب فرو بردن -
اقعاس - توانگر و بے نیاز شدن و پیر گفتن -
اکیاس - بالفتح زیرکان و کیسها -
الباس - جامه پوشانیدن -
التباس - پوشیده شدن و آمیخته شدن -

التماس۔ درخواستن۔
امساس۔ بدست سودن چیزی را و سایانیدن۔
امتراس ستیزه کردن و کاویدن و خود را بچیزی خارویدن۔
املس۔ هموار و درشت نیست۔
املیس۔ بالکسر بیابان خشک و رمان املیسی منسوب ست بہ آن۔
امس۔ دی و وقت نزدیک قال اللہ تعالی کان لم تغن بالامس۔
انکاس۔ سرنگون کردن و واگردانیدن۔
انتکاس۔ سرنگون شدن۔
انفس۔ بفتح اول و ثالث گران مایہ ترین چیزہا و بضم ثالث جمع نفس۔
انبرباریس۔ بفتح اول و ثالث زرشک و این کلمہ رومی ست و امبرباریس بمیم نیز آمدہ۔
انیس۔ ہمدم و خوگرفتہ۔
انس۔ بالکسر مردمان و ہمچنین اناس و بالضم خوگرفتن و آرام گرفتن بچیزی و بفتحتین مردم و قبیلہ کہ یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول علیہ السلام و خوگرفتن۔
آنس۔ بالمد و فتح نون خوگیرندہ و ترکیب نون انس گیرندہ
اندراس۔ نابود و کہنہ شدن۔
انبجاس۔ بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انبجاس بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال اللہ تعالی فانبجست منہ اثنتا عشرۃ

عینا و در سورہ دیگر میفرماید فانفجرت منہ اثنتا عشرۃ عینا۔ و جمع میان این دو آیہ برین وجہ نمودہ اند کہ اول از ان سنگ اندک اندک می تراوید و بعد ازان بسیار شد و بشدت می آمد و از ہر طرفی از چہار طرفش سہ جوی آب روان شد۔
انطماس۔ ناپدید شدن۔
انغماس۔ بہ آب فرو رفتن و فرو رفتن ستارہ۔
اندساس۔ پنہان شدن در خاک۔
انہاس۔ گوشت بدندان گرفتن۔
انجاس۔ بالکسر پلید کردن و بالفتح پلیدیہا۔
انقاس۔ بالفتح و بقاف مدادہا۔
انفاس۔ بالکسر راغب کردن کسی را و برگزیدہ و نفیس شدن و بالفتح دمہا جمع نفس۔
انماس۔ پنہان شدن۔
اوطاس۔ بالفتح نام جائیست۔
اوس۔ بالفتح گرگ و پدر قبیلہ از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزے۔
اویس۔ بالضم گرگ مصغر اوس و نام بزرگی ست مشہور و تحقیق آنست کہ اویس اگرچہ بصورت صیغہ تصغیر ست اما معنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ ست مرادف اوس۔
اوجس۔ بفتح جیم چیزے اندک و بالضم روزگار و ہمیشہ و ہرگز۔
ابلاس سست شدن و سست خندیدن و رانده گشتن

اہوس - ہوسناک -
اہیس - دلیر -
ایجاس - در دل گرفتن ترس قال اللہ تعالیٰ
فاوجس منہم خیفۃ -
ایناس - خوگرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن -
ایراس - زرد شدن برگ درخت و ورسناک
شدن و ورس گیاہی ست کہ در یمن میباشد
و بدان رنگ زرد میدہند جامہ را -
ایاس - بالکسر نومید شدن -
ایس - بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس ست
و بمعنی بودن و وجود نیز آمدہ خلاف لیس -
آئیس - بالمد و کسر یا نومید و مایوس بمعنی نومید
استعمال در کلام عرب نیامدہ چہ این باب متعدی نیامدہ
ایاس - نومید کردن -

باب الالف مع الشین

ابرش - بالفتح اسپی کہ بر اعضای او نقطہا باشد برنگ
مخالف رنگ اعضا و لقب جذیمۃ بن مالک و آن برص بود
بواسطہ مہابت او بجای ابرص ابرش میگفتند -
ابو براقش - مرغی ست رنگارنگ و ملون -
اجہاش - برای گریستن آمادہ شدن و زاری کردن پیش کسی
اجتشاش - کوفتن و کوفتن فرمودن -
اجش - بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز -
اجرش - نیم کوفتہ -

احتشاش - خشک یافتن زن بچہ را در شکم مادر و
خشک شدن بچہ در شکم و خشک شدن دست و
طلب کردن حشیش و جمع کردن آن -
احتشاش - گرد آوردن و جستن گیاہ -
احتواش - رمانیدن صید و درمیان گرفتن چیزی را
احتماش - برافروختن از خشم و جنگ کردن
دو خروس باہم و ہم چنین استحماش -
احمش - بالفتح باریک ساق -
احرش - بالفتح سوسمار و دینار درشت مہر -
احناش - بالفتح و بالنون شکارہا و مارہا -
احبوش - بالضم مردم از ہر جنس و از قبیلہای متفرق
اختراش - ہمدیگر را خراشیدن -
اخفش - خرد چشم و ضعیف البصر و کسی کہ در تاریکی
بہتر بیند بہ نسبت روشنائی و لقب سہ کس از ائمہ نحویین اول
اخفش کبیر استاد سیبویہ - دوم اخفش وسط معاصر
سیبویہ - سوم اخفش صغیر شاگرد سیبویہ -
اوہاش - حیران کردن -
ارشاش - خرد باریدن باران و خون و اشک
چکانیدن -
ارعاش - لرزانیدن -
ارتعاش - لرزیدن -
ارتہاش - سہم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح
شدن آن در رفتن -

ارتیاش - نیکو شدن حال -
ارش - بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه
و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست
آدمی که برابر قامت آدمی ست و بمعنی فارسی ست -
آرش - بالمد و کسر الراء کوهی ست و نام پهلوانی
است مشهور در عجم که به حکمت تیری ساخته بود که از
شهر آمل که انداخت بمرو رسید و در میان
مسافت بسیار است -
استیحاش - ناخوش شدن و رسیدن و غمگین
شدن و گرسنه شدن -
استغشاش - کسی را خائن و ناراست شمردن -
اشباش - بالفتح شادی کردن -
اطروش - بالضم کر -
اعطاش - تشنه گردانیدن -
اعشاش - بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای
برایشان تنگ شود و ازنجا کوچ
اعتشاش - طعام اندک برای عیال یا
برای فروخت آوردن -
اعمش - آنکه از چشم او آب میرود بجهت بیماری و لقب
عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند -
اغطاش - تاریک کردن و تاریک شدن شب
و تاریک کردن چشم -
اغطش - ضعیف چشم -

افحاش - ناسزا و بیهوده گفتن -
افراش - باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن
افتراش - دو ذراع دست بر زمین گستردن و
گسترده شدن و سپردن -
اقراش - کوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگوئی کردن
اکماش - بهم سرهای پستان ماده شتر بستن -
امتراش - بر بودن و ستاندن -
امحاش - سوختن آتش و گرما چیزی را -
امتحاش - سوخته شدن -
انفاش - شب به چرا گذاشتن گوسفند و اسپ
بی شبان -
انتفاش - شب را به چرا گذاشتن چارپا بی
شبان و از تن برخاسته شدن موی -
انتقاش - صورت بسته شدن و خار از تن بیرون
کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ
یا خاری که در دست او باشد بیرون افتد و
بر کندن مو بموچینه -
انتعاش - بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن -
انکماش - شتافتن -
انتیاش - بیای دو نقطه شدن و گرفتن چیزی را -
انتباش - بهمزه پس ماندن -
اوباش - مردم فرومایه و درآمیخته از هر طائفه -
اوخاش - زبونان و فرومایها -

اوجاش - گرسنگان -

ایجاش - فرومایه و زبون گشتن و بازگردانیدن سهام پرتابه و آن تیروان سهام قداح ست -

ایحاش - اندوهگین کردن و رمانیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مردم یافتن زمین و شهر را

ایناش - رویانیدن -

باب الالف مع الصاد

ابرص - پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی آنرا آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست که آنرا شپره گویند و بغایت قتال ست -

اتراص - محکم و ستوار گردانیدن و برابر کردن -

اجاص - بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود -

احصاص - حصه دادن -

احوص - تنگ چشم و نام کسے ست -

احاوص - تنگ چشمان و فرزندان کسیکه مسمی بود باحوص

اخص - بجای معجمه و تشدید صاد شوم بحجز و آنکه موی سرش ریخته باشد بعلت جا صه که ازان موی سر می ریزد -

اخلاص - پاک و خالص کردن و سعی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعه کردن و دین بی ریا داشتن -

اختصاص - وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن -

اخمص - باریک میان و میان کف پاے که بر زمین نیاید -

ارخاص - ارزان کردن -

ارقاص - برجهانیدن و ببازی داشتن کودک را و بپویه دوانیدن شتر را -

ارتخاص - ارزان خریدن -

استخلاص - رهائی جستن و خالص کردن -

استرخاص - ارزان شمردن و ارزان خریدن -

استقصاص - طلب قصاص کردن -

اشخاص - بالکسر فرستادن چیزیرا و بیرون کردن کسے را و بسن رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسے کردن و بالفتح شخصها -

اعتیاص - دشوار شدن کار بر کسی و بار نا گرفتن میش و ناقه و جز آن و بے طاقت شدن مادیان یا شتر ماده از جماع -

اعواص - دشوار کردن کار بر خصم -

اغصاص - در گلو گیرانیدن -

اغتصاص - غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن -

اغمص - پیس -

افراص - وقت کارے یافتن -

افتراص - وقت چیزیرا چشم داشتن -

افتحاص - کاویدن و پرسیدن -

افحوص - بالضم خفتن گاه مرغ سنگخوار -

اقتصاص - جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن

افصاص - بیرون گرفتن چیزے را و همچنین استفصاص۔

اقتیاص - بقول شکار کردن و کسب کردن۔

اقتصاص - روایت کردن سخن و از پے رفتن۔

اقصاص - کشنده را کشتن و آبستن شدن گوسپند و اسپ و مانند آن و بمرگ نزدیک شدن و بمرگ نزدیک گردانیدن کسے را از بسیارے زدن۔

اقعاص - چیزے را در حال کشتن بر جای خود

اقلاص - فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا آمدن

التیاص - بے چاره کردن کسی را در کارے۔

امغاص - بدرد آوردن روده و در پیچش آوردن۔

امتصاص - مکیدن۔

امصاص - کسے را بر مکیدن داشتن۔

انتقاص - کم کردن و کم شدن۔

انملاص - از دست لغزیدن چیزے و افتادن

انقص - کمتر و عیب ناک تر۔

اوقص - کوتاه کردن چوب ریزه های شکسته و مال و افزونی نصاب بران افزونی زکوٰة واجب نشود

ایقاص - کوتاه گردانیدن گردن را۔

ایباص - درخشیدن زمین به پیدا شدن گیاه و درخشیدن آتش۔

باب الالف مع الضاد

ابض - بالفتح بستن سر دست شتر بر بازو تا دست از زمین بر ندارد و کشیده شدن عرق النسا و بالضم روزگار آباض بالمد جمع۔

ابیاض - سپید شدن

ابغاض - دشمن داشتن۔

ابیض - سپید و شمشیر

اباض - بالکسر ریسمانے که بآن دست شتر بر بازو بندند تا دست از زمین بر ندارد و بالضم نام جای و بالکسر تشدید با نام شخصی و اباضیه گروہے از خوارج منسوب بدان۔

اجهاض - غالب کردن و رهانیدن و شتابانیدن و بچه افگندن شتر۔

احراض - بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و پدر نا خلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار زار نتواند کرد۔

احباض - بیای موحده تیر از آماج در نگذرانیدن و حق کسے باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه در ان هیچ آب نماند۔

احمض - ترش مزه۔

اخفاض - زن را ختنه کردن و رفتن نرم و تن آسانی کردن۔

اخاض - بالکسر آب در آوردن ستور را۔

ادحاض - باطل کردن حجت و جز آن و مغلوب کردن و قرحه اندختن و لغزانیدن و گردانیدن

آفتاب بغروب از وسط سما۔
ارتماض۔ سوختہ شدن از درد و اندوہ و تباہ شدن جگر و دل و غیر آن و تافتہ کردن کسے را۔
ارتیاض۔ سختی پذیرفتن و رام شدن و تعلیم۔
ارکاض۔ جنبیدن بچہ در شکم مادر و بزرگ شدن بچہ در شکم مادر و ہمچنین ارتکاض و اضطراب کردن در کاری
ارماض۔ سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوہ و درد و غضب کسے را۔
ارض۔ بالفتح زمین و ہر چہ پست و دست و پای ستور و لرزہ و زکام خوردن کرم رضہ چوب را و بفتحتین تباہ شدن جراحت و ریم ناک شدن۔
اراض۔ بالکسر بساط سطبر کہ از مو یا ابریشم بافند۔
اریض۔ بر وزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان فربہ۔
استیفاض۔ بشتاب رفتن و راندن و شتابانیدن
استنقاض۔ جمع شدن آب در حوض۔
اض۔ بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل
اضاض۔ بالکسر پناہ گاہ۔
اعراض۔ بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پہن کردن بچہ پہن زادن و خایہ بزغالہ کندن و دست دادن نکوی و راست ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح [illegible] چیزہای نو پیدا شدہ و چیزہا کہ بخود قائم نباشند

و شہرہای دو سہای حجاز و جبہ ہای [illegible]
اعتراض۔ بر پہنا ایستادن و حائل شدن پیش چیز و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن و بر شتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی بلا قصد و عرض دادن لشکریان خود را و از سپاہیہا کہ او آغاز کردن کاری را و غیبت و عیب کردن کسی را و مانع شدن
اعتیاض۔ عوض گرفتن۔
اعضاض۔ بہ شمشیر زدن کسی را و درخت خار دار خوردن شتر و خارناک شدن زمین و گزانیدن و خداوند شتران خار خوار شدن۔
اغماض۔ چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معاملہ و باریک کردن دم شمشیر۔
اغراض۔ بالکسر تنگ دل کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح غرضہا۔
اغتماض۔ غنودن۔
افراض۔ عطا دادن و بحد انصاب رسیدن مال و مواشی در صدقہ۔
افتراض۔ واجب کردن۔
اقراض۔ قرض دادن۔
اقتراض۔ وام گرفتن۔
اقتیاض۔ دستہ چیزے ساختن۔
امحاض۔ خالص کردن و نیامیختن چیزے۔
امتحاض۔ شیر خالص بچیزے نیامیختہ خوردن۔

امراض۔ بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن
بفکر صواب و آفت بمال رسیدن و خداوند مال
آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها۔
امضاض۔ سوزانیدن اندوه و جراحت
کسے را و بدرد آوردن۔
امتضاض۔ سوخته شدن و سوخته گردانیدن۔
انہاض۔ برانگیختن و برخیزانیدن۔
انتہاض۔ برخاستن۔
انفضاض۔ بفا افشانده شدن۔
انتقاض۔ شکسته شدن عہد و بنا و آن و ویران
شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب۔
انخفاض۔ کسر یافتن کلمه و افتاده شدن و
به نشیب افتادن۔
انقباض۔ گرفته شدن۔
انقراض۔ بریده شدن و به آخر رسیدن مدت
انفضاض۔ شکسته شدن و پراگنده شدن۔
انقضاض۔ بقاف افتادن بنا و تباه شدن
و فرود آمدن چیزے بر چیزے و فرود آمدن
مرغ از ہوا و رفتن ستاره۔
انہضاض۔ شکسته شدن۔
انقاض۔ گران کردن بار پشت را و بانگ
کردن چوزه زاغ و بچه شتر و عقاب و ہر مرغی و نیز
انقاض آواز شتران خرد سال و بمعنے اول
است قوله تعالی انقض ظهرک۔
اوفاض۔ بالفتح و بفا شتاب و گروہہائے
مردم در آمیخته جمع و مفرد ہر دو آمده و فی الحدیث
انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض۔
ایقاض۔ شتابانیدن و برخیزانیدن۔
ایماض۔ نرم جستن برق و از دیده نگاه کردن چیزے را
ایض۔ بالفتح گشتن و باز گشتن۔

باب الالف مع الطاء

ابط۔ بالکسر و بکسرتین بغل۔
ابساط۔ بالکسر با بچه باز گذاشتن شتر ماده و
بالفتح شتران ماده که با بچه رہا کرده باشند و او
جمع بسط است بالکسر۔
احباط۔ باطل کردن۔
احتیاط۔ استوار کردن و گرد فرو گرفتن و گرد
چیزے بر آمدن و بہوش کاری کردن۔
احط۔ فرو افتاده تر۔
احوط۔ فرو گیرنده تر۔
اختلاط۔ آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل۔
استنباط۔ خواستن چیزے از کسے بے وسیله و سابقه
معرفت و در شب سوال کردن از جہت شرم و عار۔
اختراط۔ شمشیر از نیام بر کشیدن۔
اخلاط۔ بالفتح گروہہای مختلفه و نام شہرے
است و داروہای خوشبو و خلطهای بدن۔

ارتباط۔ بستن۔
ارقط۔ آنچہ برو نقشہاے سیاہ و سفید باشد۔
اسخاط۔ بخشم آوردن و ناخوشنود کردن۔
اسعاط۔ دارو در بینی کردن و نیزہ بر سینہ زدن۔
اسباط۔ بالفتح فرزندان فرزند و گروہہا و فرزندان یعقوب عم و سباط در فرزندان یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمٰعیل عم۔
استنباط۔ بیرون آوردن آب علم و دانستن آن۔
اسماط۔ بالفتح شلوارہاے بے پنبہ و کفشہاے یکلخت یکتو۔
اسواط۔ بالفتح تازیانہا۔
اسقاط۔ بالکسر انداختن بچہ و خطا کردن در سخن و بالفتح رختہا و متاعہاے زبون جمع سقط بفتحتین۔
اشطاط۔ ستم کردن و از حد درگذشتن و دور رفتن ستور بہ چرا و شتافتن بطلب چیزے۔
اشتراط۔ شرط کردن۔
اشراط۔ بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند بجہت فروختن و آمادہ کردن خویشتن ا بکاری و بالفتح نشانہا و زبون ترین قوم و بزرگان و مالہای زبون۔
اشواط۔ بالفتح گشتہا و طاف بالبیت سبعۃ اشواط یعنے ہفت گشت طواف کرد۔
اطیط۔ آواز کردن پالان شتر و زین و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت یا۔
اعلباط۔ بالکسر شتر کشتن بے علتی و مرضی۔

اغلاط۔ بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطہا۔
اغالیط۔ غلطہا و چیزہاے کہ بدان کسے را در غلط اندازند۔
اغتباط۔ شاد شدن و رشک بردن بر نیکوئی حال کسی تا او را مثل آن حال شود۔
افراط۔ از حد درگذشتن و از حد درگذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشہ دان از توشہ و حوض از آب۔
اقط۔ بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسرتین کشک کہ آنرا پنیر نیز گویند۔
اقحاط۔ در قحط افتادن و باران واگرفتن۔
اقساط۔ عدل کردن۔
اقتعاط۔ دستار بستن بے تحت الحنک و فی الحدیث۔ نہی عن الاقتعاط وامر بالتلحی۔ و تلحی پیچ دستار زیر زنخ در آوردن۔
اقسط۔ عادل تر۔
التقاط۔ برچیدن و ناگاہ بر سر چیزی رسیدن بے سبب۔
التباط۔ پیوستن و چسپیدن۔
امتخاط۔ بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و از دست کسے ربودن چیزیرا۔
امتشاط۔ موی را شانہ کردن۔
امرط و امعط و املط۔ ریختہ موی و آنکہ موی لیش

او کم باشد و امرط تیر بے پر و درزد۔
انبساط۔ گستاخی کردن و کشاده رو شدن و گسترده شدن۔
انحطاط۔ بالکسر فتادن و شتابیدن و فرود آمدن نرخ هر چیزے۔
اوسط۔ میانه و میانه تر و نیک تر و فاضل تر۔
اهباط۔ فرو فرستادن۔

باب الالف مع الظاء

اتعاظ۔ به تشدید تا پند گرفتن۔
استحفاظ۔ یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن
استیقاظ۔ بیدار شدن۔
استغلاظ۔ سطبر شدن و سطبر شمردن چیزیرا و ترک گفتن آن بسبب سطبری۔
اغلاظ۔ درشت گفتن و جامه درشت خریدن۔
اغتیاظ۔ خشم گرفتن
الحاظ۔ بالکسر بگوشه چشم نگریستن و بالفتح نظرهای گوشه چشم
ایقاظ۔ بالکسر گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن و در پے گرد کسے رفتن و بالفتح بیداران

باب الالف مع العین

اتباع۔ بالفتح پیروان و بالکسر در پے رفتن و در پے فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن دو لفظ پے یکدیگر آوردن که یک سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح۔
اتّباع۔ بالکسر و تشدید تای مکسوره پیروی کردن
ابداع۔ نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار۔
ابضاع۔ چیزیرا سرمایه دادن و چیزیرا سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن۔
ابلاع۔ چیزیرا در حلق کسے فرو بردن۔
ابتداع۔ چیزے نو آوردن۔
ابتلاع۔ بگلو فرو بردن۔
انخناع۔ خمیدن۔
ابقع۔ جانور سیاه و سپید غراب الابقع یعنی زاغ پیسه
اتراع۔ پر کردن۔
اتلاع۔ گردن برافراشتن آهو از جای خود۔
اتّساع۔ بالکسر و تشدید تای مکسوره فراخ شدن۔
اجزاع۔ ناشکیبائی و زاری داشتن۔
اجماع۔ اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه پستان ماده شتر را بستن و دوشیدن و در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علماء که یکزمان است بر حکمے از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصرے البته حق باشد لقوله علیه السلام لا تجتمع امتی علی الضلالة اما این چنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع شد بعد از ان نوا

انتشار علماء در بلاد معلوم نیست که مجهول یا مشهور است
اجتماع - فراهم آمدن و سازگاری نمودن و بحد مردی رسیدن۔
اجداع - گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده۔
اخداع - پنهان کردن و در خزانه کردن۔
اختداع - فریفتن و فریفته شدن۔
اخدع - رگی ست در پشت و فریبنده تر۔
اخضع - فروتن و پست گردن عرب گوید فرس اخضع و ظلیم اخضع یعنی اسپ پست گردن و شتر مرغ پست گردن۔
اخضاع و اخشاع و اخناع - نمودن فروتن گردانیدن۔
اختشاع و اختضاع - فروتنی کردن۔
اختلاع - وا خریدن زن خود را بمهر و جز آن۔
اختراع - شگافتن و نو بیرون آوردن و سخن دروغ یافتن۔
اخترزاع - بریدن۔
ارتاع - چرانیدن و رویانیدن باران علف را
ارباع - بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تپ ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در خانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و جهار جهها

ارتباع - در بهار بجای بودن و گیاه بهاری چریدن ستور و گردانندام شدن و دو بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سخت دویدن شتر
اربع - چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعة چهار مرد و بضم با صراها جمع ربع بالفتح۔
ارتجاع - شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و اگردانیدن۔
ارتداع - آلوده شدن از کاری باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی۔
ارضاع - شیر دادن۔
ارتضاع - شیر خوردن۔
ارتفاع - بلند شدن و از جای برآمدن۔
ارتیاع - ترسیدن۔
اروع - بالفتح خوبروی و بشگفت آرنده کسی را از غایت حسن و کمال خود۔
ارفع - بلندتر۔
ازماع - برای محجبه عزم کاری کردن و دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش۔
اسباع - فروگذاشتن و هفت شدن و گوشت سبع بخوردن کسی دادن و کودک بدایه دادن و صاحب درد سبع شدن و گرگ دادن گوسپند را و بیکار گذاشتن بنده را۔
اسراع - شتافتن و صاحب ستور تیزرو شدن

اسماع - بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و مسمع ساختن یعنے گوشه ساختن دلو را و سرود گفتن و بالفتح گوشها -

استماع - گوش داشتن -

استبشاع - ناخوش آمدن و ناخوش بدمزه شمردن -

استبضاع - چیزیرا سرمایه کردن -

استتباع - پیروی کردن خواستن -

استرجاع - داده واپس گرفتن و واگرفتن خواستن و بازگشتن خواستن - و انا لله و انا الیه راجعون گفتن -

استنقاع - سیراب کردن و در آب خیسانیدن دارو و میوه و جز آن و ایستادن آب در جاے دگرد آمدن آب و بلند شدن آواز و در چشمه فرود آمدن و غسل کردن -

استشفاع - شفاعت خواستن -

استطلاع - طلب پدیدوری کردن و طلب آگاهی -

استمتاع - برخوردن از چیزے -

استیداع - بیای مثناة تحتانیه چیزی بامانت بکسے دادن و امانت نهادن -

استبداع - چیزے مبدع و نو شمردن -

استیساع - فراخ شدن -

استرضاع - طلب شیر دادن فرزند کردن -

اسجاع - بالفتح و اساجیع سخنهاے باقافیه و آوازهاے کبوتران و شتران هر دو جمع سجع -

اسروع - بالضم نقش و خطے که بر کمان میباشد و گیاہے کہ از بیخ درخت و شاخی که از زمین درخت روید و کرمک سرخ که در تره میباشد در میان پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه شود و بعضے گفته اند کرمی ست سرخ سر و تن سپید که در ریگ میباشد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع -

اسبوع - بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع -

اسطع - بالفتح دراز گردن و بلندتر -

اشراع - در کشادن خانه را بسوی راه و نیزه بر کسے راست کردن -

اشباع - سیر کردن و رنگ سیر خورانیدن جامه را -

اشماع - درخشیدن چراغ -

اشعاع - پاشیدن شتر بول را و خوشه بیرون آوردن کشت و پراگنده شدن شعاع آفتاب و خار برآوردن خوشه -

اشیاع - بالفتح پیروان و یاران و مانند آن و مقدارها -

اشجع - دلیرتر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته است و نام پدر قبیله ایست و یک نوع ماری است و مرد سبک سر و نادان و شیر درنده -

اشنع - زشت تر و زشت افعل تفضیل و افعل صفت -

اصطناع - نیکوئی کردن و برگزیدن قوله تعالی واصطنعتک لنفسی -

اصلع - بالفتح آنکه موی پیش سر نداشته باشد۔

اصمع - بالفتح خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز و رونده و بلندترین جاها و حیران و گیاهی که برش ظاهر شود و هنوز شگفته نباشد و پیرانک و لقب جد ابوسعید عبد الملک مشهور باصمعی۔

اصبع - بکسر اول و فتح ثالث انگشت و نشانهٔ نیک، اصابع جمع و نزد صاحب قاموس اصبع بهر سه حرکت همزه و بهر سه حرکت با است بنابرین اصبع به نه روش توان خواند اما مشهور اول است۔

اضطباع - ردا از زیر بغل راست بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن۔

اضطلاع - قوی شدن در کاری۔

اضطجاع - بر پهلو خفتن۔

اضلاع - میل دادن و گران بار شدن و بالفتح استخوانهای پهلو۔

اضراع - شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زاییدن و خوار و زار کردن۔

اضجاع - بر پهلو خوابانیدن و فتحه را بسوی کسره میل دادن۔

اطلاع - بالکسر و سکون طا آگاه شدن و آگاه گردانیدن و وقوف دادن کسی را بر سر خود و [illegible] و مشاهده کردن و [illegible] از سر [illegible] گذرانیدن و [illegible] و بر بالای چیزی بر آمدن۔

اطماع - در طمع انداختن۔

اطباع - بالفتح دریاها و سرشتها و جوهرها بتقدیر اول جمع طبع است بتحقیق و بر تقدیر ثانی جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر که بمعنی رودهای آب است

افزاع - بزای معجمه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن۔

افرع - بالفتح بسیار موی۔

افظاع - بفا و ظای معجمه دشوار و شنیع آمدن کار۔

اقطاع - بالکسر چیزی را از خود بریدن و به کسی دادن و اجازت دادن بریدن و بالفتح پیکانهای خرد و اطراف زمین۔

اقراع - قرعه انداختن و بهترین مال کسی دادن و کشتی دادن کشتی را بسوی راستی بازگشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور را تا باز ایستد و باز داشتن و مشهور است قبول نکردن کسی۔

اقلاع - کشتی را بادبان کردن و باز ایستادن از چیزی و باز ایستادن تب و باز داشتن از کاری لازم و متعدی قوله تعالی و یا سماء اقلعی۔

اقماع - خوار و شکسته گردانیدن۔

اقناع - خرسند گردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم روی بسوی چیزی کردن و بر داشتن و میل کردن [illegible] و دست [illegible] بر داشتن دادن چیزی [illegible] دست [illegible] و گردن [illegible] گردانیدن۔

ستوررا بسوے چراگاہ۔

اقتراع۔ برگزیدن و قرعہ زدن۔

اقتطاع۔ پارۂ از چیزے بدر کردن۔

اقتلاع۔ برکندن۔

اقطع۔ بریدہ دست۔

اقرع۔ کل یعنے آنکہ موئے سر ندارد و نوعے است از مار و نام شخصے ست۔

التیاع۔ آرزومند شدن و سوختہ شدن دل از اندوہ عشق

التماع۔ درخشیدن و گونہ روی بگردانیدن و ربودن و ہمچنین ست الماع۔

امتاع۔ نفع گرفتن از مال برخوردار کردن کسی را از حیوۃ و بے نیاز شدن۔

امتناع۔ واایستادن و قوی و استوار گشتن۔

انقاع۔ در آغشتن و خیسانیدن و سیراب گردانیدن و پروردن و گرد و غبار برانگیختن و در پے آواز کسی رفتن وایستادن آب بجای و ہمچنین استنقاع۔

انتجاع۔ گیاہ و آب جستن و نزد کسے رفتن از برائے طلب نیکوئی۔

انتزاع۔ بیرون کشیدن و برکندن و برکندہ شدن لازم و متعدی۔

انتقاع۔ سود گرفتن۔

انخداع۔ فریفتہ شدن۔

انخزاع۔ برائے حملہ شگافتہ شدن و بیرون آمدن عضو از جائے خود۔

انخزاع۔ بزائے معجمہ بریدہ شدن۔

انخلاع۔ برکندہ شدن۔

اندفاع۔ دور شدن و باز داشتہ شدن و بشتاب رفتن ست و شتاب کردن در سخن۔

انصداع۔ شگافتہ شدن۔

انطباع۔ نقش شدن چیزے در چیزے

انقطاع۔ بریدہ شدن۔

انقلاع برکندہ شدن۔

انقماع۔ ذلیل و خوار شدن۔

انواع۔ بالفتح گونہا۔

انزع۔ آنکہ موی ہر دو جانب پیشانی او رفتہ باشد وفی الاثر۔ ابوبکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع رضی اللہ عنہم

اوجاع۔ دردہا۔

اوسع۔ فراخ تر۔

اوضاع۔ حالتہا۔

اوزاع۔ گروہہای آدمیان و نام طائفہ از قبیلۂ ہمدان و اوزاعی از ان طائفہ است۔

اہراع۔ لرزیدن از خشم و ترس و تب و ترسانیدن و شتافتن قولہ تعالیٰ وجاءہ قومہ یہرعون الیہ۔

ایداع۔ امانت دادن و امانت نہادن۔

ایلاع۔ سخت حریص کردن و مولع بفتح اللام حریص

ایناع۔ رسیدہ شدن میوہ۔

ایفاع - بلند شدن بحد سرد کے رسیدن کودک -

ایجاع - بدرد آوردن -

ایزاع - دردل انداختن و باز داشتن و بر غلانیدن و بر انگیزانیدن و در قید نگاه داشتن و بمعنی اول است قول حق تعالی - رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بمعنی آخرست قوله تعالی - فهم یوزعون -

ایساع - توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسے و توانا شدن و ازینجاست قول حق تعالی وانا لموسعون ای لقادرون -

ایضاع - زبون گردانیدن و بدر آمدن و شتابانیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت -

ایقاع - بجنگ و راند ختن و مبالغه کردن و رکار زار و شب خون آوردن و وقع کردن الحان سرود بنوعے که میان آنها فاصله بر یک نہج باشد -

باب الالف مع الغین

ابلاغ - رسانیدن -

ارساغ - بالفتح سر بندهای دست -

اسباغ - تمام کردن و زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو -

استفراغ - تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلات خواستن و تهی کردن بدن از افزونیها -

استصماغ - صمغ از درخت بیرون آوردن -

اصبغ - بالفتح اسپی که طرف دم و سپید باشد و اسپی که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب ع م که او را اصبغ بن بنانه گویند -

اصباغ - بالفتح رنگها -

اصداغ - بالفتح موهای بنا گوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم

افراغ - ریختن آب و خوان و جز آن و ریختن حلقه آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و دوا کردن چیزے را -

امراغ - ریختن آب دهن و بسیار نا صواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسیاری آب -

اندباغ - دباغت یافتن پوست -

باب الالف مع الفاء

اتحاف - تحفه دادن -

اتراف - نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسے را و بمعنی اول ست قوله تعالی واترفناهم فی الحیوة الدنیا - و بمعنی ثانی ست قوله تعالی - امرنا مترفیها -

اتلاف - نیست کردن -

اتصاف - صفت کردن و بصفتے موصوف شدن

اجلاف - بالفتح مردم فرومایه و ستمکاره -

اجوف - میان تهی -

احصاف - استوار کردن و دویدن و استوار

تافتن رسن را۔

اجحاف۔ نقصان کردن و کار بر کسے تنگ گرفتن و بردن چیزے و نزدیک شدن۔

احنف۔ کج پای که سر ہاے پاے او سوے یکدیگر باشد و آنکه ہر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد و نام تابعی بزرگست معروف۔

احتراف۔ صاحب پیشه شدن۔

احلاف۔ بالکسر سوگند دادن و بالفتح ہم عہدان و قومے از قبیله ثقیف۔

احقاف۔ بالفتح ریگ پشتہاے کج شده وسیل کرده و دیار عاد قال اللہ تعالے اذ انذر قومه بالاحقاف۔

احراف۔ بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و نیکو حال شدن و افزائش کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفہا و جانبہا و شتران ماده لاغر۔

اخلاف۔ بالکسر دست به شمشیر بردن و دو بار ه شدن درخت و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن وعده را و آب بر کشیدن و بوی دہن متغیر شدن و نیکو کردن جامۂ کہنه را و چیزے رفته را بدل آوردن و اخلف اللہ علیک گفتن کسے را که مال زوی رفته باشد یعنی بدہد خدای تعالیٰ ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پسر یا برادر مرده باشد خلف اللہ علیک بغیر الف یعنی حق تعالیٰ خلیفه باشد آنکسے که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرہای پستان۔

اخشاف۔ بالکسر سائب بار گشتن و سائب حال شدن و بالفتح موزہا و سمہای شتر۔

اخلاف۔ ناموافق کردن و پیش کسی آمد و شد کردن و ہم در رفتن و لوحی شکم رفتن۔

اختطاف۔ ربودن۔

اخیف۔ آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود

اخیاف۔ انواع آدمیان و برادرانی که از یک مادر باشند و پدران مختلف۔

ادناف۔ لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن به مرگ از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب

ارجاف۔ بالکسر چیزہاے دروغ افگندن و در چیزے شروع کردن و بالفتح چیزہاے دروغ اراجیف جمع۔

ارداف۔ از پے در آمدن و از پے در آوردن و کسی را عقب خود سوار کردن۔

ارعاف۔ خون از بینی در آوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را۔

ارہاف۔ باریک و تیز کردن دم تیغ۔

ارتداف۔ از پس کسی در آمدن و در پس کسی سوار شدن

ارساف۔ راندن با قید شتر را۔

ارتشاف - مکیدن -

ازلاف - نزدیک آوردن و فراہم آوردن

ازجاف - ماندہ شدن و ماندہ کردن -

ازراف - شتاب رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن -

ازهاف - سخن دروغ آوردن و بردن و افگندن ستور کسے را -

ازدهاف - شتافتن و شتابانیدن بعنفت درشدن

ازدلاف - نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن

ازدفاف - زن بخانہ آوردن و زن بخانہ شوہر فرستادن و ہمچنین ازفاف -

ازف - بفتحتین و - الازف بالضم نزدیک آمدن و شتاب نمودن -

اسداف - تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در تا خانہ روشن شود و فراگذاشتن مقنعہ و پردہ -

اسراف - بے اندازہ خرج کردن و برگذاف کارے کردن -

اسعاف - حاجت روا کردن -

اسلاف - بالکسر پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان -

استحصاف - استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسے

استحلاف - طلب کردن سوگند و سوگند دادن -

استخلاف - بجای خود کسی را خلیفہ کردن و آب برکشیدن -

استرداف - از پے خود سوار کردن خواستن -

استشراف - سر برداشتن از برای نگریستن بچیزے و دست برابر نہادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزے را نیکو پنداشتن و توان گردن پیش چشم کردن ستور و مال کسے را -

استصراف - گردانیدن خواستن -

استضعاف - ضعیف یافتن -

استطراف - طرفہ شمردن و نو گرفتن -

استعطاف - مہربانی خواستن و دل بدست آوردن -

استنظاف - پاک شمردن و پیراستاندن -

استنکاف - ننگ داشتن از چیزے -

استخفاف - سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن -

استہداف - نشانہ شدن و نشانہ کردن خود را و راست شدن و بلند شدن -

استعفاف - پرہیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام -

استئناف - از سر نو گرفتن چیزی را و آغاز کردن

اسیف - بالفتح و کسر سین بندہ و تابع و مزدور و خشمناک و اندوہگین و ضعیف و لاغر کہ ہمیشہ لاغر و ضعیف باشد و مطلق فربہ نشود -

اسف - بفتح اول و کسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن۔

اساف - بالکسر بمعنے کم دو گیاه نروید و نام بتے ست که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و گویند اساف مردے بود که با نائله نام زنے در کعبه زنا کرده حق تعالی هر دو را مسخ کرده و سنگ شدند و عرب اساف را بر کوه صفا آوردند و نائله را بر مروه بجهت عبرت خلائق بعد ازان عوام آنرا پرستش کردن گرفتند۔

اسقف - بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده و بضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوا ے ترسایان و قاضی دین ایشان و او فوق قسیس ست و دون مطران۔

اسیاف - بالفتح شمشیرها و کنارهاے دریا بمعنے اول جمع سیف است بفتح سین و بمعنے دوم جمع سیف بالکسر۔

اسکاف - بالکسر کفش گر و صنعت گر و صاحب قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف بالکسر و سکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد و سکاف در و دگر و هر صانعی که با آلات آهنی کار کند۔

اشراف - بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن چیزے را و از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن و بر بالاے بلندی شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند۔

اشتیاف - سر بلند برداشتن و نگریستن و به برق نگه کردن۔

اصطفاف - صف بستن۔

اصناف - گروهها۔

اصف - بفتحتین کبر و آن میوه ایست که ازان اچار سازند۔

آصف - بالمد نام وزیر حضرت سلیمان است که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه راه آورده بود۔

اضیاف - بالفتح مهمانان۔

اضعاف - بالکسر ضعیف ساختن و دو چند کردن و خداوند افزونی شدن و بالفتح مانندها و دو برابرها و میانهاے سطر کتاب و جز آن که آنرا تضاعیف نیز گویند۔

اطراف - بالکسر نو و خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزے و بالفتح کنارها و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و سائر خویشان و بالکسر و تشدید طا چیزی نو گرفتن از مال و هر چه باشد۔

اظراف - بالکسر پسران ظریف زادن۔

اعفاف - پرهیزگار گردانیدن۔

اعتراف - اقرار کردن و صبر کردن و پرسیدن خبر و شناختن

اعتلاف - علف خوردن -
اعتکاف - در مسجد توقف کردن برای عبادت و بازایستادن از چیزی -
اعتساف - بی راه رفتن -
اعجف - بالفتح لاغر -
اعرف - اسپ یال‌دار و شناخته‌تر و شناسنده‌تر
اعراف - بالکسر دراز شدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعی ست از درختهای خرما و پشته‌های ریگ بلند و یالهای اسپان و تاج خروسان و منزلها ست میان بهشت و دوزخ و گویند سوری ست میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست که اعراف اعالی سوری ست که حجاب شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد آن اعالی به یالهای اسپان یا تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند چنانکه بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ ست نه منازل مقرره که جمعی همیشه در آنها باشند چنانکه مشهور ست -
اعطاف - بالفتح مهربانیها و دستها -
اغلاف - بالکسر در غلاف کردن و غلاف‌دار چیزی کردن
اغلف - ختنه ناکرده و عیش فراخ و هر چیز در غلاف باشد و آنکه چیزی را حفظ نه کند -
اغتراف - آب بر داشتن بدست -
اف - بالضم و تشدید فا کلمه‌ایست که در وقت تنگدلی و زجر گویند -
اقراف - بد اصل شدن و تهمت و عیب کردن و نزدیک شدن -
اقتراف - ورزیدن و کسب کردن -
اقطاف - نزدیک شدن میوه چیدن -
اقلف - ختنه ناکرده -
اکشف - آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد و آنکه بی سپر به جنگ رود -
اکاف - بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید کاف پالان‌گر -
اکتاف - دوشها و شاپور ذوالاکتاف پادشاهی بود که هنگام غضب استخوان شانه مردم بیرون میکرد یا آنکه دوشهای بزرگ داشت -
اکناف - بالکسر در پناه خود آوردن و یاری دادن و بالفتح پناه‌گاهها و جوانب -
التفاف - گرد چیزی در آمدن -
الحاف - مبالغه و لجاج کردن -
الطاف - بالکسر لطف نمودن و بالفتح نوازشها -
التحاف - چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن
التفاف - خود را در جامه پیچیدن و

بسیار شدن گیاه۔

الف۔ بالفتح ہزار دادن و ہزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین خوگرفتن و دوستی گرفتن۔

الیف۔ یار و دوست و ہم خو۔

آلف۔ بالمد و کسر لام خوگیرنده و ہزار دہنده۔

الفاف۔ بالفتح درہم پیچیدہا و درختان ہم پیچیده۔

الطف۔ خوب تر و نازک تر۔

انزاف۔ ہمہ آب چاه برکشیدن و رد سر یافتن و درد سر دادن و مست شدن و مست کردن بدین معنے است قولہ تعالی۔ لا یصدعون عنہا و لا ینزفون بفتح زا و انزف القوم وقتی گویند کہ بآخر رسد شراب و آب چاه ایشان و ازینجا خوانده اند لا ینزفون بکسر زا یعنی بہ آخر نرسد شراب ایشان۔

انصاف۔ بالکسر داد دادن و راستی کردن و بنیمہ رسیدن و بالفتح میانہ سالان و نیمہا۔

انصف۔ بالفتح داد دہنده تر۔

انتصاف۔ نیمہ شدن و داد یافتن [illegible]

انخساف۔ پوشیده شدن و گرفتہ شدن ماه و آفتاب۔

انکساف۔ گرفتہ شدن ماه و آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

انحراف۔ خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن

انصراف۔ بازگشتن۔

انعطاف۔ خم گرفتن و برگردیدن۔

انکشاف۔ وا شدن۔

انف۔ بالفتح بینی و اول ہر چیز و پاره ہر چیز و پاره کوه پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوا سے قوم و بینی رسیدن چیزی و بدرد آمدن بینی و بیکسو ایستادن و بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاہی کہ نہ چریده باشند و کاسہ کہ ازو آب نہ خورده باشند و چیزی نو و مستانف۔

آنف۔ بالمد و کسر نون اول وقت و رام و آہستہ و سابق و آنکہ بینی او درد کند۔

اوف۔ بالفتح زحمت و آفت رسیدن۔

اوقاف۔ ملکہای کہ بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کرده باشند۔

ایجاف۔ راندن ستور بشتاب و کاستن چیز قال اللہ تعالی۔ فما اوجفتم۔ و در دل گرفتن قولہ تعالی۔ فاوجس فی نفسہ خیفۃ موسی۔

ایلاف۔ خوگرفتن و ہزار کردن و ہزار شدن و الفت دادن قال اللہ تعالی۔ لایلاف قریش ایلافہم یعنی [illegible] اصحاب فیل را تا الفت دہم قریش را [illegible]

ائتلاف۔ خوگرفتہ شدن و سازوار آمدن باہم

ائتناف۔ از نو گرفتن و از سر گرفتن کار [illegible]

باب الالف مع القاف

ابّاق - بالکسر گریختن بنده -

آبق - بالمد و کسر با گریزنده -

ابریق - کوزهٔ با لوله و با دسته و این معرب آبریز است

اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده -

ابرق - خاک با سنگ و ریگ و گل درآمیخته -

ابراق - برق افتادن بر کسے و برداشتن ناقه

دم را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن نیست -

ابلق - سیاه و سپید و نام قلعه الیست -

اتّساق - بالکسر و تشدید تا فراهم آمدن و تمام شدن

کقوله تعالی - والقمر اذا اتسق - و ترتیب دادن -

اتّفاق - با هم دیگر موافقت کردن و به سبب

کارے واقع شدن و یکے شدن -

احداق - بالکسر گرد چیزے درآمدن و بالفتح

سیاهیهاے چشم جمع حدقه بفتحتین -

احراق - سوزانیدن -

احتراق - سوخته شدن و با صطلاح اهل نجوم

احتراق پنهان شدن کوکب سیاره غیر ماه زیر شعاع

آفتاب را نوری گویند رضا ازان طائفه که احتنا سه

معنی احتراق از احراق -

احق - سزاوارتر و چارپاے که پاے با دست نهد در رفتار

احقاق - واجب گردانیدن و برحق داشتن

و به حقیقت دانستن -

احمق - بے عقل -

اخراق - حیران گردانیدن -

اخلاق - بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه

پوشانیدن و بالفتح جامها کهنه و خوبیها سے بر تقدیر

اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم -

اختراق - سخت وزیدن باد و بافتن دروغ و

دریده شدن -

اختلاق - بافتن دروغ و مندمل شدن و

تمام خلقت شدن و از نو کارے کردن و خوی

گرفتن و خوشبو شدن -

اختناق - گلو گرفتن -

اخرق - نادان و دریده گوش -

اخلق - خوش خلق و هموار و غیر مجوف -

اوباق - تیر کردن و رشتن -

ادقاق - باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن

و نیکو کردن تدقیق -

ارشاق - تیز نگه کردن و گردن دراز کردن آهو -

ارهاق - رسانیدن بچه بلوغ یا بچیزی دیگر و تاخیر

کردن نماز تا وقت نماز دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن

و بر دشواری داشتن و دشوار کردن -

ارقاق - تنگ کردن بنده گردانیدن و نیکو کردن سخن را -

ارتفاق - بر مرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی نازبالش

تکیه کردن - قوله تعالی حسنت مرتفقا -

ارق - بفتحتین بے خواب شدن و بہ تشدید قاف باریک تر و شفاف -

ازرق - کبود چشم و چیزے صاف -

ازلاق - لغزانیدن و ستردن موی و بچہ افگندن ناقہ

ازہاق - ہلاک کردن -

اسحاق - دور کردن و کہنہ شدن جامہ و سائیدہ شدن و خشک شدن پستان از شیر و بر سینہ و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبرے است و این اسم عجمی ست کہ عرب در کلام خود آوردہ اند و اسحاق بمعنی مصدری منصرف است و بمعنے اسمی غیر منصرف و اگر بمعنے اسمے نیز اعتبار نقل از معنے مصدرے کنند منصرف باید خواند چہ اکم عجمی نخواہد بود -

استباق - راندن -

استراق - دزدیدہ گوش فرا داشتن -

استباق - پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن -

استرزاق - روزی خواستن -

استطلاق - رفتن شکم -

استغراق - ہمہ را فرا گرفتن و بہ تمام توانائی خود کار کردن و غرقہ شدن -

استلحاق - دعوی فرزند کردن -

استنشاق - آب و ہوا بہ بینی کشیدن -

استنطاق - سخن گفتن خواستن از کسی و سخن بیرون کشیدن

استیساق - فراہم آمدن و تمام شدن و راست شدن

استیثاق - استواری خواستن و استوار کردن -

استیفاق - توفیق خواستن -

استحقاق - سزاوار شدن -

استرقاق - تنگ شدن و بندگی گرفتن -

استدقاق - باریک شدن -

استبرق - بالکسر دیبای سطبر معرب استبرہ -

اسبق - بالفتح پیشتر -

اشراق - روشن شدن و درخشیدن -

اشفاق - مہربانی کردن و ترسیدن -

اشتیاق - آرزومند شدن -

اشتقاق - گرفتن کلمہ از کلمہ و نیمہ گرفتن چیزی و جز آن شگافتن و سخن را بہ چپ و راست بردن و خصومت بے قصد و بہ چپ و راست رفتن در اشکال -

اشق - بالضم و فتح شین مشدد صمغ درختی ست کہ مانند ستجار از روی شکل و بفتحتین و تشدید قاف دشوار تر -

اشدق - فراخ دہن -

اصداق - کابین زن کردن -

اصعاق - میرانیدن و بیہوش کردن

اصفاق - دراز کردن و فراز آمدن مردم در کار و گوسپندان را یکبار دوشیدن -

اصطفاق - بہم واگرفتن و جنبیدن درخت

از باد وابریشم از زخم وآواز دادن چیزے۔

اضیق ۔ تنگ تر۔

اطراق ۔ اجازت دادن بز نر برای کشتی و خاموش بودن و سر درپیش افگندن ورفتن شتران در پے یکدیگر و فراز آمدن۔

اطلاق ۔ از بند رہا کردن وروان کردن و کشادن و گفتن و شکم راندن۔

اعتاق ۔ آزاد کردن۔

اعراق ۔ بیخ دار شدن و بیخ در زمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن و آب اندک در شراب آمیختن۔

اعلاق ۔ در چیزے آویختن و تاختن در چیزے فرو بردن و چیزے را علاقہ کردن۔

اعناق ۔ بالکسر فراخ رفتن و گردن بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنہا و بزرگان قوم۔

اعتناق ۔ دست بگردن یکدیگر کردن و بگردن گرفتن کارے۔

اعتلاق ۔ عاشق شدن بچیزے وابستہ شدن۔

اعتیاق ۔ باز داشتن۔

اعنق ۔ بالفتح دراز گردن و چیزے کہ بلند باشد و سنگے کہ در گردن او علاقہ باشد۔

اغراق ۔ غرق کردن و مبالغہ کردن کمان سخت کشیدن۔

اغلاق ۔ دربستن۔

افق ۔ بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را دباغت کردن و بضمتین کرانہ آسمان و ہر کرانہ کہ باشد۔

افتراق ۔ از ہمدیگر جدا شدن۔

افیق ۔ بفتح ہمزہ و بکسر فا پوستی کہ دباغت اوتمام نشدہ باشد۔

افلاق ۔ بالکسر چیزے عجیب آوردن۔

اقلاق ۔ بالکسر بے آرام کردن۔

الق ۔ بالفتح دیوانہ کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ و بالکسر و فتح لام مشدد درخشندہ۔

الاق ۔ بالکسر دروغ گفتن و برقی کہ بدروغ درخشد و باران و باد نباشد و بالضم کوہی ست بصحرا و بالفتح و تشدید لام دزد نگو۔

الحاق ۔ در رسانیدن و دررسیدن بآخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و چیزے پیوستن بچیزے و بچیزے وابستن و دررسیدن۔

الزاق و الساق و الصاق ۔ بچیزے چسپیدن و چسپانیدن۔

التزاق و التساق و التصاق ۔ بچیزے چسپیدن۔

املاق ۔ درویش شدن و درویشی۔

امہق ۔ بالفتح سخت سپید۔

انق ۔ بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن۔

انیق ۔ بفتح ہمزہ و کسر نون خوب و عجیب۔

انطاق ۔ بسخن در آوردن۔

انفاق - خرچ کردن چیزی را و برواج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن مال قال الله تعالی خشیة الانفاق -

انسحاق - سائیده شدن -

انخزاق - دریده شدن -

اندفاق - ریخته شدن به جستن آب و مانند آن -

انطلاق - رفتن -

انفلاق - شگافته شدن -

انلاق - دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن -

انسیاق - روان شدن -

اندقاق - کوفته شدن -

انشقاق - شگافته شدن -

انفتاق - واشدن ابر و شگافته شدن -

ادق - بالفتح گران شدن و بودن و گرانی -

اورق - خاکستر رنگ و سالی که باران در و نبارد -

اوفق - موافق تر -

ایثاق - استوار بستن و استوار کردن سند و استوار گرفتن -

ایراق - برگ آوردن درخت -

باب الالف مع الکاف

احتباک - ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود بغوطه و پشت و ساق را در هم کشیده نشستن -

احتناک - استوار شدن و خوردن ملخ گیاه را و آزمودن از بن برکندن و غالب شدن و رسن در دهن اسپ شتر بستن و بفارسی آن رسن را لویشه و بیشه گویند قوله تعالی - لاحتنکن ذریته -

احتکاک - خویشتن را به چیزی در مالیدن و کاویدن با کسی -

ادراک - بالکسر دریافتن و رسیدن چیزی و رسیدن کودک ببلوغ و دیدن و رسیدن میوه و جز آن -

اداّرک - بالکسر و تشدید دال مفتوحه و راء مضمومه سهم دیگر رسیدن و در اصل تدارک بود قال الله تعالی حتی اذا اداّرکوا فیها جمیعًا -

اردک - بالضم فرونشستن آماس جراحت -

اریک - بالفتح نام وادی ست -

ارک - بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجای و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک و بضمتین نام موضعی ست -

اراک - بالفتح درختی ست شور که از آن مسواک سازند و پاره زمین و موضعی ست بعرفه و کوهی ست مر هذیل را -

ارائک - تختهای آراسته جمع اریکه است -

اسلاک - در آوردن چیزی در چیزی -

استیاک - مسواک کردن -

استدراک - طلب دریافت چیزی کردن -
استمساک - چنگ در زدن -
استهلاک - نیست کردن -
اشواک - بالکسر پرخار شدن درخت و غیر آن
و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح -
اشراک - شریک آوردن با خدا و انباز کردن
با کسے و بالفتح انبازان جمع شریک -
اشتراک - انبازی کردن -
اشتباک - بهم در رفتن -
اصطکاک - بهم واکوفتن -
اضحاک - خندانیدن -
اعتراک - جمع شدن -
افتکاک - جدا شدن -
افک - بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن
از چیزے قوله تعالی اجئتنا لتافکنا عن آلهتنا و
بخیر و نیکی بار رسیدن و بالکسر دروغ گفتن و
دروغ بستن و دروغ -
افائک - دروغها -
افاک - بالفتح و تشدید فا دروغ گو -
الوک - بالضم پیغام رسانیدن و پیغام -
امساک - دا ایستادن و نگهداشتن و
چنگ در زدن و باز داشتن -
انتساک - چنگ در زدن -

انتکاک - بکیدن -
املاک - بالکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن -
و بیاے شدن آرد و بالفتح ملکها و بادشاهان جمع ملک
و ملائک جمع ملک یعنی فرشته گویند -
آنک - بالمد و ضم نون اسرب قلعی و برین
وزن در عربی آمده دیگر مفرد نیست و غیر از شدّ بضم شین
و تشدید دال زیاده چراکه این صیغه از بناها سے
جمع ست چون اکلب و انهر -
انهاک - ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن -
انتهاک - حرمت کسے بردن -
انسلاک - در آمدن چیزے در چیزے -
انهاک - کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن -
انهتاک - دریده شدن پرده -
انفکاک - از هم جدا شدن و آزاد شدن -
اولئک - یعنی ایشان -
اهلاک - بالکسر هلاک کردن -
ایک - بالفتح بیشه -

باب الالف مع اللام

اتخال - بخیل یافتن کسے را و بخیل شدن و
به بخیلی نسبت کردن -
ابسال - بخواری گذاشتن و گرو کردن و بگرو دادن
و حرام کردن و بسلا مشتق شدن [illegible]
کسے را قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت -

ابطال - بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران -

ابتذال - صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه وغیر آن و خوار داشتن و نگاه نا داشتن چیزی را -

ابتهال - زاری کردن و لعنت نمودن و اخلاص ورزیدن در دعا -

اباطیل - باطلها -

ابول - بالضم و تشدید با و - ابیل و ابالہ بالکسر و تشدید گروه ابابیل جمع قال الله تعالی طیرا ابابیل -

ابل - بکسرتین شتران واحد ندارد و مصغر جمع است آبال بالمد جمع -

ابول - بالضم علف ناپسند کردن شتر از آب و باز ماندن مرد از مجامعت با اہل خویش -

ابهل - بالضم همزه و با فتح ها سرو و صاحب قاموس گوید ابهل بالفتح بار درختیست بزرگ که برگ آن چون برگ درخت گز باشد و بارش مانند کنار و آن درخت عرعر نیست چنانکه جوهری گمان برده است -

ابدال - بالکسر بدل کردن و بالفتح بندگان خاص از بندگان که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد اند چهل از ایشان در شام باشند و سی نفر در جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جای او گیرد -

اتکال - بتشدید تا اعتماد کردن -

اتبال - فانی کردن و فاسد و بیمار کردن دوستی کسی را و دشمن داشتن -

اتصال - پیوسته شدن -

اثقال - بالکسر گران کردن و بوزن گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب و رختها و بارهای گران و اثقال الارض گنجهای زمین و جسد مردها قوله تعالی واخرجت الارض اثقالها -

اثل - بالفتح شوره گز -

اثیل - بوزن و معنی اصیل -

اجل - بالفتح گناه کردن و برانگیختن و بمعنی برای چیزی آمده چنانکه گویند من اجلک یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو دشتی و درد گرفتن گردن از ناهمواری بالین و دردناک شدن گردن و بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت و مهلت و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفیست بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگتر و تحقیق اجل بهر دو لام -

آجل - بالمد و کسر جیم آن جهانی و هرچه با مهلت باشد و ضد آن عاجل بهر دو معنی باشد -

اجزال - بالکسر بسیار دادن -

اجمال - بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیزی و نیکوئی کردن و میانه کردن کار و میانه گرفتن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران نر جمع جمل بفتحتین -

احجال - دویدن شتر مرغ وگریختن بشتاب و شتاب کردن و بردن با و چیزی را -

اجمل - نیکوتر -

احبال - آبستن کردن -

احتبال - صید کردن بدام -

احلال - فرود آوردن وحلال کردن از ماهہای حرام واز حرم بیرون آمدن واز احرام بیرون آمدن وسزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند پیش از زائیدن -

احتیال - حیله ساختن وحواله پذیرفتن -

احوال - بالفتح حالها -

احلیل - بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب -

احمال - بالکسر باری دادن به برداشتن و بالفتح بارها

احول - چشم کننده ترنج چشم که آنرا بفارسی کاژ چشم فارسی گویند وانچه مشهور است که احول خطا کی را دوی بیند غلط است مگر آنکه بنادر یافته شود اما احول که کلفت چشم رانج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند -

احتمال - برداشتن و باردار شدن و بار نهادن و حمله بردن و نا ملائم از کسی برداشتن از منزل رفتن -

احضال - تر کردن -

احمال - گمنام کردن -

احلال - محتاج کردن ومحتاج شدن و زیان رسانیدن و بار تباه آوردن و نخل وگذاشتن -

مردم جای خود را وگیاه شیرین دادن شتر را -

اختیال - گردن کشی کردن و خیال کردن -

اختبال - کم خرد کردن و نقصان عضوی کردن -

اختزال - بریده شدن از میان بردن و تنها شدن

اختلال - زیان شدن وسهم واد دخلق ونیاز مند گشتن ولاغر شدن -

اخطل - بالفتح آنکه گوش او سست شده آویخته باشد از گربا و لقب شاعریست مشهور در عرب -

اخیل - آنکه خال دارد و نام مرغیست که خال بسیار بر بال پر دارد و آنرا اشقراق نیز گویند -

ادمال - به گردانیدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت -

ادلال - ناز و کرشمه کردن وحمله بردن -

ادخال - در آوردن و بتشدید دال در رفتن به چیزی -

اذبال - پژمرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن -

اذهال - غافل کردن -

اذلال - خوار کردن -

اذیال - بالفتح دامنها واواخر قوم -

ارتجال - بی اندیشه چیزی گفتن -

ارتحال - چیزی از جای برداشتن وجای رفتن -

ارسال - فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب

شیر شدن از مواشی خود ۔

ارذال ۔ بالکسر فرومایہ کردن و بالفتح فرومایگان ۔

اراذل ۔ زبونان و ناکسان ۔

ارذل ۔ زبون تر و ناکس تر و ارذل العمر ۔ در کلام مجید
واقع است یعنی زبون ترین عمر کہ زمان پیری است ۔

ارغل اغول ۔ مرد ختنہ نا کردہ ای مہملا آنکہ اورا
ختنہ نکردہ باشند و اغول عیش فراخ را نیز گویند ۔

ارمل ۔ بے توشہ و مسکین و گوسپندیکہ چہار دست
و پای او سفید باشد و مرد بے زن و سال
کم باران آن ارامل جمع ۔

ارجل ۔ مرد بزرگ پای و اسپیکہ یک پای
او سپید باشد و اور [illegible] گویند ۔ اشہب [illegible]
[illegible] الرجل ۔

ارقال ۔ بسرعت رفتن ۔

اربل ۔ بکسر [illegible] و کسر رای موحدہ شہری است
[illegible] از آنجاست علی بن محمد بن
[illegible] صاحب کشف الغمہ ۔

ازلال ۔ لغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن ۔

ازل ۔ بالفتح تنگ شدن [illegible] و داشتن عیب کردن و
بتنگی در افتادن و بالکسر تنگی و شدت و دروغ و
[illegible] کہ آنرا ابتدا نباشد و ازلی بتشدید
[illegible] ۔

ازمیل ۔ بالکسر [illegible] کفش گران کردن [illegible]

می برند و آہن پارہ کہ در میان تیر و کمند برای
صید کردن گاو و مطرقہ و مرد بہ تنوارہ مرد و خبیث ۔

اسبال ۔ بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و
دو بار دیدن باران و ریختن اشک و برآوردن زرع
خوشہ را و بالفتح باران ہا و خوشہ ہا و لبہا ۔

اسحال ۔ بالکسر کہنہ شدن جامہ و سحل دادن میان
دو کس پاک کردن حوض از گل و لای و اصلاح کردن
کار مردم و بالفتح جامہا کہنہ ۔

اسدال ۔ بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پردہا و
جامہا کہ بر ہودج اندازند ۔

اسہال ۔ شکم راندن و بر زمین نرم رسیدن ۔

اسجال ۔ پر آب کردن چیزی و بخشیدن و سیاح کردن

اسلال ۔ دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر
کشیدن و رشوت دادن ۔

استلال ۔ برکشیدن شمشیر از نیام ۔

استبدال ۔ بدل گرفتن ۔

استرجال ۔ پیادہ شدن خواستن ۔

استجہال ۔ نادان شمردن ۔

استرسال ۔ خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی
کردن و فرو ہشتن موی سر و غیر آن ۔

استسہال ۔ آسان شدن و آسان داشتن ۔

استعجال ۔ شتافتن و شتاب کردن خواستن ۔

استعمال ۔ طلب کار کردن ۔

استقبال - پیش باز رفتن و رو به چیزے آوردن و پیش آمدن -

استکمال - تمام کردن و تمام شدن خواستن -

استمهال - مهلت خواستن و انتظار کشیدن -

استنزال - فرود آمدن -

استیصال - از بن برکندن و موی کسی را بموی خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا در اصل همزه بود و بر تقدیر ثانی واو بود -

استحلال - حلال خواستن -

استدلال - دلیل خواستن و دلیل آوردن -

استزلال - لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال اللہ تعالیٰ - فاستزلهما الشیطان -

استذلال - خوار کردن و خوار شمردن -

استظلال - سایه گرفتن -

استغلال - غله گرفتن و غله آوردن خواستن و برکشانیدن غله داشتن -

استقلال - اندک شمردن و تنها بکاری ایستادن و از جای بجای رفتن و بلند برآمدن درخت برگرفتن

استهلال - ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام -

اسقیل - بالکسر عنصل یعنی پیاز دشتی -

اسافل - پائین تران و زبون تران و دشتران خرد -

اسرائیل - بالکسر نام یعقوب علیه السلام معنی آن بزبان سریانی برگزیده خدا و بعضے گفته اند بندهٔ خدا -

اسماعیل - نام پسر حضرت ابراهیم و اوست ذبیح بر قول صحیح نه اسحق چنانکه جمعے بران رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیه السلام و فرقهٔ اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا -

اسل - بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزه و هر خار دراز

اشبال - بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان خود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر جمع شبل بالکسر

اشکال - بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و ماننده‌ها -

اشتعال - افروخته شدن آتش و آشکارا شدن سپیدے در موے -

اشتغال - بکارے در شدن -

اشتمال - گرد فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن و بالا سے چیزے بر آمدن -

اشکل - سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپندی گاه سپید و شبیه تر و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر -

اشهل - میش چشم -

اشغل - مشغول تر۔
اشل - بفتحتین آنکہ دست او خشک شدہ یا رفتہ باشد۔
اصل - بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکہ عرب گوید لیس لہ اصل ولا فصل - یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح۔
اصیل - شبانگاہ و آن بعد از وقت عصر ست تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب محکم و بیخ دار۔ اصائل بالفتح و اصل بضمتین و آصال بالمد جمع و بیش بین و ثابت رای و ہلاک و موت و شہریست باندلس۔
اصطبل - بالکسر و بفتح طا طویلہ و جای ایستادن دواب و این لغت اہل شام ست۔
اضلال - گمراہ گردانیدن و گم کردن و باطل و ہلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مردہ۔
اضمحلال - نیست شدن۔
اضل - گمراہ تر۔
اطلال - بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانہا مراد جاہا خراب شدہ و بدبنہا۔
اطریفل - بالکسر و بفتح فا معجونیست مرکب از ہلیلہ و بلیلہ و آملہ معرب تریپھل یعنی سہ میوہ و بحذف الف و کسر طا نیز آمدہ انوری گوید ؎
سازی طریفلی کہ کند دلیو را پری۔
اظلال - بالکسر سایہ افگندن و سایہ ار شدن و نزدیک آمدن بچیزی و بالفتح سایہا۔

اعوال - بآواز بلند گریستن۔
اعجال - شتابانیدن۔
اعمال - بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارہا۔
اعتدال - راست شدن و میانہ شدن۔
اعتزال - بیک سو شدن۔
اعتقال - بند کردن و بستہ شدن و پای گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزہ در میان پا گرفتن۔
اعتمال - کار کردن۔
اعتلال - بیمار شدن و بہانہ آوردن و باز داشتن کسی را از کاری و علت سبب آوردن بہر چیزی
اعدل - داد دہندہ تر و راست تر و میانہ تر۔
اعزل - مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسپ کج دم و سماک اعزل ستارہ ایست کہ تنہا واقع ست بخلاف سماک رامح کہ نزد او دو ستارہ ایست کہ آن ستارہا را نیزہ او گویند۔
اعقل - خردمند تر و ستوری کہ پایش کج شدہ باشد چنانکہ سر دو زانوی او در رفتن بہم خورد۔
اعلال - بیمار کردن۔
اغفال - بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن۔
اغلال - بالکسر کینہ داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام

آوردن برای عیال و رویانیدن زمین گیاهی را
که اورا اغال خوانند و تیز نگریستن و بند برکسی نهادن
و غله آوردن زمین و بالفتح غله های آهنین که بر گردن
مردم نهند و آبهای روان که درمیان درختان رود۔
اغتسال ـ شستن ۔
اغتیال ـ ناگاه کشتن و فربه سطبر شدن کودک
افول ـ بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن ۔
افضال ـ بالکسر نیکوئی کردن و افزون کردن و در دادن
و بالفتح بخششها و افزونیها ۔
افعال ـ کارها ۔
افضل ـ افزون تر افاضل جمع و لقب حکیم
خاقانی چنانچه میگوید ؎ از اد آزاد مینی افضل
از آزادی دو حرف اول ۔
افکل ـ لرزه ۔
اقفال ـ بالکسر قفل کردن و خشک کردن و باز گردانیدن
و باز داشتن لشکر را از رفتن و بالفتح قفلها ۔
اقلال ـ اندک کردن و بے چیز و درویش شدن
و برداشتن ۔
اقتتال ـ باهمدیگر کارزار کردن و کشتن
دیو یا عشق کسے را ۔
اقبال ـ ضمان کسی را قبول کردن و روبه چیزے
آوردن و پیش آمدن چیزی پیش کسی داشتن و
سعادتمند شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن

اقل ـ کم تر ۔
اکسال ـ انزال ناکردن در مجامعت ۔
اکمال ـ تمام کردن ۔
اکلال ـ مانده کردن و خداوند ستوران
مانده شدن و صاحب خویشان محتاج شدن ۔
اکفال ـ بالکسر ضامن و پذیرنده و تعهد کردن ۔
اکلیل ـ بالکسر تاج و چیزی مانند سربند که مرصع
بجواهر کنند اکالیل جمع و منزلی ست از منازل قمر
و آن چهار ستاره است صف کشیده ۔
اکمل ـ کامل تر ۔
اکتیال ـ بالکسر بکیل پیموده ستاندن ۔
آکل ـ بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان
و ماکول خورده شده و رعیت ۔
اکیل ـ بالفتح خورنده و خورده شده و هم کاسه ۔
اکول ـ بالفتح بسیار خورنده ۔
اکتحال ـ سرمه در چشم کردن ۔
اکحل ـ بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او
سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگےست در
دست میان قیفال و اسیلم که فصد آن میکنند
و آنرا رگ هفت اندام گویند ۔
آل ـ بالکسر و تشدید لام خداتعالی و پیمان
و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت
مصیبت و کینه و دشمنی و موضعی ست

وکالن ترہ و فاسد شدن و درخشیدن و خستہ
کردن و نیزہ و شتافتن اسپ۔
اَلیل۔ بالفتح نالہ و الیل الماء آواز آب۔
اَلیَل۔ بروزن افعل شب بسیار تاریک و بعضی گفتہ اند
شب سخت دراز و تاریک و ہمچنین لائل۔
آل۔ بالمد پیروان و اہل خانہ و شخص و فرزندان و
اہل دین و سراب کہ آنرا بفارسی نمایش آب گویند
یا سرابے کہ در اول و آخر روز دیدہ میشود و از دور
بصورت سواران در سے آید و چوب و کوہ و
اطراف کوہ و ستونہا کہ خیمہ بدان استادہ کنند و
باین معنی جمع آلت ست۔
اَمل بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع۔
امحال۔ خشک سال رسیدن و بقحط افتادن۔
امہال۔ فرصت و مہلت دادن۔
املال۔ بالکسر از بر چیزے نوشتن مرادف
املا و ملول کردن و اقرار کردن۔
امتثال۔ فرمانبرداری نمودن۔
امثل۔ فاضل تر و برگزیدہ اماثل جمع۔
امثال۔ بالکسر قصاص کردن و مثلہ کردن
یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانہائے
مشہور و صفتہا و مانندہا جمع مثل و مثل۔
امیل۔ بے شمشیر و آنکہ بر پشت اسپ راست
نتواند نشست و میل کنندہ تر۔

آمل۔ بالمد و ضم میم شہریست در طبرستان
از انجاست محمد بن جریر طبری و شہریست
بیک میل از آب جیحون کہ عوام آنرا امو گویند و
آن خطاست و صواب آمل است۔
انزال۔ بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و ترتیب
دادن و بالفتح چیزہای کہ برای مہمانان فرود آیندگان
آمادہ کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم۔
انتقال۔ از جای بجای رفتن۔
انتحال۔ سخن کسے بر خود بستن و خود را بمذہبی بستن۔
انتخال۔ بجای منجمہ برگزیدن۔
اندمال۔ بہ شدن جراحت۔
انفعال۔ شرمندہ شدن و اثر پذیرفتن۔
انفصال۔ جدا شدن۔
انسجال۔ ریختہ شدن۔
انحلال۔ کشادہ شدن۔
انخزال۔ رفتار با گرانی و کاہلی۔
انہلال۔ ریختن باران۔
انسلال۔ از میان چیزی بیرون آمدن۔
انامل۔ سرہای انگشتان۔
انفال۔ بالفتح غنیمتہا کہ از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین۔
انکال۔ بالفتح بندہا۔
اول۔ بالفتح و ایال۔ بالکسر باز گشتن و اصلاح کردن
و سیاست کردن و اول بتشدید واو بفتحتین و آغاز۔

اوعال - بالفتح پشتهای زمین و بزهای کوهی و مردم قوی جمع وعل -
اهل - بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانه -
اهمال - فروگذاشتن -
اهلال - ماه نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن -
اهوال - بالفتح ترسها -
ایصال - رسانیدن -
ایکال - خورانیدن طعام و سخن چینی کردن -
ایل - بالکسر نام خدا تعالی و از ینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهی ست بالکسر تشدید یای مکسوره گوزن و بفتحتین و تشدید یا شهریست
ایلول - بالفتح نام دوازدهم ماه رومی ست -

باب الالف مع المیم

ابرام - استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن و جامه ابریشمین تا بافتن و رسن دوتا تافتن -
ابتسام - نرم خندیدن -
ابسیم - بالفتح و الکسر و ضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم
ابکم - گنگ -
ابهام - بالکسر پوشیده گذاشتن و در بستن و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند -
اتهام - بالکسر تهمت گرفتن تا موافق شدن
هوا و بموضع تهامه رفتن و بتشدید تا تهمت نهادن -
اتسام - بالکسر و تشدید تای مکسوره خود را بچیزی نشان کردن و بچیزی نشانمند شدن -
اتمام - تمام کردن -
اثم - بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار -
اثام - بالفتح وادیی ست در دوزخ و پاداش گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده و همچنین ماثم -
آثم - بالمد و کسر ثای مثلثه -
اثیم - گناهگار -
اجذم - بریده دست -
اجزم - بریده شده -
اجم - بفتحتین بستوه آمدن از خوردن یک نوع طعام و موضعی ست بشام و نیستانها و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه الیست بمدینه و هر خانه که مسطح و چهارگوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسپند بی شاخ و مرد بی نیزه -
اجحام - باز داشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن -
اجمام - آسایش دادن ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار -
اجرام - بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر
اجسام - بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف میباشد -
احجام - بالکسر باز داشتن و باز گردیدن -

احتجام - حجامت کردن۔
احرام - نومید کردن و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن چیزی و در ماههای حرام در آمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب است۔
احکام - بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی است در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی
احمام - تپ دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن کار کسی را و تپ زده شدن مردم و گرم شدن زمین و جای و به آب گرم و سرد شستن و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن۔
احتدام - سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و در و از غضب۔
احترام - حرمت داشتن۔
احترام - بزای معجمه میان بستن۔
احتشام - شرم داشتن و خداوندِ حشم و خشم شدن
احشام - بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بخشم آوردن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان۔
احتلام - خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده۔
احلام - بالفتح خوابها و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث۔
اخدام - خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را
اخترام - بریدن و از بیخ برکندن و زبودن و گرفتن مرگ کسی را۔
اختتام - پایان بردن کاری۔
اختصام - جدل کردن با کسی۔
اخرم - گوش سوراخ کرده و آنکه میانه دو سوراخ بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم است و نام کوهی است۔
اخزم - بزای معجمه مار نر و نام کوهی ست بمدینه و نام جد حاتم طائی که پدر خود عاق بود و بعد از مردن او پسرانش با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر او درین معنی این شعر گفت + ان بنی زملونی بالدم + شنشنة اعرفها من اخزم + یعنی پسران من که فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادتی است که میدانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و مصرع اخیر مثل شد در آنچه پسران عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی۔
ادغام - فرو گرفتن سر اسپ را و گرانی را وسیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی بی جاویدن تا کسی دیگر در خوردن سبقت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی در آوردن

ادغم - بالفتح سیاه چهره و سیاه بینی و آن که
از بینی سخن کند -
ادہم - سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی ست
و اثر و نشان و کہنہ و بند آہن و اکثر اہل لغت
بہ مطلق بند تفسیر کرده اند و ظاہر آنست کہ
مخصوص بہ آہن باشد -
ادم - بالفتح نانخورش کردن و الفت و
سازگاری کردن و بفتحتین کور و نوعی ست
از خرما و نام موضعی ست -
ادام - بالکسر نان خورش و ساز گاره و چاہی
است بیک منزل از مکہ و نام زنے ست
و بالفتح نام موضعی ست -
ادیم - بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت
کرده و طعام با نان خورش و نام اسپی ست و
موضعی ست ببلاد ہذیل و ادیم الارض روے
زمین و ادیم السماء ظاہر آن و ادیم النہار روشنی
روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت -
آدم - بالمد گندم گون و ابو البشر علیہ السلام را آدم برائے
آن گویند کہ صاحب ادمہ بود یعنی گندم گون بود
یا آنکہ خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکہ
صاحب ادمہ بوده ست بالفتح یعنی سزاوار امامت
یا آنکہ صاحب آدم ست یعنی الفت و اصح آنست
کہ آدم اسم عجمی ست و موافقت این نام با معنی

از اتفاقات است -
ارتام - رشتہ بر انگشت بستن جہت یاد کردن چیزے
ارتغام - خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی -
ارتسام - فرمان بردن و نقش گرفتن چیزے
در چیزے و تکبیر گفتن و دعا کردن -
ارتکام - بر ہمدیگر نشستن چیزہا و گرد آمدن
ہمچنین ست تراکم -
ارم - بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن را
و خوردن تمام آنچہ بر خوان باشد و نرم کردن و
سخت بستن و بالضم موضعی ست بطبرستان و بفتحتین
یک کس و نشان و علم کہ در بیابان جہت شناختن راه
برپا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شہر عاد و نام پدر
عاد یا نام مادر عاد یا نام قبیلہ عاد و ارم ذات العماد
دمشق است یا اسکندریہ یا موضعی ست بفارس
و بالضم و تشدید راے مفتوحہ دندانہا و اطراف
انگشتان و سنگ و سنگریزه -
آرام - بالمد نشانہا و گورہاے قبیلہ عاد و آہوان
سپید و بریں تقدیر آرام قلب ارام ست بالفتح
و بہمزه ثانی و مفردش ریم بالکسر و سکون ہمزه -
ارقم - مار سیاه و قبیلہ ایست از بنی تغلب -
ارقام - بالفتح خطہا -
ارحام - بالفتح زہدانہا و خویشان -
ازم - بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزی -

ولازم شدن بچیزے وبحث تافتن رسن را
وپرہیز کردن وخشک سال شدن ودربستن و
محافظت کردن چیز ہا وفراہم آمدن وبریدن
بدندان وبکار بردہ باز داشتن خود را از خوردن
طعام بالاے طعام وبفتحتین موضعے است
نزدیک اہواز وناحیہ ایست بسیار دن۔
ازلام۔ بالفتح تیرہاے قمار بے پر کہ در جاہلیت
بدان بازی میکردند بدیگر وشتران خریدہ
گوشت آن بر قمار قسمت میکردند وآنرا از ابواب
کرم وسماحت دانستہ بدان فخر مینمودند وہر کہ دران
بازی داخل نمیشد آنرا بخیل ولئیم میگفتند وحق تعالے
در کلام مجید ازان نہی فرمودہ۔
ازکام۔ بالکسر زکام دادن۔
ازدحام۔ بالکسر انبوہے کردن۔
اسقام۔ بالکسر بیمار کردن وبالفتح بیمار یہا۔
اسلام۔ مسلمان شدن و فروگذاشتن وگردن
نہادن و بیع سلم کردن یعنی بہا پیش از رسیدن غلہ ومیوہ
دادن وکارے سپردن ودر صلح درآمدن۔
استسلام۔ گردن نہادن و پیش دادن بہا وسودن
سنگ بلب یا بدست وخوشہ برآوردن کشت۔
استلام۔ سودن سنگ بدست یا بلب۔
اسلم۔ بالضم و فتح سین وسکون یا رگی ست
میان انگشت خنصر وبنصر۔

اسلم۔ سالم تر۔
اسہام۔ بالکسر قرعہ انداختن درمیان خود۔
استہام۔ قرعہ زدن۔
اسنام۔ بالکسر بلند شدن دود وزبانہ زدن آتش۔
استبہام۔ پوشیدہ شدن سخن و عاجز شدن در سخن
استحکام۔ استوار شدن۔
استعجام۔ عاجز شدن در سخن۔
استعصام۔ چنگ زدن وایستادن و مشک را
دوال ساختن وملازم رفیق ویار خود بودن۔
استعظام۔ بزرگ شمردن و بزرگ دانستن و فراگرفتن اکثری از چیزے
استعلام۔ آگاہی خواستن وخبر پرسیدن۔
استخدام۔ خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب
معانی وبیان آوردن کلمہ ایست بیک معنی وخواستن
معنی دیگر بضمیر یکبار راجع کنند خواہ آن معنی دیگر حقیقی باشد
وخواہ مجازی و این از قسم محسنات بلاغت دانند۔
استحمام۔ خود را بآب گرم شستن و عرق کردن خواستن
استشمام۔ طلب بو کردن و بوی یافتن از چیزے۔
استغنام۔ غنیمت داشتن وغنیمت جستن۔
استفہام۔ فہمیدگی چیزے خواستن۔
استقدام۔ پیش شدن و در پیش شدن خواستن۔
اسحم۔ بالفتح سیاہ۔
اسم۔ بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزے
و باصطلاح نحویان اسم را به پنج معنی اطلاق

اعصام - بند ساختن مشک را و برزین پالان
شتر چیزے ساختن کہ سوار دست بر وی زند تا
نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن -
اعتصام - چنگ زدن و باز ایستادن از
گناه و بمعنی اعصام نیز آمده -
اعلام - بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن و جمع
علم یافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین -
اعمام - بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح
برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم -
اعتمام - عمامه بر سر بستن -
اعم - فراگیرنده تر همه را -
اعوام - بالفتح سالها -
اعجام - بالکسر نقطه کردن حرف اعجمی کردن سخن را
و حروف المعجم حروف خطے کہ اکثرش نقطه دار است
و آن خط عربی ست -
اعجم - آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد
و آنکه بر سخن قادر نباشد -
اعصم - زاغی که نول بالاے او سپید باشد و
آهو و بز کوهی که در دستش یا هر دو دست او
سفیدی باشد و دیگر اعضای او سیاه یا سرخ باشد
اعلم - داناتر و آنکه لب بالای او شگافته باشد
اغرام - هلاک کردن و حریص شدن و تاوان
زده کردن و زیانکار گردانیدن -

اغلام - غلام بارگی کردن و تیز شهوت شدن -
اغمام - ابرناک شدن آسمان -
اغتمام - اندوهگین شدن -
اغتنام - غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن -
افحام - خاموش گردانیدن بحجت و فرو مانده
یافتن از سخن کسے را -
افخام - بجاے معجمه بزرگ گردانیدن -
افدام - پسوراخ لوله ابریق پارچه پنبه نهادن تا آب
صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ جامه را -
افعام - پر کردن -
افهام - فهمانیدن -
اقام - بالکسر بر پا داشتن -
اقحام - اندوختن چیز را در چیزے -
اقتحام - در آمدن در چیزے و حقیر داشتن و
پنهان شدن ستاره -
اقدام - در کارے پیش کسے گرفتن و دلیری
کردن و فرا پیش شدن و پیش کردن -
اقدم - پیشتر -
اقسام - بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها
اقتسام - بخش کردن و سوگند خوردن -
اقلیم و اقلام - بالکسر بخشی از هفت بخش زمین
اقالیم جمع و موضعے ست بمصر -
اقلام - بالفتح تیرهای قمار و قلمها یا قلمهاے

تراشیده یعنی خامها۔
اقنوم۔ بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیات و علم ست و آنرا اب و ابن و روح القدس نیز گویند۔
اقوم۔ راست و درست تر۔
اقصم۔ آنکه نیمه دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد۔
اکرام۔ گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریم زادن۔
اکرم۔ گرامی تر و بخشنده تر۔
اکشم۔ بتای دو نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر۔
اکثم۔ بثای مثلثه فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شهر فرو یحیی ابن اکثم قاضی دانشمند معروف است۔
اکشم۔ بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب۔
اکم۔ بفتحتین زمین پشتهاے بلند۔
اکمام۔ بالکسر غلاف شگوفه برآوردن درخت و جامه آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافها و شگوفها۔
الجام۔ لگام بر اسپ کردن۔
الحام۔ گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پیوند گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ۔
التحام۔ به شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ۔
الزام۔ لازم کردن کاری بر گردن کسی انداختن۔

التزام۔ بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کار را۔
الهام۔ در دل فگندن و آنچه در دل فگنده شده معنی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد۔
الم۔ بفتحتین درد کردن و درد آلام جمع۔
الیم۔ دردناک۔
المام۔ فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن۔
التقام۔ لقمه کردن و فرو بردن چیزی را
التثام۔ دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن
التیام۔ باهمدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را۔
ام۔ بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و امام شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزے و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سورهٔ فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشد و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان و ام البیض شتر مرغ۔
ام۔ بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یا سے تردید۔
امم۔ بفتحتین نزدیک شدن اندک چیز و چیزیکه نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها۔

انام - بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان و راه
و راه نما و هدی کننده و جانب قبله و تره کراث
زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و [illegible] و
رشته معمار که بآن بنا راست کنند و لبناسی آنرا
تره گویند و صاحب قاموس گوید چوبی که
بآن بنا راست کنند۔

انتظام - راست شدن و در رشته کشیده شدن

انتقام - کینه کشیدن از کسی۔

انثلام و انثرام - رخنه شدن۔

انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن۔

انحطام و انحصام - بحا و صاد مهملتین
شکسته شدن۔

انسجام بجیم روان شدن اشک و آب۔

انصرام - بریده شدن۔

انفصام - بفا شکسته شدن چیزی چنانچه
از هم جدا نشود۔

انقصام - بقاف شکسته شدن چنانچه از
هم جدا شود۔

انهدام - ویران شدن۔

انقحام - بیخبر درآمدن۔

انهضام - گوارا شدن۔

انضمام - فراهم آمدن۔

انهمام - گداخته شدن۔

انهزام - شکسته شدن لشکر

انقسام - بخش کرده شدن۔

انعام - بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و
چشم پوشش گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح
چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر
شتر باشد اناعیم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز
می آید چنانچه صاحب کشاف از سیبویه نقل کرده
و بدین آیه استدلال نموده و ان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام
اما احتمال دارد که انعام درین آیه بمعنی جمع باشد و
ضمیر بطونه راجع باشد بنعم که از انعام مفهوم
میگردد چنانچه درین قول که - المرفوعات
ما اشتمل علی علم الفاعلیة - گفته اند که ضمیر
راجع است بمرفوع که مرفوعات دلالت بران
میکند چنانچه گفته اند در قول حق تعالی اعدلوا
هو اقرب للتقوی ضمیر هو راجع است بعدل که
از اعدلوا مفهوم میشود۔

انجم - ستاره ها۔

انام - بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس
و بمد نیز آمده۔

انیم - نیز باین معنی است۔

اوام - بالضم تشنگی یا حرارت آن و دود
و گردش سر و درد سانه۔

ابرام - بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بنا ہاے قدیم جمع برم بفتحتین -

اہمام - غمناک کردن و بے آرام کردن کار کسی را

اہتمام - غمخوارگی کردن -

اہم - بفتحتین و تشدید میم حضر و رتر -

ایہام - در غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزے و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمہ ایست کہ دو معنی داشتہ باشد یکے قریب یکے بعید و ارادہ کردن معنی بعید ازان کلمہ نہ قریب -

ایلام - دردمند کردن و بہ طعام عروسی کسی را بردن و بر تقدیر اول یا از ہمزہ مبدل است و بر تقدیر ثانی از واو -

ائتمام - اقتدا کردن بہ کسے -

ایتام - بالفتح بے پدران نابالغ از انسان و بے مادران از حیوان و بے مانند از جواہر جمع یتیم

ایم - بالفتح بے زن بودن مرد و بے شوہر بودن زن و بالفتح و کسر یای مشدد مرد بے زن و زن بے شوہر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایایم و مانی سفینہ باریک -

ایام - بالفتح و تشدید یا روزہا و مراد ایام معلومات کہ در قرآن واقع ہست دہ روز اول ماہ ذیحجہ است و مراد بایام معدودات ایام تشریق و آن سیزدہ ست روز پیش از ضحی و روز ضحی و سہ روز پس از ضحی -

باب الالف مع النون

ابن - تہمت کردن بچیزے و بالکسر پسر و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بضمتین دشمنی و عیب و کینہ و گرہا کہ در چوب ہے باشد و ابن یامین پسر یعقوب و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین ست چنانچہ در باب با ہے آید -

آبزن - بہر سہ حرکت الف و فتح زا حوضی کہ دران غسل کنند و گاہی آنرا از مس و سفال و مانند آن سازند و آب را با ادویہ گرم کردہ دران ریزند و بیماران بران غسل دہند و اطبا آنرا آبزن گویند -

ابان - بالکسر و تشدید با ہنگام و اول چیزی و وقت

ابردان - صبح و شام -

اپہنان - شیر و آب دوری ست در پستان شتر -

اتقان - استوار کردن -

اتزان - بالکسر و تشدید تا ہی کستوہ سنجیدہ شدن -

اتان - بالفتح مادہ خران بضمتین جمع و آبخور سر چاہ و پایہ حوض و سنگ بزرگ سر چاہ -

اتن - بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن بجا و ثابت شدن

اتون - بالفتح و تشدید تا و بہ تخفیف نیز آمدہ تنور گچ پزو نان پز و صاحب صراح گوید اتشدان آہنین -

اتیان - بالکسر آمدن -

اثخان - بسیار کشتن و غالب شدن و سست

کردن جراحت کسے را قوله تعالیٰ۔ اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق۔

اثمان۔ بالکسر هشت عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران که در هشت روز یک نوبت آب یابند و بها کردن متاع را و بالفتح قیمتها۔

اجوفان۔ شکم و فرج۔

اجفان۔ پلکهای چشم۔

اجن۔ بالفتح برگشتن مزه آب و همچنین اجون بالضم و کوفتن قصار جامه را۔

آجن۔ بالمد و کسر جیم آب متغیر شده به مزه و رنگ۔

احن۔ بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن۔

احزان۔ بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها۔

احسان۔ نیکوئی کردن و نیکو دانستن چیزیرا۔

احصان۔ زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و باردار شدن زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن۔

احتضان۔ در کنار گرفتن۔

احضان۔ بالفتح کنارها۔

احتقان۔ حقنه کردن۔

احتفان۔ بالفا ر گرفتن و از بیخ برکندن درخت۔

احیان۔ وقتها۔

اختتان۔ ختنه کردن۔

اختزان۔ مال به خزینه نهادن۔

اخدان۔ بالفتح دوستان و معشوقان۔

اخبثان۔ بول و غائط۔

اختان۔ بالفتح دامادان۔

اختیان۔ ناراستی و خیانت کردن۔

ادهان۔ بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالیٰ افبهذا الحدیث انتم مدهنون و بالفتح روغنها و بالکسر و تشدید دال چرب شدن و روغن مالیدن۔

ادمان۔ پیوسته شراب خوردن۔

ادیان۔ بالفتح دینها و قول قتاده است له ادیان شش است یکی دین رحمٰن ست و باقی دینهای شیطان دین رحمٰن دین اسلام است و ادیان شیطانی پنج است یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و سوی کعبه قبله دوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب و ماه و آتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسیٰ علیه السلام اند پنجم دین نصاریٰ که قوم عیسیٰ علیه السلام اند۔

اذن۔ بالضم گوش و دسته هر چیز و کوه سست و بالکسر دستوری دادن و گوش داشتن و بضمتین گوش و مرد سخن شنو و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفیست به معنی آنگاه۔

اذان۔ بالفتح بانگ نماز و آگاه کردن و خبر

بگوش رسانیدن وگوش به چیزے داشتن قوله تعالے۔ واذنت لربها وحقت یعنے گوش داشت امر پروردگار را و واجب است او را که گوش دارد امر حق را۔

اذین۔ بالفتح بانگ نماز و ضامن و جای که از هر طرف بانگ نماز در انجا شنوده میشود و مؤذن۔

آذن۔ بالمد و فتح ذال راز گوش و کسر ذال دربان۔

آذریون۔ معرب آذرگون و آن گلی ست زرد که درمیان او خال سیاهی ست و در قدیم اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند۔

اذعان۔ گردن نهادن و فروتنی کردن و خوار شدن و شتافتن باطاعت کسے۔

اذقان۔ بالفتح زنخدانها۔

اذهان۔ بالفتح جمع ذهن بمعنی تیزی خاطر و یاد داشت۔

ارسان۔ بالکسر سخت بستن رسن و بالفتح رسنها۔

ارصان۔ استوار کردن۔

ارهان۔ گرو گرفتن۔

ارزن۔ درختی ست که از چوب آن عصا گیرند و دشت ارزن موضعی ست بسی فرسخی از شیراز۔

ارعن۔ بالفتح نادان و سست و رعنا مؤنث آن۔

ارکان۔ بالفتح جوانب قوی تر از جوانب دیگر۔

اردان۔ بالکسر آستین کردن جامه را و بالفتح آستینها جمع ردن بالضم۔

ازمان۔ بالکسر دیرینه شدن و بر جا مانده شدن و بالفتح وقتها و نام زنی ست مشهور بحسن و جمال در عرب۔

ازهران۔ آفتاب و ماه۔

اسون۔ بالضم مزه و بوی گردانیدن و رنگ کردن و سهانه جستن بر کسے و خوی و روش پدر گرفتن پسر۔

اسن۔ بفتح اول و کسر سین و۔

آسن۔ بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشد و بضمتین خلق و بفتحتین و تشدید نون سالدار تر۔

اسنان۔ بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم دهے ست بهرات۔

اسمان۔ بالکسر خداوند ستور فربه شدن و فربه کردن۔

اسمن۔ فربه تر۔

اسکان۔ آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف را۔

استسمان۔ فربه شدن خواستن و روغن خواستن۔

استحسان۔ نیکو شمردن۔

استرهان۔ بگرو ستاندن خواستن۔

استعلان۔ آشکارا کردن۔

استیمان۔ امان خواستن۔

اساطین۔ ستونها جمع اسطوانه۔

اسفراین۔ بکسر همزه و یا شهریست بخراسان۔

اسارون۔ بالفتح داروئے ست۔

اسودان۔ خرما و آب و مار و عقرب۔

اسمران۔ گندم و آب۔

اشنان - بالضم والکسر گیاهی ست شور که چون
آنرا بسوزند و چندگاه در زمین گذارند از ان
اشخار شود که ازان صابون سازند و بدان
آب صاف کنند-
اصنان - تکبر کردن و گنده بغل شدن و
بر شدن از خشم-
اضغان - بالفتح و به ضاد معجمه کینها-
اطیبان - خوردن و جماع کردن-
اطمینان - آرام گرفته شدن-
اعلان - بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا
اعین - بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مردی
و بضم ثالث چشمان-
اعیان - بزرگان و چشمان و اشیاء و ذوات
موجوده در خارج-
اعوان - یاران و یاوران-
اعطان - بالفتح خفتن گاهها که شتر در گرد
آب جمع عطن بفتحتین-
اغن - بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی کند-
اغصان - بالفتح شاخهای درخت-
افنان - بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای
درخت جمع فنن-
افن - بالفتح دوشیدن ناقه غیر وقت خوردن
شتر بچه تمام شیر که در پستان ناقه است

و فاسد کردن طعام ضعیف را و عقل
گردانیدن خدا تعالی کسے را و بفتحتین کم شدن
شیر ناقه و پوشیده شدن جای مغز-
افین - ضعیف رائے و عقل و هم چنین
مافون و شتر بچه-
افیون - بالفتح شیره خشخاش سیاه-
افانین - شاخهای درخت و انواع سخن-
اقحوان - بالضم بابونه-
اقران - بالفتح همسران و بالکسر برداشتن
سیزده و نوزده و یک آمدن آنکه دل مهر کند و بسیار
شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن-
اقرن - بالفتح پیوسته ابرو-
اکنان - بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهان
خانها و پوششها که تن را بپوشد و نگاهدارد
از گرمی و سردی-
الوان - رنگها-
الحان - بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوئی
کردن و بالفتح آوازها-
الیاسین - یعنی الیاس پیغامبر و پیروان او
و بعضی گفته اند که الیاسین لغتی ست در الیاس
چون میکائیل در میکال قال الله تعالی سلام
علی الیاسین - و بعضی قرأ این آیه آل یاسین
بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد صلعم

و بعضے گفته اند یاسین از اجداد الیاس علیہ السلام بوده
و آن انسب ست بدو وجه سابق -
الآن - بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون -
الکن - بالفتح آنکه بهنگام سخن کردن زبانش گیرد
امن - بالفتح بے هراس شدن -
امان - ایمن بودن و ایمنی و زینهار -
آمن - بالمد و کسر میم ایمن شونده -
امین - امانت دار و قوی و کسے که بروا اعتماد
کنند و از وا ایمن باشند و بے ترس شده و اسمی ست
از اسمای حق تعالی و لقب پیغمبر علیہ السلام که پیش از نبوت بدان
مشهور بودند و لهذا امین مکه معظمه است -
امون - بالفتح شتر استوار -
آمین - بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال
کنند یعنی قبول کن دعا را ایچنین باد و بتشدید
میم قصد کنندگان -
امتحان - آزمودن و تامل کردن در سخن و روشن
کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را بایمان -
امکان - دست دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ
نهادن و بیضه در زیر چیزی دگرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن
امعان - دور رفتن اسپ در دویدن و روان
شدن و روان کردن آب و دور رفتن در کاری
و بسیار شدن نبات و گیاه و رسیدن
آن بکمال و دور شدن کسے را به دوان حق کسے را
اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و پنهان
شدن سوسمار در سوراخ خود -
امتنان - نعمت دادن و منت نهادن -
امتهان - بدل کردن چیزی و خوار و ضعیف
داشتن و خوار ضعیف شدن -
امین - بالفتح و -
انان - بالضم ناله و نالیدن -
انّان - بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده -
انّ - بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن
و بالفتح و الکسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که برای
تحقیق کلام آرند و گاہے بمعنی نعم یعنے آرے
نیز مے آرند
آن - بالمد اندک زمان -
آنٍ - بالمد و تنوین آنکه آخر در یابنده بغایت گرم
امن - بالفتح کوژ پشت -
اون - بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته
رفتن و وداع و رفتار آهسته -
اوان - بالفتح و بالکسر هنگام و بالکسر صفه بزرگ
اوثان - بالفتح بتها جمع وثن -
اهون - بالفتح آسان تر -
اهان - بالکسر شاخ درخت بریده و شاخهای درخت -
این - بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و
حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح

نون سوال باشند از بیاو مکان -

ایوان - بالکسر صفه بزرگ او وین جمع در فارسی بالفتح الف استعمال کنند ظاهرا در اصل فارسی است که معرب کرده اند

ایقان - بے گمان شدن -

ایهان - سست کردن -

ایذان - آگاه کردن -

ایمان - بالکسر گرویدن و ایمن گردانیدن و امان دادن و بالفتح سوگند ها و قوتها -

ایمن - بالفتح و فتح میم طرف راست و سوگند و موضعی ست که وادی ایمن در انجاست - و

ام ایمن - نام دایه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم -

ایمن - بکسر الف و میم بے ترس و امین امالہ آمن است و استعمال فارسیان ست نه تازیان -

ائتمان - امین داشتن کسے را -

ایان - بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوال ست از زمان چیزے -

باب الالف مع الواو

اتو - بالفتح بلا و بیماری و شمشیر کرد را و روش -

الو - بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر کردن و ترک کردن و توانستن -

الو - بضمتین و سکون واو خدا و ندان جمع ذو از غیر لفظ -

او - بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است -

باب الالف مع الهاء

ابه - بالفتح و بفتحتین در یافتن چیزی یا فراموش کردن یا ان آوردن

ابرقوه - بفتحتین شهریست به فارس معرب ابرکوه -

ابله - نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع -

انجاه - بالکسر و تشدید یا متوجه شدن -

اجبه - بفتح اول و بای موحده بزرگ پیشانی و شیر درنده -

ارجاه - بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود -

استکراه - ناخوش داشتن چیزے -

اشتباه - مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیده شدن چیزی بر کسے -

اشباه - بالکسر مانند کردن بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر

افواه - بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش اصلاح دهند و شکوه بسیار شد چنانکه توابل چیز که بدان طعام را خوشبو کنند چون کشنیز و جز آن و افاویه جمع صاحب قاموس گفته افواه توابل یا آنچه بدان بوی خوش اصلاح کنند و اقسام شگوفه نوابت یعنی چیزها که دانسته شود و افاویه جمع الجمع -

اکراه - بزور بر کاری داشتن -

اکناه و اکتناه - رسیدن کنه چیزی را -

اله - بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن بر کسے -

الله - بالکسر و بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده -

الله - نام ذات حق تعالی و دیگر اسما نامهای صفاتی اند

اسه - بفتحتین فراموش و فراموش کردن -
انتباه - بیدار شدن -
اوه - بالفتح نالہ کردن و شکوہ نمودن -
اواه - بالفتح و تشدید وا و نرم دل و دردمند و مومن و فقیہ -
ایه - بالکسر کلمہ کہ در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن

باب الالف مع الیاء

آبی - بالمد سرکشی کنندہ -
ابی - بالفتح و تشدید یاے دو نقطہ سرکشی -
اثافی - بالفتح دیگ پایہا -
اجنبی - بہ تشدید یا بیگانہ -
ادانی - نزدیکان -
اری - بالفتح کینہ ور شدن و عسل کردن زنبور
و عسل و اری السحاب باران -
آسی - بالمد غمناک و پشیمان و طبیب -
اسی - بالفتح ہمزہ و کسر سین و تشدید یا جمع اسوة
و اثر و نشانہ مرا -
اعجمی - آنکہ تازی زبان نباشد -
اعادی - دشمنان -
اغانی - بہ تشدید یا جمع اغنیة بالضم و تشدید یا و

آن نوعی ست از سرود -
اقاصی - دوران -
امانی - بہ تشدید یا جمع امنیة بالضم و تشدید یا
و معنی آن گذشت -
امی - بالضم و تشدید میم و یا آنکہ نوشتن نداند یا آنکہ
بر خلقت امی باشد کہ کتاب نخوانده باشد -
انسی - بالکسر آدمی و روی کمان کہ بہ طرف
کماندار باشد و طرف چپ ہر چیزی و اصمعی
گوید طرف راست ہر چیزی و گفتہ است کہ از
ہر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم
ہر چہ رو با نسان دارد انسی است و ہر چہ پشت
با نسان دارد وحشی است -
اوانی - ظرفہا -
اواقی - جمع اوقیہ و آن گذشت -
ایدی و ایادی - دستہا و نعمتہا اما
اول بہ معنی دست بیشتر استعمال شده
و ثانی بہ معنی نعمت و آن چہ در قرآن
واقع است کہ فاستغنی ایدیہم معنی
آن پشیمان شدند -

باب الباء مع الالف

باقلای - بہ سکون ہمزہ و تشدید لام و بے ہمزہ معروف است
و آنرا فول بفا نیز گویند -

باخرا - بالفتح خا و را ی مهملہ نام موضعی است -
باعورا - بہ معنی گرانی نمودن آن بہ بیشتر و زیاد باشد -

بحیرا - بالضم نام راهبی که در راه شام بانتظاری
لقای جمال پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم
صومعه ساخته بود چون ابوطالب حضرت را بسفر
شام همراه برد بشرف ملاقات بهره ور گشت -
باساء - بالفتح و -
بوساء - بهمزه و بالضم سختی -
ببغاء - بالفتح طوطی و بتشدید بای دوم نیز آمده -
بتراء - بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبهٔ را گویند
که درابتداء آن حمد خدا و نعت رسول نباشد -
بدأ - بالفتح آغاز کردن -
بداء - بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی
رای خلاف رای اول -
بدلاء - بالضم و فتح دال طائفه از بندگان
حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال
چه ابدال هفتاد نفر اند و چون یکی از ایشان بمیرد
دیگری از سائر مردم بجای او گیرد -
بذاء - بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن -
براء - بضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن و
از بیماری به شدن و رستن از چیزی -
براء - بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی ست
و بالضم والکسر بیزار شوندگان جمع بری
و اول شب ماه و آخر ماه -
برایا - خلائق -

برحاء - بالضم سختی و رنج -
بشری - بالضم مژده -
بصری - بالضم موضعی ست در شام -
بطوء - بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت
بطحاء - بالفتح رفتن گاه فراخ آب سیل که در آن
سنگریزه باشد و وادی مکه -
بغاء - بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن -
بقاء - ماندن و فانی نشدن -
بکاء - بالضم و همزه در آخر گریه با آواز و بی
همزه اشک ریختن -
بلاء - بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا
کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن -
بلی - بالکسر پوشیده شدن و بالفتح کهنه گشته -
بلوی - بالفتح آزمایش و محنت -
بناء - بالکسر خانه و برآوردن خانه و وزن بناء آورده
و در عرف اعراب لزوم کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار
بواء - بالفتح باز گشتن و اقرار کردن و برابر شدن
و برابر و یکسان و جای دادن -
بوریا و باریا - آنچه از گیاه بافند برای گستردن
و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته
اند حصیر آنچه بافته شود از هر چیز -
بهاء - بالفتح خوبی و زیبائی -
بیضاء - بالفتح آفتاب و زن سپید پوست

و نام شہریست در فارس و چهار دہی ست در مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانه عبداللہ بن زیاد بوده و ابنان و دیگ و گندم سختی۔
بیدار صحرا که دران درخت و گیاه نباشد و نام موضعی ست میان مکه و مدینه۔

باب الباء مع الباء

بابب۔ در و شہریست بحلب و کوہی ست بحجر و باب در حساب و کتاب نہایت چیزے و ابتدای چیزے باشد و باب الابواب سرحدیست بکسر خزر۔
بواب۔ بالفتح و تشدید واو دربان۔

باب الباء مع التاء

بارحه۔ شب گذشته۔
باصرة۔ قوت بینائی۔
بازغة۔ طلوع کننده و زنی ست از نسل عاد که بہمداست یوسف علیہم مجبوبہ حضرت الٰہی رسیده۔
باسقات۔ دراز شده۔
بالوعة۔ چاہے سرتنگ که در و آب باران و آب خانه و آب سبز سر و ہند۔
باکویة۔ نام شہریست بعجم و باکو شہریست نزدیک شروان خاقانی گوید۔ باکو بتقاش باج خواهد شروان در ستة و زنده گرانذا۔
باهتة۔ سختی۔
بارقة۔ شمشیر با و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر۔
بادیة۔ صحرا خلاف حضر
بت۔ بالفتح و تشدید تا بریدن۔
بتة و البتة۔ یکبار بریدن و الف و لام زائده ست
بتات۔ بالفتح بریده و توشه درخت خانه و طیلسان خز و صوف و باین معنی اخیر بت نیز آمده۔
بثرة۔ بالضم آبله و دانه خرد که بر بدن بر آید۔
بجیلة۔ بر وزن قبیله قبیله ایست از یمین از انجاست عبداللہ بن جریر بجلی بفتحتین۔
بجوحة۔ بالضم ہر دو با میان سرا۔
بحت۔ بالفتح خالص و صرف و خالص کردن۔
بخت۔ بالضم شتران قوی بزرگ که در خراسان میباشند بختے یکے و بالفتح بہره و نصیب۔
بدایة۔ آغاز کردن و آغاز۔
بدعة۔ بالکسر چیزی نو در دین پیدا کردن و چیزی نو که در دین پیدا شود۔
بداهة۔ بالفتح بے اندیشه سخن گفتن۔
بدیهة۔ سخن بے اندیشه و بے اندیشه سخن گفتن۔
بدنة۔ بالضم شتر قربانی۔
بدرة۔ بالفتح پوست بزغاله که از وے مشک سازند برائے شیر و روغن و غیر آن و ہمیان ہزار درم یا ده ہزار درم یا ہفت ہزار دینار۔
بذرقة۔ بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح را راہبرے و مبذرق بضم میم و کسر را راہبر و در

فارسی بدرقه بدال مهمله یعنی راهبر مستعمل
است و صاحب مغرب گوید بدرقه بدال مهمله
جماعتی که راهبر قافله و نگاهبان باشند و این
عربی اصل نیست بلکه مولد است۔
براعة۔ بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال
خود در هنر شدن۔
برکة۔ بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که آنرا بترکی
قو گویند و بالکسر حوض آب و سینه یا بیرون
سینه و برک بالفتح درون سینه و بفتحتین
بالیدن و افزون شدن۔
برارة۔ بالفتح بیزار شدن از عیب و مانند آن و
بالضم تراشه چوب که وقت تراشیدن جدا شود
برودة۔ بالضم سردی۔
برادة۔ بالضم سونش آهن و مانند آن که در
وقت سوهان کردن بیفتد۔
بردة۔ بالضم جامه مخطط و ناگواری در پیت
بمعنی بفتحتین نیز آمده۔
برشة۔ بالضم رنگ مشکین۔
برهة۔ بالضم و بالفتح نیز آمده زمان دراز یا پاره از زمان۔
برقة۔ بالفتح دهشت و ذو البرقة لقب علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز حنین
عباس بیشتر ابدان آورد و از کرد و غیره هست از قم۔
بریة۔ بالفتح و تشدید یا خلق۔

بررة۔ بفتحتین نیکوکاران۔
بزدة۔ بالفتح دهی ست از اعمال نسف و نسبت
بدان بردی و بزدوی است از انجا ست فخر الاسلام
بزدوی صاحب اصول فقه حنفی۔
بسطة۔ بالفتح فراخ شدن۔
بسملة۔ بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن۔
بسالة۔ بالفتح دلیری نمودن۔
بساسة۔ بالفتح معرب بزباذ۔
بشارة۔ بالکسر مژده دادن و مژدگانی و بمعنی
مژده بالضم نیز آمده۔
بشاشة۔ بالفتح کشاده روی و خوش طبع شدن
بشاعة۔ بالفتح گلوگیر شدن طعام و بی مزه
و ناخوش شدن۔
بشرة۔ بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوانات
و گیاه که از زمین بدر آمده باشد۔
بصرة۔ بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهریست۔
بصارة۔ بینائی۔
بصیرة۔ بینائی دل و یقین و زیرکی و حجت و عبرت
و گواه و دوتوان بکر و انک الاخوان که بر رسیدن
تیر بشکار بدان راه برند و صیاد از تجمع و ببیان
بینا و بیرین تقدیر تا پراسته سیا نفرا است
کقوله تعالی بل الانسان علی نفسه بصیرة۔
بضاعة۔ بالکسر مایه که بدان تجارت کنند۔

وبیر بضاعة بالضم والکسر چاہیست در مدینه مشرفه۔
بضعة۔ بالفتح پارهٔ گوشت۔
بطنة۔ بالکسر امتلاء و سیری شکم و مثل ست که
البطنة تذهب الفطنة۔
بطالة۔ بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن۔
بطانة۔ بالکسر دوست درونی و آستر هر چیزیست۔
بطاقة۔ بالکسر کاسهٔ چشم و پارچهٔ کاغذ یا کرباس که
دران قیمت جامه نویسند و بطاقهٔ جامه وصل کنند۔
بعرة۔ بالفتح سرگین شتر۔
بعلة۔ بالفتح زن۔
بعولة۔ بالضم شوهران۔
بعثرة۔ برانگیختن۔
بعوضة۔ بالفتح پشهٔ خرد۔
بغتة۔ بالفتح ناگاه۔
بغیة۔ بالضم والکسر حاجت و مراد۔
بقعة۔ بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر۔
بقیة۔ بالفتح و تشدید یا باز مانده قال الله تعالی
بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته
برای شما و آن حلال است بهتر است برای شما۔
باقیة۔ باز ماندن و چیزے باز مانده۔
باقیات۔ باز مانده ها و باقیات صالحات
صلوٰة خمس است و سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند۔

بقرة۔ گاو نر یا ماده و تای وی تای وحدة
است نه تای تانیث۔
باکورة۔ نوباده۔
بکرة۔ بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که در میان
چرخ و دولاب میباشد و شتر ماده جوان۔
بکارت۔ بالفتح دوشیزگی و بالفتح والکسر شتران جوان
بکه۔ بالفتح و تشدید کاف مکه معظمه۔
بلة۔ بالفتح و تشدید لام تر شدن و بالکسر تری و نمناکی۔
بلکفة۔ بالفتح بلاکیفیت بودن۔
بلادة۔ بالفتح کند ذهن شدن۔
بلاهة۔ بالفتح نادانی و نادان بودن۔
بلاغة۔ تیز زبانی و رسیدن بمرتبهٔ کمال در ایراد کلام۔
بلغة۔ بالضم آنچه کفایت کند در معاش۔
بلیة۔ سختی و رنج۔
بلدة۔ بالفتح شهر بلاد جمع و پارهٔ زمین و یکے از
منازل ماه و آن شش ستاره است بهیئت قوس
و سینه و کشادگی میان دو ابرو و در بعضی
بالضم بانیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده
پارهٔ از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح
و نعائم که ماه در انجا نازل میشود و گاهے از انجا
میل کند و نزول بقلاده نماید و آن شش کوکب
است مستدیر مانند کمان۔
بلبلة۔ بالفتح سردو یا اختلاط زبانها و پراگندگی

فکرها و متاع و مهرهٔ سیاه و شدت اندوه۔
وسوا سها و بضم هر دو با کوزه که لوله اش پهلوے
سر او باشد و هودج زنان۔
بنانه۔ بالفتح انگشت۔
بنوة۔ بضمتین و تشدید واو پسرے۔
بنیه۔ بالضم و الکسر بنا کرده شده و بالفتح با و کسر نون و
تشدید یا کعبه شریفه فعیله است بمعنی مفعول یعنی بنی
چنانکه بیت شعر گویند زیراکه فرد کامل بنا بیت است
بنات۔ جمع بنت اے دختران و لعبتان که
دختران با آن بازی میکنند۔
بهت۔ بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن
بر کسے و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی۔
بهاجة۔ بالفتح شاد شدن و خوب نیکو شدن۔
بهجة۔ بالفتح خوبی۔
بهیمة۔ چهار پا اگرچه بحری باشد یا ذی حیات که
تمیز و عقل نداشته باشد۔
بهمة۔ بالفتح بره و بزغاله و بالضم دلیر در کار سخت و لشکر
بیوتة۔ شب گذرانیدن۔
بینونة۔ بالفتح جدائی کردن۔
بیت۔ بالفتح خانه که از پشم و گل و جز آن سازند
بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف
وزن کردن و عیال مرد و کعبه و گور و دو مصراع
از شعر و جمع این ابیات است نه بیوت۔

بیات۔ بالفتح شب کردن و در شب کار سے
کردن و شبخون و نام شهریست نزد یک واسط۔
بینه۔ بالفتح و کسر یای مشدد حجت روشن و آشکارا۔
بیعة۔ بالفتح عهد بستن و بالکسر معبد نصاریان۔
بیضه۔ بالکسر زمین سپید هموار و بالفتح تخم مرغ
و خود آهنی و خایه و میان هر چیز و میان سرا
و شهر و نام شهریست و بدین معنی بکسر نیز آمده۔

باب الباء مع الثاء

بث۔ بالفتح و تشدید ثا پراگنده و فاش کردن
خبر و برانگیختن غبار و آشکارا کردن راز و حالی اندوه سخت۔
بحث۔ بالفتح کاویدن سخن و زمین۔
برث۔ بالفتح زمین نرم۔
برغوث۔ بالضم کیک برا غینه و فتح جمع شهریست بر رقم
بعث۔ بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار
کردن و لشکر و بدین معنی انگیختن نیز آمده بعوث
جمع و بالکسر متهجدی که خواب نکند۔
بعاث۔ بالضم موضعیست نزدیک مدینه که
در انجا میان اوس و خزرج جنگے عظیم واقع شده
بود و بکسر و فتح غین معجمه نیز آمده و آن روز جنگ
را الیوم بعاث گویند۔
بغاث۔ سه حرکت مرغیست تیره رنگ
که مردار نخورد۔
بواعث۔ برانگیزندگان۔

بوشت - بالفتح کاویدن و بیرون آوردن -

باب الباء مع الجیم

بابونج - بفتح نون معرب بابونه -
باذروج - بفتح ذال معجمه نوعیست از ریحان کوهی که بر دامن کوه میروید و بعضے گفته اند تره ایست -
بج - بالفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را -
برج - بالضم باره و کوشک و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعریست و بفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را -
بروج - بفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده باشند معرب برده و دیهیست به شیراز -
برنج - بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن دارو ئیست معروف مسهل بلغم معرب برنگ بکسر با -
بزرج - بالضم اول و ثانی معرب بزرگ -
بسفایج - بالفتح ریشه گیاهی ست که داخل آن چیزیست مانند پسته زمخت و شیرین -
بسیارداج - ثمر درختیست معرب بسیاردانه -
بعج - بالفتح شگافتن شکم و انداختن در غم و اندوه -
بلوج - بالضم درخشیدن -
بلج - بفتحتین روشن شدن صبح و کشاده شدن میان دو ابرو -
بنج - بالکسر اصل و بالفتح گیاهیست که تخم آنرا بذر البنج گویند و بفارسی اجوائن خراسانی خوانند -
بوسنج - بالضم شهریست به هرات که الحال آنرا فوشنج گویند و معرب پوشنگ است و دیهیست تبریز -
بهیج - نیکو و شادمان -
بهرج - بالفتح ناسره و زبون -
بهرامج - بید مشک معرب بهرامه -

باب الباء مع الحاء

بجح - بفتح باء و جیم شاد شدن -
بدح - بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آوردن کارے را و شگافتن و بریدن و فرو ماندن ستور از گرانی بار -
براح - بالفتح زمین فراخ -
بلح - بالفتح شگافتن -
برح - بالفتح سختی و گزنده و موضعیست به یمن -
بارح - باد گرم بوارح جمع و شکارے که از جانب راست صیاد بسوے چپ گذرد خلاف سانح -
بروح - رفتن آهو از جانب راست بسوے چپ ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را نیک -
براح - بالفتح زمین کشاده بے کشت و درخت و کار روشن و راهی بید روشن و آشکار شدن کار و دور شدن و نیست شدن و سخت و دشوار شدن -
بطح - بالفتح بر روے افگندن -

بلح ـ بفتحتین غورهٔ خرما و عرب آنچه اول از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد ازان خلال بکسر خای معجمه بعد ازان بلح بعد ازان بسر بعد ازان رطب بعد ازان تمر ـ

بلدح ـ بالفتح وادی است نزدیک مکه و کوهیست براه جده ـ

بوح ـ بالفتح آشکار کردن و آشکار شدن راز و بالضم اصل و ابر و اندام زن و جماع و نفس و درهم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب ـ

باب الباء مع الخاء

بخ ـ بالفتح و تشدید خای پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند بفارسی خه گویند

بخ بخ ـ بالفتح و سکون خا و تشدید خا و تنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند ـ

بذخ ـ مردی عظیم الشان ـ

بذخ ـ بفتحتین و ذال معجمه گردن کشی کردن ـ

برخ ـ بالفتح افزون شدن و نو کردن و قهر کردن و پشت و گردن شکستن و نرخ ارزان ـ

برزخ ـ حائل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت و برزخ الایمان ما بین اول ایمان و آخر آن و ما بین شک و یقین ـ

بزخ ـ بفتحتین برآمدگی سینه و درآمدگی پشت ـ

بطیخ ـ بالکسر و تشدید طا خربزه و صاحب قاموس گوید هر چه برای زمین پهن شود ـ

بلخ ـ بالفتح شهریست مشهور و بالکسر و بالفتح متکبر و بفتحتین تکبر کردن ـ

بوخ ـ بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم درهم شدگی ـ

باب الباء مع الدال

بجود ـ بالضم مقیم بودن ـ

بجاد ـ بالکسر گلیم مخطط ـ

بد ـ بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بالضم چاره و عوض و معرب بت و لابد بمعنی ناچار و ناگزیر ـ

برد ـ بالفتح سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و دارو در چشم کردن و بسوهان سائیدن و همیشه بودن و خفتن و سرما و خواب و منه قوله تعالی ـ لا یذوقون فیها بردا ـ و بالضم جامهٔ مخطط و بال ملخ برود جمع و بفتحتین تگرگ و بکسر را ابر تگرگ بارنده ـ

برود ـ بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک و هر چه خنک کند چیزی را و داروی چشم و داروی سرد سائیده ـ

برید ـ بالفتح رسته و ردهٔ هر چیزی بترتیب و رسولی که بجای فرستند و ترتیب داده شده و مقدار دوازده میل یا دو فرسخ و استری که بهر دوازده میل برای سواری نامه بران سلطان گذارند و دم آنرا به برند بجهت نشان و برین تقدیر برید معرب بریده دم است و جانوریست که پیش پیش شیر میرود و بفارسی

آنرا پروانه و سیاه گوش گویند۔

بارد۔ سرد و ثابت و عیش بارد عیش خوش۔

بردجرد۔ بضم با و را و کسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان۔

بعد۔ بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن و بالفتح هنوز و پس چیزے۔

بعید۔ دور۔

باعد۔ دور شونده بعد بفتحتین جمع۔

بلد۔ بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و نشان ابلاد جمع و کف دست و سینه و گو روساو کشادگی میان ابروها۔

بلید۔ بالفتح کند ذهن۔

بند۔ بالفتح علم بزرگ و حیلها که بکار برند و پیاده که بفرزین بند کنند و هر شیره که مست کند و نام موضعیست۔

بوارد۔ کشندگان و چیزهای سرد۔

بید۔ بالفتح غیر و بالکسر بیابانها جمع بیدا بالفتح۔

بیود۔ بالضم ۔و

بید۔ بالفتح هلاک شدن و برباد شدن و رفتن۔

باب الباء مع الذال

بذ۔ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان ایران و آذربایجان و از زیر آن نهری عظیم جاریست که هر صاحب تپ کهنه که دران غسل کند شفا یابد۔

بسذ۔ بالضم و فتح سین مشدد مرجان معرب بسد بدال مهمله

باب الباء مع الراء

بار۔ بر تشدید را نیکوکار۔

بئر۔ بالکسر و سکون همزه چاه۔

بأر۔ بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن

ببر۔ بالفتح درنده ایست معروف از قسم شیر ببور جمع

بتر۔ بالفتح بریدن و از بیخ بر کندن و بفتحتین بریده دم شدن و بے فرزند شدن و بے خیر شدن۔

باتر۔ شمشیر برنده۔

بثر۔ بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده بزمین و آبله کوچک که از تن برآید و برآمدن آبله۔

بثور۔ بالضم برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثرة

بجر۔ بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت و علیها و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری ته ناف۔

بحر۔ بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام و عمق و رهدان آب و هن و مار بحر یعنی آب شور و شگافتن و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر۔

باحر۔ نادان و خون خالص و دروغگو و فضولی۔

باحور۔ ماه شدت گرمائی تموز و یوم باحور یعنی روز بحران

بحتر۔ بالضم کوتاه گرد اندام و پدر قبیله ایست از طے۔

بخر۔ بالفتح بخار برآوردن دیگ و جز آن و بفتحتین گندگی دهن و چیزی که رایحه او تند باشد۔

بخار۔ بالضم تفی که از چیزی نمناک و گرم بر آید۔
بخور۔ بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهیست که آنرا بفارسی چنگ مریم و پنجه مریم گویند۔
بدار۔ بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن۔
بدور۔ بالضم شتافتن بسوی چیزی۔
بدر۔ بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی ست و یا نام چاهی ست که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر بمعنی بدره آمده و بیان آن گذشت۔
بذر۔ بالفتح تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه بر آمده باشد و بر آمدن گیاه از زمین۔
بر۔ بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راست گو و بسیار خیر و نامی ست از نامهای حق تعالی بار تشدید را نیز بمعنی بر آمده ابرار و برره بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بدین معنی بفتح با نیز آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل عرب ست که فلان لا یعرف برا من هر یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه را از روباه یا

خواندن گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی۔
بربر۔ بالفتح هر دو با نام گروهی ست در مغرب زمین و نام گروهی دیگر ست در حبش و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند۔
بربار۔ بالفتح شیر و آواز کننده بخشم۔
بزر۔ بالفتح بعصا زدن و توابل در دیگ کردن و فرزند و آب بینی و تخمی که از و تره و توابل حاصل شود ابزار دا باز پس جمع۔
بسر۔ بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه باریده و خرما که هنوز پخته و رطب نشده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر ریش پیش از نضج و پی وقت حاجت خواستن و در نبیذ خرمای بسر آمیختن و گشن دادن درخت خرما را پیش از وقت و گشنی کردن نر پیش از رغبت ماده و نوشیدن شیر از خیگ پیش از آنکه ماست شود و دران و پیش از آنکه سکه آن بر آید و خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدای هر چیز۔
بسور۔ بالضم روی ترش کردن۔
باسور۔ مرضی ست معروف که در مقعد و درون بینی پیدا میشود بواسیر جمع۔
بشر۔ بالفتح خوردن تلخ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مردیست و روی آدمی و گشاده

رودی و نام کوهی ست بجزیره و نام آبی ست در قبیلهٔ
بنی تغلب و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین آدمی
و ظاهر پوست آدمی و غیر آن مرادف بشره۔
بشیر۔ مژده آور و خوبرو۔
بصر۔ بالفتح بریدن و کنارهٔ دو چرم باهم پیوند دادن
و بالضم کناره و سطبری و پهنی هر چیز و بینه و
پوست و چرم و بدین معنے بفتح نیز آمده و سنگ درشت
و بدین معنے بهر سه حرکت آمده و بضم با و فتح صاد
موضعی ست و بفتحتین بینائی و دانائی و دیدن و
دانستن و آنچه در دل خطور کند۔
بصائر۔ بینائیها و حجتهاے روشن۔
بصیر۔ بینا و دانا۔
بوصیر۔ دهی ست بمصر و ازانجاست صاحب
قصیدهٔ برده و گیاهی ست۔
بطر۔ بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن
خون و بدین معنی بظاے معجمه نیز آمده است و بفتحتین
سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن
بواسطهٔ نعمت و سخت شاد شدن و کراهیت
داشتن چیزے را که کراهیت
نداشته باشد۔
بظر۔ بالفتح بلندی میان دو لب فرج و بظارة الشفة
بلندی میان لب بالا که اندکے دراز شود
و آن مرد را ابظر خوانند۔

بعیر۔ بالفتح و الکسر شتر خواه نر خواه ماده و بعضے
گفته اند هر چه بار بردارد۔
بعر۔ بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن۔
بغور۔ بالضم فرو رفتن پروین و برانگیختن باران
و دلیل بودن آن بر باریدن باران۔
بغر۔ بفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن ازان
و بفتحتین بیماری تشنگی شتر که از ان بسیر و آب بدر تشنگی
افزاید چرند یا را و دفعهٔ سخت از باران بدین معنی بسکون غین
بغشور۔ بالفتح شهرے ست میان هرات و مرو
معرب کوشور یعنے حفرهٔ بارح و منسوب بدانجا را
بغوی گویند و محیی السنة بغوی صاحب مصابیح
و شرح السنة ازانجاست۔
بقر۔ بالفتح شگافتن و فراخ کردن و مانده شدن
و شگفت داشتن سگ بدیدن گاو و کند شدن
چشم مرد از دیدن و نظر کردن به هر موضع آب از
زمین و بفتحتین گاو یکے یا بسیار ماده یا نر البقرة واحد۔
باقر۔ گاوان با شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال
و شیر درنده و رگے ست در گوشهٔ چشم و لقب
ابوجعفر محمد بن علی ابن الحسین ع بجهت
تبحر او در علم۔
بقار۔ بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام آدمی ست
و موضعی ست بریگ عالج که در آنجا جنیان بسیار باشند
و آهنگر و بازیچه ایست کودکان عرب را۔

بقیر۔ گاوان و جامه که بشگافند بے آستین
بپوشند و شتر ماده که از برائے بر آوردن بچه شکم
او شگافته باشند و هر چه او را بشگافند۔
بکر۔ بالکسر دوشیزه و زن و ناقه که یک شکم بیش نزاده
باشد و بچهٔ نخستین که پس از وے هنوز دیگر نزاده
باشد و اول هر چیزے و هر کارے که مانند آن
پیشتر نشده باشد و گاو یکبار بر نداشته باشد و
زخم برنده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر
بچه و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و پگاه و چرخهٔ
آهکش و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز۔
بکور۔ بالضم پگاه برخاستن پس بامداد کردن و بامداد رفتن
باکور۔ باران اول و زود رس از هر چیز و باکوره
میوهٔ نورس و بفارسی آنرا نوباوه گویند۔
بلور۔ بالکسر و فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر و بادشاه
بزرگ از بادشاهان سندو سنگی است معروف
که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با و ضم
لام مشدد نیز آمده۔
بلغر۔ بالضم شهریست بسیار سرد سیر در ناحیهٔ شمال
که عامه او را بلغار گویند۔
بلعنبر۔ بالفتح مخفف بنو العنبر و عنبر پدر قبیله ایست
از بنی تمیم۔
بندر۔ بالفتح کنار دریا که جائے لنگر کشتی باشد۔
بندار۔ بالضم تاجری که متاع نگاه دارد تا بقیمت گران
بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر نموده باشد۔
بنصر۔ بالکسر انگشت دومین پهلوے انگشت
کوچک بناصر جمع۔
بور۔ بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک
شدن و هلاک شدگان و بدین معنی جمع بائر است
و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در و چیزے
نباشد جمع و مفرد هر دو آمده۔
بوار۔ بالفتح هلاک شدن و کاسد شدن متاع و میوه
بهر۔ بالفتح هلاک و نگونساری و شگفت نمودن و
غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن زیاده
از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسے و گرفته
شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر میان وادی
و تنگی نفس از بسیاری ماندگی۔
بهار۔ بالفتح گلی ست خوشبوے زرد که آنرا
عین البقر گویند و بفارسی گاو چشم خوانند و
هر چیز نیکو و روشن و دهی ست بمرو و بالضم بت
و بریستو و ماهی ست سپید و پنبه دانه بر آورده
و آلے ست از آلات وزن و آن مقدار سه صد
رطل یا چهار صد یا ششصد یا هزار رطل ست
و متاع دریا و ظرفی ست مانند ابریق و بالکسر ولایتی
از ولایات هند۔
باهر۔ روشن و غالب و رگے ست در سر و
نام کتابے ست در لغت۔

بزار - بالکسر معرب بازار بیازره جمع

بیدر - بالفتح خرمنگاه -

بیطار و بیطر - بالفتح علاج کننده چارپایان -

بیار - بالکسر شهریست میان بیهق و بسطام -

باب الباء مع الزاء

باز - جانور شکاری معروف که آنرا بازے نیز گویند بزان بالکسر و بزات بالضم جمع -

بارز - آشکارا و بیرون آمده -

بروز - بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن -

براز - بالکسر مرادف مبارزت یعنی باکسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غائط و بالفتح زمین فراخ و کشاده -

بزر - بالفتح پرهیزگار و زیرک که به عقل و راے او اعتماد باشد و بالضم دے ست به مرو -

بز - بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح و ربودن -

بزاز - بالفتح و تشدید زا جامه فروش -

بزز بفتحتین ربودن بقهر و تنهائی غلبه کردن -

بزبازه - بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر -

بغز - بالفتح و سکون غین معجمه زدن بپا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر -

بهز - بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن -

باب الباء مع السین

باس - بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ

بوس - بالضم و سکون همزه سختی -

بیئس - بر وزن رئیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر

بائس سخت حاجتمند و بدحال شده از احتیاج

باذغیس - بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه دهے ست بهرات -

بجس - بالفتح و سکون جیم راندن آب و روان شدن آب و شگافتن ریش و دشنام دادن -

بخس - بالفتح و سکون خاء معجمه اندک و زبونی که بے آب دادن بروید و کم کردن حق کسے -

برس - بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزیست شبیه به پنبه و دهی ست میان کوفه و حله و نام نهرے و راهبر در راه نائی و بدین معنی بالفتح نیز آمده -

برنس - بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند -

برجیس - بالکسر شترزاده بسیار شیر و ستاره مشتری گویند ستاره دیگر است معرب برجیس بالفتح -

برجاس - بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگے که در میان چاه افگنند تا چشمهاے آب از آن بکشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید بمعنی اول بیت

کسان مرد راه خدا بوده اند +

که برجاس تیر بلا بوده اند +

بس - بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان رها کردن ستور و راندن شتر و

همزادن لب وبه میان شهرها وطلب دن و کوشش کردن
وطعام بسته خوردن وآن طعامی است که از
آرد وپنیر وروغن سازند وگربه شهری قبیله ایست از
تمیم و بمعنی بس که در فارسی مستعمل ست نیز آمده۔
بسوس۔ بالفتح شتر ماده که تا کلمه بس بس نگویند
شیر ندهد ونام زنیست از بنی اسرائیل که شوهرش
را سه دعا مستجاب شده بود بشومت وحماقت آن
زن هر سه دعای او بی موقع وضائع ہ رشد ونیز
نام زنیست که بواسطۂ او جنگ عظیم میان
دو قبیله واقع شد وازین جهت میان عرب
بشومت ضرب المثل گشت چنانچه گویند هذا
اشأم من حرب بسوس۔
بسبس۔ بالفتح هر دو بیابان خشک بسابس جمع
وبسابس بمعنی سخنهاے باطل نیز آمده۔
بطلیموس۔ بفتح با ولام وتقدیم یا بر سیم نام حکیم
یونانی صاحب کتاب مجسطی ونام پادشاه یونان
وبعضے بتقدیم سیم بر یا گفته اند۔
بلس بفتحتین مردے خیر ومیوه ایست مانند انجیر
وبضمتین عدس ونام کوهے ست وجوالها که از
کاه آگنده باشند وچون کسے را عقوبت نمایند
بروی تشهیر کنند وندا فرمایند۔
بلقیس۔ بالکسر ملکه ملک سبا زوجه حضرت سلیمان ع م
بلاس۔ بالفتح گلیم معرب پلاس۔

بوس۔ بالفتح بوسه دادن معرب بوسه۔
بهس۔ بالفتح دلیرے۔
بیهس۔ بالفتح شیر ومرد دلیر وزن خوش رفتار ونام
مردے ست که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل
عرب ست۔

باب البا مع الشین

بأش۔ بالفتح وسکون همزه گرفتن و انداختن کسی را۔
برخاش۔ بالکسر شور وغوغا ودرآویختن باهم
برش بفتحتین نشانهای خرد ومخالف رنگ سیاه
وسپیدی که بر ناخن ظاهر شود وفرس ابرش
اسپے که خالها دارد وآنرا بفارسی رخش گویند۔
براقش۔ نام سگے ست۔
برقش۔ نام مرغے ست خرد۔
بش۔ بالفتح وتشدید شین و۔
بشاش۔ به تشدید شین اول مرد خنده روی۔
بطش۔ بالفتح سخت گرفتن وحمله کردن۔
بوش۔ بالفتح مردم درهم آمیخته او باش جمع
به تقدیم واو بر با بخلاف قیاس۔
بهش۔ بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن
بچیزے وفراهم آمدن گروهے وآماده گریه یا خنده
شدن ومیوه مقل تر وبالا بهش حجاز باشد زیرا که
میوه مقل در وبسیار مے شود۔
بیش۔ بالکسر وادی ست براه یمامه که بیشه

شیرست وگیاهیست مانند زنجبیل که سم قاتل ست۔

باب الباء مع الصاد

بخص ۔ بالفتح گوشت بن انگشتان وگوشت بن شتر وگوشت پاره که در چشم خانه روید وروئیدن آن

برص بفتحتین پیسی وپیس شدن۔

بصیص ۔ درخش ودرخشیدن۔

بوص ۔ بالضم میوه درختی ست وبالفتح پیشی کردن وتقدم نمودن وشتافتن وپوشیدن و گریختن ورفتار سخت وجست وسرین زن ورنگ و درین دو معنی بالضم نیز آمده۔

بیص ۔ بالفتح والکسر سختی وتنگی وعرب گوید وقعوا فی حیص بیص بفتح وکسر اول هر دو وبکسر وفتح آخر هر دو وفتح اول وکسر آخر یعنی در افتادند در جنگ وغوغا۔

باب الباء مع الضاد

برض ۔ بالفتح اندک واندک دادن۔

بروض ۔ بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمه۔

بض ۔ بالفتح وتشدید ضاد مرد تنک پوست و آگنده گوشت واندک اندک رفتن آب۔

بعض ۔ بالفتح پاره چیزی۔

بعوض ۔ بالفتح پشه۔

بغض ۔ بالضم دشمنی۔

بیاض ۔ سپیدی۔

بیض ۔ بالفتح خایه کردن مرغ وسخت شدن گرما و آماسیدن دست اسپ وتخمهای مرغ جمع بیضه وبالکسر شمشیرها وزنان سپید جمع بیضا و وایام البیض روزهای شبهای روشن در اصل ایام اللیالی البیض ست واین روزهای سیزدهم و چهاردهم وپانزدهم۔

باب الباء مع الطاء

بربط ۔ سازیست معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربط بکسر را یعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان۔

بسط ۔ بالفتح فراخی وگستردن وعذر پذیرفتن ودست دراز کردن وفراخ شدن جا بر مردم و زیادت کردن کسی را در فضل و بالکسر والضم ناقه که او را با بچه گذارند وبالکسر دست کشاده۔

بساط ۔ بالفتح زمین فراخ وهموار وبالکسر گستردنی چون حصیر وقالی وبستر۔

بسیط ۔ جای فراخ وگسترده شده ونام بحر سوم از بحور عروض ووزن آن هشت بار مستفعلن وفاعلن۔

باسط ۔ فراخ کننده وگسترنده ونام خدایتعالی و آب دور از چراگاه۔

بط ۔ بالفتح وتشدید طاء شگافتن ریش وکیسه ونام مرغیست معروف۔

بطیط ۔ شگفت ودروغ۔

بلاط - بالفتح زمین مستوی لبسیار و سنگها که در سرا فرش کرده شود و هر زمینے که بدان فرش کرده شود یا آجر و دہی ست بدمشق ازانجاست مسلمة بن علی محدث و جصتی ست باندلس و موضعی ست بمدینه ما بین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده است و بلید البیت میان عرش و انطاکیه که خرابست و موضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بوده ست و بکلب و روسے زمین۔

باب الباء مع الظاء

بهظ - بالفتح ریش کردن و بضاد معجمه نیز آمده۔

باب الباء مع العین

بتع - بالکسر شراب و مرد دراز و نبید عسل که اشتداد کند و جوش زند و بدین معنی بکسر با و فتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز گردن شدن اسپ۔

بخاع - بالکسر رگے ست در پشت۔

بخع - بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر اقرار کردن بحق و گردن نهادن برائے حق و بخوع بالضم نیز بدین معنی آمده۔

باخع - کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده۔

بدع - بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده جمع بدعة۔

بدیع - نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک نو درستی که شرع در تافتن آن کرده باشد و مرد فربه۔

بذع - بفتحتین ترس و خوف۔

برع - بالضم و براعت بالفتح افزون شدن در فضل و دانش از اقران۔

بارع - فائق و افزون از ہمسران۔

برقع - بضم با و قاف و فتح ہر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستوره و بکسر با و قاف نام ہفتم آسمان یا اول و بضم ہر دو نیز آمده۔

بزیع - بالفتح و **بزاع** - بالضم مرد ظریف۔

بشع - بفتحتین و بشاعت بدمزه شدن طعام در دہن و بفتح با و کسر شین طعام بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق و بد ذات و ترش روے۔

بصع - بالفتح فراہم آوردن و روان شدن آب و سوراخ مشک که آب ازانجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب۔

بضع - بالفتح پاره ہای گوشت بضعة بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و پیدا شدن جماع کردن و زن کردن و ستوه آمدن از کسے و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب از سه تا نه و بالکسر و فتح ضاد پاره ہای گوشت۔

بضیع - جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت و عرق ہی روان شدن از آدمی و ستور۔

باضع - شمشیر برنده و جزیره ایست لب ساحل حبشه
بقاع - بالکسر جمع بقعه یعنی پاره از زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد۔
بقع - بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی را و بجای رفتن و بفتحتین دورنگی در مرغان سگان همچنانکه بلق در سائر حیوانات۔
بقیع - موضعی ست که دروی هر نوع درخت باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت غرقد بسیار دارد
بلقع - بالفتح زمین خالی بلاقع جمع۔
بلع - بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام منزلی ست از منازل قمر و آن دو ستاره ایست یکی روشن بزرگ و دیگری خفی خرد و آنکه روشن ست گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الهی بلع کرد از آن جهت آن منزل را سعد بلع گویند و بلع بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده۔
بوع - بالفتح پیمودن بباع یعنی بمقدار کشش هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن اسپ در دویدن و بالفتح و الضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و کرم و بدین دو معنی باع نیز آمده۔
بیع - بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه شرا بمعنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادت خانهای ترسایان جمع بیعة بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ - بالضم بر آمدن آفتاب و دندان نشتر زدن حجام و بیطار۔
بازغ - طلوع کننده۔
بلوغ - بالضم رسیدگی و رسیدن نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک۔
بلاغ - بالفتح رسانیدن و رسانده شدن و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن۔
بالغ - نیکو رسنده و جوان بحد مردی رسنده۔
بلیغ - تیز زبان۔

باب الباء مع القاف

باشق - بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه
باذق - بکسر و فتح ذال معجمه شیرهٔ انگور که اندکی بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد باده۔ و حاذق باذق تاکید بمعنی حاذق ست۔
برق - بالفتح درخشیدن برق و بر آمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن برقه و آن گیاهیست و بچهٔ گوسفند معرب بره۔
براق - بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج بران سوار شده بودند و آن کلان تر از خر و خرد تر از اشتر بود۔
بریق و بریق - درخشیدن و روشنی که از ابر جهد

بفارسی آنرا درفش گویند وانچه از برق در نواحی
ابر پراگنده شود آنرا خفو گویند وانچه پدر (؟) آنرا زی درخشنده
ابر را بشگافد آنرا عقیقه خوانند۔

بروق ۔ بالضم درخشیدن و درخشی ست ضعیف که
چون ابر پیدا شود سبز گردد و واحدش بروقه۔

بارق ۔ ابر بابرق و نام پدر قبیله ایست در یمن
و جاے ست نزدیک کوفه۔

بزق و بسق و بصق ۔ هرسه بالفتح خیو افگندن

بزاق و بساق و بصاق ۔ بالضم خیو چون برآید
و مادام که در دهان ست ریق گویند و بصاق و
بزاق نیز نوعے ست از درخت خرما۔

بسوق ۔ بالضم بالیدن و دراز شدن درخت۔

باسق ۔ دراز و بالیده و میوه ایست خوشبوے
زرد و دهے ست به بغداد۔

بطریق ۔ بالکسر سرهنگ و مرد مبارز و سکه (؟) چیلگر
و مُتبّع فربه و سرداری از سرداران روم که
ده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست و فرو تر از ان
طرخان ست که پنج هزار کس در حکم اوست و فرو تر از آن
قومس بفتح اول و ثالث که دو صد کس بفرمان
اوست بطارقه جمع۔

بق ۔ بالفتح و تشدید قاف پشه۔

بلق ۔ بالفتح تمام کشادن در و بفتحتین سیاه و
سفید بودن ستور۔

بندق ۔ بالضم غلوله گلین که اندازند و میوه معروف که
آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید کمان گروهه باشد۔

بورق ۔ بالضم چیزیست مانند نمک معرب بوره
و هندی آنرا کچلون گویند و بهترین آن بوره ارمنی
است که آنرا نطرون خوانند۔

بوق ۔ بالفتح سختی و مصیبت و بالضم باطل و دروغ
و کسیکه راز نپوشد و چیزیکه در دو باد و دمند و بنوازند۔

بوائق ۔ سختیها و ستمها۔

بهق بفتحتین سپیدی تنک که بر پوست آدمی
پدید آید بواسطه ازدیاد بلغم یا سیاهی که بواسطه
غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول او را بهق
سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول
مشهور بیرسست معرب بهک۔

بیهق ۔ بفتح اول و ثالث شهرے است
نزدیک نیشاپور و گویند که بیهق سبزه وار است
و موضعی ست بزمین قومس۔

بیذق ۔ بالفتح معرب پیاده۔

باب الباء مع الکاف

بتک ۔ بالفتح بریدن و گرفتن چیزیرا و کشیدن۔

باتک ۔ برنده۔

برامک ۔ لقب جعفر جد یحیی ابن خالد و اولاد او
را برامکه گویند۔

بروک ۔ بالضم خفتن شتر۔

بزرک - بضم با وزا کلان معرب بزرگ و
لقب نظام الملک وزیر۔

بعلبک - نام شهریست بشام که قوم الیاس
در انجا بت بعل نام را پرستیدندے۔

بک - بالفتح وتشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوهی کردن

بنک - بالضم بیخ وخالص هر چیز و ساعتی از
شب و عطرے ست معروف۔

بوک - بالفتح جستن خر نر بر ماده و زمین کاویدن
بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن شتر و مشتبه
شدن کار بر کسے۔

باب الباء مع اللام

بابل - بکسر باے دوم شهریست نزدیک کوفه که
سحر و شراب را بدان نسبت و هند و الحال خراب است

بال - دل و تن آسانی و حال و ماهی بزرگ
و مردے که در زمین زراعت با واعتماد کرده
شود و فراخی عیش۔

بتل - بالفتح جدا کردن و بریدن۔

بتول - بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و
بریده از دنیا و نهالی که از بن درخت بر آمده باشد و
ازان درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمة الزهرا
عوم زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بجهت فضل
در دین و بریده بودند از دنیا بخدا۔

بجل - بالضم والفتح و بفتحتین و بضمتین
زفت شدن۔

بخیل - زفت و ممسک۔

بدل - بالکسر عوض چیزے و مرد شریف کریم و
و بفتحتین هر چه بجاے چیزے دیگر شود و
درد دستها و پایها و مفاصل۔

بدیل - بدل چیز و ابدال جمع و نام حکیم خاقانی
چنانکه خود مے گوید + در جز درست سجده جایم
پس من نه بدیل ابو العلایم + و تحقیق ابدال
و بدلا مذکور شد۔

بدال - بالفتح وتشدید دال مهمله فروشنده غله
طعام و عامه آنرا بقال گویند۔

بذل - بالفتح دادن و در باختن۔

باذل بخشنده۔

بزل - بالفتح سختی و شگافتن و سوراخ شدن ظرف
شراب و غیر آن و صاف کردن شراب و با نصرام
رسانیدن کار و دندان نیش بر آوردن شتر
و بزول و بالضم نیز بهمین معنی است۔

بازل - شتری که در سال نهم در آید و دندان که
دران وقت بر آید۔

بسل - بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و
سختی و بفتحتین به پرویزن و گرفتن چیز اندک
و اندک چیز و ملامت کردن و آب معصفر و حنا
و مرد کریه منظر۔

باسل - دلیر و شیر

بسیل - زشت روے -

بصل بفتحتین پیاز و خود آہنین -

بطل - بالفتح ناچیز و ضائع شدن و ہمچنین بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع -

باطل - ناچیز و ناحق و شیطان -

بطال - بالفتح و تشدید طا ر بغایت بیکار و بغایت دلیر

بعل - بالفتح زمین بلند کہ یکبار در سال و ر و باران بارد و ہر درختی و زراعتی کہ او را آب ندہند تا آب باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاسؑ و نام پادشاہی از پادشاہان و صاحب و مالک چیزے و شوہر بعال بالکسر و بعولۃ بالضم جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکہ نتوان دانست کہ چہ باید کرد -

بعال - بالکسر بازی کردن با زن جماع کردن و جمع بعل و بالفتح زمینے ست نزدیک عسفان و بالضم کوہے ست -

بغل - بالفتح استر بغال بالکسر جمع و راس البغل نام ضرابی ست از عجم کہ درہم شرعی را سکہ زد بنابرین آنرا درہم بغلی گویند -

بغال - بالفتح و تشدید غین استربان -

بقل - ترہ و سبزی و ریش برآوردن کودک و دمیدن نشتر برآمدن ستور و رویانیدن زمین گیاہ را -

باقل - نام مردیست ضرب المثل بنادانے و بی زبانی و نام پدر قبیلہ ایست -

بقال - بالفتح و تشدید قاف ترہ فروش و عامہ غلہ فروش را گویند -

بکل - بالفتح آرد و لپت با روغن سرشتن -

بکال - بالکسر پدر قبیلہ ایست از حمیر -

بلل بفتحتین تری و بکسر با و فتح لام تریہا جمع بلہ -

بلال - بالکسر آب و چیزی کہ بآن ترکنند گلو را و نام مؤذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم -

بل - بالفتح و تشدید لام بہ شدن از بیماری و تر کردن و صلۂ رحم نمودن و بالکسر مباح -

بل - بالفتح و سکون لام کلمہ ایست کہ در ترقی چیزے یاد را اعراض و اضراب از چیزے استعمال کنند -

بلبل - بضم ہر دو ہزار داستان و مرد سبک و چابک در سفر و یا در ہر کار و لولۂ کوزہ -

بلبال - بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت و اندوہ و وسوسہ و گرگ را ہم گویند -

بول - بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و عدد بسیار و شگافتہ شدن -

بوال - بالضم مرضی ست کہ شاش بسیار می آرد -

بہل - بالفتح نفرین کردن و چیزی را اندک گذاشتن -

باہل - بیکار گردندہ و شتران بے عصا و زاغ و بے مہار و بے پالان -

بهلول بضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفیست معروف۔
بیل ۔ بالکسر ناحیه ایست بهاک رسے و دهیست بسبز خش۔

باب الباء مع المیم

بذم ۔ بالضم و سکون ذال معجمه رای و حزم در کار و قوت و برداشت۔
برم بفتحتین ملال و دل تنگی و ستوه آمدن از کسی و کسیکه با قران خود در قمار داخل نشود و میوه ایست و دانه انگور که بسیار کوچک باشد۔
بریم ۔ رسن سرخ و سفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و هر چه که دو رنگ مختلف داشته باشد و اشک به سرمه آمیخته و لشکر۔
براجم ۔ بفتح با و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهی است از تمیم اولاد حنظله بن مالک۔
برسام ۔ بالکسر ورمے است که نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود و صاحبش هذیان گوید و آنرا شوشه و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام بالفتح یعنی بیماری سینه۔
بزم ۔ بالفتح بدندان پیش گزیدن و به انگشت سبابه و ابهام دوشیدن شتر و ربودن جامه۔
بسم ۔ بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم۔
بسام ۔ بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی ست۔
بسطام ۔ بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید و بدین معنی بفتح نیز آمده۔
بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی۔
بشام ۔ بالفتح درختی ست خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن مو را خضاب کنند۔
بصم ۔ بالضم میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام۔
بطم ۔ بالضم و بضمتین حبة الخضرا یا درخت آن۔
بقم ۔ بالفتح و تشدید قاف و در فارسی به تخفیف آمده چوب درختیست که برگ آن به برگ درخت بادام می ماند و ساقش سرخ است بطبخ آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت باتوره۔
بکم ۔ بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن
بلعوم و بلعم ۔ بالضم مجرای طعام۔
بلعم ۔ بفتح با و عین مرد بسیار خواره سخت فرو برنده و بلع کننده طعام و نام شخصی ست مشهور از علمای زمان حضرت موسی علیه السلام که آنرا بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله ایست و برین تقدیر مخفف بنو العم باشد۔
بلغم ۔ خلطی ست از چهار خلط۔
بم ۔ بالفتح و تشدید باسطبر از تارها ساز و شهریست از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است۔

بوم - بالضم مرغی ست شوم که آنرا جغد گویند۔

بهم - بالضم سواران و لشکرها و کسانی که هیچ چیز ندانسته باشند و بضمتین ستورهای خرد چون بره و بزغاله۔

بهائم - حیوانات غیر ذوی العقل۔

بیرم - بالفتح آلت درودگران که بفارسی آنرا کرد گویند و سرمه حل کرده شده۔

باب الباء مع النون

بان - درختی ست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبوست و آنرا دهن البان گویند و درختی ست بمصر و نیشاپور۔

بحران - بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی ست۔

بحرین - شهریست معروف بحرانی منسوب بدان۔

بدن - بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح و الضم فربهی آگندگی گوشت و بفتحتین تن و جسد غیر سر و مرد مسن و زره کوتاه و ابدان جمع و نسب و حسب مرد۔

بدین و بادن - مرد جسیم۔

باذان - بذال المعجمه نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و بمعجزه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان شد۔

برهان - بالضم حجت روشن و دلیل قاطع۔

برثن - بضم با و ثای مثلثه نام قبیله ایست و کف پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان و مخلب چنگال است۔

برذون - بالکسر و فتح ذال ستور و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی ست که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از ان عربی نباشد و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد مقرف گویند بر وزن محسن و عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل تامل ست و در سامی نیز بمعنی اسپی گفته که مادر او عربی نباشد و بفارسی یابچی تفسیر آن نموده و در شیخ ابوجعفر طوسی نیز یابچی تفسیر نموده۔

برذین - بالکسر آب خورده از پوست شکوفه خرما۔

بستان - بالضم معرب بوستان بساتین جمع۔

بطحان - بالضم موضعی ست بقرب مدینه و ابن اثیر بفتح نیز آورده۔

بطن - بالفتح شکم و قبیله فرود و زمین مغاک و جانب درازی پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و مالدار و شکم و بضمتین دانه ایست مانند عدس۔

بطان - بالکسر تنگ پالان ستور۔

بطین - بفتح و کسر طا در پی گرد شکم و دور و نیز بمعنی بزرگ شکم و بالضم و فتح طا نام شکلی ست منزل دوم از منازل قمر آن سه کوکب ست خرد بر مثال دیگ پایه که بر بطن حمل واقع شده -

باطن - درون چیزی و چیزی پنهان و ناشناسنده درون چیزها و نامی ست از نامهای حق تعالی -

بطلان - بالضم ناچیز و ضائع شدن -

بلسان بفتحتین درختی ست کوچک مانند درخت حنا که نمی روید الا بموضع عین الشمس بمصر -

بنان - بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان واحد آن بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده و کوهی است و بالضم موضعی ست و بالکسر بوهای خوش و ناخوش -

بنیان - بالضم دیوار کردن و دیوار گرد چیزی بر آوردن و بعضی گفته اند بنیان بنا و خانه -

بنیامین - بروزن اسرافیل پسر یعقوب علیه السلام و ابن یامین چنانچه مشهور شده غلط است -

بوران - بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون و بورانیه حلوایی ست معروف منسوب بدان کذا فی القاموس و تاریخ ابن خلکان و بالفتح در شفا آورده که بورانیه منسوب بوران دخت بنت پرویز ست -

بوقلمون - نوعی از جامهای ملک روم که هر ساعت برنگی نماید و آنرا بوقلمون نیز گویند -

بوان - بالفتح نقل و فرزندی و بالضم مستان فرجه میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهری است بیمن و دهی ست بهرات -

بوان - بالضم و الکسر ستون خیمه و شعب بوان بالفتح و تشدید واو موضعی ست در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند -

بهمن - بالفتح گیاهی ست شبیه به بیخ ترب باریک که بیخی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاه معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان و نام روز دوم از روزهای آن ماه -

بهتان - بالضم دروغ بستن و دروغ -

بیان - بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن سخن و بالفتح واضح و آشکارا -

بین - بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ سیاه یا سرخ منقار و پا و آن زاغ دلیل فراق ست و بالکسر ناحیه فاصله میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعی ست و بفتح اول و تشدید یای مکسور روشن -

بیلقان - بالفتح شهریست نزدیک دربند از آنجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور -

بیلمان - بروزن بیلقان موضعی ست بیمن یا بهند از آنجاست شمشیر بیلمانی -

باب الباء مع الواو

باؤ - بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن -
بدو - بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید
آمدن و همین معنی ست بدو بضمتین و تشدید واو -
بزو - بالفتح گردنکشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن -
بلو - بالفتح آزمودن -
بو - بالفتح و تشدید واو پوست بچهٔ شتر که پر از کاه
کنند و شتر ماده را که بچه‌اش مرده باشد بآن تسلی
داده شیر بدوشند و بچهٔ شتر و خاکستر و نادان -
بهو - بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند و
زمین فراخ و میان سینه یا فرجه میان دو پستان و آرامگاه
طفل از زن حامله و خانهٔ پیش که در پیش خانها ی دیگر ساخته باشند
صاحب صراح گوید بهو خانهٔ در پیش سرا که جدا گانه باشد -

باب الباء مع الهاء

باه - جماع -
بده - بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن -
بله - بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن
و یعنی بگذار نیز آمده -
بوه - بالضم مرغی ست مانند بوم و
جانوری شکاری که آن را چرغ
گویند و مرد نادان سبک و بالفتح لعن و
نفرین کردن -
بویه - بالضم با و فتح واو نام پادشاهی ست -
از اولاد بهرام گور کنیتش ابوشجاع که سلاطین
و یالمه از نسل او یند و فرزندان او را آل بویه گویند و
بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند -

باب الباء مع الیاء

باقلائی - باقلا فروش و لقب دانشمندیست مشهور -
بانی - بنا کننده -
بادی - آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و
اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر -
باقی - جاوید باشنده و نام ایست از نامهای حق تعالی -
باکی - گرینده -
بالی - کهنه -
بختی - بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند -
بدی - بالفتح و کسر دال و تشدید یا آفریده شده و
بفتحتین و جایی که در اسلام کنده باشند -
بذی - بالفتح با و ذال معجمه مرد فاحش -
بری - بالفتح خاک و تراشیدن و لاغر کردن شتر
از بسیاری سفر -
باری - پیدا کننده از خاک -
بردی - بالضم نوعی از خرمای نیکو و بالفتح گیاهی که از
شاخ و برگ آن بوریا بافند و آنرا بالفارسی لخ گویند -
برنی - بالفتح نوعی از خرما معرب نیک یعنی میوهٔ
نیکو و خوب منسوب بقصبهٔ برن از انجاست
ضیای برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی -
بغی - بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حق

برگشتن و گردن کشی کردن و دروغ گفتن وخرامیدن
وشتافتن و نظر کردن بچیزی و چشم داشتن و بالفتح

وتشدید یا کنیزک و زن فاجره -
باغی - خواهنده و ستم کننده -

باب التاء مع الالف

تبرا - بیزار شدن -
تبوا - جاے گرفتن -
تتری - بالفتح یک یک پس یک دیگر در اصل
وتری بود ماخوذ از وتر است -
تقوی - بالفتح و -
تقی - بالضم پرہیزگاری -
تکافو - باہم یکدیگر برابر شدن -
تلقاء - بالکسر دیدار و جانب -
توکو - تکیہ کردن -
تواطو - باہم یکدیگر موافقت کردن -
توا - بالفتح ہلاک شدن -
توضو - دست و رو شستن و رسیدن غلام
و دختر بحد بلوغ -
توتیا - بالضم سنگ سرمہ این معرب است -
تہیئو - آمادہ شدن براے کارے -
تیہا و تیما - بالفتح بیابان کہ مردم دران حیران
و سرگردان شوند -

باب التاء مع الباء

تادیب - ادب دادن -

تادب - ادب یافتن -
تاویب - تسبیح کردن و در روز رفتن -
تانیب - سرزنش کردن -
تاہب - ساختہ و آمادہ شدن -
تبویب - باب باب کردن -
تب - بالفتح وتشدید باء و -
تباب - ہلاک شدن و زیانکار شدن -
تثریب - سرزنش کردن -
تثویب - باز گردیدن و مزد دادن و خواندن بسوے
نماز و در بانگ صبح دوبار الصلوة خیر من النوم گفتن
تجاذب - یکدیگر را کشیدن -
تجنب - دور شدن -
تجوب - بالفتح گروہے از قبیلہ حمیر از ان قبیلہ است
ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ -
تجیب - بالضم والفتح گروہے از قبیلہ کندہ
از ان گروہ است کنانہ بن بشیر تجیبی قاتل عثمان
بن عفان رضی اللہ عنہ -
تحاب - بتشدید با یکدیگر را دوست داشتن
تحارب - باہم یکدیگر جنگ کردن

تخریب - ویران کردن -

تدریب - عادت کردن و مواظبت نمودن بر کاری -

تدریب - مواظب کردن کسی را بر کاری -

تذهیب - زر اندود کردن -

تذبذب - جنبیدن -

تذنیب - دنباله کردن چیزی را -

ترب - بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن و درویش شدن و زبان زده شدن و بالکسر هم سال کسی و هم سال بودن با کسی -

تراب - بالضم تربت و ترب بالفتح خاک -

ترائب - بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه است -

ترتیب - راست کردن و جای هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود -

ترجیب - بزرگ داشتن و شکوه داشتن و کشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دکان و دیوار یا ستون نهادن زیر درخت پر بار تا نشکند -

ترحیب - مرحبا گفتن -

ترطیب - تر گردانیدن و رطب خورانیدن -

ترغیب - در رغبت و خواهش انداختن کسی را -

ترقب - چشم داشتن -

ترکیب - نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر چیزی دیگر که با چیز دیگر وصل کند و آنرا ترکیب گویند مانند پیوند نگین در خاتم -

ترکب - چیزی در چیزی نشستن -

ترهیب - ترسانیدن -

ترهب - عبادت کردن و ترسیدن -

تسبب - سبب ساختن -

تسحب - ناز کردن -

تشبیب - صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود -

تصلب - سخت و محکم شدن -

تصلیب - بردار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن -

تصویب - درست داشتن چیزی را و راستگوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر -

تصوب - فرود آمدن از بالا به نشیب -

تضریب - برانگیختن و برغلانیدن کسی را

کمان گیر در هر سخن که باشد از تیر راست تر

تضریب یکی چه پیکان پیوند آن کی -

تعجیب - در شگفت انداختن -

تعجب - در شگفت افتادن -

تعذیب - شکنجه کردن -

تعریب - بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی -

تعقیب - چیزی را در پی چیزی کردن

و ورنگ کردن و نشستن بعد از نماز برای خواندن اوراد و وا پس نگریستن و متردد شدن در جستجوے چیزے۔

تعقب۔ از پس در آمدن و جستن بدیہا و زلتہاے کسے را و عاقبت خود بخیر یافتن۔

تعاقب۔ از پس ہمدیگر در آمدن۔

تعصیب۔ از گرسنگی ہلاک کردن و سرور کردن

تعصب۔ عصابہ بستن و حمایت کردن و یاری دادن۔

تعب۔ بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و ماندہ شدن

تغیب۔ غائب شدن۔

تغییب غائب گردانیدن۔

تغریب۔ از شہر بیرون کردن و دور کردن و بجانب مغرب رفتن۔

تغلیب۔ چیرہ کردن کسے را۔

تغلب۔ چیرہ شدن۔

تغلب۔ بفتح تا و کسر لام و سکون غین پدر قبیلہ است و چون کسے را نسبت بدان قبیلہ کنند تغلبی گویند بفتح لام۔

تقریب۔ نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعی ست از دویدن اسپ و آن برداشتن و نہادن ہر دو دست است یکبار در میان دویدن

تقرب۔ نزدیک شدن و نزدیکی جستن۔

تقارب۔ باہمدیگر نزدیک شدن و نام بحریست از بحرہاے شعر۔

تقلیب۔ برگردانیدن۔

تقلب۔ بسیار گردیدن و تصرف در کارہا کردن بخواہش خود۔

تکذیب۔ دروغگو ساختن کسی را و انکار کردن چیزے را

تکعیب۔ چہار گوشہ کردن و نار پستان شدن۔

تلقیب۔ لقب دادن۔

تلقب۔ لقب یافتن۔

تلہب۔ زبانہ کشیدن آتش۔

تناسب۔ باہمدیگر پیوند شدن۔

تناوب۔ بنوبت کار کردن۔

توب و توبہ۔ بالفتح بازگشتن از گناہ و توفیق توبہ دادن و برگشتن حق تعالی از قہر و عذاب۔

تائب۔ بازگردندہ از گناہ۔

تواب۔ بالفتح و تشدید واو توبہ کنندہ و توبہ پذیرندہ

تولب۔ بفتح تا و لام خر کرہ۔

تہذیب۔ بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و در کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن۔

باب التاء مع التاء

تارۃ۔ یکبار۔

تادیۃ رسانیدن۔

تؤدۃ۔ بالضم و فتح ہمزہ و دال آہستگی و تأنی۔

تبت۔ بضم تا و تشدید بای مفتوح و مشہور بکسر

تاست ملکے جانب مشرق نزدیک کشمیر کہ مشارک بدان نسبت وہند۔
تابوت۔ صندوقے کہ چیزہا درونگاہدارند و مردہ را دران گذارند۔
تبصرہ۔ بینا کردن۔
تبقیۃ۔ باقی گذاشتن۔
تبعۃ۔ بفتح تا و کسر با عاقبت بد و انچہ در و گناہ باشد۔
تباعۃ۔ بالفتح پیروی کردن۔
تبخیت۔ گفتن سخن بیدانش و یقین بمحض بخت و اتفاق۔
تبکیت۔ سرزنش کردن و غالب شدن بحجت۔
تبییت۔ برقرار داشتن۔
تثبت۔ برقرار بودن۔
تثنیۃ۔ دوتا کردن۔
تجارۃ۔ بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانے۔
تجربۃ۔ آزمودن۔
تجزیۃ۔ پارہ پارہ کردن۔
تحلۃ۔ بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند۔
تحلیۃ۔ شیرین کردن و زیور بستن و کسے را صفت کردن۔
تحشیۃ۔ پر کردن درون چیزے و حاشیہ کردن و حاشیہ نوشتن۔
تحیۃ۔ سلام گفتن و دیرگاہ ماندن و پادشاہ گردانیدن۔
تحت۔ بالفتح جہت زیر مقابل فوق۔
تخت۔ بجاے معجمہ ظرفے کہ دران رخت نگاہ دارند و بدین معنے عربی است و تخت کہ بمعنے سریر است فارسی است۔
تخمۃ۔ بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام۔
تخطیۃ۔ خطا بر کسے گرفتن و بخطا منسوب کردن۔
تخلیۃ۔ رہا کردن و خالی کردن۔
تخافت۔ پنہان گفتن۔
تدبشیۃ۔ تباہ کردن و گمراہ کردن کسے را۔
تذکرۃ۔ یاد دادن و انچہ باو یاد کردہ شود حاجت و یادگار۔
تذکیۃ۔ گلو بریدن و تیز کردن آتش۔
ترۃ۔ بکسر اول و فتح دوم کینہ و کینہ داشتن در اصل وتر بودہ چون عدۃ از وعد۔
تربیۃ۔ پرورش کردن۔
ترویۃ۔ سیراب کردن و درکارے اندیشہ کردن و سخن کسے بر کسے خواندن۔
تربۃ۔ بالضم خاک و دہی ست مشہور از خراسان۔
ترجمۃ۔ بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر و زبانی کہ بیان زبان دیگر شود۔
ترعۃ۔ بالضم رود و در و پایۂ نردبان و مرغزار

و دہانہ جویہای خرد و جای آب خوردن مردم از حوض و دے ہے ست بشام و مصر۔
ترکۃ۔ بالفتح زن بیوہ و مال میراث و خود و آہنین و بیضہ شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از برآمدن بچہ از ان و بالضم نام شخصی ست و بفتح تا و کسر را چیز باز ماندہ و مال مردہ و بفتحتین باز گذارندگان جمع تارکت
تریکۃ۔ زنیکہ شوہر نکند و مرغزاری کہ ناچریدہ ماندہ باشد و خود آہنین و بیضہ شتر مرغ و مرغان دیگر۔
تراہات۔ بالضم و تشدید را چیزہای باطل جمع ترہۃ
ترقوۃ۔ بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفتہ اند چنبر گردن تراقی جمع۔
تزکیۃ۔ زکوٰۃ دادن و پاک کردن و ستودن۔
تسلیۃ۔ دل خوشی دادن و از دل کسی اندوہ بردن
تسمیۃ۔ نام کردن۔
تسویۃ۔ راست کردن و برابر کردن۔
تسمیت۔ بسین مہملہ و شین معجمہ دعا کردن عطسہ زنندہ را و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را بخیر۔
تشتیت۔ پراگندہ کردن۔
تشتت۔ پراگندہ شدن۔
تصدیۃ۔ دست بر دست زدن۔
تعبیۃ۔ آراستن لشکر و آمادہ کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود۔
تعدیۃ۔ گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن

تعریۃ۔ برہنہ کردن۔
تعزیۃ۔ صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مردہ را
تعضیۃ۔ پارہ پارہ کردن و پراگندہ کردن و در حدیث آمدہ لا تعضیۃ فی المیراث۔ مراد بدان جدا کردن چیزیست کہ بسبب ورثہ زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن۔
تعمیۃ۔ کور کردن و پوشیدن چیز را۔
تعنت۔ خطا و گناہ کسے جستن۔
تغذیۃ۔ خورش دادن و پروردن و روان شدن خون رگ و بریدن و روان شدن بول شتر۔
تغطیۃ و تغشیۃ۔ پوشانیدن۔
تفتت۔ ریزہ ریزہ شدن۔
تفاوت۔ بہر سہ حرکت واو دوری میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمدہ قال اللہ تعالیٰ ما تری فی خلق الرحمٰن من تفاوت
تقویۃ۔ نیرو دادن۔
تقدمۃ۔ پیش کردن و در پیش شدن۔
تلاوۃ۔ بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و بالضم باقی ماندہ از وام و غیر آن۔
تلبیۃ۔ لبیک گفتن در جواب۔
تلقیۃ۔ چیزے پیش کسے آوردن۔
تلامذۃ۔ بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر۔
تمشیۃ۔ روان کردن کار و کارگذاری نمودن۔

تمتمہ - بہر دو تای مفتوح زبان پیچیدن بہ گفتن حرف تا و تکرار نمودن آن -
تمیمہ - مہرہ سیاہ و سفید کہ در گردن طفلان آویزند و صاحب صراح گوید طومار و تعویذ تمائم و تمیم جمع -
تنجیتہ - بجیم رہانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی ست قولہ تعالی ننجیک ببدنک -
تنحیتہ - بحای مہملہ دور کردن -
تنقیتہ پاک کردن -
تنمیہ - افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن و بہمہ ران تا زیادہ شود و آشکار کردن سخن بوجہ سخن چینی -
توبہ - از گناہ باز گشتن -
توقیت - تعیین وقت نمودن -
توصیتہ - اندرز و وصیت کردن -
تولیتہ - والی گردانیدن و عمل دادن بہ کسے و لشپت بچیزے کردن -
توریتہ - پوشانیدن و آتش از آتش زنہ بیرون آوردن و ارادہ چیزی کردن و غیر آن ظاہر کردن -
توطیتہ - گستردن و پے سپر فرمودن -
توت - بالضم درختی ست معروف کہ از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی تود گویند -
تہیتہ - آمادگی کردن -
تہمتہ - بضم تا و فتح ہا و مشہور سکون است گمان بد بردن و گمان بد -
تہنیتہ - مبارکباد گفتن و گوارا نیدن -
تہلکہ - بہر سہ حرکت لام ہیت شدن و مردن -
تہافت - بر یکدیگر افتادن و نام کتابی ست تصنیف غزالی در رد حکما کہ آنرا تہافت الفلاسفہ گویند انوری گوید کتاب تہافت کلاہ سرخسی -
تہامتہ - بالکسر زمینی ست در ملک عرب کہ مکہ معظمہ دران واقع ست -

باب التاء مع الثاء

تاریث - بر غلانیدن و انگیختن و آتش افروختن -
تثلیث - سہ گوشہ کردن و سہ بخش کردن و سہ کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستارہ ایست بچہارم برج کہ ثلث فلک است از ستارہ دیگر و این نظر سعد است -
تراث - بالضم میراث -
تشبث - چنگ در زدن -
تفث - بفتحتین بہ ریدن و ناخن گرفتن و موی زہار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزہای حج -
تلویث - آلودہ کردن -
تلبث و تلکث - درنگ کردن -
توریث - وارث گردانیدن و افروختن آتش -
توارث - از ہم دیگر میراث گرفتن -
توث - بالضم درخت توت و دو ہی است ہر دو بے است باسفرائن و بنوشیخ -

باب التاء مع الجیم

تاج - افسر تیجان بالکسر جمع -
تبرج - خود را آراستن -
تبلج - روشن شدن -
تخریج - بیرون آوردن و پرداختن -
تدریج - پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن -
تدرج - مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن -
تدحرج - گردیدن -
ترویج - روائی دادن متاع و درم را -
ترنج - معروف و آن را اترنج نیز گویند -
تزویج - مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن -
تزوج - زن کردن و شوهر کردن -
تعویج - کج کردن -
تفریج - گشایش دادن از دشواری و غم بیرون آوردن -
تفرج - گشایش یافتن از تنگی و دشواری بیرون شدن -
تلجلج - در سخن گفتن متردد شدن -
تهییج - برانگیختن و آماس دادن -
تهیج - برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن -

باب التاء مع الحاء

تبجح - شاد شدن -
تدبیح - پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیرتر از پشت باشد -
ترح - بالفتح فقر و بتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر -
تارح بفتح را پدر ابراهیم علیه السلام بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بجای معجمه تصحیح نموده و گفته تارخ از تاریخ ماخوذ است و صحیح بجای مهمله است -
ترجیح - افزونی دادن و افزون کردن -
ترجح - افزون شدن و میل کردن از جهة بیک طرف و معنی ارجحه پیشتر گذشت -
ترشیح - اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را یا ول تا آنگاه که به مکیدن قوت یابد -
ترشح - تراویدن و تری آن و شترجیح در رفتار یا در
ترویح - راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بخوابگاه باز آوردن ستور را شبانگاه -
تروح - دوباره برگ برآوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن -
تسطیح - پهن کردن -
تسبیح - پاکی کردن و به پاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن -
تسریح - چرانیدن و رها کردن و آسان کردن شوهر و گشودن موی و گذاشتن آن -
تسلح - سلاح پوشیدن -

تشریح - نیک بیان کردن و آشکارا کردن و شرحه شرحه کردن گوشت -

تصبیح - بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح -

تصریح - خالص و روشن گفتن و آشکارا کردن و آشکارا شدن -

تصفیح - دست بر هم زدن و پهن گردانیدن

تصفح - صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن -

تصافح - دست یکدیگر را گرفتن -

تفاح - بالضم و تشدید فا سیب -

تفریح - شاد کردن -

تقبیح - زشت کردن -

تلقیح - گشن دادن خرما را و مادیان را -

تلمیح - نگاه سبک بچیزے کردن و باصطلاح اہل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا صطلاح نجوم و ریاضی و عربیة و مانند آن -

تلویح - سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ روے را و گرم گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن و نام کتابی ست در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی -

تمدح - ستودن و تکلف کردن در ستائش خود و افتخار نمودن -

تملیح - نمک کردن و چیزی نمکین آوردن -

تمساح - بالکسر نهنگ -

تمازح - بایکدیگر مزاح کردن -

تنقیح - پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخن از حرف رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان -

توضیح - روشن و پیدا کردن و کتابیست معروف

توشیح - حمائل در گردن کسے کردن و آرائش دادن

توشح - حمائل در گردن خود کردن و پوشیدن -

باب التاء مع الخاء

تدبیخ - پشت خم دادن و سر زیر افگندن مرادف تدبیح است که گذشت -

تلطیخ - آلوده کردن -

تلطخ - آلوده شدن -

تمریخ - روغن و مانند آن مالیدن -

تناسخ - زائل شدن و بآخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر و آمدن زمانی بعد از زمانے دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث و بدینمعنی است مناسخه و تناسخ در عرف زائل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبے دیگر

تنوخ - بالفتح قبیله ایست بیمن -

توبیخ - تهدید و سرزنش کردن -

توریخ و تاریخ - وقت چیزی پدید آمدن -

توسخ - چرکین شدن -

توسیخ - چرکین کردن -

باب التاء مع الدال

تابید۔ جاوید کردن۔
تایید۔ نیرو دادن و توانا گردانیدن۔
تبرید۔ خنک گردانیدن۔
تبعید۔ دور کردن۔
تباعد۔ از یکدیگر دور شدن۔
تجرید۔ برهنه کردن زمین از نبات و جز آن
و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و
پوست کندن و موی از پوست دور کردن و سوال کردن
چیزی از کسے و ندادن یا دادن بکراهت۔
تجرد۔ برهنه شدن و کوشش کردن در کارے
تجلید۔ کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن۔
تجلد۔ جلد کردن و خود را جلد نمودن۔
تجنید۔ لشکر جمع کردن۔
تجدید۔ نو کردن و پستان شتر بریدن۔
تجدد۔ نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر در پستان
تجوید۔ نیکو کردن۔
تحمید۔ نیک ستودن و پے در پے ستودن۔
تحدید۔ تیز کردن و حد چیزی آشکارا کردن۔
تحاسد۔ بر یک دیگر رشک بردن۔
تخلید۔ جاوید کردن و دست برنجن در دست کردن
تردید و ترداد۔ گردانیدن چیزی را۔
تردد۔ آمد و شد کردن و گردیدن۔
تزهد۔ زهد نمودن و عبادت کردن۔

تزود۔ توشه برگرفتن۔
تزاید۔ افزون شدن۔
تسوید۔ سیاه کردن و مهتر کردن کسے را۔
تسدید۔ راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن
تشدید۔ استوار کردن و حرف را مشدد
ساختن و بر کسے سختی کردن۔
تشدد۔ سخت شدن۔
تشهد۔ اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و
نشستن آن مقدار۔
تشیید۔ برافراشتن بنا۔
تصعید۔ برآمدن بر جاے بلند و بزیر آمدن
در وادی و گداختن۔
تصعد۔ بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی۔
تضمید۔ خرقه بر سر بستن و آن بر جراحت بستن
تعقید۔ پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک فهم آن در نیافت
و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود۔
تعاقد۔ با یکدیگر گره بستن و پیمان بستن۔
تعبد۔ بندگی گرفتن و خوار کردن۔
تعدید۔ خداوند شمار کردن چیزے را و
چیزے را ساز و سامان خود کردن۔
تعمد۔ بقصد کارے کردن۔
تعوید۔ خو کردن و پیر شدن شتر۔
تعود۔ خوگر شدن۔

تعهد - تیمار داشتن و تازه کردن -

تعاهد - باهمدیگر عهد کردن و ضامن شدن -

تغمد - غرق رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه و عیب و جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف -

تفرید - یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جهت رعایت امر و نهی و فقیه و دانا شدن -

تفرد - یگانه شدن -

تفقد - جستن گم شده و پرسش نمودن چیزی هنگام نبودن آن -

تفنید - نکوهیدن و کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن -

تقعید - باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود و ایستادن بکاری -

تقاعد - باز ایستادن از کاری -

تقلید - حمائل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهده کسی کردن و شمشیر حمائل کردن و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن بجهت علامت -

تقلد - بر گردن خود کاری گرفتن و گردن بند در گردن خود کردن -

تقیید - بند کردن و نقطه زدن کتاب را -

تقید - بند شدن و بچیزی مقید شدن -

تکمید - گرم کردن موضع درد و بر کوی گرم و غیر آن -

تلبید - بر هم نشستن -

تلد - بالفتح اقامت کردن بجایی و بالضم بچه عقاب

تلود - بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال -

تلید و تلد بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و بعرب پرورده شده -

تالد - بکسر لام مال کهنه نقیض طارف و ستوری کرمیش ها حبشی زاده یا نتاج داده باشد و همچنین تلد بالفتح و بالضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید -

تمجید - به بزرگی نسبت کردن -

تمدید - کشیدن -

تمدد - کشیده شدن و دراز کشیدن مرد -

تمرید - هموار و یکسان کردن و تابان و درخشان کردن بنا و برگ دور کردن از درخت -

تمرد - سرکشی کردن و رسیدن در نافرمانی بجایی که از نوع خود بیرون رود -

تمهید - گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار و گستردن عذر و قبول کردن آن -

تمهد - جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی -

تنجید - آراستن خانه و آزمودن -

تناد - بفتح تا و تخفیف دال کسو ندا کردن یکدیگر را در اصل تنادی بوده و بتشدید دال پراگنده شدن و از همدیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن واقع است بهر دو روش خوانده اند -

تندید - آشکارا کردن و پرده دریدن و چیزی

زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن۔
تنفید۔ بہ سہم نشادن متاع۔
توحد۔ یکتا شدن و نگاہ داشتن حق تعالیٰ کسے را و نینداختن کار او را بغیر۔
توحید۔ یکی گردانیدن و خدای عزوجل را یکی دانستن
تودد۔ بسیار دوست داشتن۔
توسد۔ بالش کردن چیزی را و ملازم و سجدہ شدن بچیزے و خوار کردن و بزیر انداختن چیزی را۔
توسید۔ بالش گردانیدن برائے کسے۔
تواعد۔ وعدہ دادن یکدیگر را۔
توعد۔ سرزنش کردن و ترسانیدن۔
توقد۔ افروختہ شدن آتش۔
توکید و تاکید۔ استوار کردن و زین و پالان برپشت ستور کردن۔
توکد و تاکد۔ استوار شدن۔
تولید۔ زایانیدن و پرورش کردن و از گوسپند بچہ گرفتن و چیزی را از اصل پیدا آوردن و غیر عربی در کلام عرب استعمال کردن۔
توالد۔ از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند۔
تولد۔ پیدا آمدن چیزی از چیزی و زادن۔
توارد۔ باہم یکجا فرود آمدن۔
تہدید و تہدد۔ ترسانیدن۔
تہجد۔ شب خفتن و شب بیدار داشتن۔
تہنید۔ تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن بہند
تقصیر کردن در کارے و دشنام دادن۔
تہود۔ یہود شدن و توبہ کردن و عمل نیک کردن

باب التاء مع الذال

تشحیذ۔ تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن۔
تعویذ۔ پناہ دادن و در پناہ آوردن۔
تعوذ۔ پناہ گرفتن و اعوذ باللہ گفتن۔
تلمذ۔ شاگردی کردن۔
تلمیذ۔ بالکسر شاگرد و تلامذہ جمع و ظاہرا فارسی است و عربی فصیح نیست و لہذا صاحب قاموس نیاورد اما تحقیق آنست کہ معرب تلمیذا است بالفتح
تلذذ۔ مزہ خوش یافتن۔
تنفیذ۔ روان کردن فرمان و نامہ۔

باب التاء مع الراء

تاثیر۔ نشان گذاشتن در چیزے۔
تاثر۔ نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن۔
تاخیر۔ پس گذاشتن۔
تاخر۔ پس ماندن۔
تبحر و تبحیر۔ بسیار علم و بسیار مال شدن۔
تبختر۔ خرامیدن۔
تبخیر۔ بخار کردن چیزی۔
تبذیر۔ پراگندہ کردن و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاہ زمین و بے اندازہ خرج کردن۔

تبذر - زرد شدن و تغیر یافتن آب -
تبادر - شتافتن و پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری
تبشیر - مژده دادن -
تباشیر - مژده و اوائل بامداد و اوائل هر چیز
و راسها که بر زمین باشد از اثر باد -
تبصر - شناسا شدن و تأمل کردن و بینا گردانیدن
تبکیر - بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن -
تبر - بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره
یا ریزه طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند چون گداختند
ذهب و فضه گویند و بعضے گفته اند تبر زر خالص بے
سکه و چون سکه زنند عین گویند -
تبار - بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده فارسی
تتر - بفتحتین گروهی ست که بلاد ایشان به بلاد ترک
متصل است و آنرا تتار و تاتار نیز گویند -
تثویر - برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث
کردن از علم و احکام قرآن -
تجر - بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازارگانی کردن
تاجر - بازرگان و شراب فروش و ماهر در کاری
تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع و
تاجر و تاجره بمعنے شتر ماده که خریدار در خریدن
آن رغبت کند نیز آمده و آن ضد کاسد است -
تجدیر - جدری بر آوردن -
تجبیر - شکسته بستن و نیکو کردن حال کسے
و بے نیاز ساختن فقیر را -
تجبر - گردنکشی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن
و سبز شدن و برگ بر آوردن درخت و خوب شدن
حال بیمار و رسیدن شخصے بحال خود -
تجاسر - دلیری کردن بر چیزے -
تحذیر - ترسانیدن -
تحییر - سرگشته کردن -
تحیر - سرگشته شدن و گرد بر گشتن آب -
تحریر - نقش خط بر گرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را نامزد
خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زوائد و حشو
تحسر - مانده شدن و افسوس خوردن -
تحسیر - خوار داشتن و حسرت انداختن و آزرده کردن
تحاور - باهمدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن -
تخدیر - در پرده نشاندن زن و کرخت کردن و
خوابانیدن عضو -
تخسیر - هلاک کردن -
تخفیر - شرمنده کردن و نگاهداشتن کسے را -
تخمیر - سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم
داشتن و پوشانیدن -
تخییر - اختیار دادن -
تدبیر - پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ
خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن -
تدبر - پس کار اندیشیدن -

تدثر۔ پوشیدن دثار یعنی جامۂ بالا و برآمدن نر بر ماده و برجستن مرد بر پشت اسپ۔
تدویر۔ گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر۔
تدمیر۔ ہلاک کردن و ہلاک افگندن بر کسی و پشم دور کردن صیاد از کازہ تا شکاری او را بوی نشناسد۔
تذکیر۔ یاد دادن و پند دادن۔
تذکر۔ یاد کردن و بیاد آمدن۔
تر۔ بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که معمار بآن اندازهٔ بنا گیرد۔
ترور۔ بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانهٔ خرما از پوست۔
تشجیر۔ گشاده شدن شکم یعنی پیچش شکم چنانکه خون میرفته باشد۔
تزمیر۔ نے نواختن۔
تزویر۔ دروغ ظاہر کردن۔
تزاور۔ میل کردن و انحراف نمودن۔
تسحیر۔ جادو کردن کسے را۔
تسحر۔ سحور کردن۔
تستر۔ پوشیده شدن۔
تستر۔ بضم تای اول و فتح تای دوم شہریست مشہور از انجاست سہیل بن عبد اللہ تستری بارهٔ اول بارہ ہیست که بعد از طوفان نوح علیہ السلام گذاشته اند و
ششتر بہر دو شین خطاست چنانکہ صاحب قاموس گفتہ و می تواند بود کہ ششتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوستر نیز گویند۔
تسخیر و تسخر۔ رام کردن و بے مزد کار فرمودن۔
تسطیر۔ چیزہاے باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن۔
تسعیر۔ نرخ نہادن و آتش افروختن۔
تسمیر۔ میخ زدن و تنگ و رقیق از شیر آب و گذاشتن۔
تسویر۔ یاره در دست کردن کسے را۔
تسور۔ یاره در دست خود کردن و بر دیوار بر آمدن۔
تسییر۔ بیرون کردن از شہر و جامۂ مخطط بافتن و جل از پشت ستور برگرفتن۔
تشجیر۔ نقش کردن بصورت درخت و ازین جاست جامۂ مشجر۔
تشاجر۔ نزاع کردن دو کس باہم۔
تشاعر۔ خود را شاعر وا نمودن۔
تشمیر۔ دامن بر میان زدن و چست شدن در کارے و کشتی و غیر آن روان کردن۔
تشمر۔ مہیا شدن براے کار۔
تشنیر۔ عیب کردن و رسوا شدن و عیب شنوانیدن۔
تشاور۔ باہمدیگر کنکاش کردن۔
تشویر۔ خجل کردن و برہنہ کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن

تشور - خجل شدن -
تشهیر - آشکار کردن شمشیر از نیام برکشیدن بردم الود انگشت
تصدیر - درگذشتن اسپ بدویدن از اسپان دیگر و سرنامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسے را و پیش سینه ستور بستن و مقدم گردانیدن -
تصدر - در پیشگاه نشستن و پیشگاه برپا کردن برائے نشستن -
تصعیر - رخساره کج کردن از کبر قال الله تعالیٰ ولا تصعر خدک -
تصغیر - کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضمه دادن و دوم را فتح بعد از حرف دوم یا در آوردن چون رجیل تصغیر رجل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون ماک تصغیر ما یا جیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغچه -
تصویر - صورت کردن و آفریدن صورتے که از چوب و گل و جز آن سازند یا بر دیوار و غیر آن نگارند و تصاویر جمع -
تصور - در دل نقش صورت چیزے بستن و میل کردن و نزدیک شدن یا افتادن -
تصییر - گردانیدن چیزی از حال بحال -
تضجر - دلتنگ و اندوهناک شدن -
تضرر - گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن -
تضمیر - لاغر کردن و معتاد دادن اسپ را بعد از فربهی
تضافر - تضاد -
تظاهر - نظائے معجمه هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن -
تطهیر - پاک کردن -
تطهر - پاک شدن و سر و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه -
تطیر - فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است و آنرا عرب بفال بد میدانند -
تطییر - پرانیدن -
تعبیر - بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن سخن از کسے یا از دل خود گفتن و یکبار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه بتفاریق سنجیده باشد -
تعذر - دشوار شدن کار و بعذره یعنی به سرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و حجت افتادن -
تعذیر - تقصیر کردن و بعذره یعنی بسرگین آلودن چیزی را و عذر آوردن و بے عذر بر آمدن او کسے را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت ختنه و بنای خانه پختن و بسوے آن خواندن مردم و زخم کردن گوش شتر از برائے نشان -
تعزیر - بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن

تجاوز - در گذشتن و درگذاشتن از ...

تجهیز - ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسپ بر کسی -

تجهز - آماده شدن کار سفر را -

تحرز - پرهیز کردن و خویش را نگاهداشتن -

تحیز - پیچیدن و تحیز یعنی بگوشه رفتن -

تمییز - جدا کردن -

تمیز - و امتیاز جدا شدن -

تنابز - همدیگر را لقب نهادن -

تنجیز - روائی دادن -

تنجز - روائی خواستن -

توز - بالضم اصل طبیعت و خلق و درختی ست که پوست آن را بر کمان پیچند و بالای آن روغن دهند و موضعی ست -

باب التاء مع السین

تاسیس - بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و تاسیس حرف آوردن کلمه است که افاده معنی تازه کند بخلاف تاکید که از اول بدین تحقیق مقابل تاکید باشد لهذا گفته اند التاسیس خیر من التاکید -

تبجس - بجیم و تجسس بجای مطلبت و جو کردن و خبر پرسیدن -

تعکیس - کج کردن و کج گوشه کردن -

تدریس - درس گفتن کتاب را -

تدلیس - پوشیدن عیب کالا بر خریدار -

تدنس - چرکین شدن -

تدنیس - چرکین کردن -

ترس - بالضم سپر ترس بالکسر تروس بالضم جمع -

تراس - بالفتح و تشدید را سپر ساز -

ترمس - بالضم باردنحی ست یا باقلای مصری است و آبی ست از قبیله بنی اسد -

تسدیس - شش گوشه کردن و شش کردن و واقع شدن ستاره به بعد دوم از برج ستاره دیگر -

تضریس - بجهت محکم گردانیدن جنگ سفر و بنا هموار کردن و دندانه دار ساختن چیزی را -

تعس - بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری -

تعریس - در آخر شب فرود آمدن -

تغلیس - در تاریکی آخر شب رفتن -

تفلیس - بالفتح بافلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی بافلاس کسی و نام قصبه ایست از گرجستان آباد کرده نوشیروان و بالکسر نیز آمده -

تفرس - در یافتن چیزی را اول نظر بعلامت و آثار -

تقدیس - پاک کردن -

تقلیس - دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال ملوک کردن بانواع بازی و طرب وقت قدوم -

تلبیس - درآمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی

تلبیس - جامه پوشیدن -

تمجس - مغ شدن -

تمجیس - مغ گردانیدن و در حدیث آمده فابواه یمجسانه

تنجس - پلید شدن -

تنجیس - پلید گردانیدن و تنجیس نام پلیدی ست و استخوانهای مردها و لته حائض که آنها را بکسی از جن رسیده باشد ببندند تا شفا یابد -

تنکیس - سرنگون کردن -

تنفس - دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح برآمدن روز و بلند شدن آب دریا بموج و شگافتن کمان -

تنفیس - رهائی دادن از غم و آسایش دادن

توریس - رنگ کردن چیزی را بورس و آن گیاهی است که رنگش زرد بود مانند اسپرک -

توس - بالضم طبیعت و عادت و اصل -

تهویس سخت هوسناک گردانیدن -

تیس بالفتح بز نر و آهوی نر و لقب آنکه تهاذ گویند

باب التاء مع الشین

تالش - بکسر لام شهریست در گیلان و طائفه ایست در حد گیلان -

تبشش - شاد و گشاده روی شدن -

تحریش و تهریش و توریش - بر [illegible] و فساد انداختن میان مردم و در هم انداختن سگان را

ترش - بالفتح و بفتحتین سبک شدن و بدخو شدن -

تشویش - پریشان و آشفته کردن -

تشوش - پریشان شدن -

تعشیش - آشیان ساختن مرغ و کم شدن برگ شدن درخت و باریک شدن آن و پنهان داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان -

تعیش - اسباب معیشت ساختن -

تفتیش - کاویدن و نیک جستجو کردن -

تناجش - زیاده کردن در قیمت بی اراده خریدن تا دیگری بآن بها بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا -

تناوش - دست یازیدن و گرفتن چیزی را -

توحش - خشک شدن نیمه تهی شدن شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن جا -

باب التاء مع الصاد

تحریص - در شغف و آز انداختن -

تخلیص - پاک کردن و رهانیدن -

تخلص - رهیدن -

تربص - چشم داشتن

ترخیص - دستوری دادن -

ترخص - آسانی کردن و رخصت یافتن -

ترصیص - استوار کردن و تنگی وار زده گرفتن چیزی را و در پیچیدن آن -

تراص - بتشدید صاد بیکدیگر چسپیدن [illegible] در صف

کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن ستور
و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن حاکم آن مقدار
که در مصلحت وقت اقتضا کند۔
تعسیر۔ دشوار شدن۔
تعطر۔ خوشبو شدن۔
تعطیر۔ خوشبو گردانیدن۔
تعمیر۔ زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و
بعمر دراز متمتع کردن و آباد ساختن۔
تعییر۔ سرزنش کردن۔
تغییر۔ از حال خود گردانیدن۔
تغیر۔ از حال خود گشتن۔
تغایر۔ غیر یکدیگر شدن۔
تغریر۔ مغرور کردن خود را و نفس را هلاک ساختن و
پی کردن شکار قصد کردن طائر بچه‌دان۔
تغزیر۔ گذاشتن یک شیدن اسیان و دوشیدن ناقه
تفجیر۔ آب روان کردن۔
تفجر۔ آب روان شدن۔
تفاخر۔ با همدیگر نازیدن۔
تفطیر۔ روزه کسی کشودن۔
تفکیر و تفکر۔ اندیشه کردن۔
تقتیر۔ تنگی کردن در نفقه عیال۔
تقدیر۔ اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن
و هموار کردن چیزے۔

تفسیر۔ پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده۔
تقریر۔ قرار دادن و باقرار در آوردن۔
تقرر۔ قرار گرفتن۔
تقشیر۔ پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه مانند آن
تقصیر۔ کوفتن جامه و کوتاه کردن موی و نماز و سستی و
کوتاهی کردن در کاری و گردن بند که آنرا قلاده گویند
و تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع۔
تقطیر۔ انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن شتران
تقاطر۔ پیاپی قطره چکیدن۔
تکبیر۔ بزرگ شمردن و ببزرگی صفت کردن
و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن۔
تکبر۔ بزرگی نمودن و گردنکشی کردن۔
تکثیر۔ بسیار کردن۔
تکثر۔ بسیار شدن۔
تکاثر۔ بمال بسیار فخر نمودن۔
تکریر و تکرار۔ بارها گردانیدن۔
تکرر۔ بارها باز آمدن چیزی۔
تکسیر۔ بسیار شکستن۔
تکسر۔ شکسته شدن۔
تکفیر۔ سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن
برای کسی چنانکه رسم گبران است و کفارت
دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن
گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنے

کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز
نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند۔
تکویر۔ دستار پیچیدن و انداختن و افزودن و فراهم
آوردن متاع و بستن آن و آوردن چیزی در چیزی
تکور۔ دامن برچیدن و افتادن و چکیدن و
درچیده شدن۔
تمر۔ بالفتح خرما تمرة واحد۔
تامیر۔ خداوند خرما۔
تمار۔ بالفتح و تشدید خرما فروش۔
تامور۔ کسی و خون و چیزی و دل و نفس۔
تنور۔ بالفتح و تشدید نون چیزی که درو نان
پزند و روی زمین و جای که از ان آب برآید
و محل جمع آمدن آب وادی و کوهی است۔
تنفر۔ رمیدن۔
تنفیر۔ رمانیدن۔
تنقیر۔ کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ۔
تنکیر۔ ناشناسا گردانیدن و از حال نیک
گردانیدن بسوی حال بد۔
تنویر۔ روشن شدن و روشن کردن و شگوفه
آوردن درخت و ظاهر شدن لون صبح و مستقیم
شدن کار بر کسی۔
تنور۔ دیدن آتش از دور و مالیدن نوره۔
توفیر۔ تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن۔

توفر۔ بسیار شدن۔
توقیر۔ بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن۔
توقر۔ حرمت نگاه داشتن۔
تواتر۔ پیاپی شدن و بفاصله شدن۔
تور۔ بالفتح پیاپی و نام ظرفی ست که دران آب خورند
تهویر۔ افگندن دیوار و جز آن۔
تهور۔ فرو ریختن و افتادن در چیزی به بیباکی و
رفتن شب و گذشتن بیشتر شب یا بیشتر زمستان و
شکستن سرما و شب در گرفتن مردم را۔
تیسیر۔ سهل گرفتن و آسان کردن و توفیق
دادن و بسیار شیر دار شدن گوسپند۔
تیسر۔ آسان شدن۔
تیاسر۔ با یکدیگر آسان گرفتن و راه رفتن و تساهل و
میل کردن بجهت چپ یا قصد کردن ولایت چپ۔
تیار۔ بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزی که بکنارها
رونده باشد و عرق تیار یعنی رگ مواج۔

باب التاء مع الزاء

تبرز۔ بصحرا آمدن بحاجتگاه بیرون شدن و آشکار شدن
تبریز۔ بالفتح آشکارا کردن و بیان نمودن و
بالفتح و الکسر شهریست معروف۔
تجویز۔ روا داشتن و روا گردانیدن۔
تجوز۔ گذشتن و سبک داشتن و سبک
گزاردن نماز و سخن کردن۔

و رسیدن بوی آن۔
تضییع و اضاعت۔ بسیار ضیعت یعنی بسیار زمین و ملک شدن و تباه گذاشتن۔
تطوّع۔ توانائی نمودن از خود و آنچه واجب نباشد بجا آوردن۔
تطویع۔ آسان کردن کاری را بر کسی و توانا کردن کسی را بر کاری۔
تفجّع۔ دردمند شدن۔
تفجیع۔ دردمند کردن و مصیبت زده کردن۔
تفریع۔ فرود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن۔
تفرّع۔ از چیزی فرع بیرون آمدن۔
تفزیع۔ [illegible] ترسانیدن و بی بیم کردن۔
تقریع۔ درشتی کردن و سرزنش کردن۔
تقرّع۔ گشتن از پهلو به پهلو۔
تقطیع۔ پاره پاره کردن و گذشتن دونده از بیابان و دیگر وزن کردن شعر باجزای عروض۔
تقطّع۔ بخش بخش شدن و بخش بخش کردن۔
تکریع۔ وضو کردن۔
تمتیع۔ دراز کردن و برخورداری دادن۔
تمتّع۔ برخورداری دادن و برخورداری یافتن و بے نیاز شدن از کسے۔
تنازع۔ دشمنی و خصومت کردن باهم۔

تنوّع۔ نوع نوع کردن۔
توجّع۔ دردمند نمودن و مرثیه گفتن مرده را۔
تودیع۔ پدرود کردن و آماده کردن برای کشتی و در جامه‌دان گذاشتن جامه۔
توزیع۔ پراگنده کردن و بخش کردن چیزی را برای کسی
توزّع۔ بخش گرفتن و پراگنده شدن۔
توسیع۔ فراخ کردن چیزے را۔
توسّع۔ فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس۔
تواضع۔ فروتنی کردن۔
توقیع۔ نشان نیکو بر نامه کنند و نشان کردن مکتوب را و پشت ریش کردن ستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان۔
توقّع۔ چشم داشتن۔
تهوّع۔ [illegible] قی کردن۔

باب التاء مع الغین

تبلیغ۔ رسانیدن و دست بعنان دراز کردن
تسویغ۔ روا داشتن و روان کردن عطا را۔
تفریغ۔ فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف
تفرّغ۔ فارغ شدن بجهت کار کسے۔
تمرّغ۔ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب دهان۔

باب التاء مع الفاء

تاسّف۔ اندوه خوردن۔
تالیف۔ سازگاری دادن دو چیز را باهم

تفحص - بازکاویدن۔

تقاص - بتشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن

تلخیص بیان کردن آشکار کردن و پاک گردانیدن

تمحیص - آزمودن و کم کردن و پاک کردن۔

تنغیص - تیره گردانیدن عیش را۔

تنصیص - ظاهر کردن چیزی۔

تنقیص - کم کردن۔

باب التاء مع الضاد

تبعیض - حصه حصه کردن۔

تبعض - حصه حصه شدن۔

تبغیض - دشمن گردانیدن کسی را با کسی

تباغض - یکدیگر را دشمن داشتن۔

تحریض - شتابانیدن و گرم گردانیدن کسی را بچیزی

تحضیض - برانگیختن و برغلانیدن۔

تعریض - پهنا پهن گفتن و پهن کردن چیزی و رفتن کالا بکالا و خورانیدن راه آورد و پیش آوردن کسی امر کاری و نشانه تیر شدن و چیزی را پهنای چیزی کردن و گم نوشتن کتاب چنانکه نتوان خواند و هم عوض کردن گوشت

تعرض - پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه۔

تعارض - یکدیگر را پیش آمدن۔

تعویض - عوض دادن و عوض کردن۔

تغمیض - چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله۔

تغییض - کم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه قرار گرفتن شیر۔

تفویض - باز گذاشتن کار بکسی و تن در دادن کسی را بی کابین۔

تقویض - شکستن خانه و بر کندن خیمه۔

تمخیض - درد زه گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن۔

تمحیض - خالص کردن۔

تمریض - سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را۔

تمارض - خود را بیمار نمودن بی مرضی۔

تناقض - ضد همدیگر شدن۔

باب التاء مع الطاء

تابط - در بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن۔

تثبیط - بتاخیر مشغول کردن و باز داشتن از کاری

تثبط - باز ایستادن۔

تخبط - سرگردانی راه رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس۔

تخطیط - جامه را مخطط یافتن و خط را تنگ نوشتن

تسلیط - چیره گماشتن کسی را بر کسی۔

وبهزار تمام کردن۔
تألف۔ سازگاری یافتن کسی با چیزی۔
تجویف۔ میان تهی کردن۔
تجفیف۔ خشک کردن و برپشت اسپ انداختن نمد زین و برگستوان تا آنچه خوی اسپ بدان پاک کنند۔
تجفاف۔ بالکسر برگستوان که بجیم نیز گویند۔
تجانف۔ میل کردن۔
تحریف۔ گردانیدن سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم را۔
تحلیف۔ سوگند دادن۔
تحالف۔ باهمدیگر سوگند خوردن۔
تخفیف۔ سبک کردن۔
تخلیف۔ واپس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن۔
تخالف۔ باهمدیگر خلاف کردن۔
تخلف۔ واپس ماندن۔
تخویف۔ ترسانیدن۔
تخوف۔ ترسیدن و کم کردن۔
ترفه۔ بالفتح تازگی از نعمت و آسایش۔
تردیف۔ پس خود سوار کردن کسی را۔
ترادف۔ در پس یکدیگر نشستن۔
تزییف۔ زبون و ناسره کردن درم را۔
تسلف۔ بها پیش گرفتن۔

تسویف۔ تاخیر کردن۔
تشریف۔ بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن۔
تصحیف۔ خطا کردن در نوشته۔
تصریف۔ سخت گردانیدن چیزی را و شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسی را۔
تصرف۔ دست در کاری کردن۔
تصلف۔ لاف زدن۔
تصنیف۔ جدا کردن بعضی از بعضی و گوشه گوشه کردن چیزها را۔
تضعیف۔ دوچندان کردن و افزون کردن و ناتوان کردن و منسوب بناتوانی کردن۔
تضایف۔ باهمدیگر هم نسبت شدن و هم پهلو شدن و تنگ شدن رودخانه۔
تطریف۔ بر کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را از لشکر۔
تطفیف۔ کم پیمودن۔
تظرف۔ زیرکی نمودن۔
تعریف۔ شناسا کردن و آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه گردانیدن و ایستادن بعرفات۔
تعرف۔ معرفت جستن۔
تعارف۔ یکدیگر را شناختن۔
تعسف۔ بی راه رفتن۔
تعطف۔ ردا بر دوش افگندن و مهربانی کردن۔

تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر را که در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن۔

تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن۔

تقشف۔ بقوت اندک و جامهٔ درشت ساختن و بسر بردن

تکاثف ستبر و غلیظ شدن۔

تکلیف باندازهٔ طاقت کار فرمودن کسی را۔

تکلف رنج و گرفتن کاری بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد

تلف بفتحتین هلاک شدن۔

تلفیف۔ نیک درپیچیدن۔

تلطف۔ نرمی نمودن و مهربانی کردن۔

تلقیف۔ زود سخن بزبان کسی دادن۔

تلقف۔ زود فراگرفتن چیزی را۔

تلهف۔ دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن

تنصیف دو نیم کردن و معجر بر کسی افگندن۔

تنظف۔ پاکی نمودن و پاکی جستن۔

تنظیف۔ پاک کردن۔

توصیف۔ نیک صفت کردن۔

توظیف۔ وظیفه کردن۔

توقف وا ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن

توقیف بوقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست بحنا درست کردن

باب التاء مع القاف

تاریق۔ بیدار کردن۔

تالق۔ درخشیدن۔

تبق بفتح تا و کسر بای موحده پرشدن از [illegible]

تبریق چشم نیک گشادن و تیز نگریستن۔

تحدیق۔ تیز نگریستن۔

تحذیق۔ بذال معجمه دعوی زیرکی کردن۔

تحریق۔ نیک سوختن و سوزانیدن۔

تحقیق۔ درست و راست کردن۔

تحقق۔ درست شدن۔

تحلیق۔ نیک ستردن و بلند برفتن مرغ در هوا و بشکل حلقه دار کردن چیزی را۔

تحلق۔ حلقه نشستن مردم

تخریق۔ نیک دریدن۔

تخلق در خوی یافتن خوی گرفتن و بخوشخوئی شدن۔

تخلیق بالیدن بوی خوش و زعفران به بدن و درست خلقت گردانیدن چیزی را۔

ترقیق باریک کردن و نیکو گفتن آرد و نرم کردن

ترنیق نیک نگریستن کاری و استوار کردن آن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و تیره شدن چشم بچیزی و سست نگریستن۔

تذلیق۔ تیز کردن طرف و کنارهٔ چیزی۔

تشقیق۔ نیک کردن [illegible] کردن چیزی را

تغسیق۔ فروهشتن شب تاریکی را و پالودن

[illegible] در سقف تا نو کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود -
تریاق - بالکسر جوئی ست معروف که آنرا تریاق و درياق و تریاک گویند -
تزویق - آراستن و درست کردن کتابه و نقش کردن به سیماب یعنی نقش کردن بطلق نیز آمده ازین جهت هر چیز منقش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو -
تسابق - بر یکدیگر پیشی گرفتن -
تشریق - بسوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت -
تشقیق - سخن را نیکو بیرون آوردن و هیزم و جز آن شگافتن -
تشقق - شگافته شدن -
تشویق - آرزومند آوردن کسی را -
تشوق - آرزومندی نمودن -
تصدیق - راستگوئی داشتن و صدق گرفتن
تصدق - صدقه کردن -
تصافق - با یکدیگر راست شدن و دست بر دست زدن
تصفیق - دست بهم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب را ظرفی بظرفی کردن و ستور را از چیزی بچراگاهی گردانیدن -
تضییق - تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی
تضیق - تنگ شدن -

تضایق - بر یکدیگر تنگ شدن و در جائی گنجیدن
تطبیق - دست در میان دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است و بر پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن و قدم بر قدم نهادن اسپ در رفتن و دویدن -
تطابق - اتفاق کردن -
تطبق - تو بر تو شدن -
تطرق - راه کردن -
تطلیق - رها کردن زن -
تطویق - طوق در گردن کسی کردن و تکلف کردن بچیزی و توانا کردن و فرمانبردار گردانیدن
تطوق - طوق در گردن خود کردن -
تعلیق - در آویختن چیزی را -
تعلق - چیزی در آویختن -
تعمیق - مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار
تعمق - بکنه چیزی رسیدن -
تعویق - باز داشتن -
تعوق - باز ایستادن -
تغلیق - در بستن -
تفریق - پراگنده کردن -
تفرق - پراگنده شدن -
تفسیق - فاسق خواندن -
تفوق - برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه -

تلاحق - بهمدیگر پیوستن
تلفیق - بهم آوردن دو درز یا دو سخن -
تلاق - بالفتح بهمدیگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت ست -
تمزیق - سخن دریدن -
تمزق - دریده شدن -
تملق - چاپلوسی کردن
تنسیق - نظم و ترتیب
تنمیق - آراستن کتاب بکتابت
توق - بالفتح آرزومند شدن -
توثیق - استوار کردن و معتمد داشتن -
توفیق - دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری -
توافق - باهم یکی شدن -

باب التاء مع الکاف

تبرک - مبارک شمردن
تبارک - بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن -
تبتیک - بریدن قال الله تعالی و لیبتکن آذان الانعام -
تبوک - بالفتح نام موضعی ست که در انجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بجنگ کفار رفته بودند
تحریک - جنبانیدن -
تحرک - جنبیدن -
تدارک - دریافتن چیزی رفته را و رسیدن آخر قومی باول آن -
تدلک - خود را مالیدن -
ترک - بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترکه و بالضم گروهی ست از اولاد یافث بن نوح که در مشرق زمین میباشند -
تشبیک - درهمدیگر کردن انگشتان و غیر آن -
تشریک - انباز کردن کسی را و شراک بستن نعلین را -
تشکیک - در شک انداختن -
تشکک - در شک افتادن -
تشویک - پستان دختر بر آمدن و دندان نشتر بر آمدن شتر را و موی بر آمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن -
تعریک - گوشمال دادن و مالیدن چیزی -
تفکیک - جدا کردن دو چیز از یکدیگر -
تفلیک - گرد شدن پستان دختر و دهان بند ساختن از موی و پشم شتر بچه را تا شیر نخورد -
تمسک - چنگ در زدن -
تماسک - خویشتن را نگاهداشتن -
تملیک - خداوند چیزی گردانیدن کسی را -
تملک - خداوند چیزی شدن -
تمالک - باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن -
تنسک - عبادت کردن -
تورک - بر یک طرف سرین نشستن و طرف

سیرین چپ را برپای راست گذاشتن۔
تهتک۔ رسوا شدن و پردهٔ کسی دریده شدن۔
تهالک۔ افتادن بر چیزی و خرامیدن در رفتار
تهوک۔ متحیر شدن و افتادن در چیزی بیباکانه
مرادف تهور است۔

باب التاء مع اللام

تاثیل۔ با اصل کردن و استوار شدن۔
تاثل۔ گرفتن اصل و مال و چاه کندن۔
تاجیل۔ مهلت دادن و علاج کردن و رد کردن
تامل۔ اندیشه کردن۔
تامیل۔ امید داشتن۔
تاویل و تاول۔ بیان کردن آنچه سخن با و بازگردد
و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر بجای اوت ظاهر۔
تاهل۔ زن خواستن و باهل شدن۔
تبتل و تبتیل۔ از دنیا بریدن برای خدا۔
تبجیل۔ بزرگ داشتن و تعظیم کردن۔
تبدیل۔ بدل کردن چیزی بچیزی۔
تبدل۔ عوض کردن این بآن قال الله تعالیٰ
ومن یتبدل الکفر بالایمان۔
تبادل۔ باهم معاوضه کردن۔
تبذل۔ در باختن و نگاه داشتن چیزی را۔
تبزل۔ شگافتن۔
تبل۔ بالفتح کینه و دشمنی داشتن و شکار کردن و هوش
بردن و بیمار کردن و حوائج در دیگ کردن۔
تابل بکسر با و فتح آن حوائج و ابزار طعام و توابل جمع
تثقل۔ گران بار شدن۔
تثقیل۔ گران بار گردانیدن۔
تجادل۔ باهمدیگر جدال کردن۔
تجهیل۔ بنادانی منسوب کردن۔
تجاهل۔ خود را نادان نمودن۔
تجمل۔ آرایش و خوبی نمودن و بیهوده گذشته خوردن
تجمیل۔ آراستن۔
تحجیل۔ سپیدی دست و پای ستور و حجله ساختن برای
زن و در حجله در آمدن و در آوردن زن را۔
تحصیل۔ جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن
تحلیل۔ حلال گردانیدن و بجای فرود آوردن و نکاح
کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود۔
تحمل۔ از جای برداشتن چیزی را و بار برداشتن و
بر خود رنج و مشقت نهادن۔
تحمیل۔ کسی را برای بر داشتن فرمودن
تحویل۔ برگشتن و برگردانیدن۔
تحول۔ برگشتن از جای بجای۔
تخجیل۔ شرمنده کردن۔
تخلیل۔ میان کردن و انگشتان در میان یکدیگر
آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو
کردن و خلال کردن۔

تخلّل - خلال کردن دندان و سپری شدن چیزی و باران بیک جای مخصوص نارسیدن و درمیان درهم شدن -

تخییل - کسی را در خیال انداختن -

تخیّل - در خیال آوردن -

تخلخل - جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف

تخوّل - تیمار داشتن -

تخویل - دادن و پاک گردانیدن چیزی را بکسی -

تداخل - بهم در شدن -

تدلّل - ناز کردن -

تداول - از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت -

تذلیل - نرم گردانیدن و راست کردن خوشهای خرما و فرو گذاشتن -

تذلّل - فروتنی نمودن -

تذییل - چیزی را دامن چیزی کردن -

ترتیل - هموار و آرمیده پیدا خواندن سخن را و نظم و تالیف خوب دادن -

ترجیل - فرو گذاشتن -

ترجّل - پیاده رفتن و برآمدن روز و تنها فرو شدن

ترحیل - کوچ فرمودن کسی را -

ترحّل - کوچ کردن -

ترحال - بالکسر رفتن -

ترسّل - آهستگی کردن و نامه از خود انشا کردن -

ترمیل - بخون آلوده کردن -

تزمیل - در جامه پیچیدن -

تسجیل - قباله و چک نوشتن قاضی -

تسلّل - بیرون آمدن از میان مردم -

تسلسل - پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو -

تسهیل - آسان کردن -

تساهل - آسان فرا گرفتن -

تسویل - آراستن کاری -

تشکّل - صورت گرفتن چیزی و نیز نشان انگور -

تشکیل - صورت دادن -

تشاکل - بهمدیگر مانند شدن -

تضلیل - منسوب کردن بگمراهی -

تطفیل - میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن

تطفّل - طفیلی شدن -

تطویل - دراز کردن و مهلت دادن -

تطاول - گردنکشی و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت نگریستن -

تعلیل - بهانه نهادن و فرو کردن بکسی -

تعلّل - بهانه آوردن -

تعجیل و تعجّل - شتافتن و شتاب نمودن و پیشی گرفتن -

تعدیل - راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن -

تعادل - با یکدیگر برابر شدن -

تعطیل - خالی گذاشتن -

وتتوه که خاک تلال بالکسر جمع۔
تنبول بالفتح وتانبول وتامول برگ
سبزی است در هند که با فوفل و کات و کلس خورند
و به هندی آنرا پان گویند مفرح و مقوی دل است۔
تمثال۔ بالفتح مثال آوردن و بالکسر پیکر
نگاشته تماثیل جمع۔
تمثیل۔ صورت چیزی نمودن۔
تمثل۔ مثل زدن و به مثال چیزی شدن۔
تماثل۔ از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن
تمحل۔ مکر و حیله نمودن۔
تمویل۔ مالدار گردانیدن۔
تمول۔ مالدار شدن۔
تمهل۔ درنگ کردن۔
تمهیل۔ فرصت دادن۔
تمایل۔ میل کردن۔
تنزل۔ بدرنگ فرود آمدن۔
تنزیل۔ فرو فرستادن و ترتیب دادن۔
تناسل۔ از یکدیگر زادن۔
تنعل۔ نعل پوشیدن۔
تنفل۔ نفل گزاردن۔
تنفیل۔ غنیمت دادن۔
تناول۔ فرا گرفتن۔
توسل۔ پیوند جستن بچیزی و دزدی کردن۔

توصل۔ پیوند جستن بچیزی۔
توکیل و وکیل گردانیدن و کار را بر کسی گذاشتن۔
توکل۔ اعتماد بر کسی کردن۔
توغل۔ دور در شدن و آمدن و رفتن۔
توابل۔ ابزار و حوائج که در طعام کنند۔
تهلل۔ درخشیدن برق و روی از شادی
و روان شدن آب۔
تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز پس گشتن و بددل شدن
تهویل۔ ترسانیدن۔

باب التاء مع المیم

تاثیم۔ گناه نسبت کردن۔
تاثم۔ خود را گناهکار دانستن و از گناهان باز ایستادن
تالم۔ درد یافتن۔
تبرم۔ ستوه آمدن و ملول شدن۔
تبسم۔ آهسته خندیدن۔
تتمیم۔ تمام کردن۔
تجسیم۔ بجسم نسبت کردن۔
تجسم۔ برگزیدن کسی را از میان قوم و قصد
کردن بچیزی و تن آور شدن و بکاری بزرگ گشتن
و بر بلندی ریگ و کوه بر شدن۔
تجشم۔ رنج و مشقت کشیدن۔
تخمم۔ واجستن ریختن نان ته ریزه چیزها از
خوان و خوردن چیزی که گوارا شود بر دهان و فال خیر

زدن آرزو می چیزی و نیکوئی کردن برای کسی -
تحریم - حرام کردن و احرام بستن حج تمام و باعث ناکردن نوشتن را -
تحکیم - حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن ستور را از آنچه خواهد بحکم -
تحاکم - باهم نزدیک حاکم شدن -
تحکم - حکومت نمودن بر کسی -
تحلم - اشکافته برباری نمودن و فربه شدن بسیار و حیران
تحلیم - بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را -
تختم - انگشتری در انگشت کردن -
تخاصم - با یکدیگر خصومت کردن -
تخم - بالضم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم بضمتین جمع و تخم بسکون خا جمع نیز آمده -
ترحم - بخشودن و مهربانی کردن -
ترخیم - نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر کلمه برای منادی -
ترقیم - نوشتن و حساب را مخلوط کردن -
تراکم - بر هم نشستن و گرد آمدن -
ترمیم - مرمت کردن چیزی را -
ترنم - سرائیدن -
تزاحم - انبوه شدن -
تسلیم - رسانیدن و سپردن و گردن نهادن بحکم و سلام کردن -

تسالم - با یکدیگر صلح کردن -
تسنیم - بر کردن ظرف و خریطه و کوهان ار کردن چیزی را و برآمدن بالای چیزی و چشمه آبیست در بهشت که بالای غرفها جاریست -
تسنم - بر بالای چیزی شدن و بر سنام چیزی شدن
تسویم - غارت کردن و حاکم کردن کسی را در مال تا هرچه خواهد بکند و رها کردن ستور را بچراگاه و نشان کردن
تساهم - باهم قرعه زدن -
تشاءم - فال بد زدن و بکلام شوم خود را نسبت کردن
تشاتم - یکدیگر را دشنام دادن -
تصادم و مصادمة - باهم کوفتن و بر زدن -
تصرم - بریده شدن -
تصریم - بریدن -
تضریم - افروختن -
تضرم - افروخته شدن آتش و خشم گرفتن -
تظلم - فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی -
تعجیم - کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن
تعظیم و اعظام - بزرگ کردن و بزرگ داشتن -
تعظم - بزرگی نمودن -
تعلیم - کسی را آموختن -
تعلم - از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را -
تعمیم - عمامه پوشانیدن و مهتر کردن کسی را و کفت بر سر آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزی را

تعمیم - عم خواندن کسی را و عمامه بر سر بستن -
تغریم - تاوان زده کردن کسی را -
تفحیم - بحای مهمله سیاه گردانیدن کسی را -
تفخیم - بخای معجمه بزرگ داشتن و حروف را اماله نکردن
تفہیم - دریابانیدن -
تفہم - اندک اندک دریافتن -
تقدیم - پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن
تقدم - پیش شدن -
تقسیم - بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن
تقسم - پراگنده شدن -
تقاسم - باہم سوگند خوردن و مال بخش کردن -
تقلیم - ناخن چیدن و چیزی بریدن -
تقویم - قیمت کردن و راست کردن -
تقوم - راست شدن -
تقادم - با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن -
تکریم - گرامی کردن و فرزند کریم زادن -
تکلیم - سخن گفتن و زخم کردن -
تکلم - سخن گفتن -
تلثیم - بوسه دادن -
تلازم - یکدیگر را لازم شدن -
تلاطم - باہم یکدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجہای دریا
تمتام - بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید
خاقانی گوید تمتام تا تمام سخن بود تا تمام -

تمیم - سخت و قبیله ایست و درست خلقت و مہرہ که برای
چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است -
تمام - درست و درست شدن -
تمام - درست و کامل -
تنجیم - ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک
اندک گذاردن وام و پاره پاره کردن چیزی را -
تندم - پشیمانی نمودن -
تنسم - نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن نسیم
تنظیم - برشته کشیدن جواہر را و سخن را و در ترتیب دادن -
تنعیم - بناز و نعمت کسی را پروردن و موضعی است
بر سه میل یا چہار میل از مکه معظمه -
تنعم - بناز و نعمت پرورده شدن -
تنویم - در خواب کردن و خوابانیدن -
تورم - آماس شدن و بینی برباد کردن -
توسیم - بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن -
توسم - بفراست یافتن و جستن علفی که در باران
نخستین روید -
توہم - گمان بردن -
توأم - بفتح تا و ہمزه ہیچ جفت و نام تیری است
از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بہره آن بالیقین
دیگر از یک سہم و در یک قسمت زیاده باشد و جمع وی
توأمان گویند -
تؤام - بالضم شہریست به جنست قریب سحیح

تحسین - آراستن و نیکو کردن و ... شدن و بہ نیکوئی نسبت کردن -
تحصین - باره برآوردن گرد شهر -
تحصّن - در حصار شدن -
تخمین - بگمان و قیاس سخن گفتن -
تخوین - بخیانت منسوب کردن -
تخون - تیمار داشتن و کم کردن حق کسی را -
تدخین - دود کردن -
تدهین - چرب کردن -
تدهن - چرب شدن و مالیدن روغن خود را -
تدوین - جمع کردن و تالیف نمودن -
تدین - دیندار شدن -
ترجمان - بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم بیان کننده زبان کسی که آنرا کلمه چی در زبان دان گویند
ترقین - رقم کردن و نزد یک سهم نوشتن سطرهای کتاب و لفظ را اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و اعراب کردن بحنا و سیاه کردن موی و ... تا گمان نشود که اینجا سفید گذاشته اند یا سپید نوشتن حساب و صاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود و بعد از آن گردانیده شد -
تزیین - آراستن -

تزیّن - آراسته شدن -
تسخین - گرم کردن و کفشی که در پا کنند -
تسکین - آرام دادن -
تسمین - فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن و خشک کردن -
تسنّن - متغیر شدن -
تضمین - پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسی و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگر در شعر خویش -
تضمن - پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیزی در ضمن گرفتن -
تطامن - آرام گرفتن -
تطیین - بگل اندودن -
تعاون - یکدیگر را یاری دادن -
تعیین - مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و ... تا در نهای آن ... کردن و ... کسی به نهای او را گفتن -
تعیّن - ... کردن چیزی را و لازم شدن چیزی ...
تغابن - یکدیگر را در زیان افگندن و یوم التغابن روز قیامت باشد -
تفتین - در فتنه افگندن -
تفنن - گونه گونه شدن -
تکلان - بالضم اعتماد -

تکوین - هست کردن۔
تکون - هست شدن و بودن۔
تلوین - گوناگون کردن۔
تلون - گوناگون شدن۔
تلقین - فهمانیدن سخن فرا زبان کسی دادن۔
تلیین - نرم کردن۔
تمرین - نرم کردن و خوگر ساختن۔
تمرن - نرم شدن و عادت کردن بچیزی۔
تمکین - پا برجای کردن کسی را۔
تمکن - جا گرفتن۔
تمسکن - مسکین شدن۔
تنوین - نون ساکن که در آخر کلمه خوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن۔
تنین - بالکسر و تشدید نون ماری ست بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر مائل بهیئت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب همه آن را نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی ست در آسمان که تنه اش در شش برج است و دمش در برج هفتم و پیوسته متحرک چون کوکب سیاره و آنرا بفارسی هشتپر گویند و قول جوهری که موضعی است در آسمان غلط است۔
تون - بالضم شهری ست در خراسان نزدیک سفاقین۔
توازن - برابر و هم سنگ شدن دو چیز۔
توطن - وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن۔
توطین - آرام دادن۔
توهین - سست کردن چیزی را۔
توأمان - دو بچه که یک بار از یک شکم زایند تثنیه توأم است۔
توقان - بالفتح آرزومند شدن۔
تهجین - زشت و معیوب گردانیدن و هجین کردن و هجین آنست که مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد۔
تهوین - آسان و سبک کردن بر کسی۔
تهاون - سست و آسان چیزی داشتن۔
تیمن - منسوب شدن بیمن و میمون شدن و بابرکت شدن۔
تیامن - بطرف راست میل کردن۔
تین - بالکسر انجیر و کوهی ست و مسجدی ست بشام و کوهی ست بغطفان و نام دمشق است۔

باب التاء مع الواو

تلو - بالکسر آینده و پیرو چیزی و بچه شتر که از شیر بریده باشد پس از دو بچه خر و بچه گاو و بفتحتین و تشدید واو در پی کسی رفتن۔
تو - بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و رسنی که یک لا تابند و جای بر آورده شده و فارغ از کارها۔

باب التاء مع الهاء

تأله - پرستش حق کردن۔

تأوه - آه کشیدن۔

تبله - ابله و نادان شدن۔

تباله - خود را ابله نمودن۔

تجاه - بهر سه حرکت طرف رو و جانب وجه۔

تره و ترهه - بالضم و تشدید را باطل و راه کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب ترهات جمع و بمعنی سختی و باد و ابر نیز آمده۔

ترفیه - آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن۔

تسفیه - نادان سفیه خواندن و نادان و سفیه کردن و

تسفه - جنبانیدن باد درخت را و جنبانیدن و تسدی نادانی کردن و فریب دادن از مال۔

تسنه - سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و کهنه شدن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن۔

تشبیه - مانند کردن چیزی را بچیزی۔

تشبه - مانند شدن۔

تشابه - بهمدیگر مانند شدن۔

تشویه - زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن چیزی را

تفه - بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن و بالفتح و کسر قاف مزه۔

تافه - چیز حقیر و اندک۔

تفهم - بتکلف دانستن و دانشمند شدن۔

تفکه - شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی

تفوه - سخن گفتن۔

تله - بفتحتین تلف شدن و حیران و واله شدن۔

تمویه - چیزی را زر اندود و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب در یک و خبر دادن بغیر آنچه سوال از آن بود و ریختن ابر باران بسیار۔

تمه - بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت

تنبیه - بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی۔

تنبه - بیدار و هوشیار شدن۔

تنزیه - دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت

تنزه - دور شدن و برآمدن بسیر باغ و سبزه زار و تماشا قاموس گوید استعمال تنزه در معنی غلط فاحش است

تنویه - بلند کردن و خواندن چیزی۔

تنوه - بلند شدن۔

توجیه - گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن۔

توجه - روی بچیزی آوردن و بقضا حاجت رفتن۔

توله - شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند۔

تیه - بالکسر بیابان و افتادن و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن

تائه - گمراه و حیران۔

باب التاء مع الیاء

تأتی - حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی کردن از پیش و بدان کسی ابرای احسان او۔

تاتّی - براه رفتن و طلب نمودن چیزی.
تأدّی - رسیدن بچیزی.
تأذّی - آزرده شدن.
تأسّی - پیروی کردن و صبر نمودن.
تالی - پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط کردی تازند.
تباهی - با یکدیگر فخر نمودن و معارضه نمودن.
تجافی - بیک سو شدن و دور شدن از چیزی.
تجلّی - روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن.
تحدّی - معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن برو.
تحرّی - قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار کردن و صواب جستن و درنگ کردن بجای.
تحاشی - بیک سو شدن.
تحلّی - زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را.
تحامی - پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن.
تحنّی - خمیده شدن و پیچیدن دست را.
تخطّی - درگذشتن.
تخلّی - خالی شدن و فارغ شدن.
تداعی - یکدیگر را خواندن و بپیش آمدن دشمن و افتادن دیوارهای خانه.
تدلّی - در آویختن بدرخت و جز آن و نزدیک شدن و فرو هشته شدن.
تدنّی - اندک اندک نزدیک شدن.
تداوی - درمان کردن.
ترائی - یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آئینه.
ترجّی - امید داشتن.
تراخی - تاخیر کردن و دیر باریدن باران.
تردّی - ردا بر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن.
تراضی - از یکدیگر خوشنود شدن.
ترقّی - ببالا بر شدن.
تراقی - چنبرهای گردنها جمع ترقوه است.
ترامی - بیکدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار.
تزکّی - زکوٰة دادن و صدقه دادن و پاکی گرفتن.
تزیّی - لباس پوشیدن.
تسرّی - سریه گرفتن کنیزک را.
تسلّی - خرسند شدن.
تساوی - برابر شدن دو چیز.
تشفّی - شفا جستن و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن.
تشکّی - شکوه کردن.
تمنّی - آرزو کردن.
تصدّی - بپیش آمدن.

تعشی - آشتی کردن و طعام در پاشت خوردن -

تعدی - از حد درگذشتن

تعشی - طعام شام خوردن -

تعادی - باہمدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور شدن میان گروه -

تعالی - بلند شدن -

تعامی - خود را کور نمودن -

تغدی - طعام صبح خوردن -

تغشی - پوشیدن و جماع کردن -

تغطی - پوشیدن -

تغنی - سرائیدن و بی نیازی نمودن -

تفصی - از تنگی و دشواری بیرون آمدن -

تفانی - باہم فانی شدن -

تقاضی - خواہش نمودن -

تقوی - توانا شدن -

تقاوی - یکدیگر را خریدن -

تکنی - کنیت یافتن -

تکافی - باہم برابر شدن -

تلظی - زبانه زدن آتش -

تلاقی - یکدیگر را دریافتن -

تلقی - پیش رفتن بملاقات -

تلاقی - بہم رسیدن و بہمدیگر را دیدن -

تلاشی - نیست شدن -

تلہی - بازی کردن -

تمادی - بنہایت چیزی رسیدن -

تمشی - رفتن و کار گذاردن -

تمنی - آرزو کردن -

تماری - باہم جدال کردن و شک نمودن در چیزی

تناجی - باہمدیگر راز گفتن -

تنادی - باہمدیگر آواز دادن و باہم در مجلس نشستن

تنافی - ہمدیگر را نیست کردن -

تنحی - دور شدن -

تناہی - بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن آب در جای و غدیر کہ آبہای صحرا در انجا جمع شود و جمع تناہی است -

توفی - تمام بستاندن و جا گرفتن -

توقی - پرہیز کردن و خود را نگاہداشتن از چیزی

توخی - جستن و قصد کردن -

تولی - گشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکاری قیام نمودن -

توالی - بپای شدن -

توازی - باہم برابر شدن -

توانی - سستی کردن و تقصیر نمودن -

تہجی - ہجی کردن -

تہادی - یکدیگر را ہدیہ فرستادن و خرامان رفتن زن و آہستہ رفتن از ناتوانی یا از سستی

باب الثاء مع الالف

ثری - خاک نمناک -

ثراء - توانگر شدن -

ثریا - پروین و آن منزلی ست از منازل قمر و نام زنی ست -

ثکلی - بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد -

ثلاثا - بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در انجا خرید و فروخت میشده -

ثنایا - چهار دندان پیشین و راههای سر بالا در کوه که گذشتن ازان دشوار باشد جمع ثنیه -

ثنا - بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی شتر را بدان بندند -

ثواء - مقیم شدن بجایی و فرود آمدن بجایی -

ثوباء - بالضم و فتح الواو و المد خمیازه -

باب الثاء مع الباء

ثأب - بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی ست -

ثرب - بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی ابر کار بد و جامه کشیدن از بیماری -

ثعب - بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آبراه وادی که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرمه میاندازند و دار الثعلب بیماری ست که مو ریزاند و خصیة الثعلب بیخی ست بغایت مبهی مقوی جماع -

ثعلب - روباه و نام مردی و طرف نیزه ...

ثغب - بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گیراختن میخ و چشمه که در سایه کوه باشد -

ثقب - بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه -

ثاقب - شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن بر ستارهای دیگر یا نام زحل ست -

ثلب - بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیزه که رخنه دارد و بفتحتین گرفتگی و چرک -

ثوب - جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و یا نزدیک به پر شدن -

ثواب - بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو مشدد جامه فروش و جامه دار -

ثیب - بالفتح و کسر یای مشدد غیر بیوه -

ثعالب - ... که در اول باران ...

باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح و ثبوت بالضم برجای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم دردی که آدمی را از حرکت باز دارد۔

ثبت ۔ بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد معتمد ثابت دل و ثابت زبان وقت خصومت

ثابت ۔ ایستاده و با قرار۔

ثبة ۔ بالضم گروه۔

ثروة ۔ بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم

ثغرة ۔ بالضم مغاک بالای سینه بین دو استخوان چنبر گردن و ناحیه و بین طریق نرم هموار و مغاک گردن شتر که در آنجا نیزه زنند برای قربانی و مغاک بالای سینه فرس

ثفنة ۔ بفتح ثا و کسر فا زانوی شتر و هر اندام او که وقت نشستن بر زمین رسد چون میانه سینه و بیخ ران و مانند آن ثفنات جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد درخت زیتون انشت و زیر هر درخت پانصد رکعت نماز میگزارد و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در زانوهای او اثر کرده بود۔

ثقبة ۔ بالضم سوراخ۔

ثقابة ۔ بالفتح افروخته شدن آتش۔

ثقة ۔ بالکسر استوار شدن و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع

ثقافة ۔ بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن

ثلة ۔ بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با موی و پشم شتر و خاکی که از چاه بر آرند۔

ثلمة ۔ بالضم رخنه۔

ثمانیة ۔ بالفتح هشت۔

ثنیة ۔ بالفتح و تشدید یا عقبه یعنی راه بالا که دشوار از آن توان گذشت۔

باب الثاء مع الثاء

ثلث ۔ بالضم و بضمتین سوم حصه از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن و سوم شدن و سه کردن چیزی را

ثلاث ۔ بفتح سه و بالضم سه سه۔

ثالث ۔ سه کننده و سوم و گاهی اول ثالث ثلثة و ثالث اثنین توان گفت و گاهی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت

باب الثاء مع الجیم

ثج ۔ بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و هم چنین است ثجیج۔

ثجاج ۔ بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده

ثلج ۔ بالفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی۔

ثلوج ۔ بالضم برف باریدن و آرمیدن۔

باب الثاء مع الدال

ثقال ـ بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین دستاس و بدین معنی بکسر نیز آمده

ثقل بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و گناه و اثقال جمع و بالفتح چربیدن چیزی بر چیزی در وزن و گوسپند را در وا کردن بجهت سنجیدن گوشت و بالکسر فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاه داشتنی قال علیه الصلوٰة والسلام + انی تارک فیکم الثقلین ـ

ثقیل ـ مرد گران و گران بودن ـ

ثقال ـ بالفتح زن فربه و گران سرین آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار ـ

ثکل بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن دوست کسی و بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را ـ

ثل ـ بالفتح و تشدید لام خاک و چاه کردن و درم و زر ریختن ربوده و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند + ثل الله عرشهم + یعنی ویران کند خدا تعالی ملک او را و بمیراند او را +

ثلل بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن دندانها ـ

ثمل بفتحتین مست شدن و بکسر میم نیز آمده بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن ـ

ثمال بالکسر فریادرس و دم و کارگذار و کفها که بر سر آب شیر پیدا شود و جمع ثماله است و بالضم زهر کشنده ـ

باب الثاء مع المیم

ثجم ـ نزد و بر گردیدن از چیزی ـ

ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوهی ست ـ

ثغام ـ بالفتح و غین معجمه گیاهی ست که آنرا بفارسی درسنه گویند ـ

ثلم ـ بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجایی و پیروی کردن اثر کسی را و بفتحتین میانه راه ـ

ثلم ـ بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و کناره وادی و موضعی ست ـ

ثم ـ بالفتح و تشدید میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی آن و بالفتح آنجا ـ

ثمام ـ بالضم گیاهی ست خرد و گویند هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزی ست که دست بدان میرسد و این مثل ست در چیزی که سهل المأخذ باشد ـ

ثوم ـ بالضم سیر و قبضه شمشیر ـ

باب الثاء مع النون

ثخن ـ بالکسر و فتح خا حجم و ستبری ـ

ثخین ـ بالفتح محکم و ستبر ـ

ثعبان ـ بالضم اژدها و جمع آن ثعابین (؟) بیابان

ثقلان بفتحتین انس و جن ـ

ثمن ـ بالضم هشت یک بالکسر تشنگی هشت روز شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها ـ
ثمین ـ هشت یک و گران قیمت ـ
ثمانین ـ هشتاد و شهری ست بنا کردهٔ نوح چه وقتی که از کشتی برآمد با او هشتاد کس بود و از الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید ؎ زبونی که خیزد ز دار الثمانین + تلافیش مشکل بود بر پزشک ـ
ثوبان ـ بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ـ
ثوران بفتحتین برخاستن گرد و غبار آن و جوش زدن خون ـ
ثهلان ـ بالفتح کوهی ست خاقانی گوید جودی و جبری و قاف و ثهلان ـ

باب الثاء مع الواو

ثرو ـ بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن

باب الثاء مع الیاء

ثدی ـ بالفتح پستان ـ
ثلاثی ـ بالضم کلمه سه حرفی ـ
ثنی ـ بالفتح دوتا کردن و دوم شدن و بالکسر چیزی و طاق و اثنای و مثانی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند و گوساله که پا در سوم گذاشته باشد و اسپی که پا در چهارم گذاشته باشد و شتری که پا در ششم گذاشته باشد ـ
ثنائی ـ بالضم دو حرفی ـ

باب الجیم مع الالف

جؤجؤ ـ بالضم هر دو جیم و سکون همزه سینهٔ مرغ و سینهٔ کشتی
جبوء ـ بالفتح واپس ایستادن و پنهان شدن و بیرون آمدن و مکروه داشتن و سر در کشیدن و سماروغ و پشتهٔ خاک گوی که در آب جمع شود ـ
جباء ـ بالضم و تشدید با بدل و نوعی ست از تیر و شهری ست بخوزستان و دهی ست بنهروان و بدین معنی بی همزه نیز آمده ـ
جدوی ـ بالفتح بخشش و فائده ـ
جربا ـ بالفتح آسمان و زن گرگین و زمین قحط رسیده و دختر صاحب نمک ـ
جزء ـ بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بند کردن چیزی و بضمتین قناعت کردن شتر از آب بعلف ـ
جزاء ـ بالفتح پاداش ـ
جساء ـ بالضم درشت و سخت شدن دست از کار ـ
جشاء ـ بالضم والمد آروغ ـ

جشو بفتحتین بر آمدن دل از ترس یا از اندوه و بهم زدن از قی و بیرون رفتن از شهر بشهری و کمان سخت و چوب سخت۔

جفا۔ بالفتح انداختن کسی را بزمین و ریختن دیگ و کاسه و کف افگندن دیگ و خاشاک کنار انداختن آب و بستن و کشادن و سوار شدن و برکندن گیاه۔

جفاء۔ بالضم و المد کف و خاشاک که آنرا سیل آورده و چیز باطل و کشتی خالی۔

جفا۔ بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای دور شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی۔

جلاء۔ بالفتح و بالمد دور شدن از خانمان هجرت کردن و چیزی روشن شدن آشکارا و بالکسر سرمه یا سرمهٔ مخصوص و بالفتح و بی مد سپید مو بودن پیش سر بالضم بصره۔

جمادی۔ بالضم و فتح دال نام دو ماه است از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری را جمادی الآخرة۔

جماء۔ بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ و جمع کثیر از مردم و حیوانات۔

جوی بفتحتین اندوه و سوز دل و آب گنده و درازی مرض و دردی است در سینه۔

جوزاء۔ نام زنی و گوسپند سیاه سپید میان و برجی است از بروج آسمان و صورتی است از صورت جنوبی بصورت مردی قائم بر و کرسی منطقه بسته و شمشیری پیش انداخته و بدین معنی حافظ شیرازی گوید + چو زاسحر نهاد حمائل برابرم۔ و حمائل عبارت از آن شمشیر است و جوزای مشهور حمائل ندارد بلکه بصورت دو مردیست عریان بی یکدیگر در آمده از این جهت او را توامان نیز گویند۔

باب الجیم مع الباء

جب۔ بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرما را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق۔

جباب۔ بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن و غضب و غالب شدن بر کسی و بالضم قحط و چیز زرد سیاه غلیظ و کف شیر شتر۔

جدب۔ بالفتح تنگ سالی و عیب کردن۔

جاذب۔ دروغ گوئی۔

جذب۔ بالفتح کشیدن و ربودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن کره اسپ از شیر و بفتحتین پیه درخت خرما۔

جذاب۔ بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر ماده کم شیر۔

جاذب۔ ربائنده و کشنده و شتر ماده کم شیر۔

جرب بفتحتین گر و گرگین [illegible]

جریب - چهار قفیز و قفیز یک صد و چهل و چهار گز است و پیمانهٔ غله است و آن دوازده صاع است -

جراب - بالفتح والکسر انبان توشه دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی آبی است سکه

جرب - بالکسر سبزه و بالضم سبدها -

جشیب - طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ ناگوار -

جشب - بالفتح غلیظ شدن طعام و آرد کردن و درشت زدن و حقیر کردن چیزی را و بکسر شین مرادف جشیب مذکور و بسکون شین نیز آمده بمعنی -

جعاب - بالکسر ترکشها یعنی جمع جعبه است -

جعب - بالفتح برگردانیدن و فراهم آوردن و انداختن -

جلب - بالفتح و فتحتین برانگیختن و برکشیدن گوسپند و برده و شتر و جز آن از جای بجای بردن بجهت فروختن و پوست برآمدن جراحت و ستادن صدقه ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کسی فرستادن تا صدقه را پیش او آورند و بانگ زدن اسپ را وقت دوانیدن تا درگذرد و بالضم و بالکسر تنگی باران و چوب پالان -

جلباب - بالکسر چادر و قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع -

جلّاب - بالفتح و تشدید لام کشندهٔ اسپ و شتر و برده و جز آن از جای بجای بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دهی است و جوی آبی است اما جلاب بمعنی شربت و قند و شربت دوا که بعضی دهند در کتب معتبرهٔ لغت عرب یافته نشد ظاهر آنکه فارسی باشد -

جنب - بالفتح پهلو و قبیله ایست از یمن و کرانه و آنچه در قرآن مجید آمده است والصاحب بالجنب بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بضمتین مرد غریب و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیک طرف رود و از پس مهمانان و بفتحتین لنگیدن و به پهلوی چسپیدن شش شتر از غایت تشنگی و کشیدن اسپی را بسوی اسپ خود وقت گریختن که اگر اسپ اول سستی کند بران سوار گردد -

جناب - بالفتح درگاه و گرداگرد و درسرای و کنارهٔ پالان شتر و کوهی است و نام شخصی است و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و ریسمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند -

جنوب - بالفتح باد دست راست کسیکه رو بطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص -

جانب - غریب و طرف و کناره و آنچه در قرآن آمده است وما کنت بجانب الغربی مراد

جادة - بتشدید دال راه بزرگ و شاه عام
جدة - بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و بالکسر و
تشدید دال نوی و نو شدن و نام شهریست مشهور
بر کنار دریا و قلادهٔ سگ و بالضم خط پشت خر که
مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر مادر و مادر پدر -
جدالة - بالفتح زمین یکناک و غورهٔ خرما و مورچهٔ خرد -
جذوة - بهر سه حرکت پارهٔ از آتش -
جراءة - بالضم دلیری نمودن -
جرة - بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خرهره و سبو
و نان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و
آنچه شتر از گلو بر دن آورد تا نشخوار کند و
هندی جگالی ۱۲
بالضم چوبی که بر سر او دام نهند و میان ریسمان
کشند و بدان آهو گیرند و نوع بازی ست -
جربزة - بالفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی
و مقابل آن بلاهت ست و وسط هر دو حکمت
چنانچه در علم اخلاق مبین شده -
جریرة و جریمة - گناه جرائر و جرائم جمع -
جرارة - بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعی
است از کژدم که دم بر زمین می کشد و آن کژدم
در زمین اهواز بسیاری باشد و گویند که مسافر را
نمی زند و این از غرائب ست -
جرادة - بالفتح ملخ -
جریدة - تنها و شاخ درخت بی برگ -

جرعة - بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب
و جرعان بالفتح یکبار آشامیدن و بفتحتین ریگ پاک
روئیده گیاه باریک هموار که هیچ بر وی نروید -
جراحت - بالکسر ریش و زخم -
جرثومة - بالضم اصل -
جزالة - بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت
جزرة - بالضم دسته در فش و غیر آن -
جزیة - بالکسر آنچه بر کفار ذمی رسالی مقرر دارند معرب گزیت
جسارة - بالفتح دلیر شدن -
جسامة - بالفتح بزرگ جثه شدن -
جعالة - بالکسر آنچه برای ساختن کاری و مهمی
برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز ست
و رشوت نیست بلکه مزد آن کار ست -
جعبة - بالفتح کیش تیر -
جفوة - بالفتح ستم و بدی کردن -
جفنة - بالفتح کاسهٔ چوبین مرد کریم و چاه خرد و قبیله
ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع -
جلبة - بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد
و سختی روزگار و پوست خام که بر بالای زین کشند -
جلدة - تازیانه زدن -
جلالة - بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم قطرهٔ بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار -
جلة - بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان

و بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و در وی خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم والکسر نیز آمده۔

جلوة۔ بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بکسی

جلیة۔ بتشدید یا امر روشن و آشکارا۔

جمهرة۔ بالفتح جمع کردن و نام کتابیست در لغت تصنیف ابن درید۔

جمرة۔ بالفتح سنگریزه و ریش که بحضور بر آید و آنرا آتش گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که باهم متفق باشند با گروهی دیگر شیا میزم و نفت بمین و گمان اهل عرب و روم آنست که بیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمرهٔ اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمرهٔ دوم در زمین اثر کند و جمرهٔ سوم در اشجار اثر کند تا آنرا در حرکت آرد و گویند باین جمرها شکم زمین گرم شود و از وی بخار بر آید انوری گوید سیم جمره بر آورد و فرو برد نفس را۔

جملة۔ بالضم همه۔

جمجمة۔ بضم هر دو جیم کاسهٔ سر و قدح چوبین و چاه در شورستان۔

جمانزة۔ بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو۔

جمعة۔ بالضم و بضمتین روز آدینه و یک مشت از خرما و جز آن۔

جمة۔ بالضم والتشدید تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح چاهی که آب در وگرد آید و جماة انبوه۔

جنابة۔ بالفتح غریب شدن و جنب شدن و در میان بیگانگان فرود آمدن۔

جنبة۔ بفتحتین پهلو و کناره کردن۔

جنازة۔ بالفتح تختی که مرده را بران اندازند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند۔

جنة۔ بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر۔

جنایة۔ بالکسر گناه کردن۔

جودة۔ بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی۔

جونة۔ بالضم طبلهٔ عطار۔

جهارة۔ بلند آواز شدن۔

جهرة۔ بالفتح آشکارا شدن۔

جهالة۔ نادان شدن۔

جهلة۔ بفتحتین نادان جمع جاهل۔

جهبذة۔ بالکسر نقاد و خبیر جهابذ جمع۔

جهنیة۔ بالضم و فتح تا قبیلهٔ الیست۔

جیفة۔ بالکسر مردار بو گرفته۔

باب الجیم مع الثاء

جاثی۔ بالفتح و سکون همزه بر بار رفتن ستور و ترسانیدن کسی را۔

جث۔ بالفتح و تشدید ثا از بن برکندن۔

جدث۔ بفتحتین گور اجداث جمع۔

باب الجیم مع الجیم

جهج۔ بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت۔

جنزنج - بالضم و فتح را نام رودی ست -

باب الجیم مع الحاء

جلح - بالفتح پشت تر کردن به آب -
جرح - بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی را و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع -
جراح - بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر -
جزح - بالفتح و سکون زای معجمه بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهو در جای خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطا و بفتحتین و کسر زا جوان زیرک و صاحب نظر -
جلح - بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاو که شاخ ندارد و بفتحتین رفتن موی پیش سر و آنکه آنرا انزع گویند بفتحتین بعد از آن جلح بعد از آن صلع -
جموح - بالضم سرکشی و توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن بچیزی و بالفتح اسپ سرکش -
جماح - بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان -
جنوح - بالضم میل کردن و میل دادن کسی را -
جنح - بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کتف و پاره از شب بدین معنی بالضم نیز آمده
جناح - بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب ذوات شی و کتف و پاره از چیزی و باین معنی بالضم نیز آمده -
جوانح - استخوانهای پهلو نزدیک سینه -
جوارح - اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان -
جوح - بالفتح از بیخ بر کندن -

باب الجیم مع الدال

جارود - مرد شوم بدفال و نام یکی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم -
جحد - بالفتح والضم و بفتحتین و
جحود - بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی یک نیز آمده
جد - بالکسر و تشدید دال راستی و کوشش در کاری و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی و بزرگ بر آمدن در چشم و بریدن جامه جز آن بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان علف زار
جدد - بفتحتین زمین راست و هموار و بضمتین راهها جمع جده بالضم -
جداد - بالضم و تشدید دال تکه‌های کهنه و درختها

خرد و کوهای خرد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از شهتای شاخهاے درخت و. بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر.
جدید. نو و جامه که بعد از بافتن جولاه ببرد و روی زمین و برگ و چوبی ست بیامه و جدیدان یعنی روز و شب.
جرد. بالفتح سپر و لقبیه ال فرج و قضیب و پوست واکردن از پوست مو را دور کردن و سوال کردن کسی از کسی و ندادن آن کس او را یا دادن بکراهت و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالضم زمین هموار بی گیاه و چیزهای بی مو جمع اجرد و بفتحتین بی مو شدن و صحرای که در و گیاه نباشد و شهرے ست از شهرهای بنی تمیم و علیی ست در چارپایان۔
جرید. تمام و شاخ درخت خرما و درختے که شاخ و پوست از ان جدا کرده باشند۔
جراد. بالفتح ملخ و نام کوہے ست۔
جسد. بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک۔
جعد. بالفتح موی مرغول و مرد کرم اندام و کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد۔
جلد. بالفتح سخت شدن و چست شدن و تازیانه زدن چنانکه به پوست خورد و چست و چالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و بفتحتین پوست بچه شتر که پرکاه کنند تا ماده بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و بزی که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسفندان که بچه و شیر نداشته باشد و شتران کلان که خرد و را ایشان نباشد۔
جلیبد. یخی که بر زمین افتد و به بندد۔
جلاد. بالکسر بالکسی شمشیر زدن و درخت خرمای بزرگ محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کننده
جلود. بالفتح نام دهی ست از افریقیه و بالضم پوستها جمع جلد
جلمد. بالفتح و
جلمود. بالضم سنگ سخت و مرد سخت۔
جمود. بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه
جمد. بالفتح بالسکون افسرده شدن آب و بفتحتین یخ و افسرده جمع جامد و بالضم و بضمتین و بفتحتین زمین بلند
جماد. زمینی که در و باران نبارد و سالی که بی باران باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعی ست از جامه یمنی بکسر نیز آمده
جامد. چیز افسرده و کلمه که از و اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت گویند ضد مال ناطق یعنی چارپایان۔
جند. بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق سرخود و تنها جنود جمع و بالفتح شهریست

برکنار سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی است گل مانند و شهریست بیمن ـ

جود ـ بالفتح نیکو و چیزهای نیک و باران بسیار و بدین معنی جمع جاید ست چون صاحب و صحب و نیک باریدن باران و جوانمردی کردن و بدین معنی جمع جواد ست و بالضم درازگردنان و بدین معنی جمع اجید ست ـ

جواد ـ جوان مرد ـ

جهد ـ بالفتح والضم توانائی و کوشش و رنج ـ

جهاد ـ بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که در وی گیاه نباشد ـ

جید ـ بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره نیکو و سره ـ

باب الجیم مع الذال

جنذ ـ بالفتح کشیدن ـ

جذ ـ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن

جذاذ ـ بهر سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و ضم افصح ست

جرذ ـ بفتحتین آماس پای ستور و بضم ذال نوعی است از موش ـ

باب الجیم مع الراء

جار ـ همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی

جبر ـ بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی و نیکی کار از حق دانستن و بزور بر کاری داشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر

جبور ـ بالضم درست شدن شکسته ـ

جابر ـ شکسته بند و نام مردیست و نان ـ

جبار ـ بالضم هدر و عرب گوید دم جبار یعنی هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری که کان میکند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت لازم نباید و نام روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید با تکبر کننده و مرد گردن کش و اسمی ست از اسمای خدای تعالی و معنی آن شکننده کارها و بدین معنی از اسمای جلالی ست و شکسته را درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی ست و درختیکه دست باو نرسد و ناقه جباره شتر ماده فربه ـ

جحر ـ بالفتح فرو رفتن چشم در کاسهٔ خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن آفتاب و نباریدن باران بهار و از خیر باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات

جحر ـ بفتحتین فراخ شدن درون چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر حا بسیار خوار و بیدل

جدر ـ بالفتح گیاهی ست که در ریگ می شود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن پیدا میشود و بدین معنی جمع جدره است و نام

دیهیست لشام که شراب جدری بدان منسوبست و قبیله ایست از بنی اسد و ظاهر شدن گیاه از زمین و هموار شدن و بدین دو معنی آمده جدور بالضم۔

جدیر۔ بالفتح سزاوار و چاردیواری جدیرة حظیرة از سنگ برآوردن۔

جدار۔ بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع۔

جذر۔ بالفتح از بیخ برکندن و بریدن و اصل هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را آن مجذور گویند۔

جذمور۔ بالضم و۔

جذمار۔ بالکسر اصل هر چیزی و اول آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و جذامیر بمعنی همه و تمام نیز می آید

جر۔ بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و خمرها و سفالها و سبوها جمع جره است۔

جرسید۔ سن افسار شتر جیا نکر غدار حیوانات دیگر و نام شاعریست مشهور و نام پدر قبیله ایست که از صحابه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود او را جدیر کلبی هم گویند منسوب بقبیله بجلیه۔

جیدار۔ بتشدید را کشنده و لشکر بسیار۔

جیجر۔ بکسر هر دو جیم خود و بعضی گویند پا افزار۔

جبر جیر۔ بالکسر تره تیزک۔

جزر۔ بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوست از باز کردن میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف مد و حرف را در خواندن مد ندادن و بفتحتین گوشتی که سباع خورند و گوسپند و زردک معرب گذر۔

جزور۔ بالضم شتر کشتن۔

جزار۔ بالفتح و تشدید زا شتر کش۔

جسر۔ بالفتح شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر دراز و همچنین جسور بالضم و شتر دراز و جسیم و قبیله ایست از بنی قضاعه و نام مردیست۔

جشر۔ بالفتح برآوردن چارپا از برای چرا کردن و بفتحتین چارپایانی که در مقام خود می چرند و شب بخانه خود نیایند۔

جعر۔ بالفتح بیخال مرغ شکاری بیخال نداختن آن جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحده کوتاه و نام مردیست و نام قبیله ایست۔

جعفر۔ جوی خورد و جوی بزرگ فراخ و شتر ماده بسیار شیر و پدر قبیله ایست از بنی عامر۔

جغر۔ بالفتح بره و بزغاله چهار ماه یا آنکه کاه و دانه می خورده باشد و جای نا برآورده و نا ساخته و چاهیست بمکه و نام علمی است معروف۔

جفور - بالضم از گشنی باز ماندن فحل از بسیاری جماع و فراخ شدن تهی گاه بز غاله و از شیر باز شدن -
جلفار و جلفر - بالضم دهی ست بر و معرب گلپر و بالضم و تشدید لام مفتوح شهری ست بنواح عمان و مشهور به تخفیف لام ست -
جلنار - بالضم و تشدید لام مفتوح گل انار معرب گلنار و مشهور به تخفیف لام ست -
جمر - بالفتح انگرهای آتش جمره واحد -
جمار - بالکسر سنگریزه انداختن در حج و بالضم و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند -
جمهور - بالضم ریگ تودهٔ بلند و گروه بزرگ از مردم و اکثر هر چیزے جماهیر جمع -
جور - بالفتح میل کردن از راستی در راه و ستم کردن در حکم بر کسی و بالضم نام شهر فیروز آباد و محله ایست به نیشاپور و بضم و فتح واو دهی ست باصفهان -
جوار - بالکسر و بالضم همسائگی و باعتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ -
جوذر - بالفتح و کسر ذال معجمه بچهٔ گاو دشتی -
جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع -
جهر - بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن و آواز بلند کردن در خواندن و نا دانسته براهی شدن و بامدادی آگاهی نزدیک کسی شدن و دروغ کردن در شک بزرگ دیدن و نمایان گشتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن و منظر و بفتحتین روز کور شدن -
جهیر - صاحب حسن و شیر بے آب -
جبار - بالکسر و الفتح آشکارا شدن و بالکسر نام بتی ست که قبیلهٔ هوازن می پرستند -
جائر ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل -
جیار - بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه سپید کنند و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی -

باب الجیم مع الزاء

جز - بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم و بضمتین زمین بی گیاه و بفتحتین سال قحط و لاغری تن و سینه و گوشت پشت شتر -
جراز - بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی ست -
جرمیز - بالضم جیم و با فربینده خبیث -
جرموز - بالضم حوض خرد و خانهٔ خرد و چاه و حصار و ابن جرموز نام کشندهٔ زبیر بن العوام -
جز - بالفتح و تشدید زا بریدن مو و پشم و درودن گندم و خرما و جز آن -
جزاز - بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم آنچه از چرم و غیر آن بعد از بریدن ماند -

جلّوزه - بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه -
جلواز - بالکسر پیادهٔ کوتوال -
جمز - بالفتح نوعی ست از رفتار شتاب -
جمّاز - بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار -
جوز - بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز -
جواز - بالفتح روائی و روان شدن آبے که ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جاے و بالضم تشنگی -
جائز - روا و گذرنده و آنکه گذر کند تشنه بر کوهی و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند -
جوائز - عطاها و تحفها -
جنازه - بالفتح و الکسر تخت عروس و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه بر شتر باشد و اندام زن -

باب الجیم مع السین

جاورس - معرب گاورس -
جاموس - معرب گاومیش -
جبس - بالکسر بددل لئیم و فاسق -
جدیس - قبیله البیت -
جرس - بالفتح آهسته آواز کردن آواز خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پارهٔ از شب و آواز نرم و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگلهٔ بزرگ
که بر گردن چارپایه بندند و بفارسی درا گویند -
جرجیس ع - نام پیغامبریست که بانواع عقوبت او را می کشتند و باز بامر الٰهی زنده می شد و امت را دعوت میکرد -
جسّ - بالفتح و تشدید سین تفحص کردن بدست سودن و نبض کردن -
جاسوس جست و جو کننده احوال جواسیس جمع
جسّاس - بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خر و جال که بمعنی جساسه بتای و نقطه نیز آمده
جلوس - بالضم نشستن و نشینندگان برین تقدیر جمع جالس ست -
جلیس - هم نشین -
جموس - بالضم بسته شدن و غن پیه و آب -
جنس - بالکسر هر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها باشد و بفتحتین بستن آب و مانند آن -
جوس - بالفتح در میان سراها و خانها گشتن و پرسش و جست و جو نمودن از چیزها قال الله تعالی فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ ۵

باب الجیم مع الشین

جأش - بالفتح و سکون همزه سینهٔ انسان و طپیدن و جوش دل و سراز سرش اضطراب -
جخمرش - بفتح جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر و زن قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و افعی

درشت پوست چهارم جمع -

جحش - بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خرکره و کره اسپ و جفا و درشتی و غضب و نام صحابی ست -

ججیش - طرف و ناحیه و مرد دور باشنده و خودرای و متکبر -

جرش - بالفتح نیکو فته کردن نمک و حبوب و شانه کردن سر را -

جریش - نمک و حبوب نیکو فته -

جش - بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا و آرد کردن گندم و جز آن بآسیا و پاک کردن چاه -

جشیش - سویق و گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و گاهی گوشت و خرما نیز دران کنند -

جمش - بالفتح ستردن موی و آواز باریک و دوشیدن بسر انگشتان و بازی عشق ورزیدن بکسی -

جوش - بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانه شب و زره و کمر انسان و موضعی ست و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و برآمدن رود و بالضم سینهٔ انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست -

جهش - بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بگریستن

جیش - لشکر

باب الجیم مع الصاد

جابلص - بفتح با و لام و سکون آن شهریست بمغرب که در ورای آن شهری دیگر نیست و آنرا جابلصا نیز گویند

جص - بالفتح والکسر و تشدید صاد معرب گچ -

جصاص - بالفتح و تشدید صاد گچ گر و لقب فقیهی ست حنفی

باب الجیم مع الضاد

جرض - بفتحتین آب دهان ناشتا فرو خوردن آب دهان

جیض - بالفتح برگشتن از چیزی -

باب الجیم مع الطاء

جلط - بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام -

باب الجیم مع الظاء

جحوظ - بالضم بیرون افتادن چشم و بزرگ شدن حدقهٔ چشم

جاحظ - آنکه حدقهٔ چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی ست مشهور -

جظ - بالفتح و تشدید ظا راندن و انداختن و مرد فربه خرامنده

جواظ - بالفتح و تشدید واو مرد سطبر و خرامنده و متکبر

باب الجیم مع العین

جدع - بینی و گوش و لب و دست بریدن و بند کردن و بزندان داشتن و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذای کودک را -

جذع - بالفتح ستور را از علف باز داشتن و شتر را در یک رسن بستن و بالکسر تنه درخت و بالای آن جذوع جمع و نام مردی ست و بفتحتین اشتر بسال سوم درآمده باشد از گاو و ا

و بسال ثنیم در آمده باشد از شتر و بسال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال بر و گذشته باشد و سالی که در وی ستور دندان شیر بیفگند و هنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه۔

جرع۔ بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه۔

جزع۔ بالفتح بر پهنا بریدن مسافت و وادی و زمین را و مهرهٔ یمنی سیاه و سپید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و دو دهی ست یکی بجانب است طائف و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و رنگی ست زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن۔

جزوع۔ بالفتح ناشکیبا و زاری کننده۔

جشع۔ بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن۔

جلع۔ بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن دندانهای پیشین و جامه بیرون کردن و روی کشاده بودن زن سهر جا۔

جمع۔ بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن

و بالضم مشت دست فراهم آورده۔

جماع۔ بالکسر گرد چیز و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنے شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید + برو تخست طهارت کن از جماع الاثم +

جمیع۔ فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر و قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبائل بسیار

جوامع۔ غُلها که در گردن گناهگاران کنند جمع جامعه

جامع۔ گرد آرنده و چار پا که قابل رسن و پالان شود و ماده خری که اول بار آبستن شود و شتری که چهار سال بر و گذشته باشد۔

جوع۔ بالضم گرسنگی و گرسنه شدن۔

باب الجیم مع الفاء

جاف۔ بالفتح و سکون همزه افگندن و ترسانیدن

جحف۔ بالفتح بردن و نقصان کردن۔

جحاف۔ بالضم سیل که زمین را بکاود و هر چه باشد ببرد و روان شدن شکم از هیضه۔

جدوف۔ بالضم پریدن مرغ۔

جدف۔ بفتحتین کوزهٔ شراب که ظرف او سرکشاده باشد و گیاهی ست در یمن که خوردن وی تشنگی بشکند۔

جذف۔ بالفتح پریدن و شتافتن و رفتن۔

جرف۔ بالفتح کاویدن زمین و بہیل خاک

و گل برگشتن و بالضم و بضمتین جائیکه آب در وی جمع شود و بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ میرن ستور

جرادف - بالضم والکسر پیمانه و بالفتح و تشدید را مردی که همه طعام را خورد -

جزف - بالفتح آسان گرفتن کار را -

جزاف - بهر سه حرکت و بضم افصح بی تخمین و قیاس کردن بیع و شراء چیزی آن و چیزیکه بی تخمین کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید زا صیاد -

جعف - بالفتح افگندن بر زمین و دن کسی او بر کندن

جف - بالفتح و تشدید جماعه مردم با عدد بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم [illegible] عظیم پوست شگوفه خرما و ظرفی از پوست که سر بند ندارد و جدا [illegible] خشید و مشک کهنه که نصف او ببرند و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و شیخ کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر مسلح چهارپایان -

جفجف - بفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سیر نباشد و باد سخت و هامون فراخ و زمین نشیب و بسیار گو و آواز اشکر در رفتار -

جفاف - بالفتح و -

جفوف - بالضم خشک شدن -

جفیف - گیاه خشک -

جاف - به تشدید فا چیز خشک -

جلعف - بالفتح رهنیدن گل و جز آن و بریدن و برکندن نیز بالکسر جفا کننده و تحمتی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد

جنف - بفتحتین کج میل کردن -

جوف - بالفتح زمین پست و شکم اندرون چیزی و گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن اندرون خالی شدن

باب الجیم مع القاف

جابلق - بفتح با شهریست در مشرق که ورای آن شهر دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست بمغرب -

جلاهق - بالضم و بکسر ها غلوله پیمان بر دوک پیچیده و جلاهقه غلوله که می اندازند و صاحب صراح گوید گلولهای گرد [illegible] باشد -

جاثلیق - بفتح ثای مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس -

جوزق - بالفتح جیم و زا غوزه پنبه و مانند آن معرب کوزه و دهی بهرات ناحیه ایست به نیشاپور -

جوالق - بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع -

جوق - بالفتح گروه مردم -

جوسق - بالفتح قصر معرب کوشک و دهی است بری و نهروان و خانه مقتدر بالله عباسی در بغداد -

باب الجیم مع اللام

جبل - بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی ست و بکسرتین و تشدید لام جماعهٔ مردم قال الله تعالی + اَضَلَّ مِنْکُمْ جِبِلًّا کَثِیْرًا + و بدین معنی بضم و بضمتین و بکسرتین و تخفیف لام نیز آمده -

جبرئیل - بالکسر و الفتح و جبرئل و جبرائیل نام فرشته معروف -

جثل - بالفتح موی انبوه و درخت انبوه -

جحل - بالفتح انداختن -

جدل - بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سائر اندام و بکسر نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت -

جدال - بالکسر با کسی خصومت کردن و بالفتح غوره های خرما و سفالهای سخت شده و زمینهای سخت جمع جداله ست بالفتح -

جدیل - بالفتح مهاری که از چرم بافند و رسنی که از چرم و مو در گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند -

جدول - بالفتح و الکسر جوی خرد جداول جمع -

جذل - بالکسر بیخ و تنهٔ درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن -

جرل بفتحتین جای درشت و سخت و سنگلاخ و همچنین جرول بضم جیم و فتح واو -

جزل - بالفتح بریدن هیزم خشک ستبر و سخن درشت و محکم و چیز بسیار و کریم بسیار عطا و دانا و درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد -

جنزیل - پر و بسیار -

جعل - بالفتح گردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای خرد خرما و بالضم پای مرد و رشوت و بالضم اول و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متاذی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی در فربهی و ستیزه -

جعال - بالکسر دستمال دیگ که بآن دیگ را از سر آتش بر دارند -

جفل - بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابر بی آب و سور چه و پوست دور کردن و گل از زمین کشیدن و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شتر مرغ را و دویدن شتر مرغ و انداختن کسی را و ژولیدن موی -

جفال - بالضم هر چه آب سیل آورد و کف شیر و سر جوش دیگ و صوف بسیار و هر چه بسیار باشد -

جل - بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چیدن و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور -

جلال - بالکسر جمع و گل یاسمین هر گلی که باشد

سرخ یا زرد و یا سپید معرب گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر باریک و گلیمها و بساطها و جامها۔

جلال۔ بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ و بہ تشدید لام نیز آمده و بالکسر جلہای چارپایان جمع جل و بہ تشدید لام راهی ست از مسجد بسوی مکہ۔

جلیل۔ بزرگ و گیاهی ست کہ آنرا ثمام نیز گویند و قوی ست در زمین۔

جلاجل۔ زنگلهای خرد کہ بر چرم دوزند و در گردن اسپ و غیر آن کنند جمع جلجل بضم هر دو جیم و نیز جلجل نام موضعی ست۔

جلاجل۔ بالضم و۔

جلجل۔ سبک روح و چست و چالاک در کار۔

جمل۔ بالفتح پیہ گداختن و بالضم نام زنی ست و بالضم و ضمتین و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی با تخفیف و تشدید آن رسن کشتی و بعضی گفتہ اند کہ بدین معنی ست قولہ تعالیٰ حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِیْ سَمِّ الْخِیَاطِ۔ و بفتحتین شتر نر و بسکون میم نیز آمده و بدر قبیلہ و درخت خرما و ملهے است کہ درازی آن سی گز ست و بضم جیم و فتح میم جملہ ها و بہ تشدید میم حساب ابجد و بہ تخفیف نیز آمده چنانکہ مشهور ست۔

جامل۔ گلہ شتر با خداوندان و شتربانان و اسباب آن و قبیلہ بزرگ۔

جمال۔ بالفتح خوب شدن و خوبی صورت و سیرت و بالکسر شتران و بالضم خوبصورت و خوش سیرت و بدین معنی بہ تشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم شتربانان۔

جمیل۔ نیکو و پیہ گداختہ و بضم و فتح میم مرغی است و نام زنی ست۔

جمول۔ بالفتح پیہ گدازنده۔

جندل۔ بالفتح و بکسر دال و فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگلاخ۔

جول۔ بالفتح گرد بر گردیدن و گرد بر گشتن در کارزار۔

جهل۔ بالفتح نادانی و نادانستن۔

جهول۔ بالفتح سخت نادان۔

جیل۔ بالکسر گروهی از آدمیان و دهی ست نزدیک بغداد۔

باب الجیم مع المیم

جثم۔ بالفتح و۔

جثوم۔ بالضم سینہ بر زمین نهادن مرغ و مردم و گذشتن نیمہ شب و بلند شدن کشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل۔

جثام۔ بالضم۔

جاثوم۔ کابوس و سردار متحمل و بردبار۔

جحم۔ بالفتح افروختن آتش۔

جحیم۔ یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار تیز و بلند و هر آتش بزرگ کہ در مغاک افروختہ باشند۔

جذم - بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن -

جذام - بالضم علتی ست معروف و نام قبیله ایست

جرسام - بالکسر علت برسام -

جرہم - بضم جیم و ہا قبیله ایست از یمن که بحوالی مکه فرود آمده بودند و حضرت اسماعیلؑ را که خدا کردند و معموری مکه معظمه از ایشان شد -

جرم - بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و ثمر گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن و معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و کوتاه آواز شدن و بفتحتین گزیر و لا جرم یعنی ناگزیر و ناچار -

جرائم - گناہان -

جزم - بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن سا کن کردن حرف را و سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از ان برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب -

جسم - بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت -

جسیم - فربه و زمین بلند -

جشم - بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی

جعم - بفتحتین طمع دار شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر بشوره گیاه

و بے اشتها شدن به طعام -

جلم - بالفتح بریدن و بالکسر پیه روده بز -

جم - بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام پادشاهی ست و بالکسر شیطان و بالضم صدفی ست -

جموم - بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که هر زمان رفتار دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت -

جمام - بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بضم و بالکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و بهر سه حرکت پر شدن لبالب شدن ظرف و پیمانه

جمم - بفتحتین بے نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت -

جهم - بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام شخصی ست که او را جهم بن صفوان گویند -

جهام - بالفتح ابر بے آب -

جهنم - چاه عمیق و نام دوزخ -

جیم - حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دیبا -

باب الجیم مع النون

جاثمین - بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان و بے حس و حرکت شدگان -

جبن - بالضم بددل شدن و بددلی و نیز پنیر

معنی بضمتین وتشدید نون وتخفیف نیز آمده۔

جبّان۔ بالفتح بدال و بتشدید باء بددل و صحرا و گورستان و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید

جبین۔ دو طرف جبهه از دو جانب دو ابرو و جبهه مابین دو ابرو باشد چنانکه گذشت۔

جثمان وجسمان۔ هر دو بالضم تن۔

جرون۔ بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن جامه و زره و آرد کردن دانه۔

جرن۔ بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از ان وضو سازند و جاییکه خرما خشک کنند جرین نیز بدین معنی آمده۔

جفن۔ بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعی ست از انگور و درختی ست خوشبو و موضعی ست بطائف و نیام شمشیر و باین معنی بکسر نیز آمده۔

جلجان۔ بضم هر دو جیم نقطهٔ میانهٔ دل که آنرا سویدا گویند و کنجد که هنوز ندمیده باشد و دانه کشنیز و کشنیز را نیز گویند۔

جمان۔ بالضم مروارید و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند۔

جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن نبت شدن و درخت و گیاه بسیار شدن آواز مگس و تاریکی شب

جنّ۔ بالفتح وتشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و شب گردیدن مردم و بالکسر تشدید نون اول چیز و شگوفه گیاه و پری و گویند که نوعی از ملائکه است۔

جنان۔ بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنیان و سپرها و بمعنی اول جمع جنت و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنّة بالضم۔

جنین۔ بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان۔

جنن بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنون و بضم اول و فتح ثانی سپرها جمع جنّة بالضم۔

جولان بفتحتین گردیدن و گردیدن در کارزار و بسکون واو کوهی ست در شام۔

جوعان۔ بالفتح گرسنه۔

جوشن۔ بالفتح زره و میانهٔ شب و اول شب و سینه و ذی الجوشن نام صحابی ست پدر شمر و او در عرب اول کسی ست که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشن داده بود یا آنکه سینه اش بر آمدگی داشت۔

جون۔ بالفتح گیاهی ست که از غایت سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ۔ هر سه آمده و اسپ و شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبی ست مشهور بهند۔

جیحون۔ بالفتح آبی ست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ۔

جیجان - بالفتح شهریست در شام -

جیرون - بالفتح موضعی ست بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق -

جیران - بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار و دهی ست باصفهان -

باب الجیم مع الواو

جثو - بهر سه حرکت سنگ توده و بفتحتین و تشدید واو بزانو نشستن -

جدو - بالفتح از کسی فائده خواستن -

جرو - بهر دو حرکت هر چه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن بچه سگ و بچه شتر و بچه هر درنده -

جو - بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب -

جلو - بالفتح پراگنده شدن و جلا وطن شدن -

باب الجیم مع الهاء

جاه - قدر و منزلت -

جبه - بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و ناپایست بروی کسی آوردن و بفتحتین بزرگ پیشانی دو طرف تاب آمدن شدن -

جباه - بالکسر پیشانیها و میان گروههای مردم -

جلهه - بفتحتین ریشه شدن پیش سر از موی -

جوه - بالفتح بینا خوشی بروی کسی در آمدن -

باب الجیم مع الیاء

جانی - گناهکار و چیننده میوه -

جاثی - جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود -

جاری - روان -

جثی - بکسرتین و بضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و یا ایستادن بر سر انگشتان پای و بالضم و الکسر بزانو نشینندگان -

جدری - بضم آبله -

جدی - بالفتح بزغاله نر و برجی ست از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند و فارسیان ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند -

جری - بالکسر و تشدید را و یای حطی را هی باشد و بزیادتی حرف تا دو نقطه چینه دان مرغ -

جلی - بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا -

جنی - بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جنی از جنیان منسوب ست بجن یا بجنه -

جواری - کشتیها و کنیزکان -

جهوری - بالفتح بلند آواز -

باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و گیاهی ست و حاش
لله پاکی ست خدا را۔
حباء۔ بالکسر دهش و بخشش۔
حباری۔ بالضم مرغی ست که آنرا بفارسی
تعدری گویند۔
حبلی۔ بالضم آبستن۔
حتی۔ بالفتح و تشدید تا بمعنی تا۔
حجی۔ بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانهٔ چیزی و
حبابها که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد۔
حدا۔ بالضم راندن شتر بنغمه۔
حذاء۔ بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم
اشتر و اسپ و جز آن و برابر و در جهت۔
حری۔ بالضم و حراء۔ بالکسر کوهی ست بمکه که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت
چندی روز در غار آن بعبادت مشغول بودند۔
حرباء۔ بالکسر جانوری ست که همیشه روی
با آفتاب میدارد و متلون میشود بانواع الوان
در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست
گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقهٔ زره کنند
و لپشت یا گوشت پشت۔
حزوی۔ بالضم موضعی ست۔

حسنی۔ بالضم نیکوئی وزن نیکو و بهشت۔
حسا۔ بالمد والقصر شوربا که بپیا شامند۔
حشاء۔ بالفتح والمد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده۔
حصی۔ بفتحتین سنگریزه حصاة واحد۔
حصباء۔ بالفتح سنگریزه۔
حضاء۔ بالفتح سیراب شدن۔
حطاء۔ بالفتح افگندن و جماع کردن و تیر دادن و
کف دست بر پی زدن و کف بر آوردن دیگ۔
حماء۔ بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی
چون پدر و برادر و بالکسر والفتح و سکون میم سپر آمده۔
حمقی۔ بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادان
در کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل نباشد و
ابله بعکس آن و مثل ست که لولا الحمقی لخربت الدنیا۔
حمراء۔ سال سخت و زن سرخ رنگ۔
حمیراء۔ بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المومنین عائشه رضی
و گویند که حمرة بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشانرا حمیرا
ازان گویند که ایشان سفید رنگ بودند۔
حمی۔ بالکسر قرق کنند و مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید میم تپ۔
حلفا۔ بالفتح گیاهی ست که بفارسی تخ رو گویند
و همچنین حلفت بفتحتین۔
حناء۔ بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را

رنگ کند و در فارسی بتخفیف مستعمل ست -
حنفا بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق -
حوار بالفتح زن سفید پوست و سپید و سیاه
چشم که سپیدی و سیاهیش بکمال باشد -
حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید
و بتشدید واو نیز آمده -
حوایا - روده ها و چیزها که بر روده باشد جمع
حاویه و حاویا -
حیا و شرم داشتن و فرج مادهٔ شتر و جز آن -
حیا بالفتح و بی همزه باران و فراخی سال و
بهمزه نیز آمده -
حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران -
حیثما بالفتح هرجا -

باب الحاء مع الباء

حب بالضم والتشدید دوستی و خم و بالفتح دانه
و حب الغمام ژاله باشد -
حبیب دوست محب و محبوب هر دو را گویند -
حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیها و
بالضم دوستی و مار و دیو و گنبدهٔ آب که بر آن ظاهر
شود و بسیاری از آب و ریگ و بدین معنی
صاحب قاموس بفتح حا آورده -
حبب بفتحتین گنبدهٔ آب و سیرابی دندان -
حباحب بضم حای اول و کسر حای ثانی

کریم شب افروز نام مردی بخیل که از ترس مهمانان
آتش را در شب بسیار روشن نمی کرد -
حجاب بالکسر پرده و جای روان شدن و گذشتن
نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و ایلچیان -
حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن
حصهٔ وارث یا محروم کردن وارث از حصه و
بضمتین پرده ها جمع حجاب -
حاجب باز دارنده و پرده دار و ابرو و پوشندهٔ
چیزی حواجب جمع و حواجب الشمس کرانهای آفتاب
حدب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین بر آمدن پشت
و فرو رفتن سینه و شکم و پشتهٔ ریگ و زمین بلند
و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که
بر پوست ظاهر شود و گیاهی ست -
حرب بالفتح کارزار و نام مردیست و دشمن جنگی و
بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفهٔ خرما -
حزب بالکسر گروه مردم و پارهٔ از هر چیزی و سلاح و
یاران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از
کفار که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی بکسی
و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و فشردن
او را و احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که
با او متفق باشند و یوم الاحزاب قصهٔ قوم نوح و عاد
و ثمود و غیرهم که حق تعالی ایشان را خراب و هلاک کرد

حسب بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیر با و مرد کارها و برین تقدیر جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزے و بزرگی مرد از روی نسب و فخر به پدران یا از روی مال و دین و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده۔
حساب بالکسر والضم شمردن و شمار و بس شونده
حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده۔
حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فرو رفتن در زمین و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و حصه بر آوردن و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند و برگشتن زه کمان و بفتح حاء و کسر صاد شیری که گرفته اند و بیشتر پیدا از شتری
حاصب باد سخت که خاک و سنگ ریزه بردارد و ابر یکه برف و تگرگ بارد۔
حضب بالکسر والضم آواز کمان و بالفتح مار سیت و بلند کردن آتش و انداختن هیزم بر آن و بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هر چیزے که آتش اندازند تا افروخته شود۔
حطب بالفتح هیزم جمع کردن و برای کسی هیزم آوردن و بالکسر خشک و لاغر و بفتحتین هیزم۔
حاطب جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل کسیکه رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب در هم چیند و آنکه سخن رطب و یابس درهم گوید

حطوب بالضم و بظاء معجمه فربه شدن و پر شدن شکم
حظب بفتحتین فربه شدن و پر شدن شکم و بکسر ظا کوتاه بزرگ شکم و بضمتین و تشدید با مرد درشت جفاکار و بخیل تندخو و بفتح اول و کسر ظا و تشدید یا سریع الغضب۔
حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی رسن تنگ و بضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر۔
حقاب بالکسر میان بند زنان و کوهی ست۔
حلب بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده
حلوب بالفتح ماده شتر دوشیدنی۔
حلیب شیر تازه دوشیده و شراب خرما۔
حلاب بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند۔
حوشب بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور تهیگاه بر آمده و آماس کرده و خرگوش و روباه و بچه گاکو و نام مردی ست۔
حوءب بر وزن کوکب وادی فراخ و موضعی است و یا آبی ست در راه بصره که در حین خروج ام المومنین عائشه رض بسوی بصره سگان در آنجا فریاد کردند و ام المومنین آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود آخر

بالخواتی یعنی مردم بازگشت و واقع شد آنچه واقع شد
حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح
گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا راه رود و مادر
و پدر و دختر و خواهر و درد و مسکنت و حاجت
و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بضم نیز آمده

باب الحاء مع التاء

حانوت دکان شراب فروش و هر دکان که
باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمده۔
حالت کیفیت و آنچه آدمی بران بوده باشد
و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ۔
حبة بالفتح و تشدید با دانه و نصف تسو یعنی
هشتم حصه دانگ و پاره از چیزی حبة القلب نقطه
دل که آنرا سویدا گویند و بالکسر تخمهای دشتی که از
ریاحین و گیاه و ترد رید و بالضم دوستی و تخم انگور
حبوة بالضم و الکسر رفتن کودک بکون و دستها
و گردن زانو حلقه کرده نشستن بر سرین۔
حبیکة بالفتح راه و شکن آب و زره و موی
حبائک بفتحتین و حبائک جمع۔
حبالة بالکسر دام و به تشدید لام هنگام و زمان
چیزی در رفتن۔
حبلة بالضم درخت انگور و شاخ آن و بفتحتین بچه
که در شکم باد داشته باشد و انگور که هنوز رسیده باشد
و حبل الحبلة نتاج را گویند۔

حت بالفتح والتشدید ریختن برگ از درخت
و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابانیدن و
اسب تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مرد نیک و
آزاده و بالضم مرده و خرمائی که بشاخ نه چسپیده باشد
و نام شتر سیست و بالضم سست ترکرده و در هم زده و قبیله ایست
حدة بالکسر تنها و یگانه بودن و ازینجا گویند
علی حدة یعنی به تنهائی و خودسری و به تشدید
دال تیزی و تندی نمودن۔
حدأة بالکسر و فتح دال و همزه بروزن عنبة
موش گیر و زغن۔
حداثة بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزی
حدقة بفتحتین سیاهی چشم۔
حدیقة باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد
و گرداگرد او دیوار باشد و دهی ست بنواحی مدینه
مشرفه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب چون
نزدیک او کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت
حدیبیة بضم حا و فتح دال و سکون یای اول و
کسر با و تخفیف یای دوم و به تشدید نیز آمده موضعی
نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله وسلم دران جا با قریش صلح کرده بودند۔
حذاقة بالفتح ماهر شدن در چیزی۔
حرة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین
سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک

آزاده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و ریگ
بی گل و شب نیم فاصت که دران شوهر بکارت زائل
نتواند کرد و جای گردیدن گوشواره از بنا گوش۔
حریره جامه ابریشمین و آردی که با شیر و روغن می پزند
حرافة۔ بالفتح تیز طعم شدن۔
حرفة۔ بالکسر بی بهره شدن و پیشه ور شدن
و پیشه و تیزی طعم۔
حرقة۔ بالضم سوزش۔
حراقة۔ بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و
کشتی که دروی نفط اندازی کنند و عامه بتشدید
را خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات بتشدید
را موضع عیاران و قلابان و کشتی چند در بصره
که در آنجا آلات نفط اندازی می باشد۔
حربة بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و
بالضم جوال و توشه دان شبان۔
حرمة بالکسر نومیدی و غلبه شهوت جماع و بالضم و
بضمتین آنچه کردن او و شکستن حرمت او روا نباشد
و ناشائستگی و عهد و پیمان و ترس و بهره چیزی
و بفتحتین گشنی خواه شدن میش و بز و جز آن۔
حزمة بالضم پشته هیزم و علف و دسته کاغذ و جز آن
حزامة۔ بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار۔
حزازة بالفتح و بهردو زای معجمه شورش دل از خشم و جز آن
حزقة بالضم و تشدید زا خفیفه ازار و پاره گوشت

بد رازی بریده۔
حسرة۔ افسوس و پشیمانی۔
حاسة۔ بتشدید سین قوتی که دریابد چیزی را
چون سامعه و باصره۔
حاشیة۔ کناره و شتران جوان خرد سال و
خدمتگاران و مردم فرومایه۔
حشمت۔ بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و
شنوانیدن کسی چیزی را که بد خشم آید و بالضم زن
و خویشی و مهار شتر و بفتحتین خدمتگاران و تابعان
و بسکون شین نیز آمده۔
حشاشة بالضم بقیه جان و رمقی که در مردم مردن مانده باشد
حصانة۔ بالفتح استوار و محکم شدن۔
حصبة بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح والضم و
بفتحتین دانهای سرخ باریک سوزنده که از اندام
مردم برآید بفارسی آنرا سرخچه گویند۔
حصحصة بفتح هر دو حا پیدا شدن حق از باطل
و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جهیدن شتر
از بار گران وقت برخاستن و شتافتن۔
حصة۔ بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش۔
حضانة بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن
او را و زیر بال گرفتن مرغ چوزه را و بیضه را و بالفتح دور
کردن کسی را از کاری بخود کار کردن بی دیگری۔
حضرت۔ بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور

وبدین معنی بکسر وضم وبفتحتین نیز آمده وبفتحتین
حاضران جمع حاضر۔
حاضرة شهر وده خلاف صحرا وبادیه۔
حضیرة جای خرما وگروه مردم چهار یا پنج یا
هفت یا هشت یا ده که بغزا روند ومقدمه لشکر
وریم وزرداب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از
برطرف شدن خون نفاس۔
حضرموت بفتحتین وضم میم وفتح آن شهریست
وقبیله ایست۔
حطیئة بالضم وفتح طا وسکون یا وفتح همزه مرد
زشت وکوتاه ونام شاعریست مشهور۔
حطة بالکسر وتشدید طا دور کردن گناه وگفته اند
که اسم فعل ست بمعنی دور کن از گناهان ونام
ماه رمضان است۔
حطمة بالفتح والضم سال سخت وبالکسر چیز خشک
شکسته وریزه شده وبفتحتین کلان سال شدن ستور
وبالضم وفتح طا آتش قوی ونام دوزخ یا دور
آن وگله بزرگ از شتر وغنم وشبانی که بر
حیوانات رحم نکند ومرد پرخوار۔
حظیرة جاییکه خرما خشک کنند ومحوطه از چوب
ونی وخار است که از برای حیوانات سازند۔
حفنة بالضم پری یک مشت ومغاک وسوراخ
وبفتح نیز آمده وصاحب صراح گوید حفنه مقدار

ومشت از طعام وجز آن وچیز اندک۔
حفایة بالکسر پابرهنه پا رفتن وگیاه از زمین کندن
حفاوة بالفتح والکسر۔
حفایة آشکارا کردن شادی وبسیار سوال کردن چیزی
حفدة بفتحتین نبیرگان ودختران وپدر زنان
وخادمان ویاران۔
حفرة بالضم مغاکی وگوی که در زمین بکنند۔
حافة بتخفیف فا کنار چیزی وحاجت وسختی
وحافتا الوادی دو کرانه آب۔
حافرة اول هر چیز وحالت اصلی وخلقت اولی
که بر آن آفریده شده۔
حقة بالضم وتشدید قاف ظرفی از چوب که جواهر
که در وی مروارید ولعل ومعاجین ومانند آن
کنند وبلا وسختی وبدین معنی بفتح نیز آمده وبالکسر
شتر بچه سال که پا در چهارم گذاشته باشد وبالفتح
چیزی ثابت ودرست وراست وحقیقت چیزی۔
حاقة بتشدید قاف واقعه ثابته که البته واقع
شود وقیامت ومیان چیزی۔
حقوة بالفتح میان بستن گاه۔
حقبة بالضم هشتاد سال۔
حقارة بالفتح خوار وزبون شدن
حکومة داوری۔
حکمة بالکسر دانش ودانستن حقیقت هر چیزی

وصاحب قاموس گوید حکمت عدل وحلم وعلم و
نبوت وحکم آن وقرآن وانجیل وشیخ رئیس در بعضی
رسائل گوید حکمت درستی گفتاری وراست کرداری
وبفتحتین دهنه لگام اسپ وقدر ومنزلت
وسورهٔ محکم غیر منسوخ وپیشش رود وپیشش
سر ونخ گوسپند۔
حکة بالکسر وتشدید کاف خارش۔
حکاکة بالضم سوده وریزه هر چیز۔
حکرة بالضم غله که برای گرانی وقحط نگاه دارند۔
حکایة بالکسر سخن نقل کردن ومانند شدن۔
حلیلة زن کسی وزن فرو آینده بجای۔
حلة بالضم برد یمنی وجامه که استر داشته باشد
یا ازار وردا تنها ازار وردا را حله نگویند وبالکسر
گروهی که بجای آب فرود آیند ونوع فرود آمدن
وچند خانه دار مجلس وجمع شدنگاه مردم ونام
شهری ست ودهی ست وبالفتح محله ایست وزنبیل
بزرگ که از نی سازند وموضعی ست لشام صاحب النتیجه
جهت ثمرهٔ آن چیز وبدین معنی بکسر نیز آمده۔
حلبة بالضم تره ایست معروف وبالفتح اسپانی
که بجهت دوانیدن از هر جا جمع کنند وصاحب کنز
گوید میدانی که دران اسپ تازند وبفتحتین شیر
دوشندگان جمع حالب
حلیة بالضم والکسر زیور که از جواهر وطلا ونقره وامانند
آن سازند وبالکسر خلقت وصورت وصفت چیزی۔
حلقة بالفتح حلقه زره وظرفی که خالی کرده باشند و
چیزی ودانغ ستور دیری حوض آب ودائرهٔ مردم
وحلقة در وبفتحتین سر تراشان جمع حالق۔
حلقة۔ بالفتح سوگند۔
حلمة بفتحتین سر پستان ودرخت سعدان
وگیاهی است وکنهٔ بزرگ وکرمی ست که
در پوست گوسپند افتد۔
حلتیت۔ بالکسر انگوزه وآن صمغ انجدان است
بالفتح وضم جیم وذال معجمه۔
حمیة وحموة بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی
که او را زیان دارد وچیزی که نگاه داشته شود
وبالفتح وتشدید یا غیرت وننگ۔
حمایة وحراسة بالکسر نگاهبانی کردن۔
حامیة مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند
ودیگ پایه وسنگها که گرداگرد چاه گذارند وچیزی
که بغایت گرم باشد وعین حامیة چشمه ایست
در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند
که در انجا فرو میرود۔
حموضة بالضم ترشی۔
حماسة بالفتح دلیر شدن ودیوان ابو تمام که انچه
از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند
دران جمع نموده اند۔

حمامة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار۔
حمة بضم حا زهر گزدم و بتشدید میم گرمای سخت و سیاهی
حمزة بالفتح تره تیز که از تیزی زبان را گزدد و
شیر درنده نام عم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
سید الشهدا و ابو حمزه کنیت انس بن مالک بواسطه
تره تیز که چیدن حضرت او را این کنیت دادند
حمازة بالفتح سختی و سخت شدن۔
حملة بالفتح آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن بر
دشمن برای زدن و راندن و بالکسر و الضم مشقت
رفتن از جای بجای و بفتحتین بردارندگان جمع حامل
حمالة بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام آیی و بالفتح
آنچه برداشته شود از دیت و تاوان و بالفتح و تشدید
میم زن بارکش۔
حمولة بالفتح ستور بارکش و بالضم بارکه بر ستور نهند۔
حاملات زنان آبستن و بردارندگان و ابرها که
بردارندگان آبند قال الله تعالی فالحاملات وقرا
حماقة بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار
حنطة بالکسر گندم۔
حنجرة بالفتح حلقوم۔
حنة بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ شتر و بازگ
مریع هم و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمده۔
حنیة بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان که بدان
تیر اندازند حنی بتشدید یا و حنایا جمع۔

حنانة بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان
شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال پریشان
دهد و کمان که در وقت تیر انداختن آواز کند۔
حولقة و حوقلة بالفتح لاحول ولا قوة الا بالله گفتن
حوصلة چینه دان مرغ۔
حوزة بالفتح ناحیه و میان مملکت مرادف بیضه
است و طبیعت و اندام زن و وادی است
در حجاز۔
حومة بالفتح کارزار بزرگ و معظم هر چیزی۔
حوبة بالضم گناه و مردی که از وی نه خیر آید و نه شر
و عیال ضعیف حال و اندوه و درویشی۔
حومت بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گرد
چیزی و بالضم نام ماهی است و نام برجی است۔
حیاکة بالکسر جامه بافتن۔
حاکة جامه بافان جمع حائک است و بتشدید
کاف دندان۔
حیلة بالکسر بهانه۔
حیعلة بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن۔
حیرة بالفتح سرگشته شدن و بالکسر جایی است
به نیشاپور و شهریست نزدیک کوفه و نسبت بآن
حیری و حاری گویند و دهی است بفارس و
شهریست نزدیک عانة و حیرتان یعنی حیره و کوفه
و عانه دهی است برکنار فرات۔

حیثہ بالفتح وتشدید یا مار وکژدم دراز۔
حیاصۃ بالکسر دوالی کہ تنگ اسپ بدان استوار کنند در اصل حواصۃ بود وحیاصۃ بمعنی تنگ گرفتن دو چیز نیز آمدہ۔
حیطۃ بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی بر آوردن۔

باب الحاء مع الثاء

حث بالفتح وتشدید ثا بر انگیختن و بالضم کاہ ریزہ وریگ درشت خشک ونان خشک وپست بآب ترنکردہ ونیا میختہ۔
حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی۔
حدیث خبر وچیز نو ومرد اندک سال۔
حدث انچہ پیش پادشاہان قصہ وافسانہ خوانند ومرد بسیار سخن وبدین معنی بالضم نیز آمدہ وبفتحتین بے وضو شدن وپیدا کردن۔
حرث بالفتح کاشتن وبصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال وکسب کردن وجہار زن کردن و افروختن آتش وسوار شدن بر پشت ستور وراندن آن چنانکہ لاغر شود ودانشمند شدن وجستجو نمودن چیزی درگشت وراہی کہ پا مال ستوران باشد۔
حارث بذرگر وجمع کنندہ چیزی وشیر درندہ ونام شخصی ست۔
حراث بالفتح سوراخ گوشۂ کمان کہ در ان

زہ کنند و بالکسر تیری کہ ہنوز تمام نہ تراشیدہ باشند وبالفتح وتشدید را بذرگر۔
حنث بالفتح والکسر گناہ وشکستن سوگند ومیل کردن از حق بباطل وعکس آن۔
حانث سوگند شکنندہ۔
حیث بالفتح والکسر کلمہ ایست کہ برای مکان وضع کردہ اند ومن حیث یعنی از ینجا واز ینجہت۔

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت وبتشدید جیم حج کنندہ وجمع حاجی چون روم کہ جمع رومی ست۔
حج بالفتح والتشدید جیم آہنگ کردن بچیزی وبحجت غالب شدن برکسی وقصد طواف کعبہ کردن بنیت عبادت وبجا آوردن آن وبسیار آمد ورفت کردن پیش کسی ومیل بجراحت کردن وفرو بردن۔
حجاج بالکسر حجت آوردن بریکدیگر وبالفتح والکسر کنارہ واستخوان ابرو وبالفتح وتشدید جیم بسیار حجت آورندہ ولقب ظالم مشہور کہ آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند وبالضم حج کنندگان۔
حجیج وحواج حج کنندگان۔
حجج بضمتین راہی کہ کندہ باشند وبضم حا وفتح جیم اول حجتہا۔
حجح بالفتح بارہ کجاوہ بریشمہ سخت بستن

و چیزی یا تیر نگریستن و تیر و جز آن به کسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر یار و محمنهٔ زنان و بفتحتین خنظل و خربزه نادام که تازه باشد۔

حرج بالکسر گناه و گوش ماهی و بهرهٔ سگ از گوشت شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر ماده و دراز یا باریک و چهار چوب باهم بسته که مرده بر وے نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جاے تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر را نیز آمده۔

حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن و نان را گرد و پهن کردن و وا کردن خروس بالها را۔

حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج

حلاج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق میگفت۔

حنج بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سست نمودن و پیچیده گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانهٔ هر چیز۔

حوج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن۔

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجای و بضمتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز۔

حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی و خشم مردم و بازداشتن و اندازه کردن و اندازه کردهٔ حق تعالی فرمودهٔ خود را و آداب کردن گناهگار تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی۔

حدید تیز و آهن۔

حداد بالکسر چیزهای تیز و جامه‌های سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامهٔ ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندانبان و آهنگر۔

حرد بالفتح آهنگ کردن و بازداشتن و غضب کردن و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین درد رگیست که در دست و پای شتر بهم میرسد و خشک میگردد و اعصاب آن بواسطهٔ آن گرفته گران شدن زده بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن۔

حرود بالضم دور شدن و تنها منزل کردن۔

حرید دور و تنها و ماهی قدید۔

حسد بفتحتین بدخواهی۔

حسود بالضم بدخواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را با زائل شدن از آن و بالفتح بدخواه کسی۔

حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام برآمدن کشت۔

حصاد بالفتح درودن۔

حصد درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و میخ

وجزآن ساختن وگیاهی ست وهر گیاهی که خشک باشد

حصید درویده شده۔

حفد بالفتح بجدیت شتاب نمودن وشتابیدن وچیست بودن درکاری وبفتحتین یاران وخدمتگاران جمع حافد۔

حقد بالکسر کینه وبالفتح کینه در دل گرفتن وبدین معنی بکسر نیز آمده ومنتظر فرصت کینه گرفتن بودن ونباریدن باران وبرنیامدن چیزی از کان۔

حقود بالفتح مرد بسیار کینه۔

حمد ستودن وستایش۔

حمید ستوده۔

حید بالفتح میل کردن وگره شاخ گوزن وجزآن وبرآمدگی کوه وهرچه بلند شده باشد از کنار چیزی

حید بالکسر وفتح یا جمع وبفتحتین طعام۔

حیود بالضم میل کردن وبرآمدگیهای کوه وگرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح۔

باب الحاء مع الذال

حاذ پشته ونام درختی ست وحاذ المتن موضع انداختن نمدزین بر پشت ستور وخفیف الحاذ یعنی اندک مال واندک اعیال وفی الحدیث۔ خفیف الحاذ من لا اهل له ولا مال۔

حذ بالفتح وتشدید ذال [illegible] تیز [illegible]

حذف بفتحتین کوتاهی ودمبکی دم شتر وجزآن

ونوعی ست از تصرفات عروض وآن انداختن وتد مجموع از مستفعلن وفعلن گذاشتن بجای مستفع۔

حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند وجزآن در مغاکی وبالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود ونمیز کردن ودوانیدن اسپ یک دوتک وبعد ازان جل برانداختن ودر آفتاب تا عرق کند وسوختن گرمی آفتاب مسافر را وبفتحتین وهی ست نزدیک مدینه مشرفه ونام آبی ست بنی سارا۔

حنیذ گوسفند وگاو بریان کرده که از بریان کردن هنوز آب از وی چکیده باشد واسپ عرق کرده بعد از دوانیدن وآب گرم وعسل خوشبو ونوعی ست از روغن۔

حوذ بالفتح سخت راندن ونگهبانی کردن چیزیرا۔

حواذ بالکسر دوری۔

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات وخوبی ونشان یا نشان نعمت وزینت وزردی که بر سفیدی دندان آمیخته باشد وصورت ورنگ ودانشمند ونیکوکار وبدین دو معنی بفتح نیز آمده واحبار وحبور جمع وبالفتح آراستن سخن وجامه وجزآن وسیاهی در دوات کردن وشاد گردانیدن [illegible]

نیز باین معنی آمده وبفتحتین نشان زرد شدن

دندان و تازه شدن جراحت و بفتح اول و کسر
ثانی تازگی و تازه و نوی ست از بزرگمنی -
حبیر ابر و برد منقش و جامهٔ نو -
حتر بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن کالا
حتار و تیز نگریستن و خورانیدن طعام و بسیاری
خوردن و مهمانی کردن بجهت بنای نو و پیوند دامن
آوردن بدامن خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و
حتران آنچه از زمین بلند برآمده باشد و چیز اندک
و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و
آنچه بخیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد -
حثر بفتحتین آبلهٔ سرخ برآمدن در چشم و جوشیدن
دوشاب و آبله و دمیدن سر پوست و غلیظ و
سطبر شدن چیزی و شاخ شدن چیزی
و بمعنی وزدی نیز آمده -
حجر بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در
چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین هر سه
معنی کسرست و بالفتح نهاد و پاکی زنگ گرداگرد
چشم و شهر یمامه و چند موضع دیگرست الطرائف
خانه و بدین معنی جمع حجره است بالفتح و بالضم
حرام و باز داشت و نام مردی ست که او را حجر
کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب
شمال اندرون حطیم و منازل ثمود و بلاد ایشان
در نواحی شام و اوبان و بفتحتین سنگ و بضمتین

نام مردیکه او را حجر بن النعمان گویند و سیم و زر
و ریگ و شهریست عظیم بر کوه اندلس -
حاجر باز دارنده و زمین بلند که میان او پست
باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد از روانی -
حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن
و آماس کردن پوست را و آماس شدن پوست از
زدن چوب و بافتن ریشهٔ دستار و زود راندن دارو
شکم را و گرد گرفتن چیزی را و فربه و سطبر شدن و بفتحتین
جائیکه از انجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم
حدور بالضم فرود آمدن و نشیب و بالفتح جای نشیب -
حذر بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و
بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار
حذافیر سرها و کنارهای چیزی جمع حذفور بالضم و
حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و
عرب گوید اعطاه الدنیا بحذافیرها ای داد او را دنیا تمام -
حر بالفتح و تشدید را گرما و گرم شدن و زمین سنگلاخ
و بالضم مرد آزاد و بندهٔ آزاد شده و برگزیده هر چیز
و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو و
چرغ و باز و حر الوجه رخسار و حر الرمل میان تیغ و تودهٔ ریگ
حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که بشب وزد و
سموم باد گرم که بروز وزد و گرمی آفتاب و آتش
حریر جامهٔ ابریشمی و مرد گرم شده از غضب و جز آن -
حزر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت

میوه را و ترش شدن شیر و شراب —

حازر شیر و نبیذ ترش —

حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکار کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن و بفتحتین افسوس خوردن —

حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن —

حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده —

حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر و جنگ نداشته باشد

حشر بالفتح سنان باریک و گوش باریک و پر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و بفتحتین برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را

حاشر یکی از نامهای پیغمبر ع م —

حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگ دل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن —

حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیز که بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و مجلس و راه و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین و جوهر

شمشیر یا در فرقت آن و کوهی ست و نیز شهری —

حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردیکه با وجود مردی میل زنان نکند و تنگدل و بخیل

حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را و جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند —

حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهریست در یمن و کوهی ست و قبیله ایست

حضار بالفتح والکسر مقیم شدن و بالضم دردی است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست —

حاضر مقیم و قبیله [illegible] —

حضاجر بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم —

حطر بالفتح باع کردن زه کمان را نده بستن و تراشیدن شمشیر چیزی را و بر زمین انداختن —

حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی —

حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که از زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان برآید و بدین دو معنی بسکون وسط نیز آمده

حفیر گور کنده شده —

حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن۔

حقر بالفتح خوار شمردن کسی را۔

حقیر خوار و خرد۔

حلک بالفتح ستم کردن و بدزندگانی کردن و روغن که با عسل آمیخته طفل را خورانند و کاسه خرد و چیز اندک و بدین معنی بالضم نیز آمده و بفتحتین خله که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سبز شدن آب جمع شده

حمار بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده بود و هر که کافر شدی او را بکشتی و ذوالحمار اسود عنسی که در زمان حضرت رسالت پناه صلعم دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید میم خربنده۔

حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن و دوال پیراستن و پوست بازگردانیدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی تمر هندی۔

حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست از قبائل

ربا و بالفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین۔

حور بالفتح بازگشتن و کم شدن و بازکردن دستار و حیران شدن ز تحیر و تنگ چیزی و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و در فارسی مفرد استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سپید و سیاه شدن چشم و گرد و مدور لون کاسه چشم یا تمام سیاه

بودن چشم چنانکه چشم آهوست و پوستی که بالای سله کشند۔

حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه

حائر سرگشته و لاغر و گرداب و موضعی ست که در انجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع ست۔

حیر بالفتح سرگشته شدن۔

باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن در دو پای و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر والضم اصل و خویشان نیز و یکسو و کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماری ست که در رگ و ده پیشود۔

حجاز بالکسر که و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده و ریسمانی که بپای شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند۔

حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسی و بفتحتین چیزیکه برو گره بندند و آنرا خطر نیز گویند و گردگان تراشیده که طفلان بدان بازی میکنند و حرز حریز جای نیک استوار۔

حرائز شتران که از نفاست نتوان فروخت۔

حزر بالفتح و تشدید زا برپدن و اندازه کردن (؟) افزون شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام

حرازت بالکسر نهایت کردن در کاری و درد و سوزش
دل از خشم و جز آن و بدین معنی بفتح حا و
تشدید را نیز آمده۔

حفز بالفتح خلاندن چیزی از پشت و نیزه زدن
و راندن و شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن
با زن و بفتحتین نهایت و هنگام در رسیدن چیزی۔

حمز بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن شراب
و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی۔

حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی
و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن نرم
رفتن و نام موضعی ست۔

حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و
بالفتح و تشدید یای مکسوره کرانه هر چیز و مکان و
بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع۔

باب الحاء مع السین

حبس بالفتح بازداشتن و دلیر شدن و کوه عظیم
و موضعی ست و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب که بر
رهگذر آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد۔

حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و بگمان
سخن گفتن و زود دریافتن چیزی و بی راهبر راهی
رفتن و کار و سینه شتر زدن و پامال کردن و
شتاب رفتن و انداختن کسی را و نیزه زدن و بفتحتین
نام قومی ست که در عهد سلیمان علیه السلام بوده اند۔

حرس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست
بالکسر و دزدیدن و بفتحتین نگاهبانان درگاه پادشاه
و راز حراس بالضم و تشدید را جمع۔

حارس پاسبان۔

حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن
و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سرما گیاه را
و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالای
کناج گستردن و از بیخ بر کندن و خاریدن ستور
بشانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک از آن بشانه
ستور خار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه
شدن و دریافتن و تنگ دلی نمودن بر کسی و حرکت
کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن
و یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را بعد از
وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را بسوزد و آواز
نرم و بدین معنی آمده است۔

حسیس و حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده
حواس بتشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه
آن پنج است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض
سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده۔

حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگان مردم و پلاسی که
زیر قتب و نمد زین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم
سطبر که زیر فرشهای فاخره افگنند و بدین معنی بفتحتین
نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین

بودن موضع تلذیر پالان از شتر مخالف رنگ

حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر
بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ
و درشت در دین و همچنین احمس۔
حنس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان
معرکه از روی شجاعت و بضمتین پرهیزگاران۔
حوس بالفتح گرد سر گشتن در شب بطلب چیزی
مرادف جوس بجیم چنانکه گذشت۔
حیس۔ بالفتح در آمیختن و خرمائی که بهم غن و شیر
در آمیزند و بسرشتند و استخوان ازان دور کنند۔

باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله
یعنی پاکی ست مر خدای را۔
حبش و حبشه بفتحتین گروهی ست از سیاهان۔
حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی ست
حرش بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن
و بر غلانیدن و بر انگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین
درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی
که بشب نخوابد از گرسنگی و جز آن۔
حریش بالفتح نهر یا و کرگدن و قبیله الیست از بنی عا
حش بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف
دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک
شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت
خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم
بچه که در شکم او خشک شود و بیرون و پستان و
جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی
بفتح و کسر نیز آمده و حش کوکب و حش طلحه دو
موضعی ست بیرون مدینه۔
حشیش گیاه خشک۔
حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن
سیل از هر جهت به یک جای و جمع شدن مردم
و پی در پی خوش رفتن اسپ و بالکسر دوکدان
و خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف
و متاع کهنه۔
حمش۔ بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن
و بفتحتین باریک شدن ساق۔
حوش بالفتح گرداگرد صید در آمدن تا بدامگاه
آید و آب گرد آوردن ستور را۔
حیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شکافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن
حص بالفتح و تشدید صاد بشتاب رفتن و سخت
دویدن و ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران
حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن۔
حفص۔ بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی را

ازدست انداختن و زنبیل خرمای و بکنیهٔ تیر فرستنده
وابوحفص کنیت امیر المومنین عمر که حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم بدان کنیت ایشان را می خواندند
و بفتحتین جنس کنار رود و جز آن ۔
حمص بالفتح والکسر نام شهری ست و فرونشستن
آماس جراحت و ساکن شدن از جوشش و برآوردن
خاشاک از چشم نیز ۔
حمّص بالضم والکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود ۔
حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم
آنانکه گوشهٔ چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و
بفتحتین تنگ شدن گوشهٔ چشم ۔
حیص بالفتح برگشتن و یکسو شدن از راه و حیص
بیص مفصل باب گذشت ۔

باب الحاء مع الضاد

حضحض بفتحتین جنبیدن آواز آب کسی را و فتادن تیر
پیش تیر انداز و کم شدن آب چاه و بالکسر بن کوه کسی را
حرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و آنکه از عشق بیمار باشد
و پیر سست و مرد بیمار از عشق یا از اندوه گداخته
و مشرف بر هلاک رسیده و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و
مرد افتاده که قدرت بر خاستن نداشته باشد و آنکه
از و امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار
و بالضم و ثقل و بضمتین اشنان ۔
حرّاض بالفتح و تشدید را پزندهٔ اشنان
سوزنده بجهت شخار ۔
حضّ بالفتح و تشدید ضاد بر انگیختن کسی را بر طعام
و بر جنگ و جز آن ۔
حضیض پستی زمین و دامن کوه ۔
حضض بفتحتین و بالضم و فتح ثانی عصارهٔ گیاهی
است و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین
آن عربی ست که آنرا حضض مکی گویند ۔
حفض بالفتح خم دادن چوب را و انداختن از دست
و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا
کنند و شتر که قماش بر وی بار کنند ۔
حمض بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن شیری
و خورانیدن شوره گیاه شتر را و فراخ کردن و
بالفتح و بفتحتین آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و خلّه
آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع ۔
حمّاض بالضم و تشدید میم تره ایست ترش مزه
که آن را بفارسی ترشه گویند و ترشی درون ترنج
و نارنج را نیز گویند ۔
حموض بالضم شور گیاه خوردن شتر ۔
حوض بالفتح جائیکه برای آب در زمین بسازند
و حوض ساختن ۔
حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را حائض
زنی که بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را
حیض آمده باشد ۔

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم بر آمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازه یابند بعد از به شدن۔
حط بالفتح و تشدید طا فرود آوردن و نشیب و فرود آمدن به منزل و زه برگرفتن از کمان و کوشتن بار و زین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را۔
حلط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن۔
حنوط بالفتح خوشبوئیهای در آمیخته که از برای مرده سازند و همچنین حناط بالکسر۔
حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوئی فروش
حنط بالفتح تنگ کردن ادیم را۔
حوط بالفتح نگاه داشتن و گرد آوردن۔
حائط دیوار و بستان۔

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند و با بخت شدن۔
حظیظ با بهره و با بخت۔
حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن۔
حفیظ نگهبان و نامی ست از نامهای خدای تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غائب نیست۔
حافظ یاد گیرنده و نگاه دارنده حفظ و حفاظ جمع
حفاظ بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و دور گردانیدن از بدیها خود را۔

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد و چه زعم عرب آنست که هر که بمرگ خود میرد روح او از بینی بیرون می آید
حجف بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم باشد و چوب و پی نداشته باشد واحدش حجفه۔
حذف بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پاره از سر و جز آن بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و رسانیدن جائزه و صله به کسی و نزدیک گام نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خرد و مرغابیهای کوچک و نام مرغی ست۔
حرشف بفتح حا و شین پشیزه ماهی و مرغان خرد و هر چیز خرد و پیچها و جز آن که سلاح را بدان آرائش دهند و پیران و ناتوان و گیاهی ست خاردار که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت و بدین معنی ست حرشفه بالضم۔
حرف بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تهجی و غیر آن و شتر ماده میان باریک استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کسب کردن و گردانیدن چیزی را و سر کشیدن چشم را و بالضم

تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح را صناعتها و پیشها جمع حرفه و قول حقتعالی من یعبد والله علی حرف یعنی کسان هستند که حقتعالی را عبادت کنند بر یک وجه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و رنج فی الحدیث ؛ القرآن نزل علی سبعة احرف - قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیلهٔ عرب یا بر هفت قرارت -

حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیز مزه و گزنده زبان -

حشف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزیکه بدست پاک کنند او را -

حشف بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده -

حشیف جامهٔ کهنه -

حصف بالفتح استوار کردن و رسانیدن و دور کردن و بفتحتین گر خشک و خشک شدن پوست

حصیف استوار و محکم و کامل رای و درشت خرد و استوار -

حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن سر و [illegible]

شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن -

حفوف بالضم خشک بودن سر از دیر مالیدن روغن خشک بودن گیا زمین و رفتن شنوائی بتمام و گرفتن موی سر و بروت بتمام -

حفیف شنیدن آواز اسپ وقت مهمیز کردن و آواز باریکه از پوست آن برآید و فحیح آنکه از دهان او برآید و آواز مرغ و درخت -

حفاف بالکسر جانب نشان و موی گرداگرد سر

حقف بالکسر تودهٔ ریگ کج شده احقاف جمع -

حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را سوگند دهد تا با وعده نکند و بالفتح والکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی است که آنرا حلفا و بفتح نیز گویند -

حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان -

حنف بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن -

حنیف راست در دین و مائل بحق و ثابت بر آن و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد -

حوف بالفتح ازار چرمین که زنان حائض و کودکان پوشند و چیزی ست مانند هودج -

حیف بالفتح جور و ستم کردن -

باب الحاء مع القاف

حاق بتشدید قاف میان چیزی۔

حبق بالفتح بتازیانه و رسن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین پودنه۔

حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و اگردن مردهٔ چشم را و رسیدن چیزی بچشم کسی و بفتحتین سیاهی دیدها واحدش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده۔

حدائق باغهای پر درخت که دیوار داشته باشد۔

حذق بالکسر زیرکی و همچنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس و مانند آن چیزی را۔

حاذق زیرک و استاد در کار۔

حرق بالفتح سوختن و سائیدن دندان بر همدیگر از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و بفتحتین آتش یا زبانهٔ آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مرغی که اعضای او ترنیده باشد و ابر سخت برق۔

حراق بالضم آب بسیار شوره و اسپ نکید ونده و بتشدید را و تخفیف آن سوخته و همچنین حراقه بتشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط است۔

حریق سوزش و سوخته شده۔

حزق بالکسر گروه مردم و مرغان و جز آن و بالفتح بریدن بستن بخوف و تشردن و کشیدن اصحاب را۔

حق ثابت و سزاوار و درست و راست و راجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نامی ست از نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست کردن وعده۔

حقیق ثابت و سزاوار۔

حلق بالفتح نای گلو و تراشیدن موی بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم خشک و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن قضیب اسپ و خر از گشنی کردن و جمع حلقه است و برین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده۔

حمق بالضم شراب و نادانی و برین معنی بضمتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ارشن۔

حماق بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی برآید

حملوق بالضم و حملاق بالکسر و بالضم باطن پلک چشم یا التیه۔

حنق بفتحتین خشم و خشم گرفتن۔

حوق بالفتح روفتن خانه و مالیدن اعضا و پای و هموار کردن چیزی و گرد گرفتن و گرده بسیار و بالضم کرانهٔ سر قضیب۔

حیق بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و نصیب شدن چیزی بکسی و لازم شدن کسی را بکاری و آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد۔

باب الحاء مع الکاف

حبک بافتن جامه را استوار و نیکو کردن
هر چیزی و بریدن و گردن زدن۔
حباک بالکسر راه در ریگ توده و شکن آب و شکن زره
و موی جعد هم چنین حبیکه و حبک بضمتین جمع۔
حتک بالفتح شتاب رفتن و گام خرد نهادن و
تراشیدن و بفتحتین پرهای گردن شترمرغ۔
حرک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان
چست و زیرک۔
حراک بالفتح جنبش۔
حارک بکسر را منتهای مابین دو دوش۔
حریک عنین و کسیکه ضعیف باشد تهیگاه او و قوت
رفتار او ظاهر شود۔
حزک استوار کردن چیزی و فشردن و برسن محکم بستن۔
حسک بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند چون
خار مغیلان و بر راه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی۔
حشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن
بار درخت خرما و جمع شدن مردم۔
حک بالکسر و تشدید کاف مشک و بالفتح سودن
چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل۔
حلک بفتحتین سیاهی سخت۔
حالک سخت سیاه۔
حتک بفتحتین پوستها و پشمها و هر چه ریزه باشد از هر چیز

حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و
رسن در دهن ستور کردن و دو سه یافتن و استوار و
پخته کردن تجربه کسی را بجهت کلان سالی و بفتحتین
کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعت که بطلب آب و گیاه
بجای روند تا آنجا دو اسپه برانند و پشتهای کوچک
باشند که سنگ ریزهای آن نرم و سفید باشد و وادی
است بیمن۔
حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه در ریحان کوهی
است که آنرا بادروج گویند۔
حائک جامه باف۔
حیک بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار
کردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاه و بریدن
کارد چیزی را و جامه بافتن۔

باب الحاء مع اللام

حال گل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشد و
میان پشت اسپ و گهواره کودک و بتشدید و
خاکستر گرم و بتشدید لام فرود آینده۔
حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی در ریگ
توده دراز کشیده و پی رگ گردن و رگ بازو و
گرانی و سختی و حادثه و وصال و بفتحتین پری شکم
غضب و درخت خرما و انگور و بسکون بافتن آمده
حبل الورید رگی ست در گردن و حبل الذراع
رگی ست در دست

حجل بالفتح والکسر بند کردن و برجسته جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ و طفلان و کبک نر و بفتحتین کبک و شتر کره۔

حدل بالفتح میل کردن بستم و گردن کج شدن و بالکسر بستن گاه ازار و بضمتین کستی و بفتحتین نظر کردن بگوشهٔ چشم۔

حذل بالضم پیراهن و ازار و بالفتح صمغی که از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعی ست از جبوب که ازان نان می پزند۔

حرمل بالفتح دانهٔ سپند۔

حزقیل بالکسر نام پیغامبریست و بحذف یا نیز آمده۔

حسل بالفتح سخت راندن و میوهٔ کنار که سبز باشد و بالکسر بچهٔ سوسمار وقتی که از بیضه برآید۔

حسل بالفتح ارذل و زبون حقیر و زبون کردن چیزی را۔

حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی۔

حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی۔

حصل بالفتح و بفتحتین غورهٔ خرما که سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن و همچنین حصاله بالضم۔

حطل بالکسر گرگ احطال جمع۔

حظل بالفتح و سکون ظای معجمه باز داشتن از تصرف و بحرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیر نمرد با اهل خود۔

حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب۔

حقل بالفتح زمین پاک داشتن که دران زرع اعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد

حل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنانکه از احرام و حرم بیرون آمده باشند و بحدت و کفارت سوگند دادن و استثنا کردن دران و بالضم جمع احل و احل اسپی که پایش سست و زبون بود در رفتار۔

حلال بالفتح چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و تشدید لام بسیار کشاینده گره و فروشندهٔ روغن کنجد

حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن وعدهٔ چیزی و رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آیندگان جمع حال است۔

حلائل زنان نکاحی جمع حلیله است۔

حلل بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله و معنی آن گذشت۔

حلیل شوهر و هم منزل و همسایه۔

حلاحل بالضم و تشدید بزرگ قوم۔

حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بار
درخت و بار شکم و باری که بر گردن بردارند و برداشتن
و باردار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن بر کسی
و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجی
است و ابر بسیار آب۔
حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی برداشته
در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز
آن که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسر خوانده
حمائل دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند۔
حمول بالفتح بسیار برد بار و متحمل و ستور یکه بران
بار توان کرد و بالضم هودجها و شترانی که بر آنها
هودج نباشد واحدش حمل بالفتح والکسر۔
حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و در پا
و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رحمه الله تعالی۔
حنظل بالکسر ثمر گیاهی ست مانند خربزه خرد
که بغایت تلخ بود آنرا خربزه ابوجهل گویند۔
حومل بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران و
سیل که آب صاف داشته باشد و چشمه ایست
و نام زنی ست که ماده سگی را بروز گرسنه میداشت
و آن ماده سگ شب پاس او میداشت تا آنکه
دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد
عرب گویند فلان اجوع من کلبة حومل۔
حول بالفتح سال و توانائی و گرد اگرد چیزے
و از حال برگشتن و یک ساله شدن کودک و گذشتن
یک سال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول
و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده
و شتر مادهای که آبستن نباشند و بکسر اول و فتح
ثانی برگشتن و رفتن از جای بجای و بفتحتین
احول شدن۔
حوصل مرغی ست سفید بسیار بزرگ و چینه دانهای
مرغان جمع حوصله۔
حودل بالضم بر جستن بر ستور و بر نشستن و از
عهد برگشتن۔
حیال بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از
کشن دادن و برگشتن گونه روی و مانع شدن
میان دو چیز و حبال دیگر گشتن و جنبیدن
و مقابل چیزی۔
حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع
شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر
اول و فتح یا جمع حیله۔

باب الحاء مع المیم

حام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان ست
و بتنوین نون که در قرآن شریف آمده است شتری
باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد
آنچنان شتر را در زمان جاهلیت باز نهادندی
و گوشت آن حرام دانستندی و می گفتندی

قدیمی طره، حمایت کرده است اشتر پشت خود را
در اصل حامی بوده است —
حتم بالفتح استوار کردن و حکم کردن و واجب
کردن کار بر کسی —
حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار
که آنرا غراب البین گویند و جوانمرد معروف پسر
عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده —
حثم بالفتح دادن و نرم و رام کردن —
حجم بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت
کردن و مکیدن و باز داشتن و بر آمدن پستان
حجام بالکسر چیزی که بر دهان شتر بستن تا نگزد و
بالفتح و تشدید جیم حجامت کننده
حدم بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش —
حذم بالفتح بریدن و شتاب خواندن و شتاب رفتن
و بریدن و بفتح اول و کسر ثانی برنده چنین حذیم —
حذام بالفتح و کسر میم زنی ست قال الشاعر، اذا قالت
حذام فصدقوها ۞ فان القول ما قالت حذام ۞
حرم بالضم احرام گرفتن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام
و بفتحتین گرداگرد خانهٔ کعبه و اندرون سرای و حرمین
یعنی مکه و مدینه و بفتحتین احرام بستگان و حرمت و پناه
و اشهر حرم چهار ماه که جنگ دران حرام بوده و آن
محرم و رجب و ذو القعدة و ذو الحجة است —
حرام بالفتح ناشایسته و ناروا و مردی که احرام بسته باشد

حریم گرداگرد خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت بخانه
و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و
دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده
باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نیز شد
و محله ایست به بغداد و دهی ست بیمامه و چیزی که
آنرا حمایت نمایند و جنگ کنند بران —
حزم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور
و هوشیاری و آگاهی و کار و فراهم آوردن کار
خویش را و زمین و وادی و بفتحتین در سینه ماندن
چیزی و در آمدگی تهیگاه اسپ و بضم اول و فتح
دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه
حزام بالکسر تنگ ستور و دستبند طفل بگهواره
حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز آن
و داغ کردن و بضمتین موضعی ست —
حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی و دم شمشیر —
حسوم بالضم پیوسته و پی در پی و بمعنی شوم نیز آمده —
حشم بالفتح خشم آوردن کسی را و خجل کردن
و خشم نمودن و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای
او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران —
حصم بالفتح شکستن و تیز دادن —
حصرم بکسر اول و ثالث غوره هر چیز و غورهٔ انگور
و مرد بخیل و ترش روی و تند خوی —
حطم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسپ —

حطیم شکسته و اسپ شکسته و زبون حال زبری و سنگ کعبه یا ما بین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانهٔ کعبه جانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود و در جاهلیت آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیسته باقی ست و مردم بجهت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گزارند عبدالله ابن زبیر رضی الله عنه چون از ام المومنین عائشه رضی الله عنها شنیده بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمودند که این دیوار داخل خانهٔ کعبه بود بواسطهٔ قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است او در هنگام حکومت خود بکهٔ معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبدالله رضی الله عنه استیلا یافت و خانهٔ کعبه بواسطهٔ جنگ و انداختن کلوخ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت همان نسق مانده بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج باقی ست۔

حطام بالضم خرد و شکسته شده و ریزهٔ هر چیزی و اندک مال دنیوی۔

حکم۔ بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حکمه لگام و دهانهٔ اسپ انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و امیر و نام شخصی ست و قبیله ایست از یمن و بکسر اول و فتح ثانی حکمتها۔

حکیم دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت۔

حلم۔ بالکسر آهستگی و بردباری و دیر بغضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم افتادن دران۔

حلیم۔ شتر فربه و مرد دیر غضب۔

حلام۔ بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند ریزه۔

حم۔ بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و به تشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن و پیه و قصد کردن و شتاب کردن و تپ گرفتن و دنبه گداخته و چشمهٔ گرم و گزیر و چاره و بدین معنی بضم نیز آمده۔

حمیم۔ آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان۔

حمام۔ بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بالضم تپ و شتر تپ گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه۔

حمه بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چیز سوخته با شتر۔

کرده شیان جمع حصان ... —

حصن - بالکسر جای پناه و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح و [illegible] و بالتحریک عفت و پارسائی زن و بالفتح درپرده شدن زن [illegible] و بکسر و ضم نیز آمده —

حصین - بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردی ست —

حصان - بالفتح زن پارسا و زن شوهر دار و بالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن نگاه داشته شود

حضن - بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و [illegible] و کنار احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه و بیضه را [illegible] و کوهی ست در نجد و قبیله ایست [illegible] —

حضان - بالکسر [illegible] بودن یک پستان [illegible]

حضن - بالفتح پشت گردیدن چیزی را از کسی [illegible] دادن و تحضین [illegible] کردن [illegible] آن —

حفان - بالفتح و تشدید فا بچهای شترمرغ [illegible] و خادمان [illegible] باشد —

حقن - بالفتح باز داشتن و شیر در مشک [illegible] تا [illegible] شود [illegible] آن [illegible] و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاه داشتن [illegible] —

[illegible] که بول آید را نگاه دارد —

حماقبان - بکسر حاء و فتح قاف جای [illegible] سبزه

حلال - بالضم و تشدید لام برده و نیز غالیه که از شکم مادر برآورده باشد و برده و غالیه نیز [illegible]

حلوان - بالضم چیزی که برشوت دهند و اجرت دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی

حلزون - بفتحتین کرمی ست که در چراگاه [illegible] که دران شوره گیاه روییده باشد —

حنین - بالفتح و کسر نون آرزومند شدن و بسیار گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفش گری ست از اهل حیره و نام شخصی است که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرد و نام موضعی ست میان مکه و طائف که در آنجا کفار [illegible] رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام [illegible] شکست آخر فتح و فیروزی یافت —

حنان - بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار [illegible] و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و [illegible] گذشته چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی و راه پیدا [illegible] —

حن - بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از [illegible] و بالضم [illegible] قبیله ایست —

حین - بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت

شش ماہ و چہل سال و ہفت سال و صبح و شام و روز قیامت۔
حومان۔ بالفتح گرد چیزی ہی گردیدن مرغ و غیر آن
حیطان۔ بالکسر دیوارہا جمع حائط۔
حیتان۔ بالکسر جمع حوت یعنی ماہی۔
حیران۔ بالفتح سرگشتہ۔
حیوان۔ بفتحتین زندہ بودن و زندگانی۔

باب الحاء مع الواو

حبو۔ بالفتح بکون رفتن کودک در فتن مرد بر دو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند برآمدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر نخست بار و بعد از آن بر ہدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن۔
حتو۔ بالفتح سخت دویدن۔
حثو۔ بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیز دادن
حجو۔ بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باز کشتی را و نگاہداشتن راز۔
حدو۔ بالفتح راندن شتر بہ نغمہ و آواز و تابع و پس آمدن شب و روز۔
حذو۔ بالفتح برابر کردن دو چیز باہم و برابر چیزی بودن و شکستن و زبان گزیدن بہ تیزی سرکہ و جز آن و دست بریدن کارد۔
حسو۔ بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک۔

حشو۔ بالفتح آگندن و چیزی کہ بالش و جز آن بدان آگندہ کنند و شتران خرد و سخن زیادہ۔
حقو۔ بالفتح پہلو و ازار و بستن گاہ ازار و رسیدن چیزی بہ پہلو و موضع درشت بلند شدہ از سیل
حلو۔ بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موضعی است کوچک۔
حمو۔ بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد۔
حنو۔ بالکسر و بالفتح کجی و حنائی زین و جانب چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بضمتین و تشدید واو مہربانی کردن و آرزومند شدن

باب الحاء مع الیاء

حامی۔ نگاہدارندہ بعنایت و کرم و شتری کہ دہ بچہ از پشت او حاصل شدہ باشد۔
حافی۔ برہنہ پا و قاضی۔
حاوی۔ گرد کنندہ و گرد گیرندہ۔
حالی۔ بزیور آراستہ۔
حاکی۔ حکایت کنندہ۔
حری۔ بالفتح و تشدید یا سزاوار۔
حفی۔ بالفتح و تشدید یا مہربان و دانا و سوال کنندہ بالحاح۔
حلی۔ بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورہا جمع حلیہ بالکسر

حواری ۔ بالفتح وتشدید یا گازر وسپید پوست ویاری دہندہ ۔
حی ۔ بالفتح وتشدید یا زندہ وقبیلہ واندام زنان ووہ وزندگی وجمع کردن وگرد فرو گرفتن واسم فعل است بمعنی بیا حی علی الصلوۃ یعنی بیا بسوی نماز ۔
حیری ۔ بالکسر وتشدید یا منسوب بشہر حیرہ وبمعنی ہمیشہ نیز آمدہ

باب الخاء مع الالف

خبا ۔ بالفتح پنہان کردن وپنہان کردہ وباران وگیاہ وبالکسر ومد ہمزہ خیمہ ۔
ختا ۔ بالفتح باز داشتن از کاری وفریب دادن دربودن چیزی ۔
خجا ۔ بالفتح نکاح کردن وزدن ۔
خذو ۔ بالفتح فروتنی کردن ۔
خرء ۔ بالضم پلیدی ۔
خسا ۔ بالفتح راندن سگ را ورفتن سگ ۔
خسو ۔ بضمتین خیرہ شدن چشم ۔
خضراء ۔ بالفتح سبزہ وگیاہ سبز ولشکر کہ در آہن غرق باشد وآسمان وخضراء الدمن سبزہ کہ از میان سرگین وخاکروبہ برآمدہ باشد وفی الحدیث ایاکم وخضراء الدمن یعنی نگاہ دارید خود را از زن باجمال کہ بدنژاد وبداصل بودہ باشد کہ ہرچہ از سرگین وخاکروبہ روید آنرا افزونی نباشد ۔
خطا ۔ بالفتح گناہ کردن وبالکسر گناہ وبفتحتین نادرست وناصواب بدین معنی بد ہمزہ نیز آمدہ است
خفاء ۔ بالمد پنہان شدن ۔
خلا ۔ بالقصر خالی وتنہا شدن وفسوس داشتن وگرد آمدن درخلوت باکسی ۔
خلاء ۔ بالفتح والمد آبدست خانہ وجای خالی ۔
خلطاء ۔ بالضم وفتح لام انبازان جمع خلیط ۔
خنثیٰ ۔ بالضم آنکہ علامت مرد وزن ہر دو داشتہ باشد
خنا ۔ بالفتح والقصر سخن فحش وبیہودہ ۔
خنفسا ۔ بالضم کرمی ست گندہ بو کہ از رائحہ خوش متاذی شود بفارسی آنرا خبزدو گویند ۔
خوی ۔ بالکسر وبفتح واو خالی شدن ۔
خیلا ۔ بالضم وفتح یا تکبیر کردن وپندا شتن ۔

باب الخاء مع الباء

خائب ۔ نومید ۔
خب ۔ بالفتح والکسر وتشدید با مرد فریبندہ وگریز وفسرفتن وکرپزی نمودن ولپشتہ ریگ ۔
خبب ۔ بفتحتین معج زدن ہد یا وگاہ پرین با وگاہ بران پاسے ایستادن اسپ یا برداشتن پاسے راست ودست راست وبرداشتن پای چپ ودست چپ ۔

خصاصة۔ بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ
در پرویزن و سوراخ برقع و مانند آن و فرجهای
دیگ پایه و بالضم انچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند
خصلة۔ بالضم خوی نیک و بمعنی خوی بد نیز آمده
و بالضم موی در هم پیچیده و مجتمع شده۔
خضرة بالضم سبزی و خضرة در اسپ و شتر رنگ
تیره راگویند یعنی مائل بتیرگی و در آدمی رنگ
گندم گون۔
خضخضة۔ بالفتح هر دو خا جلق زدن۔
خطبة۔ بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و
نعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و موعظت خلق
باشد و بالکسر زن خواستن۔
خطابة۔ بالفتح خطیبی کردن۔
خطة۔ بالکسر زمینی که برای بنا و عمارت گرد او
خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و
حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد و خط
و نام نهری بدشکل که در عربیه مشهور است و بالجیم
اسپ عرب را۔
خطوة۔ بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام
خطوات بضمتین جمع۔
خطیئة۔ گناه۔
خفاجة بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که
اکثر آن راه زنند خاقانی گوید مصرع
از خفاجه بسر راه موت ببیند۔
خفارة بالضم والکسر بعهد وفا کردن و عهد و
پیمان و همچنین خفره
خفیة۔ بالضم پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده
خفت۔ بالفتح آهسته گفتن۔
خفوت۔ ساکن شدن۔
خفات۔ بالضم فجاء مردن۔
خلابة۔ بالفتح فریفتن بزبان۔
خلافة۔ بکسر بجای کسی بودن و کار وی بجای
کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن۔
خلیفة قائم مقام کسی و از پس کسی آینده۔
خلفة۔ بالکسر از پی یکدیگر آمدن و شدن و پی یکدیگر آمده
و بالفتح علفی که بعد از علف خورده شده روید و علفی
که تابستان بر وید [illegible] و بالضم عیب و نادانی
خلقة۔ بالکسر آفرینش۔
خلیقة۔ آفریدگان و طبیعت۔
خلعة۔ بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند
و بالضم مال گزیده و انچه بوی زن اختلاع کرده شود
خلاعة۔ بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن
و فرزند گذاشته شدن و بی سامان و پریشان
شدن و فسق و فجور کردن۔
خلة۔ بالفتح و تشدید لام خو و حاجت و درویشی
و رخنه و می ترش و شتر بچه و بالضم علف شیرین

و درشت و درشتی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند
خلدة بالضم گوشواره قال اللہ تعالیٰ + وِلدانٌ مُخَلَّدُونَ ہ یعنی گوشواره در گوش کودکان۔
خلاصة بالضم گزیده هر چیزی و همچنین خلاص بالکسر
خلسة بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن۔
خلطة بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن باکسی۔
خلوة تهی شدن و تنها بودن و جای خالی۔
خلیة بالفتح و تشدید یا ستوریہا کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچهٔ دیگر رحم آورد و شیر دهد و خانهٔ زنبور که در وی عسل کنند و کشتی بزرگ۔
خمرة بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه و مایهٔ خمیر و غیر آن و ظرفی که در ان خمیر و غیر آن کنند
خمسة پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید + نه خمسهٔ من بسبع الوان
خیبة بالفتح بی بهره و ناامید شدن۔
خیرة بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی
خیاطة بالکسر پیشهٔ دوختن۔
خیفة بالکسر ترس۔
خیانة دغلی و ناراستی۔
خیمة بالفتح خانهٔ که از کرپاس یا از پلاس سازند۔

باب الخاء مع الثاء

خبث بالضم پلید شدن و بدکیشی کردن و ناخوش شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بضم خا و فتح با پلید و همچنین خبیث خبث بضمتین جمع۔
خباث بالفتح و کسر ثا زن خبیث خبائث پلیدیها و زنان خبیث۔
خنث بالفتح سست شدن و دوتا شدن و سست و دوتا

باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا اقرأ فیها بِاُمِّ القرآن فهی خداج۔
خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد۔
خروج بالضم برآمدن و بیرون رفتن۔
خرج بالفتح بیرون شدن و برآمد خلاف دخل یعنی درآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و در وی که گذر گاهش نباشد و نام جائی ست و با میم بالضم باردان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سپید شدن و رنگ سیاه و سفید در هم شدن

خراج بالفتح باج و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا شود۔

خریج بازی ست عرب را۔

خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آن که بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را نحو انخار جیه گویند۔

خوارج جماعه که بر امیر المومنین علی ابن ابیطالب خروج کردند۔

خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار و در مدینه دو قبیله بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگری را خزرج مے گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را بدانها نسبت می دهند و مادر هر دو قبیله نام داشت

خفج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزی۔

خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته باشند۔

خلج بالفتح کشیدن در بودن و بیرون کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از جیب وراست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جنبان۔

خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی و رسن و کاسه بزرگ خلج بضمتین جمع۔

خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ درخت گز است۔

باب الخا مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شگاف زمین به درازی و شگافتن زمین را۔

خدد بالضم و فتح دال شگافها که در زمین کنند به درازی جمع خدة بالضم و تشدید دال۔

خداد بالفتح داغ بر رخساره۔

خرائد زنان شرمگین و دُرهای ناسفته۔

خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزی تر را بتازگی و تری پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت باز کنند

خضاد بالفتح درخت نرم بے خار۔

خضد بالفتح شتاب رفتن۔

خفود بالفتح ناقه که بچه افگند پیش از آن که صورت و پیدا آید

خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روشنی نه بیند و نوعی از چکاوک و بمعنی بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشواره و بفتحتین دل و نفس

خلود بالضم همیشه بودن۔

خالد جاوید و لازم غیر منفک از چیزی از این جهت خدای تعالی را خالد نتوان گفت۔

خمود بالضم مردن وفرونشستن آتش و بالفتح و
تشدید میم جائی که آتش دران نگاهدارند۔
خود بالفتح زن نازک دجوان وصاحب حسن۔
خید بالکسر گیاه تازه معرب خوید۔

باب الخاء مع الذال

خنذوذ وخنذیذ بالکسر کوه بلند و فحل وخصی این از اضداد است
خناویذ اسپان تیز رفتار وتندرو۔
خوذ آمد وشد کردن۔
خرلوذ۔ نام یکے محدث لغوی۔

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه‌دان بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بمعنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی و سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین۔
خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک۔
خبیر آگاه وکشاورز وگیاه و بیخم کف دهان شتر۔
خابور گیاهی ست وچشمه ایست وموضعی ست۔
ختر بالفتح فریفتن۔
ختار بالفتح وتشدید تا فریبنده۔
خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحتین خوابیدگی وسستی اندام وگرانی چشم بجهت چیزی که بدان رسد و باران وتاریکی شب وکاهلی۔
خادر مرد سست وکاهل وشیر در بیشه۔
خدیر جای هموار پست میان دو بلندی و آواز کردن
آب وباد وعقاب و آواز خفته وهمچنین است خرخره
خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته۔
خر بالفتح وتشدید را افتادن یا از بالا بپائین افتادن و شگافتن و مردن و بالضم دهان آسیا وما بیست گرد و پیچ گوش۔
خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین تنگی چشم وخردی آن وگروهی ست از مردم۔
خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر والضم زیان کردن۔
خسار بالفتح هلاکی وگمراهی وزیان۔
خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و مابین سوفار و پر تیر و راه میان بالا و پائین وریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول وکسر ثانی سرد۔
خضار بالفتح شیر با آب بسیار آمیخته وتره نورسیده
خضیر درخت خرما که غوره او سبز بریزد۔
خضر[ع] بالکسر نام پیغامبریست مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز وکشت وتره ونام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی وسبزی
خطر بالفتح دم زدن شتر وقتیکه مست باشد و جنبیدن نیزه واهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند یا وسمه باشد وشیر با آب وشتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک شدن وانچه بدان گرد بندند وقدر ومنزلت۔

خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن
خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خرامنده و دل را نیز گویند
خطیر مرد با قدر و منزلت بلند۔
خفر بالفتح بدرقه و نگهبان شدن و زنهار و امان
دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن۔
خفیر بدرقه و زنهار و امان دهنده۔
خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر و نهان
داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری
یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است
و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید اصح
آنست که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه
نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب
خرما بود و بفتحتین آنچه پوشد چیز را مانند درخت
یا سقف یا گورد وادی در ریگ توده و مانند آن
و انبوهی و مردم و پنهان شدن۔
خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز
آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن سبیع
صاحب دو نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ
کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از ان
نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد میگفت
ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت۔
خمیر بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید
میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد۔

خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع
جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده۔
خنزیر بالکسر خوک و نام جایی ست خنازیر جمع و
نیز خنازیر ریشی ست که در گردن و گلو بر آید۔
خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع
خور بالفتح پرده و ستور زدن و زمین پست و شاخ
از دریا و جای ریختن آب در بحر و بفتحتین سستی۔
خوور بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست
آوردن مردم۔
خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و آواز تیر
و بالفتح و تشدید واو سست و ارض خواره زمین
سست و نرم و ناقه خواره شتر ماده بسیار شیر
خیر بالفتح نیکو و نیکوی و نیکوتر و مال یا مال بسیار
و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و بهتر و قصبه ایست
بفارس و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار
خیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ
خیار شنبر درختی ست معروف که آنرا خیار چنبر گویند

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن
و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین
ریگ و جای ست۔
خباز بالفتح و تشدید با نان پز و نام گیاهی ست
خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک

و جزان و بالضم درزهای مشک موزه و جزان بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل تا از ین باب گذشت۔
خراز بالفتح و تشدید را مشک دوز و موزه دوز و جزان
خرز بالفتح و تشدید زا جامه البیت معروف و خار ها بر دیوار برچیدن کردن تا بر دیوار نتوان رفت و به نیزه و تیر بر و خستن و همچنین ست احتراز۔
خوز بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی ست از مردم و ملک خوزستان

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خشم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن و لالی۔
خراس بالفتح و تشدید را خم گر یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیائی که بستور گردد و بدین معنی فارسی ست۔
خس بالفتح و تشدید سین تره ایست که آن را بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و بالضم نام مردی۔
خسیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون۔
خلس بالفتح ربودن۔
خلیس آمیخته
خمس بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران بهر پنج روز و شتری که بهر پنج روز یک نوبت آب خورد آن را نیز خمس گویند و نوعی ست از جامهای برد و نام شخصی ست۔
خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس الخمسه و خامس الاربعه توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسه توان گفت و خامس الاربعه نتوان گفت
خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول و جرنقار و برنغار و چنداول۔
خنس بفتحتین واپس رفتن بینی و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند۔
خنوس بالضم پس ماندن و پس حیینه شدن۔
خناس بالفتح و تشدید نون دیو پس شنده و واپس رونده
خندریس بفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه
خوس بالفتح بی وفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن۔
خیس بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و عذر کردن بکسی۔

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن۔
خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق۔
خشخاش کوکنار و مردم با سلاح و زره۔
خشاش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و کنار چیزے و مردی که حکمش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده
خفش بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از روے خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوہان شتر۔
خفاش بالضم و تشدید خاشیره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد
خمش بالفتح خراشیدن و طانچه زدن و بریدن عضوے و زدن کسی را۔
خموش بالضم خراشیدن و بالفتح پشه۔
خوش بالفتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و گرفتن و بالضم دهی ست با سفراین
خبش بالفتح جامه ایست که تارہای سطبر دارد و تنگ می بافند و آن قسم کتان ست۔

باب الخاء مع الصاد

خبص بالفتح آمیختن و خرما و روغن بهم کردن۔
خبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و دهی ست بکرمان۔
خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصهٔ از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در مشک بر پهنا بندند و حلقهٔ از زر و نقره و حلقهٔ گوشواره و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر نشتر قوی و نیزه باریک و معرب خرس و بفتحتین گرسنه شدن۔
خراص بالفتح و تشدید را دروغ گو و تخمین کننده۔
خص بالضم و تشدید صاد خانهٔ نے و توارهٔ دوکان شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم۔
خالص ساده و نیامیخته بچیزے و هر چیز سفید و جوی آبی ست شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند۔
خلص بفتحتین درختے ست مانند انگور و خوشبو ست و بدرخت دیگر آویخته بلند شود و دانه ایست مانند عقیق و حرکت

کردن آستخوان درمیان گوشت و بالکسر دوست خلصا جمع۔

خلاص بالفتح رهائی درستن و بالکسر گزیده هر چیزی و نشان چیزی و نقره و طلای بی غش و سره و مسکه و بالضم و تشدید لام رخنهای خانه۔

خلوص بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن بکسی و دردی که در ته چیزی مانده باشد۔

خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را۔

خموص بالضم فرونشستن آماس۔

خمیص لاغر میان و شکم۔

خوص بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بالضم برگ خرما و جز آن که ازان بوریا و زنبیل باشد۔

خواص بالفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشنده برگ خرما و بتخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه

خیص بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که بدان نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غل اسیر دوامی که گربه و آهو ابدان خفته کنند۔

باب الخاء مع الضاد

خضخض بفتحتین طعام رنگارنگ و مهرهای سپید که طفلان را پوشانند۔

خضیض جای نمناک شده از کثرت باران

خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و انداز

کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه را کسره دادن و بجای مقیم شدن۔

خافض فرود آرنده و کسره دهنده و نامی ست از نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کننده جباران

خوض بالفتح بآب در شدن و اسپ را بآب فرستادن و بسخن در آمدن و جنبانیدن شمشیر در جائیکه زده باشند و شراب آمیختن و بکاری یا سختی در شدن۔

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب ریختن برگ درخت و انعام کردن برکسی بی معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور و بس رفتن شیطان و دست رساندن بکسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد۔

خباط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی۔

خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا برگ او بریزد و راندن داروی مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و بفتحتین علتی که بدان شیر از پستان بسته و ماست شده آید۔

خراط خراط بالفتح و تشدید را تراشنده چوب و جز آن

خطط بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن خط کشیدن بجهت فال و جز آن و شگافتن گرد و راه دراز و موضعی است در یمامه و جای

بستن کشتی ها در بحرین که در آنجا نیزه خوب آرند و می فروشند و نیزهٔ خطی منسوب ست بدان و بالضم کوهی ست در مکه در راه قراح و بالکسر زمینی که باران در و نباریده باشد۔

خلاط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیزی که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آمیخته باشند

خلیط کاه و سپست بهم آمیخته بجهت علف ستور و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخرکار و انباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته با کاه۔

خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اختلاط شتران و مردم و مواشی با یکدیگر۔

خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر در سنگ کردن تا ترش شود۔

خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شیری که بویش متغیر شده باشد۔

خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و درختی ست شبیه به بلخ۔

خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشتهٔ سفید در گردن که آن را نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر و درخت و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که از روزن خانه ظاهر شوند و لعاب عنکبوت و دوان این الحکم بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح۔

خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی۔

باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن و بجای مقیم شدن و در آمدن

خثع بالفتح رفتن با کسی همراه قومی و شتافتن و گریختن

خدع بالفتح والکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب چاهها و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ برنگ شدن و ناقص شدن

خادع فریبنده۔

خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره۔

خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت۔

خرع بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی و چیزی شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما۔

خراع بالضم دیوانگی شتر۔

خروع بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چه دوتا شود از گیاه بسبب سستی ساق آن۔

خزع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و نحو آن

کردن چیزے را۔

خشوع۔ بالضم فروتنی کردن و فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب

خاشع۔ فروتنی کننده و جای دیگرگون شده که در انجا خانه نماند۔

خضوع۔ بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و سکنت است و خشوع بلند نکردن آواز و بر نداشتن چشم است و آن تضرع و خوف قلب است۔

خلع۔ بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار بر آوردن خوشه و بزرگ شدن ابر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن۔

خالع۔ رطب نیک پخته و زن رها گشته از شوی و شوی رها گشته از زن بمالی که دهد و شتر که نتواند جستن و توسنی کردن او چون برو سوار شوند۔

خلیع۔ صیاد و قمار باز که وا داده نیاید و غول گرگ و مردم پریشان روی و بی فرمان۔

خماع۔ بالضم جنبیدن در رفتار۔

خمع۔ بالکسر دزد و گرگ۔

خنوع۔ بالضم نرم کردن و فروتنی کردن۔

خانع۔ بدگمان و بدکار۔

باب الخاء مع الفاء

خدف۔ بالفتح بشتاب رفتن و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان کشتی و بالکسر و فتح دال پاره پارهٔ پیراهن

خذف۔ بالفتح انداختن سنگریزه و خستهٔ خرما و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن۔

خذروف۔ بالضم چرم پاره گرد که کودکان دران ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ و کلهٔ اشتر و شتری که از ان جدا شده باشد و برق درخشنده در ابر که ازو بر جدا شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند فلکه سازند و بدان بازی کنند و هر چیزے که پراگنده شود از چیزی

خرف۔ بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را مرد تباه عقل و کلان سال۔

خروف۔ بالفتح بره و کرهٔ اسپ شش و هفت ماهه

خارف۔ نگاه بان خرما۔

خراف۔ بالفتح والکسر وقت میوه چیدن۔

خریف۔ پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که دران میوه چیده میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند۔

خرائف۔ نخلها که خرما از وی باز کرده باشند۔

خزف۔ بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین

سفال و سبو و هرچه از خاک سازند و پزند -
خسوف - بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن
ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی
گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف
گرفتن بعض و بعضی اول بشین معجمه نیز آمده -
خسف بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بمغاک
رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن
و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن ز
بیماری و کندن چاه در سنگلاخ که آب از آن
منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند -
خشف - بالفتح جنبیدن و دریافتن و بشتاب
سر کوفتن و آواز آمدن از برف که بر وی راه روند
خصف - بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن
و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپانیدن و
نعل چند تخت و هر تخت آن را خصفه گویند -
خصیف - خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه
با ماست آمیخته و چیز دو رنگ -
خصاف - بالفتح و تشدید صاد نعل دوزنده و مرغ
گو و لقب دانشمندی ست از علمای مذهب حنفی -
خطف - بالفتح ربودن و تیز دادن
و بفتحتین خربزهای خرد را گویند -
خطف - بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی
را و دزدیده شنیدن دیو گفته ملک را

خواطف - رباینده و برقی که چشم را خیره کند و
گرگ و خاطف طائری ست که چون سایهٔ خود را
در آب بیند پیش آید که سایهٔ خود را اندر آب
بی یابد و آنرا خاطف ظله نیز گویند -
خطاف - بالضم و تشدید طا آهن کج که بر دو
سر محور دولاب و دران می باشد و بدان سیلاب
و مرغی ست کوچک سیاه که آنرا الفبایی پرستو
گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی ست
و بالفتح دیو و نام اسپی ست دیگر غیر اول -
خطیف - شتر تیز رو و آردی که در آن شیر
کنند و بپزند و بقاشق خورند -
خف - بالکسر و تشدید فا سبک و گروه اندک
و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای
آدمی که بزمین میرسد و بفتحتین درشت و شتر پیر
خفوف - بالضم سبک شدن و بزودی
رفتن و اندک شدن -
خفاف - بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزها
و سبکان و سبکساران و بالفتح و تشدید فا موزه فروش
و لقب دانشمندی ست از علمای مذهب حنفی -
خفیف سبک و نام بحری ست از بحرهای عروض -
خلف بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه
و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تیر یا سران
و تیر بزرگ و سر استره و پس آینده و فرزند بد نسل

ومردی که خبر وحجتی که از قبیله وتنه باشد وجمعی که
حاضر باشند و آب برکشیدن و ستی کردن و بالکسر
سرپستان ستور و مردم و چیز مختلف و مرد هیچ و گیاهی
که بجای پستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند
نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر نادهای آبستن۔

خلاف۔ بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید

خلوف۔ بالضم بوی گرفتن دهان دهره و بوسے
گردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب کشیدن
و جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس
ماندگان و رفتگان و قبیله که از ایشان هیچ کس نماند

خلیف۔ راه میان دو کوه۔

خالف۔ آب کشنده و پس مانده و مرد بے خیر

خلائف۔ پس آیندگان و پادشاهان۔

خناف۔ بالکسر کجی سر شیدن دست شتر و سر
پیچیدن شتر از مهار۔

خنیف۔ بالفتح کتان سفید۔

خوف۔ بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و
دانستن و ادیم سرخ۔

خواف۔ بالفتح ناحیه ایست به نیشاپور و بانگ مردم

خیف۔ بالفتح ترسیدن و جای بلند تر از راه
آب و فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار
کوهی باشد و پوست پستان و موضعی است و در
جبل اسود پس کوه ابوقبیس و مسجد خیف مسجدیست
در منا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود
شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ
شدن پوست پستان و فراخ شدن غلاف قضیب
شتر و اخیاف برادران مادری و مردم مختلف۔

باب الخاء مع القاف

خدرنق۔ بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ
از آن و بمعنی قضیب نیز آمده۔

خذق۔ بالفتح بیخال انداختن مرغ و زدن
چیزے سرتیز بستور تا بشتاب راه رود و
بیخال مرغ۔

خرق۔ بالفتح دریدن و بریدن مسافت
و جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی
و فراخ و سوراخ و گیاهی ست مانند قسط و
موضعی ست به نیشاپور و بالضم گولی و نادانی و
بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین شرمنده و تیره
شدن و درشت و درشتی و ناملائم بودن و گول
و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و
بدین معنی بکسر را نیز آمده۔

خربق۔ بفتح خا و بای موحده گیاهی است
بغایت مسهل و مقئی و خربق سپید استعمال کنند
و سیاه کشنده است۔

خرباق۔ بالکسر نام صحابی ست۔

خرنق۔ بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام

زنی ست شاعره۔
خزق۔ بالفتح نیزه زدن وتیر بهدف رسیدن
خازق سنان وتیر بهدف رسیده۔
خفق۔ بالفتح جنبیدن علم وطپیدن دل وجنبیدن
سراب ولرزیدن برق وبادوسر جنبانیدن از
غلبهٔ خواب وبدره زدن وزدن بهر چیزی که
پهن باشد وبال زدن مرغ در پریدن۔
خفوق۔ بالضم غروب کردن ستاره وسر
جنبانیدن از غلبهٔ خواب ورفتن اکثر شب
وپریدن مرغ۔
خفیق۔ آواز رفتن اسپ وآواز وزیدن باد۔
خلق۔ بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن وآفریدن
ودروغ بافتن وچیزی ساختن ونرم وهموار
کردن وآفریده شدن وآفریدگان وبالضم و
بضمتین خوی وعادت ومروت ودین وبفتحتین کهنه
شدن جامه وجامهٔ کهنه وبدین معنی بکسر لام نیز
آمده اخلاق وخلقان بالضم جمع۔
خلیق سزاوار وخوگیرنده ومرد تمام خلقت وستوی الاعضا۔
خلاق۔ بالکسر نوعی ست از خوشبوی وبالفتح
نصیب وبهرهٔ تمام از خوبی وبه تشدید لام نامی
است از نامهاے خداے تعالی ومعنی آن
بسیار آفریننده۔
خلوق۔ بالفتح نوعی از بوی خوش۔

خالق۔ آفریننده۔
خناق۔ بالضم بیماری خفه وگلوگرفتگی وجای
خفه کردن از گلو وبالکسر بایکدیگر را خفه کردن
ورسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند۔
خنق۔ بالفتح خفه کردن وبکسر نون شخصی که او را
خفه کرده شود وهمچنین خنیق ومخنوق۔
خورنق۔ بفتح خا وواو ونون قصر بهرام گور که
نعمان بن منذر بنا فرموده بود۔
خوق۔ بالفتح حلقهٔ گوشواره وبفتحتین فراخ شدن چیزی
خیوق۔ بکسر خا وفتح واو شهریست بخوارزم معرب
خیوه از انجاست شیخ نجم الدین کبری۔

باب الخاء مع الکاف

خرک۔ بالفتح لجاج کردن۔
خارک۔ بفتح را جزیره ایست به بحر فارس۔
خشنک۔ بالضم لقب اسحاق بن عبد الله
نیشاپوری محدث۔
خاشک۔ بسکون شین دهی ست به مکران۔

باب الخاء مع اللام

خال۔ برادر مادر وعلم لشکر ونقطهٔ سیاه که بر اندام
باشد ونشان شتر سیاه وابری که باران برق
وکبر وجامهٔ نازک ونوعی جامه ایست از برد
جوانمرد ومرد ضعیف دل وتن ومرد خالی از علاقهٔ محبت
وصبر از تهمت وسپ شتر فربه ولنگی ستور ولگام سپ وجامه

کرده را باران پوشند و صاحب ملازم و گیاهی ست
خبل - بالفتح دست و پا بریدن و قطع سین تا از کلمهٔ مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند بر آنچه در برداشتن بار شرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و فالج و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و تباه شدن قوائم ستور و مرعی ست و توشه دان و مشک —
خبال - بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زرداب اهل نار و نام اسپی ست
ختل - بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کفت و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهریست بما ورا النهر —
خجل - بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گردن شدن با رسن و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و تخجل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامه کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و درشت رنگین و زمین پر گیاه —
خدل پری و آگندگی ساق و بازو —
خذل - بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری ندادن

و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچه خود —
خردل - بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آنرا بهندی رائی گویند —
خزعبل - بضم خا و فتح رای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده
خزعبل - بفتح خا و زا و با سخنان عجیب —
خصل - بالفتح آنچه بوسے گرو بندند در تیراندازی و جزآن و شاخهاے درخت که درهم رفته و فرو شده باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی —
خصال - بالکسر و خصائل بالفتح خوهای نیک و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند —
خطل - بالضم گوسفندان و سگان که گوشهاے ایشان سست افتاده باشد از سختی گرانی و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب و راسپ و نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافری ست که براے خلاص خود دست به پردهٔ کعبه زده بود تا حضرت او را نکشند آخر حضرت امر بکشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوانمرد و عطا و تیری که بهدف نخورد و جائے که درست و مستطیر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جائے که از درازی زمین مے کشد —
خل بالکسر و بالضم دوست و بالفتح درویش

شدن و بجنگافتن زبان شتر بچه تا شیر نخورد و لاغر
شدن و سرکه و راه در میان ریگ و بتشدید و
نیز بمعنی خلل و جائیکه بند و رگی ست در گردن و بفتحتین
لاغر و فربه و ترع اندک پر و چیز ترش و شتر بچه
و خیر و خوبی و فضل و شرف و شگافت جامه۔
خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار۔
خلیل۔ درویش و بدحال و دوست صادق۔
خلال۔ بالکسر باکسی دوستی کردن و تخت در هم
پیچیدن و میان چیزی و چوبی که در میان خانه
نهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها و
عادتها و رخنها و بدین معنی جمع خله است و
بالفتح غوره خرما که سبز و گرد شده باشد و چون
اندکی کلان شود بلح گویند و بالفتح و تشدید لام
سرکه تند و ترش۔
خلخال۔ پای برنجن زنان خلخل بضم هر دو خا نیز
گویند و شهریست از آذربایجان نزدیک سلطانیه
خمول۔ بالضم گمنام بودن۔
خامل۔ گمنام و بیقدر که اورا کسی نشناسد و یاد نکنند
خمل بالفتح ریشه جامه و بالکسر و بالضم دوست خالص و ناقص
خمال۔ بالضم دردی ست که در
مفاصل انسان و قوائم حیوان بهم رسد و ازان می لنگد
خمیل۔ طعام نرم و ابر انبوه و جامها که
پشمدار و پرزه ناک۔

خول بفتحتین حشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد از
نعمت و دولت خائل واحد و خائل بمعنی نگاه دارنده
چیزی و بمعنی خداوند نیز آمده۔
خیل۔ بالفتح سواران و اسپان۔
خیال۔ بالفتح پندار و شخص و صورتی که در خواب
دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامه
سیاه که در کشت زار بر چوبی بندند تا وحوش
و طیور او را انسان خیال کرده بترسند و زمینی ست
بنی تغلب را و گیاهی ست و نیز گروه اسپان۔

باب الخاء مع المیم

ختم۔ بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف
و باخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیز مهر کرده شده
ختام۔ بالکسر گلی و مومی که بران مهر کنند۔
خاتم۔ ختم کننده و بالفتح و کسر تا انگشتری و جز آن
که بران مهر کنند و هم چنین خیتام و خاتام و خواتیم
جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر صلعم
خشم بفتحتین پهنائی بینی و سطبری آن۔
خدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد۔
خذم۔ بالفتح بریده شدن و تند رفتن با
بچنگال و سست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح
اول و کسر دوم شمشیر برنده و جوانمرد۔
خرم۔ بالفتح دریدن و پاره کردن مهره را و شگافتن
پرده بینی و بریدن و کم کردن و شکستن و سوراخ کردن

نیشِ بینی کرده و خشم و رشتهٔ رشتن، فا از فعیلول و میم
از مفاعلن و بالضم و تشدید راست مفتوح عیش
خوش و تازه و این معرب ست۔
خرطوم۔ بالضم بینی یا سر بینی و شراب و دست کننده
خراطیم۔ مهتران قوم۔
خزم۔ بالفتح سوراخ کردن و در سوراخ بینی شتر
حلقه کردن و به فتح درکشیدن بلخ را و بفتحتین
درختست که از پوست آن رسن بافند۔
خشم۔ بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین
بدبو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی
و بدبو شدن بینی بواسطهٔ علتی که دران پیدا شود
خشام۔ بالضم افتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ
بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردی ست و شیر
دلنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی۔
خصم۔ بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت
کننده و بالضم گوشهٔ جوال و جامه و ان چه از آن جانب طرف چیزی باشد
خصیم۔ دشمن و هم خصومت۔
خصام۔ بالکسر جدل کردن با کسی و جدل
کنندگان جمع خصیم۔
خضم۔ بالفتح بهمه دهان خوردن و بالضم و فتح
ضاد مشدد و مرد بسیار عطا و شتر کلان سال۔
خطم۔ بالفتح مهار کردن شتر و بر بینی زدن شتر را
تا خطام دران کنند و انرا فند چیم دوختن دزه
برکمان کردن و قهر کردن برای سخن بر کسی یا تیر او و
آکنند و منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن ستور که
آنرا بفارسی پوز گویند و کار بزرگ و موضعی ست
خطام۔ بالکسر مهار۔
خلم۔ بالکسر دوست و مصاحب و خانهٔ آهو و
پیه رودهٔ بز۔
خم۔ بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت و رفتن
و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شتر ماده
و بالضم قفس ماکیان و چاهی ست در مکه و
غدیر خم موضعی ست بجحفه میان مکه و مدینه
زادهما الله عزا و شرفا۔
خمام۔ بتشدید میم گوشت گنده۔
خیشوم۔ بالفتح بیخ بینی۔
خیم۔ بالکسر خوی و طبیعت و بالفتح ترسیدن و
بددلی کردن و برگشتن مکر و کید بصاحب آن
و بازداشتن و خانها که از شاخ درخت یا چوب
و گیاه سازند برای گیا در صحرا و بدین معنی بکسر
و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است۔
خیام۔ بالکسر خیمها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوزنده۔

باب الخاء مع النون

خاقان۔ پادشاه ترکان۔
خان۔ کاروان سرا و دکان و صاحب دکان را نیز گویند
خافقین۔ بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب

خبن - بالفتح در نوشتن و بریدن کنار جامه و جز آن
و دو خبن آن تا کوتاه شود و نهان کردن طعام در
سختی و در کردن حرف دوم در عروض -

ختن - بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن
و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر
زن و بالضم و فتح نام شهریست معروف -

ختان - بالکسر ختنه و جای بریدن قضیب
و جای بریدن اندام زن -

ختون - بالضم داماد شدن -

خدن - بالکسر خدین بالفتح دوست و معشوقه -

خذلان - بالکسر بگذاشتن و یاری مدد نکردن

خراطین - بالفتح کرمهای سرخ دراز که در
زمین نمناک می باشد -

خرقان - بالفتح و سکون را و فتح را خطاست دیهی
ست به بسطام از انجاست شیخ ابو الحسن
خرقانی و بالفتح و تشدید را دهی ست به همدان -

خزن - بالفتح مال بگنجینه نهادن و نهان داشتن
راز و گنده شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمده

خسران - بالضم زیان -

خشکن - بالفتح و کسر شین درشت و درهمی ست

خشین - بالضم و فتح شین قبیله ایست ازان
است ابو ثعلبه خشینی -

خصین - بالفتح و کسر صاد تبر خرد -

خفقان بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و
جنبیدن سراب و علم و مانند آن -

خمن - بالفتح بگمان و حدس در چیزی سخن گفتن
و بفتحتین گندگی -

خمان - بالفتح و تشدید میم نیزه ضعیف و مردم دون

خن - بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال

خون - بالفتح ناراستی و بی وفائی کردن و
ضعف و سستی در نظر -

خوان - بالضم والکسر هر چیزی در و طعام نهند
و بخورند معرب خوان خون بالضم جمع و اخونه
بالفتح نیز بمعنی خوان آمده و بالفتح و تشدید واو
بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید
واو شهر ربیع الاول -

خیزران - بالفتح و ضم زاء درختی ست ریشه وار
که از ریشه آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب
آن بید و چابک و جز آن کنند به هندی بیت گویند

باب الخاء مع الواو

خثو - بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین -

خزو - بالفتح قهر و سیاست -

خطو - بالفتح گام نهادن -

خلو - بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و فسوس
داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو
خالی شدن -

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح نهان

خثی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو

خزی بالکسر در بلیه و شهرت افتادن و رسوا و خوار شدن

خشی بالفتح ترسیدن۔

خطمی بالکسر و الفتح گیاهیست معروف۔

خطی بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده۔

خطی نیزهٔ منسوب بموضع خط۔

خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن۔

و برآوردن باران موش را سوراخ و ضعیف
درخشیدن برق و خفو نیز باین معنی آمده و بالفتح
و کسر فا و تشدید یا پنهان۔

خلی بالفتح و تشدید یا خالی دل از غم۔

خماسی بالضم کلمهٔ پنج حرفی۔

خوافی بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک
بغل و آن ده پر باشند و شاخهای نزدیک بتنهٔ درخت
و جنیان که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شدها
جمع خافیه است و هر چیز منسوب بشهر خواف۔

باب الدال مع الالف

داماء دریا و بتشدید میم سوراخ موش۔

دبا بالفتح ملخ کوچک دبور چه و بالضم و تشدید با کدو

دجی بالضم تاریکی۔

درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن۔

دعاء بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی۔

دعجاء بالفتح چشم سیاه فراخ۔

دفلی بالکسر درخت خرزهره۔

دماء بالکسر خونها۔

دواء بهر سه حرکت و مشهور فتح است چیزی
که بآن درمان کرده شود و بی همزه بمعنی
بیماری است۔

دهاء و دهار بالفتح زیرکی و جودت فکر

باب الدال مع الباء

دأب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن
و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن
ستور و راندن چیزی را از پیش خود۔

دب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن
شراب و بیماری در جسم و کهنگی در جامه و بالضم
خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری
و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق
کنند بنات النعش کبری باشد۔

دبیب نرم رفتن۔

دبوب بالفتح غار عمیق و چیزی فربه۔

دجب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن۔

درب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و در رفتن گاه تنگ در کوه۔

دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و باز داشتن۔

دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده

دلب بالضم درخت چنار۔

دولاب بالفتح والضم چرخی که بآن آب کشند معرب دول آب ست جمع دوالیب۔

دواب بتشدید با جنبندگان۔

باب الدال مع التاء

داهیة کار بزرگ و سختی و بلا۔

دابة بتشدید با جنبنده و غالب استعمال او در چهارپای ست که بران سوار شوند و دابة الارض از علامات قیامت ست یا اول علامت و آن حیوانی ست که کوه صفا را شگافته در مکه بیرون آید و حال آنکه مردم دران وقت به منا میرفته باشند و گوسفند سه جا ظاهر شود سه بار و با او خاتم سلیمان ع و عصای موسی ع باشد و مومن را بعصا نشان دهد و بخاتم مهر کند بر روی کافر پس نقش می شود دران که این کافر ست۔

دائرة خط گرد و هزیمت و گردش زمانه۔

داعیة خواهش و آواز اسپان در جنگ و بقیه شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را بخود میکشد۔

دارة سرا و خرمن ماه۔

داجنة باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که اهلی باشد۔

داحضة حجت باطل یعنی لغزاننده۔

داحة نقشی که برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی شوند و بدان بازی کنند و ازین جا گفته اند الدنیا داحة

دباغة چرم را پاک کردن۔

دبدبة آواز و بهر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت۔

دبة بالضم و تشدید با راه و طریقت و حال و بالفتح و تشدید با ظرف روغن و توده ریگ و زمین هموار گرد

دبرة بالکسر خلاف قبلة و بالفتح عاقبت چیزی و هزیمت در جنگ و نقیض دولت و پارهٔ از زمین کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند و بفتحتین ریش شدن ستور۔

دجلة بالکسر والفتح نهر بغداد و دجیل بالضم و فتح جیم شاخی ست ازان۔

دحیة بالکسر سردار لشکر و نام صحابی ست که بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل ع اکثر بصورت او می آمد و بدین معنی بفتح نیز آمده۔

دخنة بالضم ارزن۔

دراسة بالکسر سبق گفتن۔

دراية بالکسر دانستن۔

دربة بالضم عادت و خوی و دلیری

برجنگ و دسترکاری۔
درِیّه بتشدید یا حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقهٔ که بر چوبی بپاویزند تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند۔
درجه بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع و بالضم و فتح زا نردبان۔
دراجه بالضم و تشدید را طائر مشهور۔
درکه بالکسر حلقهٔ زه کمان که بر گوشهٔ کمان بندند و دوالی که بزه کمان و تنگ اسپ بندند و بفتحتین ته چیزی و درکات النار منازل دوزخ۔
درقه بفتحتین سپر۔
درّه بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر دره که باد میزند و خون و بسیاری شیر در دوالی آن و روانی بازار و ریزندگی باران۔
درّاعه بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامهٔ صوفیان را گویند۔
دست بالفتح و سکون سین مهمله دشت و دستهٔ اوراق و دستهٔ جامه و صدر خانه۔
دسیعه بفتحتین عطیهٔ کلان و طبیعت و کاسه و مائدهٔ خوب و توانائی۔
دشت بشین معجمه صحرا و شهری ست میان اربل و تبریز و دهی ست باصفهان و دشت ارزن موضعی ست بمسافت سی فرسنگ از شیراز۔

دعابه بالضم مزاح و ظرافت۔
دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن۔
دفعه بالفتح یکبار و بالضم باران که بیکبار آید۔
دفّه بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن۔
دافّه بتشدید فا لشکر یکه بسوی دشمن حرکت کند۔
دقّه بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست ضد عظمه و بالضم خاک نرم که باد آنرا برد باز زمین و توابل کوفته دنمک با توابل آمیخته۔
دقیقه چیز باریک و گوسپند و باصطلاح نجوم یکجزو از شصت جزو درجه۔
دقاقه بالضم آنچه از برنج و جز آن کوبند۔
دکّه بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن و جز آن کردن۔
دلالت بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن۔
دمعه بالفتح قطرهٔ اشک۔
دمنه بالکسر سرگین بر هم گشته و پشک و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا۔
دنارت بالفتح ناکسی و زبونی۔
دوات بالفتح آنچه در وسیاهی کنند و آنرا محبره نیز گویند۔
دوحه بالفتح درخت بزرگ دوح جمع۔
دولت بالفتح گردش زمانه بنیکی و ظفر و اقبال

بسوی کسی ونیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم نوبت وغنیمت وغلبه در جنگ وبعضی گفته اند دوله بالضم در مال وامر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا وبعضی بعکس گفته اند۔

دهشة بالفتح حیرت وسراسیمگی۔

دهمة بالضم سیاهی۔

دية بالکسر وفتح یا خون بها دادن وخون بها۔

دیمة بالکسر همیشه وبارانی که بپای ببارد۔

دیکة بالکسر خروس۔

باب الدال مع الثاء

داث بالفتح وسکون همزه خوردن۔

دث بالفتح وتشدید ثا باران ضعیف۔

دعث بالفتح اول بیماری وبالکسر تقیه آب۔

دلهاث بالکسر شیر درنده ومرد دلیر۔

دمث بالفتح نرمی وهمواری وبالفتح وکسر میم جای نرم وریگناک۔

دیوث بالفتح وتشدید یا و واو بیغیرت وبی حمیت۔

باب الدال مع الجیم

داج بتشدید جیم شب بسیار تاریک ومکاریان وسوداگران ومددگاران وتابعان حاج قال صلعم هولاء الداج ولیسوا بالحاج۔

دجج بفتحتین تاریکی سخت ودجنین وجه بالضم دجیج نرم رفتن۔

وجاج بالفتح والکسر ماکیان وخروس را نیز گویند دجاجة یکی۔

درج بالضم و در جان رفتن وگذشتن ومردن گروهی ونسل نگذاشتن ویک سال گذشتن بر شتر ماده ونزادن۔

درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی وکاغذ وطومار نوشته وشکن نامه وبالضم صندوقچه وطبله که پیرایه وجواهر دران نهند وبفتحتین راهها وپایهای نردبان۔

دراج بالضم وتشدید را مرغی ست معروف ونام موضعی ست۔

دستیج یاره معرب دستینه۔

دعج بفتحتین فراخ ونیک سیاه شدن سیاهی چشم۔

دلج بفتحتین ودلجه بالضم رفتن در اول شب۔

دموج بالضم درآمدن واستوار شدن بجائی۔

دواج بالضم بالاپوش وبتشدید واو نیز آمده۔

دهنج بفتح دال ونون وسکون ها وفتح آن جوهری ست مانند زمرد که بفارسی آنرا دهنه فرنگ گویند معرب دهنه۔

دهانج بالضم وکسر نون شتر دوکوهان۔

دیزج بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنی تیره رنگ به سبزی مائل از اسپ وجز آن۔

دیباج بالکسر معرب دیبا دیابیج ودبابج بیای دو نقطه وبای موحده جمع۔

باب الدال مع الحاء

دحّ بالفتح وتشدید حاء پنهان کردن چیزی در زمین
وصداح بالفتح فراخ و زمین نشیب و ابو صداح نام صحابی ست۔
دلوح بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت۔

باب الدال مع الخاء

دخ بالفتح والضم وتشدید خاء دود۔
دخ بفتحتین فربهی۔
دمخ بالفتح کوهی ست و بلند شدن و شکستن سر
دامخ بالفتح شب نه گرم و نه سرد۔
دمالخ بالضم بادیه ایست عرب را و بالکسر چند کوهی به نجد۔
دوخ بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب بر شهرها۔

باب الدال مع الدال

داؤد نام پیغامبر ست و این لفظ سریانی ست۔
دد بالفتح لهو و بازی و ددن بزیادتی نون نیز آمده
درد بفتحتین بی دندان شدن۔
درید بضم دال و فتح را نام مردیست و تصغیر درد یعنی بی دندان و این درید دانشمندی ست مشهور استاد مبرد صاحب کتاب جمهرة اللغة۔
وعد بالفتح نام زنی ست مشهور بحسن در عرب۔
دنباوند کوهی ست بکرمان و عامه دماوند گویند و کوهی ست بلند به نواحی ری۔

دود بالضم کرمها و همچنین دیدان بالکسر و احدش دودة۔

باب الدال مع الراء

دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح وضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور۔
دبر بالفتح گروه مگس عسل و زنبور و نحلهای ملخ و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی بکسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان با او دست رسانند تا آنکه سیل او را بجای برد و مسلمانان نیافتند او را دفن کردند و بضم و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل و الشهر آخر شب و آخر ماه و بفتحتین ریش پشت ستور۔
دبور بضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و بردن و پس رفتن و در روایت از کسی کردن بعد از مردن و مباد و بوره زده شدن و بفتح باد پس پشت یعنی بادیکه از مغرب بطرف مشرق ورزد خلاف صبا و ازین جهت صبا را قبول گویند۔
دابر پس رو و پشت بر کرده و تیر بیرون جسته از هدف و آخر و تقیه چیزی و اصل۔
دبیر رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن

آن دست بطرف سینه آورده شود۔
دبار بالفتح ہلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر باره یعنی یک دائره زمین که بهندی کیاری گویند و گذشتن وقت۔
دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه وجز آن
دثور بالضم ناپدید شدن نشان درد و فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرد گمنام و خواب ناک۔
داثر ہلاک شونده و غافل۔
دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند۔
دجر بهر سه حرکت لوبیا و بفتحتین حیران شدن و سست شدن۔
دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو و گوسپند وجز آن و همچنین دحور بالضم۔
دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم
در بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و ازین جا گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن۔
دریر اسپ تیز رو۔
درور بالفتح ناقه بسیار شیر۔
دسر بالفتح نیزه زدن و باز داشتن و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را۔
دسار بالکسر میخ و رسنی که کشتی را بآن محکم کنند و دسر بضمتین جمع۔
دستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخهای دیگر ازان بر دارند معرب دستور بالفتح۔
دعر بالضم کرمی ست که چوب را می خورد و نام پدر مالک خزاعی که یوسف را از چاه بر آورده بود و بذال معجمه خطاست و بفتحتین دود کردن چوب در آتش و تباه شدن چیزی و تباهی۔
دفر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گندگی و خواری و سختی۔
دفتر بالفتح والکسر کتاب جامع اوراق حساب۔
دمار بالفتح ہلاک۔
دوار بالضم گردش سر از علت و نام بتی ست و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده۔
دور بالفتح گردشتن۔
دوائر گردگردندگان و سختیها و گردشها و پیچ مانند و خطهای گرد جمع دائره است۔
دهر روزگار و همیشه فرود آمدن و عادت و همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه خدا تعالی جهان دهر ست و چون بعضی از اعراب دهر را گمان بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه

زنانه است پس هر او دشنام داد نزدی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که منزل
این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت
خداست که آنرا دهر پیدا ساخته آید۔
دیر بالفتح کلیسهای ترسایان و ویرانی صاحب
دیر و منسوب بدان۔
دیّار بالفتح وتشدید یا گردنده و اطلاق آن
بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند۔
دیجور بالفتح شب تاریک و یا جیر مع۔
دینار معروف در اصل دنّار بوده به تشدید نون
برای آنکه جمع او دنانیر ست۔
دینور بالکسر وفتح نون و واو شهریست مشهور۔

باب الدال مع الزاء

دِرز بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و جمع و نیز ودرزان
دعز بالفتح دفع کردن و جماع کردن۔
دهلیز بالکسر مابین دروازه و اندرون سرا معرب
دهلیز بالفتح دهالیز جمع۔

باب الدال مع السین

دبس بالکسر وبکسرتین دوشاب و شیره خرما و عسل و
بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعه بسیار از مردم۔
دبوس بالفتح وتشدید با گرز معرب دبوس بغیر تشدید
دحس بالفتح بدی افگندن در میان گروه
ودستها در پوست گوسپند کردن در وقت پوست
کندن و پر کردن چیزی را ولغزیدن و پنهان کردن
سخن و پوشیدن بدی۔
دخس بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم وفتح
خا جانوریست دریائی بصورت مشک که غرق
شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار
باآدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند۔
دروس بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید
کردن و حائض شدن زن۔
درس بالفتح حائض شدن و کهنه شدن جامه
وکهنه کردن جامه وخواندن کتاب و مجامعت کردن
بزن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر
وقطران مالیدن برای راه پنهان بالکسر دم شتر وجامه کهنه
دس بالفتح وتشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن
چیزی و پنهان کردن چیزی زیر چیزی۔
دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گنده
بغلی که آنرا بدار و نتوان علاج کرد۔
دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پامال کردن
چیزی و نشان نیزه زدن بجای و راه بسیار
نشان و بالکسر نیز۔
دلس بفتحتین تاریکی و علف بسیار برگ۔
دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان
کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی۔
دموس بالضم تاریک شدن شب۔

دنس بفتحتین چرک و چرکناک شدن۔
دوس بفتح خرمن کوفتن و پامال کردن تیغ را و روشن کردن آئینه و جز آن بصیقل۔
دهس بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی که رنگ سبزی غالب برو باشد۔
دیماس بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف۔

باب الدال مع الشین

دبش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه
دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن

باب الدال مع الصاد

دهص بالکسر چینهٔ دیوار و هرچه بالاتر از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد را رهص بالکسر گویند و بالفتح شتافتن و بفتحتین تنگی ابرو و موی سر۔

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب۔
دحوض بالضم باطل شدن حجت۔

باب الدال مع الظاء

دأظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک۔
دلظ بالفتح زدن و سوختن۔

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفدهم و هژدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد۔
دارع بکسر را صاحب زره و آنکه زره پوشد۔
دسع بالفتح دفع کردن و برآوردن شتر نشخوار از شکم بدهان
دع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن
دعداع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر در وگنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بزراو د عدع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و باهستگی دویدن مردم همچنین دعدعه۔
دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن
دفاع بالکسر فرصت کردن و درنگ و اهمال کردن در ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و همچنین بر آفتن
دقع بفتحتین بر خاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگواری شدن شتر بچه را از شیر
دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسپان۔
دکاع بالضم نوع بیماری ست که در شتران و اسپان می افتد۔
دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن
دمع بالفتح و بفتحتین سرشک و سرشک ریختن و بضمتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار۔
دنع بفتحتین خواری و بکسر نون مرد ناکس و سپی خیر۔

دموق بالضم درآمدن بر کسی بی دستوری و درآمدن
صیاد در کازه و شکستن دندانها۔
دمق بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف۔
دمشق بکسر اول و فتح میم آن شهریست مشهور
پای تخت ملک شام بنا کردهٔ دمشاق بن نمرود
و ناقهٔ دمشق شتر مادهٔ تیز رفتار۔
دورق بفتح دال و را پیمانهٔ شراب و حوض ریزه
دهق بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن۔
دهاق بالکسر پیدا مالا مال و همچنین داهق۔

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشهٔ
دلو بندند و طبقهٔ دوزخ و طبقات دوزخ را درکات
گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در پی
چیزی پدید آید از عوارض تقال علیه ضمان الدرک
و سکون را درین دو معنی نیز آمده اما فتح را افصح ست۔
دراک بالفتح و تشدید را نیک دریابنده۔
دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و هموار
کردن و زمین کوفته و هموار کرده بالضم کوه در اینجا
و اسپان پست پشت و مادهٔ شتران بیکوهان۔
دلاک بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و کیسه کشیدن کسی را
دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالای سر فرو شدن
آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن
و چیزهای خوشبو۔

دلیک خاکی که باد برداشته برد و جامه‌ای که از خز سازند
دمک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین
دنک دیکی کردن نمدن و بفتحتین دهی ست به
شیراز و دهی ست بواسطه۔
دیک بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز اطلاق
کنند و دیوک بالضم جمع۔

باب الدال مع اللام

دال بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم دویدن
و بالضم و کسر همزه جانوری ست چون راسو و گربه
روباه و قبیله ایست از کنانه ازان قبیله است ابو الاسود
دئلی و بالکسر و فتح همزه قبیله ایست دیگر و بعضی گفته اند
اصح آنست که ابو الاسود ازین قبیله است۔
دبل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین
و مانند آن و پیاپی زدن کسی را بعصا و بالکسر سختی
دبول بالضم نیز و دادن زمین را و پیراستن هر چیز و
حوضهای خرد و بالفتح بلا و زنی که فرزندش مرده باشد۔
دبال بالضم سرگین و مانند آن۔
دجل بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را و دروغ گفتن
دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار
دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور
که در آخر زمان پیدا خواهد شد۔
دخول درآمدن و بالفتح نام موضعی ست۔
دخل بالفتح درآمد چیزی نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن

دغل و فتن و مکر و غدر نمودن و عیب کردن و حسب کسی و درختان انبوه و گروهی که خود را بطائفه نسبت کنند و از ایشان نباشند۔

داخل درون و اندرون و درآینده ضد خارج۔

دخیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی که در طائفه درآید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود و از ان نباشد۔

دخال بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر تشنه درآوردن در آبخور۔

دعبل بکسر دال و بای موحده و سکون عین مهمله شتر ماده پیر و نام شاعری ست خزاعی که مذهب تشیع داشت

دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی و درختان انبوه۔

دفل بالکسر درخت خرزهره۔

دقل بفتحتین نخل بی‌بار و تیر کشتی و خرمای زبون۔

دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن۔

دلیل راه و راه نما۔

دال بتشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی

دلال بالفتح ناز و بتشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصی که میان بائع و مشتری سودا راست کند۔

دلدل بضم هر دو دال خارپشت بزرگ و نوعیست از جانوران و نام استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و امیر المومنین علی ابن ابی طالب برآن سوار میشدند۔

دمل بالفتح نیرو دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشهای که بر تن آدمی برآید۔

دمال بالفتح سرگین و خرمای بوگرفته۔

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حای مهمله دور کردن و سخت سپوختن۔

درم بفتحتین پوشیدن گوشت شتالنگ پای را۔

درهم و درهام بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانگ ست و دانگ دو قیراط ست و قیراط دو طسوج ست و طسوج دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درهم بغلی نیز گویند زیراکه راس البغل نام ضرابی ست از عجم که آنرا سکه زد و قدر آن درم در پهنا بقدر میان کف دست می باشد۔

دارم بفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختی ست

دسم بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحتین چربی و چرب شدن و بفتح دال و کسر سین چرب۔

دسام بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند۔

دعام بالکسر ستون خیمه و خانه و دعامة واحد۔

دم بالفتح خون و بتشدید میم طلا کردن۔

دوم بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی

تا زیشان را گویند و نان بالکسر ستا۔

دوان بالضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نیز و غیر و خسیس و دی است بمعنی دو ناک یعنی بگیر او را۔

دوران بفتحتین گرد گردیدن۔

دهن بالفتح دوری که بدان چرب کنند و روغن بالیدن و اندکی تر کردن باران زمین را و زدن کسی را بعصا و بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی زمین تر کند

دهان بالکسر پوست سرخ و بمعنی روغن زیتون و روغنها و بارانهای نرم که روی زمین را تر کند و بدین دو معنی جمع دهن است۔

دهدرین بالضم هر دو دال و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل ست بمعنی بطل و عرب گویند دهدرین سعد القین یعنی باطل شد سعد آهنگر چه در وی در قحط سال افتاده بود و مردم او را کارگری فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که پسر سعد نام دارم پس از آن ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که دهدرین سعد القین یعنی دروغ باطل شد سعد گفتن آهنگر را۔

دهقان بالکسر و الضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی تصرف در کارها و این لفظ در اصل فارسی دهگان ست معرب کرده اند۔

دین بالفتح چیزی که حاضر نباشد و قرض و وامی که در وی تعیین وقت باشد و اگر در وی تعیین نباشد آن را قرض گویند دیون جمع و وام خواستن و وام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم شدن و گردن نهادن و نرم کردن و رام گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن و غالب و مستعلی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم۔

دیان بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده

دیوان بالکسر و فتح نیز آمده جمع شد نگاه دفترها و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر دواوین جمع۔

دیدن بالفتح هر دو دال عادت۔

دیدان بالکسر بمعنی جمع دود و بالفتح عادت۔

باب الدال مع الواو

دجو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب

دحو بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا برداشتن اسب در رفتن۔

دسو بالفتح گم شدن و پنهان شدن۔

دلو بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام برجی ست و سختی و بلا و نشانه که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید واو بر کشیدن دلو

و نرم راندن و باکسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعهٔ مال کردن پیش حاکم۔

دنو بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن۔

دو بالفتح دال و تشدید واو بیابان۔

باب الدال مع الیاء

داری دانندہ و خداوند نعمت و کسیکه یک جا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب است بدارین و آن قصبه ایست در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند۔

دارچینی معرب دارچینی۔

داهی زیرک و درست رای و چیز منکر۔

دانی و دونی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنارت است و بمعنی ثانی از دنو۔

دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر و الضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید را و یا نیز آمده یعنی کوکب چون دُر در صفا و درخشندگی دراری جمع۔

دواعی خواهشها و باعثها۔

دواهی سختیها و بلاها۔

دوی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت۔

دهی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک۔

دهری بالضم پیر سال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان ست و بدین معنی بضم دال نیز آمده۔

باب الذال مع الالف

ذرء بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء النار گروهی که آفریده شدند برای آتش دوزخ و بفتحتین سپیدی موی و پیری۔

ذری بفتحتین پناه و پرده و ستر و آنچه بر باد داده شود و سرشک ریخته از چشم و بالضم جمع ذروه۔

ذکا بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن الذکا یعنی صبح۔

ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند۔

باب الذال مع الباء

ذاب بالفتح و سکون همزه مذمت کردن و بالفتح و بالالف عیب۔

ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و بیا نیز آمده ذیاب بالکسر جمع و داء الذئب گرسنگی که در زبان کرد و بنو الذئب قبیله ایست و اظفار الذئب چند کوبی ست خوشبو بصورت ناخنهای گرگ۔

ذب بالفتح و تشدید با کاودشتی و دور کردن و باز داشتن و ستر و دبوری و بیکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم و آخر گرما

و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن۔
ذباب بالضم مگس و مگس عسل و کوهی ست نزدیک
مدینه و نقطهٔ سیاه درون حدقهٔ اسپ و ذباب العین
مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر۔
ذرب بالفتح نشکرده کفشگران و تیز شدن چیزی
و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در گردن آدمی
یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم چیزهای
تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه
گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا
پذیرفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان۔
ذعلب بکسر ذال و لام ناقهٔ تیز رو۔
ذنب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم اذناب
جمع و دنبالهٔ چشم و ذنب الفرس کوکبی ست شبیه
بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی
است و اذناب الناس پیروان مردم و عوام الناس
ذناب بالکسر دنبالهٔ هر چیز و رسنی که دم شتر
بآن بندند۔
ذانب پس کسی رونده۔
ذنوب بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب یا
مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر۔
ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن
گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد
از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی۔

ذوائب گیسوها و موهای پیش سر و بلندترین
و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم۔
ذهاب بالفتح و ذهوب بالضم گذشتن و رفتن
ذهب بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم
در رفتن هوش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه
ایست اهل یمن را و زردهٔ تخم مرغ۔

باب الذال مع التاء

ذائقه قوتی که بدان مزه چیزها دریابند و آن
بر ظاهر زبان باشد۔
ذات حقیقت چیزی و خداوند و بدین معنی
مونث ذو باشد۔
ذاریات بادها که چیزها را ببرد۔
ذبحه بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با دردیست
که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و بدترین
خناقهاست۔
ذبیحه چارپایه گلو بریده و چارپایه که برای کشتن باشد
ذبذبه بفتح هر دو ذال دو دله کردن کسی را در کاری
و جنبیدن چیزها که آویخته باشد در هوا۔
ذباله بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله۔
ذخیره بالفتح آنچه نگاهداشته شود و بفارسی آنرا [illegible] گویند
ذروه بالفتح و الکسر بالای هر چیز و بالای کوهان
ذریه بالضم و الکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و جن
و ذریات و ذراری جمع۔

ذریعه وسیله و دست آویز و اسپ شتر که صیاد
در پس آن پنهان شود بجهت زدن تیر صید را۔
ذرح بالضم و فتح را نام جانوریست سرخ رنگ که آنرا جوانه
گویند و بالفتح و تشدید را موضعی و وزن ذره مقداریکه با
ذکوة بروزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن۔
ذکیه بالضم انچه بوی آتش فروزند یعنی فروزینه۔
ذله بالکسر و تشدید لام خواری۔
ذلاقه بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن
ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمه اهل
کتاب که بعهد و امان در دار الاسلام درآیند و بالفتح
چاهی که آب اندک داشته باشد۔
ذنابه بالضم پیرو دنباله چیزی و بالکسر خویشی نزدیکان
و نام موضعی است۔
ذوابه بالضم موی پیشانی و جای رستن موی
پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی۔

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن و شگافتن و گشودن و
بالکسر چارپایه که ذبح کرده شود قوله تعالی و فدیناه
بذبح عظیم و بمعنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده
ذبیح گلو بریده و انچه برای گلو بریدن آماده باشد
لقب اسمعیل علیه السلام۔
ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلی است از منازل
قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها و ...

بقدر یک ذراع است و طرف یکی از آنها گوی
است خورد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کنند۔
ذراح بالفتح شیر آب آمیخته و بالضم و تشدید را
کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت
زهرناک و بدین معنی است ذروح بالضم و
تشدید را ذراریح جمع۔
ذرح بالفتح ذراریح در طعام کردن۔
ذریح بالفتح پشته‌ها و تلها و نام فحلی است معروف
از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند
و نام پدر قبیله ایست۔

باب الذال مع الراء

ذأر بالفتح و سکون همزه دلیری کردن و رمیدن و
کراهت داشتن چیزی را و عداوت کردن بچیزی
ذبر بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن
و آهسته خواندن و دانستن چیزی و فهمیدن۔
ذابر استوار دانش۔
ذخر بالضم پس انداختن نگاه داشتن و نگاه داشته
شده برای وقتی۔
ذخائر نگاه داشته شده‌ها برای روزی جمع ذخیره۔
ذر بالفتح و تشدید را دانه افشاندن بر زمین و نمک
و مانند آن بر چیزی افشاندن و مورچها و بمعنی جمع
ذره است و نام مردی است و ابو ذر کنیت صحابیست
ذرور بالضم بر آمدن آفتاب و دمیدن گیاه

و بالفتح داشتنی که بر چیزی اشتها شده -
ذعر - بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین دهشت
و بالضم و فتح عین چیزی که از آن ترسیده شود -
ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن
و بوی بغل و گیاه بد بو و مشک اذفر و مشک تیز بوی
و روضة ذفرة مرغزار بویا -
ذکر - بالکسر آوازه و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن
بزبان و بالضم یاد کردن و بفتحتین اير نر که جمع ذکور
یعنی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار و
ذکور البقل تره که دراز و سطبر باشد -
ذکیر - بسیار یاد گیرنده -
ذاکر - یاد کننده -
ذمر - بالفتح برانگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و
بالکسر دلیر و زیرک بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر
و ذمر بفتح اول و کسر ثانی -
ذمار - بالکسر زینهار و عهد و آنچه حفظ او واجب است
نگاه داشتن آن ضرور -

باب الذال مع العین

ذرع - بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و
دراز شدن دست و پست شدن و بفتحتین طمع
و بچه گاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان
شود تا صید را تیر زند -
ذراع - بالفتح زنی که بسیار ریسد و بالکسر ساعد و
از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از زانو تا بالا تر را
ذراع گویند و گزی که با و چیزها را پیمایند و ذراع ران
شتر و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل
قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع
شده اند و مرد واسع الذراع و الذرع خوش خلق -
ذروع - بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام و همچنین ذریع
ذرع - بالفتح حاجتمند شدن -
ذیع - بالفتح فاش و پراگنده شدن چیزی -
ذائع - فاش و شائع -

باب الذال مع الفاء

ذأف - بالفتح و سکون همزه زود مردن -
ذروف - بالضم اشک از چشم رفتن -
ذرف - بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب -
ذعف بالفتح زهر کسی را خورانیدن و زهر طعام کردن زهر
ذعاف - بالضم زهر قاتل و موت -
ذواف - بالضم مرگ زود آینده -
ذفف بفتحتین ذف - بالفتح و تشدید فا
ذفاف - بالکسر خسته زخمی و مجروح را کشتن و
در کاری شتاب کردن -
ذفاف - بالضم زود سبک و بالکسر و الفتح
زهر قاتل و آب اندک -
ذفوف و ذفیف - زود سبک -
ذلف بفتحتین خردی و راستی بینی -

ذوارف- آبهای روان-

باب الذال مع القاف

ذرق- بالضم اسپی ست دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ-

ذعق- بالفتح فریاد کردن-

ذلق- بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزه کسی را و بیخال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنارهٔ و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بضمتین نیز آمده-

ذلیق- بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز-

ذولق- بالفتح کنار زبان و سنان-

ذوق+ذواق- و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزهٔ چیزی-

باب الذال مع اللام

ذأل- بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن-

ذبول- بالضم-

ذبل- بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسپ-

ذبل- بالفتح گوشت ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که ازان دست برنجن و شانه سازند-

ذحل- بالضم ظلم و جور-

ذحل- بالفتح کینه و دشمنی-

ذل- بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن-

ذلیل- خوار اذله و اذلا جمع-

ذلول- بالفتح رام-

ذلل- بضمتین جمع-

ذوالکفل- بکسر کاف نام پیغامبری ست و بعضی گفته اند که شخصی بود که متکفل کار و خدمت پیغامبری شده بود-

ذهل- بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و بمعنی ذهول بالضم درختی ست و نام قبیله الیست-

ذاهل- غافل-

ذیل- بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح انچه زمین را برو بد از باد-

ذیال- به تشدید یاء-

ذائل- اسپ دراز دم-

باب الذال مع المیم

ذأم- بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن-

ذم- بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر-

ذمیم- نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر رو پیدا میشود و آب بینی و بول و چیزی چون بیضهٔ مور که از مسام بیرون آید-

ذمام - بالکسر حرمت و حق و چاهها ی اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است -

ذیم و ذام - بالفتح عیب -

باب الذال مع النون

ذبیان - بالضم و الکسر قبیله ایست ازان قبیله است نابغهٔ ذبیانی شاعر مشهور در عرب مادح نعمان بن منذر -

ذقن - بالفتح بر زنخ زدن و بر حلق زدن و بالکسر پیر سال خرد و بفتحتین زنخدان -

ذاقن - زیر زنخ و سر گلو -

ذکران - بالضم نران جمع ذکر بفتحتین -

ذهن - بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیله ایست -

باب الذال مع الیاء

ذکی - زیرک -

ذمی - بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زینهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان -

باب الراء مع الالف

رؤیا - بالضم و سکون همزه خواب دیدن آنچه در خواب بینند

ربا - بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و زیادتی گرفتن در وام و بیع -

رثاء - بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن -

رجا - بالفتح امیدوار شدن و کنارهٔ چیزی و بمد نیز آمده -

رجعی - بالضم بازگشتن -

رحی - بالفتح آسیا -

رحضاء - بالضم و فتح حا عرق تپ -

رخاء - بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم -

ردی - بالفتح هلاک شدن -

رداء - بالکسر چادری که بر دوش گیرند -

ردء - بالکسر یار -

رزایا - مصیبتها -

رزء - بالضم مصیبت -

رشاء - بالکسر رسن و منزلی ست از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین آهو بره -

رشی - بالضم و الکسر جمع رشوت -

رضی - بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب علی بن موسی رضی الله عنه -

رضوی - بالفتح کوهی ست بمدینه -

رعنا - زن خویشتن آرا -

راعنا - یعنی مراعات کن ما را صحابه رضی این معنی قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا می خواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه رض را نهی کرد که دیگر با ر با من

کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا گویند۔
رعایا۔ بالفتح محکومان ونگهداشته شدگان۔
رعاء۔ بالکسر شبانان۔
رعی۔ گیاه۔
رغاء۔ بالضم آواز کردن آواز شتر وشترمرغ وکفتار
رفاء۔ بالکسر اتفاق نمودن وپیوند نمودن۔
رفوء۔ بالضم نیکو کردن دریدگی جامه وپیوستن تو بچیز
رقوء۔ بالضم ایستادن اشک وخون وبضمتین ایستادن
اشک وانچه بر جراحت نهند تا خون ایستد۔
رقشاء۔ بالفتح مار سپید وچیزیکه شترمست از گلو
بر آرد وآنرا شقشقه نیز گویند۔
رمضاء۔ بالفتح ریگ گرم که چون پا بران نهند بسوزد
رواء۔ بالضم دیدار وخوبی منظر وبالفتح سیرابی
بالکسر سیراب شدگان ورسنی که متاع بر شتر بدان
بندند اروی جمع۔
رهاء۔ بالفتح زمین فراخ وبالفتح والضم قبیله ایست
رهاوی منسوب بدان وبالکسر کوچهاے بازار
که آب باران ازان روان شود۔
ریاء۔ بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن۔

باب الراء مع الباء

راب۔ بالفتح وسکون همزه پیوند کردن خلف
ودوختن چیزے۔
رب۔ بالفتح وتشدید باء خداوند وپروردگار وپاره
برادر بزرگی بدین معنی بعضے گفته اند قول حق تعالی
فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ ای انت وهارون ارباب
جمع وپروردن ونیکو کردن وتمام کردن وفراهم
کردن وافزون کردن وبصلاح آوردن و
لازم شدن واقامت کردن وخداوند شدن وبالضم آب
انگور وبه وانار ومانند آن که بپزند تا غلیظ وتنک
پیچ شود ربوب جمع وبالضم وفتح باء مشدد
بسیار اندک۔
ربیب۔ پسر زن وپرورده۔
ربائب۔ دختران زن ودایها وبزهای که
درخانه پرورده باشند وبزهای ماده که در خانه
نگاهدارند برای شیر۔
رباب۔ بالفتح ابر سپید ونام زنی ست جمیله
معشوقه رعد وساز معروف که مے نوازند و
موضعی ست بمکه وکوهی ست بمدینه وبالضم
موضعی ست وبالکسر پیمان وعشور وپنج قبیله
ایست از عرب که یکجا شده اند۔
ربب۔ بفتحتین آب بسیار وخوش۔
رجیب۔ بالفتح هر دو ربا رسته گاو دشتی۔
رتوب۔ بالضم ثابت وساکن شدن۔
راتب۔ ثابت بیک جا ایستاده وقرار گرفته۔
رتب۔ بفتحتین سختی ومیانه انگشت وسطی و
سبابه وزمین بلند وبر آمده وسنگها که بعضے

ازان بلندتر از کعبی دیگر باشد۔

رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی ست ارجاب جمع و ارجاب بمعنے رودها هم آمده اما مفردش یافته نشده۔

رحب ۔ بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین ایوانهای مساجد و خانهای و زمینهای فراخ جمع رحبه است و نام پدر قبیله ایست از قبائل همدان۔

رحیب ۔ بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب النجوم فراخیهای اطراف زمین۔

رزب ۔ بالفتح لازم شدن بچیزی و نگاهداشتن۔

رسوب ۔ بالضم نشستن چیزی و فرو رفتن خشم بمغاک و دردی آب و بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود در زخم۔

راسب ۔ ته نشیننده و مرد گران بار و جبل راسب کوه ثابت و بنو راسب قبیله ایست۔

رصب ۔ بفتحتین میانه ساعد و وسطی۔

رضب ۔ بالفتح مکیدن آب دهن۔

رضاب ۔ بالضم آب دهن و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف و عسل و شبنمی که بر درخت باشد۔

راضب ۔ نوعی از درخت کنار و باران بسیار فرو ریخته

رطب ۔ بالفتح تر و شاخ و نازک و تر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر۔

رعب ۔ بالضم و بضمتین ترس ترسانیدن

رغب ۔ بالفتح و بالضم و بفتحتین خواهش نمودن و آز کردن و بسیار خوردن۔

رغاب ۔ بالفتح زمین نرم۔

رغائب ۔ عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه

رغیب ۔ حریص۔

رقوب ۔ بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که او را بچه نزید و زنی که چشم بر مرگ شوهر دارد بجهت میراث و شتری که نزدیک حوض و آبخور نیاید بجهت انبوهی۔

رقیب ۔ نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و موکل و یکی از نامهای خدای عز و جل و منزلی از منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار۔

رکوب ۔ بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سوار کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد۔

راکب ۔ سوار و آنچه بر تنه نخل برآید از شاخ و آنرا رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار شتر را گویند و فارس سوار اسپ را گویند۔

رکب ۔ بالفتح شتر سواران و سواران اسپ از ده و افزون و به زانو زدن و بضمتین زانوها و بفتحتین نهار و موی زهار۔

رکاب - بالکسر شتران سواری و چیزی که بر زین بندند تا پای بران نهند و بالضم و تشدید کاف سواران -

رَوب - بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالضم دهی ست بلخ -

رهب - بالضم ترسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان باریک و بفتحتین آستین -

راهب - پارسا و عابد ترسایان -

ریب - بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار -

باب الراء مع التاء

رأفة و رحمة - مهربانی کردن -

رایة - علم رایات جمع -

رؤیة - بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن -

رائحة - بوی و چیز اندک روائح جمع -

راحت - کف دست و آسائش -

رؤبة - بالضم و سکون همزه قطعه که بدان درست کرده شود ظرف شکسته را و رؤبة بن عجاج شاعری است مشهور و بواو نیز آمده -

راجفة - لرزنده و دمیدن صور بار اول -

رادفة - در پی آینده و دمیدن صور بار دوم -

راویة - بسیار روایت کننده شعر و خبر آن و مشک آب و شتر و جز آن که بران آب کشند -

رابیة - زمین بلند و افزوده و زاینده -

رافضة - گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند جمعی از شیعه که زید بن علی ع م را گذاشته بودند تا شهید شد -

راسیة - استوار -

رابطة - لشکری پا بر جا که از پیش دشمن نگریزد و گویا ایشان بچیزی لبسته اند و آنچه بآن چیزی را بچیزی بندند -

ربوة - زمین پشته بلند -

ربقة - بکسر حلقه از رسن که در گردن ستور ببندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند -

ربذة - بالکسر خرقه حائض مردی خیر و سر بند شیشه و هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پاره که بآن قطران اندود شتر و رکوئی که زرگر پیرایه را بآن جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابو ذر غفاری رضی ست و سر تازیانه و بهتی -

ربیبة - دختر زن که در خانه پرورده و برای شیر و دایه پرورند

ربیعة - خود آهنین و سنگی که بر دارند و بدان زور آزمایند و پدر قبیله الیست و نام مردی ست -

رباعیة - بر وزن ثمانیة یکی از چهار دندان که میانه ثنایا و انیاب ست رباعیات جمع -

ربعة - بالفتح مرد و زن میانه قد و چار شانه و طبله عطار و بفتحتین سخت ترین و دویدن شتر و نام قبیله الیست از بنی اسد -

رتمة - بفتحتین رشته که بر انگشت ببندند بجهت

یاد کردن چیزی و آنرا تتمه نیز گویند۔

رتبة۔ بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و سختی۔

رتة۔ بالضم و تشدید تا در ماندن سخن۔

رت۔ بالفتح و تشدید تا مهتر و خوک و قوت جمع۔

رثاثة۔ بالفتح کهنه و سوده شدن و بیشکل شدن۔

رثة۔ بالکسر رخت کهنه خانه و زن نادان و مردم فرومایه ضعیف

رجفة۔ بالفتح لرزه زمین و جز آن۔

رجعة۔ بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز گشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است۔

رجولة و رجولیة۔ بالضم مرد بودن و مردی و سواری کلان پای۔

رجلة۔ بالفتح زن بمرد ماننده و تره خرفه۔

رحبة۔ بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ۔

رحلة۔ بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا۔

راحلة۔ ستور بارکش و شتر سواری۔

رحالة۔ بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور نهند و در وی چوب نباشد۔

رخصة۔ بالضم دستوری و آسانی و ارزانی۔

رخمة۔ بفتحتین مرغی ست مانند کرکس و آنرا نوق هم گویند۔

رخامة۔ بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید۔

ردة۔ بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح فاسد و زبون شدن۔

رذالة۔ بالفتح ناکس و فرومایه شدن۔

رزانة۔ بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گرانبار شدن

رزیة۔ بالفتح و تشدید یا مصیبت۔

رزمة۔ بالفتح و الکسر بسته جامه و جز آن۔

رسالة۔ بالکسر پیغام بردن۔

رسیلة۔ مکتوب۔

رشحة۔ آب که از جائی تراوش کند و بجای چکد۔

رشاقة۔ بالفتح نیکو قد شدن۔

رشاشة۔ بالفتح آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند۔

رشوة۔ بالضم و الکسر چیزے که بکسی دهند تا کارسازی ناحق کند

رصانة۔ بالفتح استوار و محکم شدن۔

رضاعة۔ بالفتح و الکسر شیر خوردن۔

رطوبة۔ بالضم تر شدن و تری۔

رعونة۔ بالضم خویشتن آرا شدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن۔

رعایة۔ بالکسر نگاهداشت چیزی کردن۔

رعدة۔ بالکسر لرزه۔

رعشة۔ بالفتح لرزیدن و لرزه۔

رعاة۔ بالضم شبانان و نگاهبانان۔

رغبة۔ بالفتح خواهش نمودن۔

رفقه - بالکسر والضم والفتح همراهان -

رفاقه - بالفتح همراهی کردن -

رفعه - بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن -

رفاده - بالکسر چیزی است که زیر زین نهند و پارچه که بر جراحت بندند و مالی که قریش بجهت حاجیان بیرون آرند -

رفات - بالضم ریزه ریزه -

رفاعه - بالفتح چیزی که زنان بر سرین بندند تا فربه نماید و بالفتح والضم بلندی و بلند آواز شدن و بالکسر نام مردی ست -

رفاهت و رفاهیت - بالفتح آسان و فراخ عیش شدن -

رقعه - بالضم پاره جامه و پاره کاغذ که بران چیزی نویسند -

رقیه - بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف کسره و یای حطی بندگی -

رقبه - بالکسر چشم داشتن نگاهبانی و بالضم مغاکی که برای صید کردن پلنگ بکنند و بفتحتین گردن و بنده -

رقابه - بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن

رقه - بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزی و هزال شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک آب رود باشد و وقت مد آب بران گذرد و شهریست بر کنار فرات -

رکبه - بالضم زانو -

رکیه - بالفتح و تشدید یای دو نقطه چاه -

رکاکه - بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشان از وی ترسی نباشد و فی الحدیث انه صلی الله علیه وسلم لعن الرکاکه و به تشدید کاف نیز گفته اند -

رکانه - بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم گرفته بود و گرو بسته بود و آخر او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد -

رکوه - بالفتح حوض بزرگ و کوزه و کشتی خرد و بدین معنی بر سه حرکت آمده -

رمایه - بالکسر تیر اندازی کردن -

رمیه - بالفتح یکبار تیر انداختن -

رمه - بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان -

رماعه - بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک سر -

روضه - بالفتح مرغزار و مقدار [illegible] آب

رویه - بالفتح و تشدید یا دو نقطه فکر و تأمل کردن

روبه - بالضم و بای موحده اصل و پاره از شب و پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر یا مایه که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی نر یا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعری ست و آنچه بدان زندگانی توان کرد -

روایه - بالکسر نقل کردن سخن و آب برکشیدن -

رهبه - بالفتح ترسیدن -

رهوه - بالفتح جای بلند و مغاکی از [illegible]

آب باران روان شود۔

ریاست۔ بالکسر مهتری۔

ریاضت۔ بالکسر توسن آرام کردن و رنج کشیدن۔

ریبه۔ بالکسر تهمت و آنچه بشک افگند۔

باب الراء مع الثاء

ربث۔ بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر۔

ربائث چیزهای که باز دارند از کار خیر و فی الحدیث۔ اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث۔

رث۔ بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاث بالکسر جمع۔

رثیث۔ مجروح۔

رعاث۔ بالکسر گوشواره و تاج۔

رعث۔ بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین که از هودج آویزند۔

رغوث۔ بالفتح و غین معجمه زن شیردار و شتر با شیر۔

رفث بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با زنان در جماع۔

رمث۔ بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختی ست و مرو کهنه و چاره ناتوان پشت و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی سودن و بفتحتین چوبی چند که بر هم بندند و در دریا بران سوار شوند [illegible] ازان و بقیه شیر در پستان۔

روث۔ بالفتح سرگینها روثه واحد سرگین انداختن

ریث۔ بالفتح درنگ کردن و پدر قبیله از قیس غیلان

ریثی بالفتح و تشدید یای مکسوره درنگ کننده کاهل

باب الراء مع الجیم

رتج۔ بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بسته که در رو در کوچک باشد و بفتحتین رتاج بالکسر و نام کعب۔

رج۔ بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن و جنبیدن و باز گشتن

رجاج۔ بالفتح شتران و گوسفندان لاغر و مردم ضعیف

رجرج۔ بالفتح اضطراب کردن بپای و درخشیدن برق

رانج۔ بکسر نون جوز هندی و خرمای املس۔

رواج۔ بالفتح روایی۔

رهج بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابر بی باران۔

رائج۔ روان۔

رازیانج۔ بالفتح معرب رازیانه۔

باب الراء مع الحاء

راح۔ شاد شدن و شراب و لفظ دست و بدین معنی جمع راحه ست۔

ربح۔ بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتحتین سود شتران و اسپان که برای فروختن بیارند و بچه و شتر بچهای خرد و بالضم و فتح با شتر بچه و بزغاله و مرغی ست۔

رباح۔ بالکسر فروختن چیزی و بسود و فائده کسب دادن و بالفتح سود و نام چندکس ست و قلعه ایست باندلس و جوهری گوید رباح جانوری ست چون گربه که کافور از وی گیرند کافور رباحی بدان منسوب ست

واین غلط است چه کافور صمغ درختے ست و بالضم و تشدید بالکسر نیز و بمعنی غاله و شتر بچه۔

رابح ۔ بکسر با سود کننده۔

رجح ۔ و رجحان بالضم چربیدن ترازو و جز آن۔

رجلح ۔ بالفتح زن بزرگ سرین۔

راجح ۔ چربیده و زن بزرگ سرین۔

رحح ۔ بالفتح را و حائے مهمله فراخی سم و بفتحتین کاسه فراخ

رحراح ۔ بالفتح فراخ۔

ردح ۔ بالفتح شقه دامن خیمه یعنی در آوردن و گرداگرد خانه یا در گل گرفتن و بفتحتین زمانه دراز۔

رداح ۔ بالفتح زن گران سرین و کاسه بزرگ لشکر گران سیر و رجح بضمتین جمع و رداح و متهای عظیم نیز آمده و منه قول علی ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا۔

رزح ۔ بالفتح فرو افتادن شتر ماده از لاغری و فتادن نیزه کسی

رشح ۔ بالفتح قوی کردن و تراویدن آب و بخشیدن۔

رشیح ۔ عرق و گیاه ست۔

رضح ۔ بالفتح شکستن و ریزه کردن سنگ و خسته خرما و مانند آن و بالضم ریزه سنگ و خسته خرما۔

رضیح ۔ بالضم کرانه کوه و بینی آن و میان سرا۔

رکوح ۔ بالضم میل کردن و آرام گرفتن بچیزے۔

رمح ۔ بالفتح نیزه زدن و لگد زدن حیوان و بالضم نیزه و ارماح و رماح بالکسر جمع۔

رماح ۔ بالفتح و تشدید میم نیزه گر و نام مردی ست۔

رامح ۔ نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک و ستاره دیگر یاست که آنرا نیزه او گویند و سماک دیگر که ستاره نزدیک اوست آنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح و ثور رامح گاوے که هر دو شاخ داشته باشد۔

رنح ۔ بالفتح گردش سر از مستی و جز آن۔

روح ۔ بالفتح آسایش و نسیم رحمت و بالضم جان و قرآن و وحی جبرئیل و عیسیٰ و نبوت و حکم خدا و ملکی ست که روی او چون روی انسان ست و تن او چون تن ملائک ست و بفتحتین فراخ نهادن پیش پاها از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنه ها نزدیک باشند باهم۔

رواح ۔ بالفتح شبانگاه شدن و شبانگاه کردن و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه از زوال آفتاب تا شب۔

روائح ۔ بویها و باران های شبانگاه۔

ریح ۔ بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت و چیز پاک و روزی که در و باد تند وزد۔

ریاح ۔ بالفتح شراب شبانگاه و بالکسر نام پدر قبیله ایست جمع ریح۔

باب الراء مع الخاء

ربخ ۔ بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجائے و تخلف کردن از چیزے۔

رخ ۔ بالضم گیاهی ست تازه و مرغی ست بزرگ که کرگدن را می دارد و بالا می برد و یکی از مهرهائے شطرنج و منزلے ست از منازل نیشاپور و بالفتح و تشدید خا

پائمال کردن و آمیختن شراب با آب۔
رخاخ۔ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ۔
رسوخ۔ بالضم استوار و بر جا بودن و رفتن آب چشمہ و رفتن تری باران در زمین۔
راسخ۔ استوار و بر جا۔
رضخ۔ بالفتح شکستن سنگ ریزہا و اندک بخشیدن و سنگ بر کسے زدن۔
ریخ۔ بالکسر درختان انبوہ و مجتمع۔
ریخ۔ بالفتح سست شدن و دور بودن ران از یکدیگر چنانکہ ہم بیاید و بالکسر موضعی است بخراسان و ناحیہ ایست بہ نیشاپور۔

باب الراء مع الدال

رشد۔ بالفتح بر ہم گیر نہادن رخت و بفتحتین متاع چیدہ و ہمچنین رشیدہ و مردم ناتوان۔
رد۔ بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن و باز گشتن و باز آوردن و چیزے زبون و فاسد۔
رشاد۔ بالفتح بیابان بودن و براہ بودن و حب الرشاد ترہ تیزک۔
راشد۔ راہ راست یابندہ۔
رشید۔ راہ راست یابندہ و راہ راست نمایندہ و نامی ست از نامہای خدای تعالے۔
رشد۔ بالضم و بفتحتین براہ شدن۔
رصد۔ بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاہ باران اندک رسا و جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم بر سر راہ و برین تقدیر جمع راصد ست۔
رعد۔ بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر و گویند آواز فرشتہ ایست کہ ابر می راند و آراستہ و نیکو شدن زن و ترسانیدن و تہدید نمودن و نیز نام مردیست کہ عاشق زنی بودہ رباب نام سلمان گوید۔ رعد چون صدا زہوا نالد بسوداے رباب۔ باد چون وامق فداے غنچہ عذرا شود۔
رغد۔ بفتحتین عیش خوش و فراخ۔
رفد۔ بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش و کاسہ بزرگ و بالفتح نیز آمدہ۔
روافد۔ چوبہاے سقف۔
رقد۔ بالفتح خواب کردن۔
رقاد۔ بالضم در خواب شدن و خواب یا خواب شب۔
رقود۔ بالضم خواب کردن و خوابندگان بمعنی اخیر جمع راقد۔
راقود۔ خم بزرگ درازتہ اندودہ و ماہی ست کوچک۔
رکود۔ بالضم ایستادن آب یا دکشتی و آفتاب بہ نصف النہار و رسیدن ایستادن شتر و ایستادن و آرام گرفتن و رودم بالفتح کاسہ بزرگ و شتر مادہ کہ ہمیشہ شیر دہد و شیرش منقطع نشود۔
راکد۔ آرام گیرندہ و ثابت بجای خود۔
رماد۔ بالفتح خاکستر۔
رمد۔ بفتحتین درد چشم و درد کردن آن و بالفتح اول و کسر دوم آب متغیر شدہ۔
رند۔ بالفتح درختی ست خوشبو در شام آس و عود را نیز گویند

رود - بالفتح آب و علت جستن و رفتن و آمدن -
رائد - آنکه او را برای آب و علف فرستند در دشت و بستان

باب الراء مع الراء

رارور - بالفتح والکسر مغز تنگ استخوان و تباه شده و گداخته از لاغری -

باب الراء مع الزاء

راز - سردار معماران معرب رازه -
رجز - بالکسر والضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن آن شش بار مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت ست و به بحر رجز شعر گفتن و بیماری ست از بیماریهای شتر -
رز - بالفتح و تشدید زاء در زمین چیزی جهت استوار کردن و بفتحتین بیرون نهادن دم ملخ در زمین جهت بیضه نهادن و بالفتح بانگ آهسته از رعد شنیده گویند
رزریج - گیاهی ست که بآن رنگ کنند و این معرب زریست -
رکز - بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا -
رکاز - بالفتح مال پنهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم رسد
رمز - بالفتح بلب و ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده -
راموز - دریا و اصل و نمونه چیزی -

روز - بالفتح آزمودن بر حرفتی و بودن اصلاح نمودن آن
رهز - بالفتح جنبیدن -

باب الراء مع السین

رأس - بالفتح سر و سرور و سرداران و بالای چیزی و بر سر زدن و رأس المال سرمایه تجارت -
رئیس - مهتر -
رأّس - بالفتح و تشدید همزه ممدوده کله فروش را سرپز گویند
ربس - بالفتح بدست زدن و مشک پر کردن -
رجس - بالکسر پلیدی و عفونت و خشم و گناه و بدکاری و بالفتح آواز بلند کردن و آواز رعد و بانگ شتر و هر آواز بلند -
ردس - بالفتح انداختن سنگ و جز آن بر دیوار و جز آن بکسی و کوفتن و خرد کردن زمین بچیزی سخت و رفتن بجایی -
رسیس - چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا و ابتدای دوستی و تب و چیزی که درست نباشد -
رس - بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاه سنگ بست آورده و چیزی که درست نباشد و نام چاه بقیه قبیله ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند و اصحاب الرس عبارت از ایشان ست و صلاح کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی -
رعس - بالفتح لرزیدن و افشاندن سر و راه آهسته

رئیسیا از بادی و تخفیف.

رغس - بالفتح بالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت.

رفس - بالفتح بپا زدن.

رکس - بالفتح برگردانیدن و واژگون کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار.

رمس - بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن.

روامس - بادها که راه و پی را ناپدید کنند.

روس - بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان بملک صقلاب و ترک پیوسته است.

رهس - بالفتح سخت پامال کردن.

ریس - بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب شدن.

باب الراء مع الشین

رتش بفتحتین بیماری که در ناخن جوانان پیدا شود.

رشّ - بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران اندک.

رشاش بالفتح و رشاشة بالفتح آب و خون که بجای چکد.

رعش بفتحتین لرزیدن.

رفش - بالفتح کوفتن و خوردن و بیل که بآن خاک بردارند و بالضم نیز آمده.

رقش - بالفتح نقش کردن.

رمش - بالفتح چریدن گوسپند چیزی اندک و سنان چیزی آن انداختن و دست بسودن و گرفتن بسرهای انگشتان و طاقهٔ ریحان و جز آن و بفتحتین پر مژه و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم می‌رفته باشد.

روش - بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک.

رواهش - رگهای ظاهر کف رگهای درون بازو.

راهش - رگی ست درون بازو راهشان دو رگ بازو.

ریش - بالفتح پر نهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رسانیدن و پوشانیدن و خورانیدن کسی او بالکسر پر مرغ و جامهٔ فاخر و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع.

رائش - آنکه در میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش.

باب الراء مع الصاد

ربص - بالفتح چشم داشتن بنیکی یا بدی.

رخص - بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک نرم

رخیص - ارزان و جامهٔ نازک.

رص - بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و بهم چسپانیدن دو چیز را و برابر کردن ماکیان بیضه را به منقار.

رصاص - بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند.

رعص بالفتح کم کردن و جنبیدن و بودن و حرکت دادن.

رقص بالفتح پای کوفتن و درخشیدن سراب و جوشیدن شتر

رمص - بالفتح درست کردن شکسته او تسلی دادن
مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی و اصلاح کردن
میان دو کس و پیخال انداختن مرغ و زائیدن ستور در بند
و کسب کردن و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید
و آنچه روان شود آنرا غمص بفتحتین گویند -

رهص - بالکسر بیخ و بنیاد و چینهٔ زیرین دیوار و
سنگ کلان چینه دیوار بر آورند و بالفتح سوده شدن
سم ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن و
سخت گرفتن تقاضا و شتافتن -

رواهص - سنگهاست بر هم دیگر چیده -

باب الراء مع الضاد

ربض - بالفتح میانهٔ چیزی و اساس و بضمتین
کرانهٔ چیزی و بفتحتین رسن پالان و روده یا غیر دل
از شکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه
گوسفند و قوت بایسته و بسنده باشد و مال و زنان
و خدم و اهل خانه زن و خواهر و مادر و هر چیز که
بدو سکنت و بدان دل خوش شوند و بدین معنی
بالضم و بضمتین نیز آمده -

ربوض - بالضم باز ماندن نر از گشنی و بزانو در آمدن
گاو و گوسفند و اسپ چنانکه بر یک پهلو خسپد و جثوم
پرنده مرغ و بالفتح درخت بزرگ که سایه اش
بسیار باشد و زره فراخ -

رحض - بالفتح شستن دست و جامه و جز آن
و عرق کردن تب زده -

رض - بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه
کردن و خرما که بکوبند و بر نهند -

رضیض - دانهای خرما کوفته -

رضاض - بالضم ریزهای چیزی -

رضراض - بالفتح سنگ ریزه که زیر پای کوفته شود و
مرد ستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران -

رفض - بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و
بچرا گذاشتن ستور و آب اندک -

رفوض - بالفتح چرا شدن ستور و رفوض الارض
باقی مانده ربع و حلقه زمین که باو ندارند از زمین
و گیاه پراگنده و دور از یکدیگر -

رکض - بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای
و برانگیختن اسپ او پای زدن برای تاختن و
بال جنبانیدن مرغ در پریدن -

رمض - بالفتح پا و پوست تفسیدن گوسپند را در میان دو
سنگ ریزه و در آفتاب تفسیده و باریک تیز کردن هم کارد
و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و به گرما چریدن
گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن او از آن

رمیض - پیکان و کارد تیز و هر چیز تیز باشد -

روض - بالفتح نرم و رام کردن و مرغزار و باغ و
بضمتین ریاض روضه واحد -

روافض - لشکری که سردار خود را بگذارند و فرقه‌ای
گروهی از آن فرقه از شیعه که بر زید بن علی رض بیعت کردند
بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم
زید رض ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر
معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند
گذاشتند تا آنکه عم حجاج ایشان را شهید کرد۔
رائض - سوارکار و رام کننده اسپ توسن۔

باب الراء مع الطاء

ربط - بالفتح بر بستن۔
رباط - بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن پیوسته
بودن در آنجا و آنچه بادستور و مشک و جز آن
بندند و نیز سر اسپ یا بیشتر که بسته باشد برای نهی و
انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر۔
ربیط - ستور که او را بندند و لقب مردی و خورده
خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک در انبان
کنند و آب بر آن ریزند و راهب و زاهد و حکیم که
اعراض از دنیا کرده باشد و بدین معنی ست
رابط و رابط الجاش و ربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد۔
رُبُط - بالضم ثابت و لازم داشتن نشستن را۔
روط - بالفتح پناه بردن وحشی بجای بلند [illegible]
معرب رود۔
رهط - بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده قوم و قبیله
کسی و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون میزر که از پایین

بر شکافند تا در آن راه توان رفتن و نیز زنان حائض و
کودکان بر میان بندند و پوستی که از وی دوال کشند۔
رباطه - بالکسر متاع خانه۔
ربیطه - بالفتح چادر یا یک لخت که زنان بر سر افگنند [illegible]

باب الراء مع الظاء

رعظ - بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر۔

باب الراء مع العین

ربع - بالضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و
آلتی ست منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان
ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر
بجا آورند و آخر اربعی و ربع جیب بالضم میم و فتح
جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب دو روز روزه
در میان چنانکه دو روز نوبت تا دو روز نوبت دیگر
چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن
شتر و نام مردی ست و بالفتح سرا و محله و چهار تو
یافتن زره و جز آن و سه چهار رسن یا نیم آب
یافتن شتر و بار بر شتر نهادن به ربعه آن چوبی ست
که بار را بر وی اندازند و دو کس بر دارند و بر شتر نهند
و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری
و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت ستدن و سنگ
بر داشتن بجهت ورزش قوت و آزمایش زور
و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر
آید و بسیار زاید و آن اول نتاج ست

ربیع - فصل بہار و باران بہاری و جوی خرد و نام
ماہی و حصہ از آب کہ بر زمین برسد چہارم حصہ چیزے
رباع - بالضم چہار چہار و بالفتح دندان رباعیہ
یعنی دندان شیر افگندن -
رابع - چہارم و چہار کنندہ -
رتع بالفتح و رتوع - بالضم چریدن ستور و خوردن
و آشامیدن در فراخی و ارزانی -
رتع بفتحتین حرص و طمع سخت -
رجوع - بازگشتن -
رجع - بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن
و دست و پا بر داشتن ستور در وقت گام زدن
و فروختن ناقہ و بہای آن دیگرے خریدن
مانند آن و آن دیگر را رجیع و رجیعہ گویند و باران
بعد باران و منفعت و گیاہ بہار و سرگین ستور و
ریغے کہ از ان سیل بگذشتہ باشد -
رجیع - کلامی کہ گردانیدہ شود و بسوی صاحبش پس
کردہ شود و سرگین ستور و شتر چاروا و شتر لاغر و شتر
کہ از سفر ماندہ باشد و باز گردیدہ بسفر دیگر رود -
راجع - زنے کہ بعد از مردن شوی پیش خویشان
خود در رود و ستور کہ دم بر دارد و بول چنان انداز د
کہ آبستن نماید و چنان نباشد -
ردع - بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزے
بجائی و نشان از بوی خوش و اثر خون زعفران -

رسع بفتحتین علتی ست کہ در پلک چشم پیدا شود -
رضع - بالفتح چسپیدن بچیزے -
رضاع - بالفتح والکسر شیر مکیدن بچہ -
رضیع - ہمشیرہ طفل شیرخوار -
راضع - آنکہ شیر شتر و بز بمکد و یعنی دوشد
تا آواز دوشیدن کسے نشنود -
رعراع - بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام -
رعاع - بالکسر مردم نادیدہ و ناکس -
رفع - بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمہ را
و قصہ و حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غلہ
درودہ و بخرمن گاہ آوردن و مبالغہ کردن ستور در رفتار
و تیز راندن و نزدیک گردانیدن چیزی را بچیزے -
رفیع - شریف و بلند و بلند آواز -
رفاع - بالفتح والکسر آگندہ شدن خوشہ از دانہا -
رافع - بردارندہ و بیرق بلند و ناقہ کہ فضلہ را
بپستان در کشد و بیرون نیاورد -
رقیع - آسمان دنیا ارقعہ جمع و مرد نادان -
رقاع - بالکسر پارہا و نوشتہا ے موجز کہ بجائے
فرستند و نام خطی ست -
رکوع - بالضم پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج
شدن از بر افتادن -
رمع - بالفتح و رمعان بفتحتین جنبیدن سر بینی از خشم
و بدست اشارت کردن و شکستہ شدن و شتافتن -

روع - بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و بشگفت آوردن و بالضم عقل و دل -

ریع - بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن و نیکو بر آمدن نان از تنور و طعام از دیگ و غله که از کشت حاصل شود و فزونی دامن زره و پیراهن زره و فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر و الفتح زمین بلند را مطلق یا راه کشاده که در میان کوه باشد -

رائع - خوش آینده و اسپ نیک -

باب الراء مع الغین

رتغ - بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجای که بالفتح و کسر یا بدکار و نا مقید -

رسغ - بالضم و بضمتین پیوند سر دست و پای شتر و بفتحتین بستن دست و پای شتر -

رفغ - بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیه زمین نرم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوندگاههای بدن جمع شود و بفتح ران بهم شدن گاه چرک ناک و طعام و چیزی که نرم باشد و شکاف تنگ پوست و بالضم بغل گاه و اصول اندام مخصوص زن -

روغ - بالفتح پنهان رفتن روباه و جز آن بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و رو آوردن بچیزی و بهانه جستن -

باب الراء مع الفاء

رأفت و رافت - سخت بخشودن و مهربان شدن -

رؤف - بسیار مهربان -

رجف - بالفتح سخت جنبیدن زمین و جز آن -

رجاف - بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن و روز قیامت و حشر و نوعی ست از رفتار -

راجفه - تپ و لرزه -

رخف - بالفتح اسکرشک نوعی ست از رنگ و خمیر کردن

ردف - بالکسر پی هم در آمدن و پس سوار نشیننده و سرین و پس چیزی و تابع چیزی بود و کوکبی ست نزدیک نسر واقع و حرف علت ساکن که بے فاصله پیش از حرف روی واقع شود در رود و شب و سرین جای نشستن پادشاه و در جاهلیت رسم چنان بود که مردے جانشین پادشاه شدے و از طرف راست او نشستی و با او بیجا خوردی و آشامیدی و در سرکار دوم او بودی و از مال غنیمت چهار یک گرفتی -

ردیف - آنکه پس سوار نشیند و کوکبی ست نزدیک نسر واقع شعر کوکب اول ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع و کلمه مستقل که مکرر کرده بعد از قافیه آرند -

رسف - بالفتح رفتار پابند باوقتی که بند رفتن آرد

رشف - بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیه آب که در حوض مانده باشد و شتر آنرا بدهن بمکد -

رصف - بالفتح لائق و سزاوار شدن سنگ بهم دیگر نهادن و در بنای خانه و پی ریختن زدن پا بر پا گذاشتن و بفتحتین سنگها که باهم دیگر چیده باشند در بنا واحد رصفة -

رصیف - محکم و استوار -

رضف - بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان و بسنگ گرم بریان کردن و چیزی پختن و سنگهای تفسیده که شیر بران جوشانند رضفة واحد -

رعف - بالفتح خون برآوردن از بینی و درگذشتن و پیش شدن اسپ را آمدن بدر خانه و روان شدن خون -

رعاف - بالضم خون بینی و رفتن آن -

راعف - اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه -

رغف - بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل تا بدست بمالند و خوراندن آرد و تخم و جز آن شتر را -

رغیف - نان گرده -

رف - بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و بوسه دادن از سر لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن رنگ چیزی و مکیدن و گستردن فرش با لها و گرد فرا گرفتن و گله گاو و رمه گوسپند و شتران بزرگ و طاقچه که بر در عمارت کرده باشند و بفارسی آنرا برواره و طاقچه گویند -

رفیف - درخشیدن و رسیدن بهم -

رفرف - طاق در عمارت و جامهای سبز که از آن بساطها و فروش سازند و در صندلها و گوشها و کرانها ست شود که آویختن با ... از نیزه ...

و زیادتی بساط و فرش هر چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته شود و رفرفه واحد و نام ماهی است و درختیست که در یمن می شود و بالش و خیمه و درخت نازک و نام مقام اسرافیل -

رفافت - بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگرست که آنرا خاطف ظله نیز گویند و تحقیق آن گذشت -

رنف - بالفتح و بفتحتین بید مشک مصری -

رهف - بالفتح تنگ و تیز کردن شمشیر و بتحتین سست ارهاف و بفتحتین باریک لطیف شدن -

روف - بالفتح ساکن بودن -

ریف - بالکسر زمین با کشت و غلات و ارزانی و فراخی در خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در آمدن در آن زمین و چریدن ستور در آن زمین -

باب الراء مع القاف

ربق - بالکسر رسنی که حلقها دارد و در آن چارپایان بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن -

رتق - بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و مکارت قابل نا شدن -

رتاق - بالکسر دو جامه که کنار او باهم بسته -

رحیق - شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و بفتحتین رحاق و لوقی سعیا از خوشبو است -

رزق - بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و رسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود -

رستاق و رسداق و رزداق - بالضم معرب روستا رساتیق جمع -

رشق - بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر از آن زود گذرد -

رشیق - نیکو قد و زیبا اندام -

رفق - بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف آنچه بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن کسی و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانه رود و بفتحتین سر تا افتادگی و گسستگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان از آن حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سر پستان ماده شتر بواسطه بد دوشیدن -

رفاق - بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند یا آرنج او -

رفیق - همراه در سفر واحد جمع آمده و مرد نادان -

رق - بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیزی تنگ و زمین نرم و گیاهی ست خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده نامه و خوانچه روشن قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگر ست آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و وادی -

رقیق - بنده و تنک نرم واحد و جمع آمده -

رقاق - بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و در روز گرم و بالضم نان تنک -

رقق - بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین از نرم -

رمق - بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسپند معرب رمه بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بفتحتین فقر که بقدر سد رمق داشته باشد و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان -

رنق - بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن و جز آن -

رونق آب کار و آب تیغ و خوبی چیزی -

روق - بالفتح شاخ و پاره از شب اول عمر و جوانی و اول هر چیزی و دوستی خالص و پرده جای و کاشانه و خیمه و چیزی صافی از آب و جز آن عزم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی حسنه چیزی و خوش آمدن و شگفت آوردن کسی را و افزون آمدن و صافی شدن شراب و مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالائین را زشدن و افزودن -

رواق بالکسر و بالضم خانه که بر یک ستون بنا ساخته باشد و سقف خانه پیش دامن که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب ابر -

راوق - بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا بفارسی پالونه شراب گویند و ظرفی که در آن شراب صاف کنند -

رهق - بفتحتین برنشستن گرد بر چیزی و در پوشیدن و فرو گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن

بچیزی شود از جرائم و فساد و شتن و ستم و ظلم کردن و تجاوز و طغیان نمودن و برداشتن و شتافتن و دروغ گفتن۔

ریق ۔ بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید یاء مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردیکه ناشتا باشد و بمعنی اول بتخفیف یا نیز آمده۔

ریوق ۔ بالضم جان دادن۔

رائق ۔ نیکو و شگفت آورنده و خالص هر چیز و مردیکه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی در دست او نباشد و ناشتا بود۔

باب الراء مع الکاف

رکاب ۔ بالفتح دمیدن روغن و جز آن نیکو کردن اشکنه و انداختن کسے را در گل و لای۔

رتاک ۔ بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را۔

رک ۔ بالفتح و تشدید کاف دست را با گردن بهم در غل کردن و گناه بر گردن کسے لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست بر چیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود و با زن جماع کردن و تنگ شدن چیزی و بالکسر و الفتح باران نرم ریزه۔

رکیک ۔ سست و ضعیف و آنکه اهل خانه خود را غیرت ندارد۔

رموک ۔ بالضم اقامت کردن بجائے۔

رمک ۔ بفتحتین مادیان که برای نتاج نگاه دارند و احدش رمکه و مرد ضعیف و ناتوان۔

رامک ۔ بکسر میم چیزی ست خوشبوی سیاه که بمشک بیامیزند و آنرا مشک زمین گویند و بفتح میم نیز آمده و مردی که بیکجا مقیم باشد و ازان جدا نشود۔

باب الراء مع اللام

رأل ۔ بالفتح و سکون همزه بچه شتر مرغ۔

رئبال ۔ بالکسر و سکون همزه شیر درنده۔

رابل ۔ بالفتح نوعی از درخت که بعد از گذشتن وقت برگ و بار بیرون آرد و بفتحتین گیاهی ست بغایت سبز که با ذرہ هرگز ندگی ماریت۔

رتل ۔ بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو از هر چیز و بدین دو معنی بکسر تا نیز آمده و کشادگی میان دندانها۔

رجل ۔ بالکسر پای و جهد زمان و گروه ملخ انبوه و گوشه کمان و رجل الطائر آهنی ست که بدان داغ کنند و بالفتح سند بر پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن ستور را با بچه بچراگاه و گذاشتن بچه با مادر تا همراه او خود شیر مکد و بفتح را و ضم جیم مردیکه بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد۔

راجل ۔ پیاده۔

رجال ۔ بالکسر مردان و پیادها بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع رجلان۔

رحل ۔ بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن۔

رحیل - کوچ و ستور قوی در رفتار۔

رحول - بالفتح ستور قابل سواری بار و همچنین راحلة

راحیل - نام مادر یوسف علیه السلام۔

رخل - بالکسر و بالفتح و کسر خا بزغاله خالها بالکسر و بالضم جمع۔

رذل و ارذل رذال رذیل - ناکس۔

رذالة - سفره و مانده و زبون و بد از هر چیز۔

رسل - بالفتح رفتار نرم و موی فرو هشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی و بفتحتین گلهٔ از شتر و گوسپند و جز آن۔

رسول - بالفتح پیغامبرے و فرستاده و پیغامبر پیغامبران جمع و مفرد آمده۔

رسیل - نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق با کسے باشد و هم پیغام۔

رطل - بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و مرد سست و نرم و جوان ضعیف نزدیک ببلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد۔

رعل - بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جای [illegible] و موضعی ست و پارهٔ از گوش بریده از گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر جراسے تره و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان که ناقهٔ گوش بریده آنها آویزان باشد جمع رعلاء۔

رغل - بالضم گیاهی ست یا سرمق ست که آنرا اسفناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر مادر بے آنکه رها کرده باشند۔

رغال - بالفتح گروه و ابو رغال بکسر مردے بود از ثمود یا قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم ایمن بود چون از آنجا برآمد بهمان عذاب واصل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضے گویند ابو رغال مردی بود که راهنما لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده مرد و بعضے گویند مردی بود عشار ظالم۔

رفل - بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان و گول و خرامنده متبختر۔

رقل - بالفتح نخلهای بلند واحد رقلة۔

رکل - بالفتح بپای لگد زدن و پاشنه زدن اسپ را تا بدود۔

رمل - بالفتح ریگ و نام علمی ست پیدا کردهٔ دانیال پیغامبر که جبرئیل آنرا به ریگ نقطه چند نمود و ریگ در طعام کردن یا در خمیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و نیک بافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران ستدن سال [illegible] رفتن و زیادتی و افزونی در چیزے و خطها که بر پای گاو وحشی مخالف رنگ اعضاے دیگر باشد

و نام بحریست از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد

رهوال - بالضم آب دهان -

رهل - بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری -

باب الراء مع المیم

رئم - بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزهٔ اول و آرام بمد همزهٔ ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست شتر بچه آگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بر آن پوست آگنده و پیوند دادن و ابریشم استوار کردن -

رثم - بالفتح شکستن بینی و جز آن -

رشم - بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و ملا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدی طرف بینی و لب بالائین است و بفتحتین گیاهی ست -

رجم - بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و افترا و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود و رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا ظاهر پشته شود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بضمتین ستارها که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند -

رجیم - رانده و سنگسار شده -

رحم - بالفتح والضم نخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پردهٔ که دران طفل باشد و آنرا مشیمه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولو الارحام خویشان که در رحم شریک باشند -

رحیم - نرم دل و بخشاینده و بخشنده و اسمی ست از اسمای حق تعالی

رخم - بفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نزی و موضعی ست میان شام و نجد و شعب کوهی ست بمکه و مرغی ست مردار خوار که آنرا بفارسی کرگس گویند و احد رخمه -

رخام - بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی ست

رخیم - نرم و آواز و سخن نرم و سلیس -

ردم - بالفتح بستن و بر آوردن رخنه و سد بر آورده شده و سد یاجوج ماجوج آنچه از دیوار منهدم بیفتد و مردیکه و ... تنها باشد و تیز دادن و بدین دو معنی است و ام بالضم

ردیم - جامهٔ کهنه -

رذم - بالفتح پر شدن ظرف آب -

رذوم - بالفتح کاسهٔ پر که لبریز روان شده از هر چیز

رزم - بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین افتادن از لاغری و بفتحتین رازم بالضم اول و فتح دوم ثابت و قائم بر زمین شیر و رمه

رزام - بالضم بر زمین افتادن شتر و بالکسر قبیله از تمیم

رزیم - بانگ شتر -

رسم - بالفتح نشان و آئین و در زمین پنهان کردن چیزی و ویران کردن باران جای بهار و نشان پاگذاشتن شترماده در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک -

رشم - بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علف که نخستین برآید و کهوی بیدن الطعام و زیر باران رفتن -

روشم - بالفتح بلا و سختی و تمغا یعنی مهری که بر چوب کرده باشند بجهت انبار غله و ظروف چیز آن و بسین مهمله نیز آمده و نشان و آئین -

رطم - بالفتح در گل افگندن چیزی را -

رطهم - بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام -

رغام - بالفتح خاک -

رغم - بهر سه حرکت خاک و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن -

رقم - بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حروف را و مخطط بافتن جامه را و جامهٔ مخطط و نوعی ست از جامهٔ پیچ پیچی و بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه -

رقیم - نبشته و لوحی که نامها و قصهٔ اصحاب الکهف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده یا سگ اصحاب کهف -

رکم - بالفتح بر هم گذاشتن چیزها را و بفتحتین بر هم نشسته

رکام - بالضم ریگ توده بر هم نشسته

رکم - بالفتح و تشدید بیم خوردن و شکوه کردن [illegible] نمودن چیزی را و بدین معنی ست درست و بالضم و بفتحتین گرد و بیماره و بالکسر خاک نمناک مقرر است [illegible]

آب بردارد و خاشاک ریزه که بروی زمین باشد و عرب گوید جاء بالطم والرم یعنی تر و خشک که خاک و آب یا بدریا و صحرا یا بمال بسیار -

رنم - بفتحتین آواز کردن و بضمتین زنان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن -

روم - بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده شود و اشمام آنکه شنیده نشود و بدیده گوش بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحٰق و طائفه مشهور که از اولاد روم بن عیص ابن اسحٰق اند و رومی یکی چون زنج و زنجی -

رهام - بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار نکند و شکار بسیار و بالکسر باران‌های نرم و ضعیف که دائم باشد و همچنین رهم بالکسر و فتح ها هر دو جمع رهمة بالکسر

ریم - بالکسر آهوی سپید و بالفتح دور شدن و افزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت شتر مانده باشد و گور و پایهٔ نردبان و یک ساعت دراز و آخر روز تا تاریک شدن شب و بهم آمدن شگاف زخم وقت ناسور شدن -

باب الراء مع النون

رتن - بالفتح [illegible] و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد شش صد سال ظاهر شد و دعوی صحبت حضرت [illegible] نمود و [illegible] [illegible] [illegible]

و مقبول نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی و جمعی دیگر
او را قبول کردند و گویند شانزده حضرت پیغامبر ع هم
داشت و او را ابوالرضا بابا رتن هندی گویند۔

رثان - بالفتح باران پیاپی۔

رجن - بالفتح باز ایستادن ستور از چرا و باز داشتن
ستور از چرا و باخور علف دادن۔

رجون - بالضم اقامت کردن بجائے۔

راجن - خوگر و الفت گرفته۔

رجحان - بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و
مانند آن بیک طرف و افزون آمدن۔

رجفان - بفتحتین سخت جنبیدن۔

رجعان - بالضم جواب سخن باز دادن و آسیای سیل که
در آبگیرها ستاده باشد و بدین معنی جمع رحی ست۔

ردن - بالضم تریز که آنرا طراز گویند و بن آستین
اردان جمع و بالفتح بر هم تافتن و بر هم نشاندن
آواز گرفتن سالح و بر کند گی و بفتحتین ریسمان خز و آب
تناک که از چشم با کچه بیرون آید۔

رزن - بالفتح جای بلند که آب باران توانند ستاد
و بدست گرفتن چیزے تا گرانی و سبکی آن معلوم شود
و بالکسر کنار۔

رزین - آهسته و آرمیده و گران و چیز گران یا سبک

رسن - بالفتح برسن بستن و بفتحتین ریسمانی که
بآن چیزے را بندند۔

راسن - بفتح سین گیاهی ست مانند سیر که آنرا سیر
شامی گویند و صاحب قاموس گوید گیاهی ست خوشبو
مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا
بعربی قنس گویند و بفتحتین راسن فارسی ست۔

راشن - بکسر شین معجمه ناخوانده مهمانی آینده که آنرا
طفیلے گویند و مقیم بجائے و آنچه بشاگرد استاد کار
دهد و بفارسی آنرا شاگردانه گویند۔

رشن - بالفتح ناخوانده در آمدن سگ سر در ظرف انداختن او

روشن - بالفتح روزن و بضمتین جمع و روشن بالضم و آن
معرب روزن ست۔

رصن - بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب
آمدن و شناخت چیزے۔

رصین - استوار و مهربان بکسی و دردناک و صاحب الم

رضوان - بالکسر و الضم خشنود شدن و پسندیدن

رعن - بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن و درد سر
دادن آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و نادانی و
خود آرائی و بضمتین رعونت۔

رغن - بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و
خوردن و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزے۔

رقون - بالفتح و

رقان - بالکسر حنا و زعفران۔

رکون - بالضم میل کردن بچیزی ساکن و آرمیده شدن

رکن - بالضم جانب قوی تر چیزے۔

رکین - محکم و ستوار و مرد آہستہ و آرمیدہ۔

رکبان - بالضم سواران جمع راکب۔

رمان - بالضم و تشدید میم انار۔

رون - بالضم سختی۔

رومان - بالضم شہریست بطبرستان و محلہ ایست بہری و رومی ست بحلب و نام ملکیست از ملائک قبر۔

رہن - بالفتح گرو و گرو دادن۔

رہون - بالضم ہمیشہ و ثابت بودن۔

راہن - ثابت و دائم و گرو کنندہ و لاغر از شتر و مردم۔

رہین - بالفتح گرو کردہ شدہ۔

رہان - بالکسر گروہا و گرو بستن بتاختن اسپ و ایام الرہان آن روزہا کہ عرب ران اسپ بگرو تاختند۔

رہبان - بالضم ترسیدن عابدان و ترسایان جمع راہب۔

رین - بالفتح مہر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناہ بر کسی و خبث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن در چیزی کہ بر آمدن از ان میسر نباشد۔

ریحان - بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف ساق آن، قال اللہ تعالیٰ وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ، و گیاہی ست خوشبو کہ آن را شاہ سپرغم گویند و ہر گیاہ خوشبو را نیز گویند یا صحیح ترش۔

ریعان - بالفتح اول و بہترین ہر چیز و ریعان الشباب اول جوانی۔

باب الرا مع الواو

ربو - بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی بر آمدن و نفس تنگ شدن و اسپ انفس تنگ شدن در دویدن۔

رتو - بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن و بسر اشارت نمودن۔

رحو - بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقہ شدن مار۔

رخو - بسہ حرکت و مشہور از ان کسرست نرم و سست از ہر چیزے و مرضے ست۔

رسو - بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن۔

رعو - بسہ حرکت باز گشتن از نادانی و کشیدن خود را از آن۔

رفو - بالفتح جامہ اصلاح کردن و آرمیدہ کردن کسی را۔

رہو - بالفتح پای کشادہ براہ نہادن و آہستہ رفتن و ساکن و آہستہ و زمین بلند و زمین پست و کوچہ راہ و محلہ آب باران از ان و اشتر و دن فراخ اندام و مرغ کلنگ۔

باب الرا مع الہاء

رفہ - بالفتح سیر خوردن شتر آب و علت و تن آسان شدن و بضمتین و فوہ بالضم و بالکسر تن آسانے۔

رافہ و رفہ - [illegible]

باب الرا مع الیاء

رای - اندیشہ و تدبیر۔

ربانی - بالفتح و تشدید یاء۔

ربی - بالکسر و تشدید یا خدا شناس۔

رباعی - بالضم کلمهٔ چهار حرفی و شعریست چهار مصرعی و بالفتح اسپ و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد -

رثی - بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او را شمردن و شعر دران گفتن -

راجی - امیدوار شده -

راسی - ثابت و استوار -

راشی - رشوت دهنده -

راضی - خوشنود شونده -

رضی - بالفتح و تشدید یا پسندیده که ازان یکی خوشنود شود -

رعی - بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن و بالکسر گیاه که ستوران آنرا چرند -

راعی - نگهبان و حاکم و والی و شبان -

راقی - افسون کننده -

رمی - انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن

رامی - تیر اندازنده و تهمت نماینده -

روحانی - بالضم آنچه منسوب بروح و از مقولهٔ روح باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جای که میگویند این چیز روحانی ست یعنی از قبیلهٔ جان و از مقولهٔ نسیم ست در لطافت و پاکیزگی و بالضم و فتح را هر دو شنیده اند -

راوی - روایت کننده و سیراب شونده -

روی - بالفتح و تشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده -

ری - بالفتح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن -

باب الزاء مع الالف

زبانا - بالضم و بی همزه منزلی ست از منازل قمر و صاحب قاموس و صراح گوید زبانیان بالضم دو کوکبی ست روشن که منزل قمرست و آن را زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب مشهور و مستعمل اول ست اما در لغت یافته نشده است -

زبی - بالضم و فتح با زمین بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم ست و مثل ست بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار و امر [illegible]

گوید چه کنی نقش تخیل بلغ السیل زبا -

زلعبری - بالکسر و فتح با و سکون عین و فتح رای مهمله مرد بدخلق و مردی که روی و ابروی او پر مو باشد -

زبا - بالفتح و تشدید با زنی که اندام او پر مو باشد و [illegible] و نام زنی ست که پادشاه جزیره بود و انتقام پدر از دشمن کشید [illegible] خاقانی گوید از کفایت رای زبا دیده ام -

زرقا - بالفتح نام زنی ست که بچشم [illegible]

که سوار از سمرقند و زره راه میدید و نام آن یمامست از نجیب
زرقا ریمامه گویند خاقانی گوید + چشم زرقا رکشیده کحل عیب
زکار - بالفتح افزون شدن و بالیدن -
زلفی - بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی -
زناء - بالکسر بهمزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن
و بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده و بازدارندهٔ بول و
جابر فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل وهو زناء بالفتح
و تشدید نون بسیار زنا کننده -
زوفا - بروزن طوبی گیاهی ست کثیر النفع که
در کوهستان مشهد مقدس بسیار می باشد -
زوراء - بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و مقام
دور و کمان و دجله و شهر بغداد و خانهٔ امیر المؤمنین عثمان رض
در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعی ست
در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه -
زوایا - کنجها جمع زاویه -
زهراء - بالفتح زن سپید رنگ و درخشنده رو و مادهٔ گاو
وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنها -

باب الزاء مع الباء

زبب - بفتحتین موی دراز شدن و بسیار شدن موی و بسیار موی
شدن وی اشتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب -
زب - بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا پیش
ریش و بینی را نیز گویند -
زباب - بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشنوند
زبابه واحده بالفتح و تشدید با فروشندهٔ مویز
زبیب - مویز و انجیر خشک کرده -
زرب - بالفتح کازهٔ صیاد و جایگاه گوسپند بکسر نیز آمده
زرنب - بالفتح گیاهی ست خوشبو و زعفران یا خوشبوی
دیگرست -
زعب - بالفتح پریدن و پر کردن ظرف چنانکه آن دو گردد
زغب - بفتحتین موهای زرد چوزهٔ مرغ و موهای
کوچک و نرم -
زقب - بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ
و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی -

باب الزاء مع الثاء

زاویة - کنج و فراهم آورنده -
زاجرة - رانندگان و بازدارندگان مراد زاجرات
که در قرآن مجید واقع ست فرشتگانند -
زبرة - بالضم آهن پاره و کتف مردود و ستاره
روشن بر دوش برج اسد که منزل قمرست و موی
انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد -
زبدة - بالضم مسکه و خلاصهٔ هر چیز -
زبیدة - بالضم نام زن هارون رشید -
زبنیة - بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت
و شرطی یعنی چاووش و نام مالک فرخ ست زبانیه جمع
زجاجة - بالضم آبگینه -
زجرة - بالفتح افغان سخت و آواز صوت

زحزحة - بالفتح دور کردن وراندن -
زحلوقة - بالضم جای لغزان سر اشیب که کودکان
درکنار رود یا سازند و بران لغزند و بازی کنند و بفارسی
آنرا چچلیه گویند بفتح هر دو جیم فارسی و بای موحده -
زحمت - بالفتح رنج وانبوه -
زخرفة - بالفتح آراستن دروغ و هر چه باشد و
تلبیس کردن و تزویر کردن -
زرافة - بالضم والفتح حیوانی ست که بنواحی مصر
باشد و بفارسی آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش
بگردن شتری ماند و سمش بسم گاو و رنگش برنگ
پلنگ و گروه مردم و به تشدید را نیز آمده -
زفت - بالفتح پر کردن و خشم کردن و بالکسر قیر که کشتی
وظروف مالند تا آب در نیاید و بیرون تراود و آنرا قار نیز
گویند یا چیزی ست مانند قیر که از زمین پیدا میشود و
بالضم بخیل و بدین معنی فارسی ست -
زقة - بالضم و تشدید قاف دانه که از طایر از گلو
بر آورده در دهن بچه اندازد و داروی که بشیر مادر
آمیخته در دهن طفل کنند و مرغی ست کوچک -
زکت - بالفتح پر کردن مشک و جز آن -
زکوة - بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند -
زکیة و زاکیة - بالفتح پاک
زلفة - بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پارهٔ از اول
شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه و چشم سبز رنگ
و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ -
زلة - بالکسر و تشدید لام لغزش و سنگ املس لغزان
و بالضم ضیق نفس و بالفتح حرفه و صناعت و بضم نیز آمده
و اسباب زمین پر غله و طعام عروسی و گناه و آنچه از طعام
کسی بر داشته شود و این لغت عراق عرب ست -
زلزلة - جنبانیدن و لرزانیدن -
زمانة - روزگار و آفتی ست که در حیوانات
پیدا میشود و افگار شدن -
زمرة - بالضم گروه -
زمارة - بالکسر نی نواختن و بالفتح و تشدید میم زن
زنا کننده و نی که آنرا نوازند و قلاده سگ -
زمزمة - بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام
خوردن و آواز کردن رعد و آواز رعد و بالکسر گروه آدمیان -
زناتة - بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین از آنجا
است زناتی منجم و رمال مشهور -
زندقة - بیدینی و ملحد شدن و از راه شرع سر پیچیدن
زنادقة - بالفتح ملاحده بیدین جمع زندیق -
زورة - بالفتح دور شدن و یکبار زیارت کردن و دوری
زوبعة - بالفتح نام مهتریست از جنیان و گردباد -
زهرة - بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم
سپیدی و حسن و نام قبیله ایست از قریش و شگوفه زرد
شده و شگوفه سفید را نور گویند و بدین معنی بالفتح اول
نیز آمده و بالضم و فتح ها ستارهٔ ناهید و شگوفه زرد

و بسکون ہا نیز آمده و موضعی ست بمدینه۔

زهادت - بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن

زیتونه - بالفتح درخت زیتون و موضعی ست بشام

زیت - بالفتح روغن درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن۔

زیارت - دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را

زیادة - افزونی و افزون شدن۔

زینة - بالکسر آرایش و آنچه با و چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینة روز عید ست

باب الزاء مع الجیم

زاج - معرب زاک و صاحب قاموس گوید لغتی ست

زبرج - بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر و قماش و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد۔

زج - بالضم و تشدید جیم سر آهنج و آهن بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شتر مرغانی که گام فراخ دور نهند جمع ازج و پیکان های تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ۔

زجاج - بهر سه حرکت مشهور از آن حرکت ضمه ست شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندی ست نحوی و زجاجی فروشنده شیشه۔

زجج - بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و گام فراخ نهادن

زلج - بالفتح لغزیدن و جای لغزان بمعنی بالفتح لام نیز آمده

زمج - بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم۔

و تشدید میم مفتوح مرغی ست که بفارسی آن را دوبرادران گویند زیرا که چون از گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد صاحب صحاح گوید بفارسی آزاده برادران گویند و آن خطاست۔

زنج و زنج و زنجی - بالفتح و الکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی واحد زنوج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن روده‌ها از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خورد۔

زوج - بالفتح جفت ضد فرد و شوهر و زن و قرین و نوعی کشتی که بر موج افگنند۔

زیج - بالفتح برغلانیدن و فساد انداختن میان دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت بآن کنند و علمی ست که اصل مدار حساب نجوم ست و استخراج تقویم و استنباط احکام از آن کنند۔

باب الزاء مع الحاء

زح - بالفتح و تشدید حا دور کردن۔

زمح - بالضم و تشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و زشت روی و فرومایه۔

زیح - بالفتح دور شدن و رفتن۔

باب الزاء مع الخاء

زخ - بالفتح و تشدید خا دور انداختن و سخت راندن حدی کننده شتر را و برجستن و خشم گرفتن و درخشیدن و بدین معنی ست زخیخ۔

زرنخ - بالکسر دهی ست بصعید مصر و سنگ

معروفست و آن سه قسم ست سفید و سرخ و زرد و معرّب
زرنیخ بالفتح –
زلخ – بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی انداختن و
نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن –
زمخ – بالفتح بلند شدن و تکبر کردن –
زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و
طعام و بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن –
زیخ – بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن –

باب الزاء مع الدال

زأد – بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح و
الف ساکن توشهٔ راه –
زبد – بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن و ماست
در مشک جنبانیدن تا مسکهٔ آن بر آید و کف
کردن دهن و جز آن و بالضم سرشیر و کف دهان
شتر و بفتحتین کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر –
زبید – بالفتح و کسر با شهری ست بیمن و بضم زا و
فتح با قبیله ایست از بنی مذحج –
زباد – بالفتح خوشبوئی ست معروف که از گربهٔ
صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیریکه از ان
نفع نتوان گرفت و گیاهی ست –
زبرجد – جوهری ست معروف سبز رنگ –
زرد – بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره بافتن
و در همدیگر انداختن حلقهای زره و بفتحتین زره بافته –

زراد – بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کنند تا نشخوار
بیرون نیاید و بالفتح و تشدید را زره گر –
زرود – بالفتح موضعی ست بی آب در راه مکه سعدی گوید
چه غم دارد از تشنگان زرود –
زراوند – داروئی ست معروف و آن دو قسم ست
مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز و موضعی ست نزدیک مدینه
زرنباد بفتحتین داروئی ست –
زعد – بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو
فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید
زعید – فشرده و مسکهٔ بیرون آورده از مشک –
زند – بالفتح بند دست و چوب بالائین یا آهن
آتش زن و زندهٔ سنگ با چوب زیرین چقماق
زناد و ازناد جمع و نیز زند شهری ست به بخارا –
زندرود – رودی ست باصفهان معرب زنده رود –
زود – بالفتح توشه کردن –
زهد – بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما
و غله و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از
چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوٰة –
زهید – اندک خوار و وادی تنگ و تنگ خلق –
زاهد – تنگ خلق و آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد –
زهاد – بالفتح زمین خشک و ترشیده که باندک
باران سیل از ان روان نشود –
زید – بالفتح نام مردیست و افزون شدن

وافزون کردن۔

زیاد۔ بالکسر افزون و نام مردے و زیادت افزون شدن۔

باب الزاء مع الذال

زمرذ۔ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضے گفته‌اند زبرجد غیر زمرد ست۔

باب الزاء مع الراء

زبر۔ بالفتح بانگ کردن و بانگ زدن و باز داشتن و راندن و برآوردن گرد اگرد چاه بسنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سبک و توانا و محکم و سخت و بفتحتین حرف اول ہجای تہجی ست و سوائے آن حرف که در تلفظ می آید بینه ست و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بفتحتین و بالضم و فتح با کتابہا و صحیفہا و آہن پارہا و پارہائے ہر چیز۔

زبور۔ بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر داؤد نازل شده و بالضم نوشتها و کتابہا۔

زبیر۔ بالفتح و کسر با نوشته شده و سخت و بلا و نام کوہی ست که حق تعالی با موسی در آن جا سخن گفت و نام مردیست و بالضم و فتح با نام صحابی ست۔

زجر۔ بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و مرغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد۔

زحیر۔ آواز و نفسی که بنالش باشد و نفس سرد سخت برآوردن و کشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون می شسته باشد۔

زحار۔ بالضم و زحیر دردی ست که شتر را می شود۔

زحر۔ بالضم و بالفتح حاجیل۔

زخر۔ بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیزیرا و بالیدن و انبوه شدن گیاه۔

زخار۔ بالفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین زاخر۔

زر۔ بالکسر و تشدید را گوی گریبان زرار جمع نام مرد تابعی ست که آنرا ابن حبیش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن و راندن و گزیدن و آس کردن و بر کندن موے و تنگ شدن چشم و نام مردیست۔

زریر۔ گیاہی ست زرد که بدان رنگ کنند و مرد باریک و سبک و روبر افروخته شدن و سرخ شدن چشم۔

زرزور۔ بضم ہر دو زا مرغی ست که آنرا اچپا سی سار گویند

زعرور۔ بالضم نوعی از میوه با و بعضی گفته‌اند کنار ست

زعر۔ بالفتح کم موی شدن و زمین کم [illegible]۔

زغر۔ بالفتح غصب کردن و کثرت و افراط ہر چیز

زفر۔ بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد از ان برآوردن و باز داشتن اسپ و سر خر راندن و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر بار و مشک و رخت و اسباب سفر و گروه و بضم اول و فتح فا شیر و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بر داشته [illegible] لشکر [illegible] ست و از زفر معنی گروه تیز آمده

زفیر۔ بالفتح و ضم نفس بخود کشیدن و بعد از ان بلند کردن و سخت و بانگ و ناله خر و شہیق آخر آن۔

زکر - بالفتح پر کردن -
زمر - بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک و فاش و آشکارا کردن سخن و برغلانیدن کسی را بر کسی و بفتحتین کم موی و کم مروت شدن بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم گروه های پراگنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمرة و بکسرتین و تشدید را سخت و شدید -
زمار - بالکسر بانگ شترمرغ و بالفتح و تشدید میم نے نواز و همچنین زامر -
زمیر - کوتاه و کودک صاحب جمال -
زمخشر - بفتحتین دیہی ست بخوارزم مولد صاحب کشاف
زمهریر - سختی سرما و بمعنے قمر نیز آمده -
زنر - بالفتح پر کردن و زنار پوشانیدن کسے را -
زنار - بالضم و تشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس و سائر کفار بر میان بندند -
زنانیر - جمع زنار و سنگریزه ها و کسما کوچک و نام زمینی ست -
زنبور - بالضم قسم مگسی ست معروف که بغایت گزنده می باشد زنابیر جمع -
زنجفر - بالضم شنگرف -
زنجیر - بالکسر آوازی که از زدن مهام بر پیاپه و سطلی بر آید
زنجبار - بالکسر معرب زنگبار و شهری ست -
زور - بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جائی که استخوان های سینه هم گرد شده اند

و شاخ خرما که برگ و برنیاورده باشد و مقل و همچنین بالضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هر چه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهای نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین معنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک ست میان فارسی و عربی و سهری ست که در جلبہ میریزد و رای و عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی جامه و نام سپر چنانک که بلده زور بنا کرده اوست و میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور و بفتحتین میل کردن و کج شدن و بیکجانب نگریستن و از دو سر سینه اسپ یکے بیرون و یکے درون آمدن -
زهور - بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش و بالا گرفتن آن -
زاهر - روشن و بلند -
زائر - زیارت کننده زوار و زور بالضم و تشدید واو مفتوح جمع -

باب الزاء مع العین

زرع - بالفتح رویانیدن و کاشتن کشت -
زلع - بفتحتین تباه شدن جراحت و شگافته شدن دست و پا و شگاف کف دست و پا -

زمع بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بیخود شدن۔

زمیع شتابنده و مرد مبارز و دلیر و نیکورای۔

زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود۔

زیلع ۔ بالفتح شهریست بکنار بحر حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند خسته خرما شگاف دارد و از دریا برمی آید و آنرا بفارسی شهر واخوانند۔

باب الزاء مع الغین

زاغ ۔ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد۔

زلوغ ۔ بالضم برآمدن آفتاب و بلند شدن آتش و سهر و بمعنی بعین مهمله نیز آمده۔

زوغ ۔ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه به مهار۔

زیغ ۔ بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزی۔

باب الزاء مع الفاء

زحف ۔ بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان۔

زاحف ۔ تیری که نزدیک بهدف بر زمین افتد بعد از ان بهدف رسد و حیوانی که بشکم راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی که بپا رود و طائر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سالخ که پوست انداخته برآید۔ آنرا سانح گویند و آن قسم دیگر است که سر و پا و دم را در پوست پنهان کند و این چهار قسم را چار صنف حیوان گویند فائده آگاهی گویند چار صنف حیوان با خواب خوش آمیخته اند۔

زحاف ۔ بالکسر افتادن و ساقط شدن و در شعر حرفی میان دو حرف پس تر و یک میشود یک حرف از آن دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بالفتح حا خوانند۔

زخرف ۔ بالضم زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و کمال خوبی چیزی و خوبی کلام بدروغ و مبالغه۔

زخارف جمع آن و زخارف الدنیا آرایش آن و زخارف الماء راه رفتگی آب و زخارف الارض گیاههای رنگارنگ و نیز زخارف پرندها که چون مگس بر آب باشد۔

زهف ۔ بالفتح فخر و تکبر کردن۔

زرف ۔ بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن۔

زعف ۔ بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد۔

زعاف ۔ بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ ناگاه و بهمین معنی ست زؤاف بهمزه۔

زف ۔ بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شترمرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح پا دویدن و شتاب رفتن عروس بخانه شوی فرستادن و بهمین معنی ست زفاف بالکسر۔

زفیف بالفتح و **زفوف** بالضم شتاب و شتاب رفتن و درخشیدن برق و گشادن مرغ بالها۔

زلف ۔ بالفتح نزدیکی و منزلتی و پاره از شب و ساعات اول شب و زلف بالضم و فتح لام جمع

و بالکسر مرغزار و بضمتین پاره پشت جمع مفرد آمده و بفتحتین
نزدیکی و درجه و حوضهای پر یا حوض جمع و مفرد آمده
زوف - بالفتح واکردن مرغ بالها را سست رفتن
زهف - بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را -
زهوف - بالضم خوار شدن و نزدیک شدن
و دروغ گفتن و هلاک شدن -
زیف - بالکسر ناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن
و دم کشیدن کبوتر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ
کردن و ناروا شدن درم جهت غش -

باب الزاء مع القاف

زبق - بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی
بچیزی و بند کردن کسی را -
زرق - بالفتح بیدراق زدن یعنی نیزهٔ کوتاه و
پس انداختن شتر بالان را و سرگین انداختن مرغ و
کرویدن چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود و چکانیدن
دارو بجائی و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان
و نابینایان + کقوله تعالی + یومئذ زرقا و ریگ
تودها و سنانهای نیزه و پیکان و آبهای
صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن کبودی
چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم و تشدید
را مرغی ست شکاری و صاحب صحاح و صراح
گوید زرق باز سفید معرب جره ست و صاحب دستور
گوید باشه شخیره زرق را ازرق حسب خاقانی
گوید + چون زرقی که گوشت ز احشا برافگند -
زعق - بالفتح بانگ فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن
و بیهوش شدن در حالت نشاط -
زعاق - بالضم آب شور که نتوان خورد -
زق - بالفتح و تشدید قاف آب خورانیدن مرغ چوزه را
بدهان و پیخال انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر مشک -
زقاق - بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان
داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق -
زلق - بالفتح سر تراشیدن و بفتحتین جای هموار
بی گیاه که قدم در آن لغزد و لغزیدن و بچه افگندن ناقه
و موی ستردن و بالفتح و کسر لام مرد زود و بفتحتین آنکه
پیش از ادخال انزال کند -
زلیق - بچه افگنده و موی سترده و بالضم و تشدید لام
مفتوح نوعی از شفتالوست که ریشه که آنرا شفترنگ گویند
زمق - بالفتح کندن ریش و گشودن قفل -
زناق - بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست
باشد و بالکسر حلق و جای گلوبند زنان -
زنق - بفتحتین جای زناق معرب زنخ ست و مر
پیکان و بضمتین عقلهای تمام غیر ناقص -
زنیق - محکم و استوار -
زنبق - بفتح اول و ثالث گلی ست خوشبو معروف
معرب زنبه است و مراد روغن یاسمین ازوست
گوید + ز گاو عنبر سارا ز یاسمین زنبق -

زندیق - بالکسر ثنوی که قائل بوصل نیست و ازان هر دو بنور و ظلمت یزدان و اهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته‌اند معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول ست و معرب زندی ست یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل یزدان و اهرمن بوده -

زورق - بالفتح کشتی خرد -

زهوق - بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پر شدن بمغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسپ از اسپان دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق -

زاهق نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد گریخته و چیز خشک -

زهق - بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین زمین پست هامون و بفتح زا و کسر ها سبک و جلد و چابک -

زیبق - بالکسر جیوه یعنی سیماب -

زیق - بالکسر گریبان و محالیست بنیشاپور و نام مردیست

باب الزاء مع الکاف

زحلک - بالفتح مانده شدن و بجای مقیم گشتن و از چیزی دور شدن -

زرک - بفتحتین بیهوش شدن -

زک - بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم کیسه فاختر -

زکیک - رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده -

زوک - بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دوش در رفتن و خرامیدن و بالضم دهی ست بمین -

زهک - بالفتح سخت جستن با چنانکه زمین را بهر دو بد کوفتن میان دو سنگ -

باب الزاء مع اللام

زبل - بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین -

زبیل - بالفتح و کسر زا و تشدید با زبیل باشد و زنبیل یعنی سرگین نیز آمده -

زابل - بفتح با و کسر آن مرد کوتاه -

زجل - بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و باز داشتن و نیزه زدن و بالضم گروهها مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را بشادی در آوردن و آواز سحاب -

زحل - بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره الیست مشهور و غلام و زحل نام منجمی ست -

زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان

زغل - بالفتح یکباره ریختن و انداختن

و بشیر دادن مادر طفل را۔

زلّ۔ بالفتح و تشدید لام و۔

زلل۔ بفتحتین و۔

زلیل۔ لغزیدن زبان در سخن و پای در گل و زلل بمعنے نقصان و کجی در تراز و و جای لغزش نیز آمده و همچنین زل بالضم۔

زلزال۔ بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلازل جمع۔

زلول۔ بالضم کم شدن درم در وزن و زه و گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزے۔

زلال۔ بالضم آب خوش۔

زمل۔ بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل۔

زنجبیل۔ معروف و شراب چشمه ایست در بهشت

زنبیل۔ بالکسر معرب زنبیل بالفتح۔

زندفیل۔ فیل بزرگ معرب ژندپیل۔

زول۔ بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که شگفتها نماید و مرد دلیر و چرغ شکاری۔

زوال۔ بالفتح برگشتن از حالی بحالی و دور شدن از جائی و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنے صحیح بکاف ست و بلام غلط ست۔

زیل۔ بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری را نها از یکدیگر۔

باب الزاء مع المیم

زحم و زحام۔ بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن

زخم۔ بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت

زرقم۔ بالفتح بسیار کبود چشم۔

زرم۔ بالفتح از میان شاش کسی ابر خیزانیدن و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر را مرد خوار اندک جماعت و مرد تنگ خو و بخیل۔

زعم۔ بهرسه حرکت و مشهور از ان ضم ست گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در ان تردد باشد و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن۔

زعیم۔ ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه از جانب ایشان سخن کند۔

زعوم۔ بالضم فرومانده گی در سخن و بالفتح آنکه سخن در ماند

زقوم۔ بالفتح و تشدید قاف طعامی که در وی خرما و مسکه باشد و درختی ست معروف که در صحرا میشود و شیر کشنده دارد و درختی ست در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود۔

زقم۔ بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزے۔

زکام۔ بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن۔

زلم۔ بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا

و پریدن یعنی دخطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت عربان بازی میکردند و تیری که پر نداشته باشد و سُم چارپا یا پس سُم و کوهی ست نزدیک بشهر نور و گیاهی ست که تخم و شگوفه ندارد۔

زمام - بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند۔

زم - بالفتح و تشدید میم سخت و استوار کردن و پُر کردن مشک و پُر شدن و سر برداشتن شتر از مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم موضعی ست۔

زمزم - بالفتح چاهی نزدیک کعبه و آبی مزمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست بخوزستان و بکسر هر دو زا گروه آدمیان و شتران بزرگ سال۔

زنیم - بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت عمر رض او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از آن نباشد و ملحق کرده شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخباثت و لئیمی۔

زهم - بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن دست و ریم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه۔

باب الزاء مع النون

زاکان - قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند از آن قبیله است عبید زاکانی۔

زبن - بالفتح باز داشتن و فرو گرفتن خرما بر درخت و بکند انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه سیرند چون حجله۔

زبون - بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن۔

زبانیان - بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب که آن منزل قمرست۔

زبرقان - بکسر اول و را ماه و مرد اندک ریش و لقب حصین رض بن بدر صحابی۔

زجن - بالفتح و سکون جیم و رنگ کردن۔

زرجون - بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگیست سرخ و درخت انگور۔

زرفین - بالضم و الکسر حلقه و زنجیر معرب زرفین بالفتح

زعفران - معروف و زعفرانیه دهی ست بهمدان

زفن - بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده که باهم بگیر حصیر کنند۔

زقان - بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچهای بازار در محله بمعنی اول جمع زق ست بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقاق ست بالضم۔

زکن - بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی کردن

زمن - بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد مبتلا بآفت شده

مبتلا شده و آفت و کوفت رسیده۔

زن - بالفتح و تشدید نون خشک شدن پے و گمان نیک یا بد بکسے بردن و بالکسر مانش۔

زون - بالضم بت و ہرچه آنرا بپا زند و بجدا ئے پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی که در انجا بتان جمع کنند و آرایش دہند۔

زین - بالفتح آراستن۔

زیتون - درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق و شہریست بچین و دہیست بمصر کوہستانے ست بشام۔

باب الزاء مع الواو

زہو - بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاه تازه و شگوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرما که رنگ گرفته و تکبر کردن و سبک خوار شمردن و رنگ گرفتن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان شیردار شدن پیش از وقت زائیدن۔

باب الزاء مع الیاء

زرابی - بالفتح و تشدید یا بالشباه و گستردنیها و ربیے بالکسر واحد قال الله تعالیٰ «وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ»۔

زکی - پاک۔

زی - بالفتح و تشدید یا فراہم آوردن و بالکسر جامه و لباس

باب السین مع الالف

سبا - بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بفتحتین شہر بلقیس و لقب مردی که عامه قبائل یمن از نسل او یند و بمد نیز آمده و نام پدر عبد الله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر ہمزه شراب بالفتح و تشدید باء شراب فروش۔

سبی و سباء بکسر اسیر گرفتن و شراب از جائی بجائی بردن و دل بردن معشوق از عاشق۔

سبایا - اسیر گرفته شدها۔

سجایا - بالفتح خوہا جمع سجیه۔

سحا - بالفتح و حای مهمله چیزے که بر نامه بچسپ و مشہور بجیم ست و بالکسر و مد آخر گیاہی ست خاردار که زنبور عسل آنرا خورد۔

سحنا - و سحنه ہر دو بالفتح و سکون حا و حرکت آن ہیئت و نرمی و تازگی بشره و تازگی رنگ۔

سخا - جوانمردی و شہریست بمصر۔

سُدی - بالضم والفتح گذاشته و مهمل کرده شده و تار جامه خلاف پود و مفرد و جمع آمده۔

سدرة المنتہیٰ - بالکسر درخت کناریست در آسمان ہفتم که منتہای اعمال و منتہای رسیدن علم خلق ست۔

سرایا - فوجهای لشکر که بجاے فرستند جمع سریه -
سری - بالضم شب رفتن -
سرای - بالفتح درختی ست که ازوی کمان سازند و به
تشدید را بسیار و رشب سیر کننده شادی نفع خلاف ضرّا
سامری - به تشدید را و -
سرمن رای - بالضم سین و میم مشدد و بفتح هر دو
و بفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم
دراول بنا کردن او را سارمن رای گفتندے
چون تمام شد و پسندیده ملفتا د او را سرمن رای گفتند
سقمونیا - بالضم گیاهی ست که رطوبت بیان آن
مسهل صفرا ست و در کتب طب آن رطوبت را
سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محموده خوانند -
سقاء - بالکسر مشکی که در و آب باشد گیرند و بالفتح و تشدید
قاف آب دهنده و نام مرغی ست که در زیر گلو آب نگاه میدارد
سقیا - بالضم بهره از آب + قال الله تعالى
ناقة الله وسقیاها -
سکری - بالضم ساکن شدن بجائے -
سکاری - بالضم والفتح مستان -
سلوی - بالفتح مرغی ست که آنرا سمانی بروزن
حباری نیز گویند و بفارسی آنرا ودنه خوانند -
سلمی - نام زنی ست معروف و بکسر نیز یکی از دو کوه
قبیله بطی و قبیله الست ازبنی دارم -
سلامی - بالضم استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده

سماء - آسمان و سقف خانه و معانیان از ابر و باران
و پشت اسپ و گیاه و نام اسپی ست -
سنا - بالفتح روشنی و گیاهی ست معروف بهترین
آن مکی ست که آنرا سنای مکی گویند و بدین معنی
بمد نیز آمده و نوعی ست از جامه حریر و وادی ست به
نجد و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغامبر صلعم آنرا
نکاح کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و بالمد
بلندی و ازین ماخوذ ست سده سینه و سنائے
شاعری بود در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائے
مشهور بوده -
سوء - بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و بالضم
اندوه و بدی و آتشک و برص و هر آفتے که باشد -
سوأى - بروزن حبلى بد کردن و بدی آتش -
سوى - بالکسر والضم غیر و برابری و میان چیزی -
سواء - بالفتح برابر و برابری و غیر و میان و قلّه کوه و میان چیز
سوداء - سیاه و خلطیست از اخلاط اربعه و کلمه بد و نام
شهریست و موضعی ست و یکے بد و جمع السواد سیاه و داغ است
سویدا - بالضم نقطه سیاه که در دل ست -
سها - بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش
کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش
صغری ست و صواب اول ست -
سیما - بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و
تشدید یاے مفتوح خاصه -

سینا ـ جد شیخ ابو علی و بالمد قسم سنگی ست و طور سینا بالفتح و الکسر و بهمزه و بغیر همزه کوهی ست بشام و آنرا طور سینین نیز گویند ـ

سیمیا علمی ست که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند ـ

باب السین مع الباء

سأب ـ بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشآب بالفتح ظرفی چرمین که در آن مشک نهند ـ

سب ـ بالفتح و تشدید باء دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار و معجر و رسن و جامه کتان تنک و بسر یا پارچه تنک و بسیار دشنام دهنده ـ

سبب بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر حرفی متحرک و ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع ـ

سبیب ـ موی پیشانی و دنبال و دم و موی پیچیده ـ

سبسب بالفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار دور

سحب بالفتح کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن

سحاب ـ بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع ـ

سخاب ـ بالکسر گردن بند که از قرنفل مانند آن و کنند و جواهر در وی نباشد سخب بضمتین جمع ـ

سذاب ـ بالفتح و بذال معجمه معرب اسپ بدال مهمله و آن گیاهی ست معروف که آنرا فیجن هم گویند

سرب ـ بالفتح شتران و سایر چرندگان و راه و روش و سینه و چهره و بالکسر گروه زنان و گله آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و گیاهی ست ـ

سراب ـ بالفتح آنچه در نیم روز گرما بزمین شوره چون آب نماید و آنرا نمایش آب گویند و نام شتر ماده زن بسوس نام که بسببش قوم در عرب ضرب المثل است و از ینجهت گویند فلان أشأم من سراب ـ

سروب ـ بالضم بر یک جهت رفتن و بیرون آمدن

سارب ـ بر یک جهت رونده و در زمین رونده ـ

سرداب ـ بالکسر خانه زیر زمین معرب سرد آبه ـ

سراندیب ـ شهریست معروف بهند ـ

سغب ـ بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و گرسنگی

سقب ـ بالفتح شتر بچه یا شتر بچه نر و ستون خیمه و سر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک

سکب ـ بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه ریزان و اسپ نیک و مرد سبک روح و اول اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعی ست از درخت خوشبو و لاله شقائق النعمان ـ

سلب ـ بالفتح ربودن و رفتار سبک و شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامه ماتم و ربوده شده ـ

از مفعول بخواهد یا و صاحب بود و اسپ تواند تعبیر آن بفعل بمعنی مفعول ست و گیاهی ست و درختی ست دراز و پوست درختی ست بیمن که از روی سن تا بند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و حبیث و سباب۔

سلیب ۔ ربوده شده و مرد هوش رفته۔

سلاب ۔ بالکسر جامهٔ ماتم۔

سلوب ۔ بالفتح زنی و ناقه که بچه ناتمام افگند۔

سهوب ۔ بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمین هموار۔

سیب ۔ بالفتح بخشش و احسان و موی دم اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر رفتن گاه آب و جوی ست به خوارزم و بصره۔

باب السین مع التاء

سأت ۔ بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه تمیز…

سادة ۔ پیشوایان و مهتران جمع سائد بمعنی سید سادات جمع الجمع۔

سبحلة ۔ بالفتح سبحان الله گفتن۔

سبت ۔ بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه و نوعی از رفتار شتر و موی کشاده رها کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان روز شنبه و احمد سبتی پسر هارون رشید که قطب وقت بود و او را سبتی ازان گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر چرم گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهی مانند خطمی و بفتح نیز آمده۔

سبات ۔ بالضم خواب و راحت قال الله تعالی وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا ۵ و مرضی ست بلغمی که خواب و بیهوشی آرد و روزگار۔

سبروت ۔ بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش۔

سبرة ۔ بالفتح بامداد خنک سبرات بفتحتین جمع و شهریست بمغرب و نام چند صحابی ست۔

سباحة ۔ بالفتح والکسر شناوری کردن۔

سبحة ۔ بالضم مهره که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و اسپ حضرت پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی او تعالی۔

سبحات ۔ بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی۔

سبوحة ۔ بالفتح مکه معظمه و بعضی گفته اند که وادی است در عرفات۔

سابحات ۔ کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا ۵

سبخة ۔ بالفتح بفتحتین و بخای معجمه شوره زمین۔

سبقة ۔ بالفتح پیشی گرفتن۔

سباطة ۔ بالضم آنچه از خانه روفته بیرون خانه اندازند۔

سبیکه - بالفتح پارچهٔ نقره وزر گداخته -
سبعة - بالفتح هفت مرد و ماده شهر و نام مردی و بفتحتین جمع سابع -
سبیعة - بالضم و فتح با نام زنی ست صحابیه -
سابغة نعمت تمام و زره فراخ -
سبلة بفتحتین بروت سبال جمع -
سترة - بالضم پوشش و آنچه بدان چیزی را پوشیده شود
ستارة - بالکسر پوشش و نام کوهی ست -
ست - بالکسر و تشدید تا شش زن -
ستة شش مر اصل آن سدس بالکسر سین را بتا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب و ستی بالکسر لقب زنان ست چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند مغیش امی ست جهات من حکیم انوری گوید - گویند ستی زنی عفیفه ست
سجیة - بالفتح و تشدید با خو و عادت -
سجیحة بوزن کریمة سرشت و عادت و مقدار چیزی
سجدة - بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست -
سجادة - بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین -
سحت - بالضم و بضمتین حرام کسب بدکه موجب ننگ و عار شود چون کناسی و رباخوارگی و رشوت و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن -
ساحة کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه -
سحنة - بالفتح هیأت و بشرهٔ مردم -
سحرة - بالضم و سحر بفتحتین جمع ساحر -
سخت - بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فارسی مستعمل ست در کلام عرب نیز آمده -
سخرة - بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم و فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن -
سخلة - بالفتح بره و بچه غالباً نوزاده -
سخریة - بالضم و تشدید یا فسوس و تمسخر -
سخیمة - کینه -
سخافة - بالفتح تنک شدن و تنگی کم خردی نمودن -
سخفة - بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل -
سخونة - بالضم گرمی -
سدرة - بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار ست در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت -
سدانة - بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن -
سدنة بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن -
سدة - بالضم و تشدید دال رگاه و در سرا و طاق سر بسته پیش در خانه که در انجا نشینند تا چیزی فروشند

یارمی کہ بدان متفذ یعنی بند شود و انس تعوا ندز د
طبا ہر خلطی کہ در مجاری غذا و میان رگہا و
اصل واقع شود آنرا سدہ گویند و سدی لقب
سندیست کہ معجز زبان رسدہ مسجد کوفہ میفروخت -
رقہ - بالضم و تشدید را موضعی کہ از ان ناف گیرند -
سریہ - بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سہ صد
یا رصد کس و بالضم و تشدید را و یا کنیزکی کہ بر لسے
خانہ لسبا زند و از و تمتع گیرند منسوب بسر بالکسر یعنی جماع
ضم سین از تغیرات نسبت ست -
سریرہ - راز و آنچہ پنہان کردہ شود -
سرعت - بالضم شتاب کردن و بعضی گفتہ اند سرعت
شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود ست
و عجلت شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم ست
قیل العجلۃ من الشیطان والثانی من الرحمٰن -
سرقہ - یکبار دزدی کردن -
سرادقات - بالضم سراپردہ ہا -
سرایہ - بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از چیزی
بچیزے و در رفتن بچیزے -
ساریہ - ستون و ابر شب و چیزی در ہمہ جا سے
روندہ و نام مردی ست کہ او را فاروق رض بہ سر
لشکر فرستادہ بود چون از مکر دشمن غافل بود
یکبار شد کہ لشکر اسلام شکست یابد فاروق رض
بر منبر مدینہ این معنی را دریافتہ بساریہ آواز

کرد او بجکم الہی آن آواز شنید و آگاہ شد و
شکست بر لشکر کفار افتاد -
سطوۃ - بالکسر سخت گرفتن و حملہ بردن -
سعایۃ - بالکسر غمازی کردن و پارہ از قیمت گذاشتن
مکاتب را بجہت آزادی و زکوٰۃ و صدقات شدن -
سعاۃ - بالضم زکوٰۃ ستانان -
سعادۃ - نیک بخت شدن -
ساعدۃ - شیر درندہ و نام مردی بنو ساعدہ قومی
از انصار کہ سقیفہ بنی ساعدہ بدیشان منسوب ست
سعلاۃ - بالکسر غول -
ساعۃ - اندک زمان و زمان حال و قیامت یا
وقتیکہ در و قیامت قائم شود و ہلاک شوندگان و ساعت
باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گھڑی باشد -
سعۃ - بالفتح والکسر فراخی و گنجایش و توانگری و
دسترس و طاقت و توانائی -
سفرۃ - بالضم توشہ دان و زاد و مسافر و سفرہ
چیزین و بفتحتین نویسندگان -
سفارۃ - بضم خاک روبہ و بالکسر میانجی نمودن و صلح
کردن و پیغام بردن بجائی و آہنی یا چیزی کہ در بینی
شتر کنند بجائے دہنہ اسپ -
سفتجہ - بالفتح مال دادن کسی کسی را در شہر تا در جا ساند
و بالضم آن مال را گویند کہ سلامت برسانند جمع سفاتج -
سفہ - بالفتح بسیار نوشیدن شراب

و آب و جز آن و سیراب نشدن از آن و بالکسر
قید و بالفتح و کسر فا طعام بی برکت۔
سفالة۔ بالفتح ناکسی و فرومایگی و پستی و بدین معنی
بالضم و الکسر نیز آمده۔
سفلة۔ بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز آمده
جمع ست نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح
سین و کسر فا قوائم ستور۔
سفاهة۔ بالفتح بی خردی و سبکی نمودن۔
سفینة کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم۔
سفانة۔ بالفتح کشتی بانی و به تشدید فا مروارید
بزرگ و نام دختر حاتم طائی ست۔
سقطة۔ بالفتح لغزیدن و افتادن۔
ساقة۔ دنباله لشکر۔
سقایة۔ بالکسر آب دادن و ظرفی که در و آب خورند۔
سقیفة۔ صفه پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب
مانند لوح و سقیفه بنی ساعده صفه بود که انصار
در انجا برای مهمی و مصلحتی جمع می شدند که بعد از وفات
حضرت رسول صلعم در انجا جمع شده خواستند که
بسعد بن عباده رض بیعت نمایند چون مهاجرین را خبر
شد انصار را بحجت و دلیل ملزم ساختند آخر انصار
و مهاجرین بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و انچه
عوام میگویند که سقیفه بستند یعنی دروغ گفتند
در کتب لغت یافته نشده و ظاهرا خدشه
آنست که چون عرب برای چیزهای بیهوده
در سقیفه جمع می شدند و انصار بی دلیل بسعد
ابن عباده رض در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند
با این مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرد
نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود
چنانچه بعضی بد مذهبان گمان برده اند۔
سکت بالفتح و **سکوت**۔ بالضم خاموش شدن
و فرو نشستن غضب۔
سکیت۔ بالضم و فتح کاف اسپ بازپسین در
تاختن از ده اسپ آنرا فاشور و فسکل نیز گویند و
بکسر سین و تشدید کاف مکسور مرد بسیار خموش۔
سکتة۔ بالفتح مرضی ست که حس و حرکت در ان
باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است و بالضم
انچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را۔
سکرانة۔ بالفتح زن مست۔
سکرة۔ بالفتح بی هوشی و سختی مرگ و سختی اندوه۔
سکنة۔ بالفتح موضعی از گردن که سر بدان متصل ست
و مسکن و سکون و رستی و ستقاست و بفتحتین جمع ساکن
سکینة۔ بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی بالکسر و تشدید کاف
نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزی ست که
در تابوت بنی اسرائیل بود و بصورتش چون سر گربه و دو بال از زبرجد
و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین رض صحابی ست پیشتر
نر و دو ماده خر و بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینه

سکۃ - بالکسر و تشدید کاف کوچہ و محلہ و بازار و رستہ
و درخت خرما و راہ ہموار و آہنی کہ بدان مہر زنند و
آہن گاو زراعت -
سلت - بالفتح کشیدن رودہ و جز آن بدست -
و بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسہ و بریدن
چیزی و زدن کسی را و انداختن غائط و بالضم
جو یا نوعی از آن یا جو ترش مزہ -
سلۃ - بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد از نیام
و دزدی و تک اسپ و ظرفی کہ طعام و جامہ و میوہ درو نہند
سلالۃ - بالضم آنچہ بیرون کشیدہ شود از چیزی و نطفہ
سلسلۃ - بالکسر زنجیر آہن و جز آن و سلسلہ برق آنچہ
بر ہیئات ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی بچیزے
و قطعۂ دراز از کوہان شتر و بکسر نیز آمدہ -
سلاطۃ - بالفتح درازدستی و دراززبانی و قہر -
سلیطۃ - زن دراززبان -
سلطۃ - بالضم برگماشتگی و تسلط و بالکسر تیر درازباریک
سلعۃ - بالکسر رخت و کالا و آنچہ بدان سودا و معاملہ
کنند و گرہی کہ بر تن ظاہر شود و گرہے کہ بر گردن
و سر ہم رسد و بدین دو معنے بالفتح نیز آمدہ -
سالفۃ - کنارۂ گردن و دوش و پیشینگان -
سلفۃ - بالضم ناشتا شکن -
سلوۃ - بالفتح خورسندی و تسلی -
سلیقۃ - سرشت و طبیعت و نشان رسن

و تنگ بر پہلو سے ستور -
سلیخۃ - بالفتح داروئیست کہ اورا ہندی کھیلا کھیلی گویند
سلاسۃ - بالفتح نرم و آسان و ہموار شدن -
سمۃ - بالکسر و فتح میم نشان و داغ -
سمت - بالفتح راہ و روش نیکو و بحدس و گمان
رفتن و راہ راست یافتن و آہنگ چیزی کردن
و صورت و ہیئت مردم نیک -
سماحۃ - بالفتح جوانمردی -
سماجۃ - بجیم زشتی و ترشی و زشت شدن -
سامعۃ - قوت شنوائی -
سمعۃ - بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسے چنانکہ
ریا نمودن عمل خود بکسے -
سمرۃ - بالضم رنگ گندم گون و گندم گون شدن و
بالفتح و ضم میم درخت خار دار کہ در بیابان میباشد
سامرۃ - دہی ست میان حرمین و قومی ست
از یہود کہ در بعضے احکام یہود مخالف باشند
از آن قبیلہ است سامری -
سآمۃ - بالفتح و مد ہمزہ ملول شدن و بستوہ آمدن -
سامۃ - بہ تشدید میم خاصہ ضد عامہ و جانور زہردار
سنۃ - بالفتح سال و بالکسر مقدمۂ خواب یعنی نعاس
و بالضم و تشدید نون راہ و روش و عادت و نوعی
از خرمای مدینہ و بالکسر دندانۂ چیزے -
سنبلۃ - بالضم خوشہ سنابل جمع و نام برجی ست

سندرة - بالفتح پیمانۂ بزرگ و نام درختی ست مشاقین و نام زنی ست که ورست تمام بیهوده بمردم میداد -

سورة - بالضم شرف و منزلت و پارۂ از قرآن و بالفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تب و سطوت سلطان -

سواسیة - بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سوا -

سوأة - بالفتح عورت زن و مرد و خوبی شت کار بد و رسوائی

سویة - بالفتح و تشدید یا برابری و برابر و مانند زین چیزیست که در وکاه و جز آن کنند و بر شتر و خر نهند برای سوار شوند و بضم و فتح واو و تشدید یا نام زنی ست

ساهرة - زمین یا روی زمین و چشمۂ روان و بیابان و زمین شام و کوهی ست بقدس و دوزخ و زمین روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد -

سهولة - بالضم نرمی و آسانی -

سهوة - بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقی که دران چیزی گذارند و خزینه و خانۂ خرد و حجرۂ تنگ -

سیادت - بالکسر پیشوائی -

سیاست - بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن برعیت

سیرة - بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر و خوردنی که از جائی برای عیال آرند -

سیارة - بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده

سیئة - بالفتح و تشدید یا بعد ازان همزۂ مفتوحه بدی و گناه صغیره -

سائمة - چارپایان که بیرون چرند -

سائبة - رها کرده و بندۂ آزاد نموده و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید او را در جاهلیت رها میکردند و سوار نمی شدند و شیر او نمی خوردند الا مهمانان یا بچۂ آن و چون مے برد زنان و مردان او را می خوردند و بچه و هم او را گوش شگافته آزاد میکردند و آنرا بحیره گویند و حق تعالی در کتاب مجید ازان نهی نموده چنانچه فرموده است ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة -

سائحات - زنان روزه دار و سیر کنندگان -

سیاحة - بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جائی که بدان عادت گرفته باشند -

باب السین مع الجیم

ساج - سنگی ست که بدان شمشیر ها صیقل کنند و دندان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختی ست معروف معرب ساک

سافج - معرب ساده و شاخ و برگی ست چنانکه بر ریشه آب بود و شیخ ندارد -

سبج - بفتحتین معرب شبه -

سبیج - پیراهن بے آستین -

سجاج - بالفتح شیر بسیار که بآب رقیق شده باشد -

سجسج - بالفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت و نه نرم و مابین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روز نه گرم و نه سرد و فی الحدیث الجنة سجسج -

سحج - بالفتح خراشیدن پوست باز کردن و بیماری

که از خراش رودره بهم رسد۔
سبج۔ بالفتح گمان بردن بچیزے۔
سداج۔ بالفتح وتشدید دال کذاب۔
سجج۔ بالفتح زمین باغشتن نم را و نیکو روشدن۔
سراج۔ بالکسر چراغ و آفتاب بالفتح و تشدید را زین فروش و زین ساز۔
سریج۔ بالضم و فتح را نام آهنگرے ست که شمشیر سریجی بدان منسوب ست۔
سلج۔ بالفتح فرو بردن لقمه و بالضم و تشدید نام گیاهی ست که شترے خورد۔
سمج۔ بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع۔
سمیج۔ زشت و شیر حریب که مزهٔ آن گشته باشد۔
سناج۔ بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار۔
سوج بالفتح و سواج۔ بالضم آهسته رفتن و نیز هر دو نام دو موضع ست۔

باب السین مع الحاء

سبح۔ بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسپ۔
سابح۔ اسپ نیک دونده و مرد شنا کننده۔
سبوح۔ بالفتح شنا کننده و اسپ نیک دونده و نام اسپی ست و بالضم والفتح و تشدید با بسیار پاک و نامی ست از نامهای حق تعالی۔
سجح۔ بالفتح میان راه و دراز و باریک شدن مرد باعتدال اندازه و مقدار و بضمتین رفتار نرم و هموار۔
سجاح۔ بالضم و او بالفتح و کسر آخر نام زنی ست که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد آخر مسیلمهٔ کذاب که در آن دعوی نبوت میکرد او را بخواست و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود برداشت۔
سح۔ بالفتح و تشدید حا ریختن آب و روان شدن آب از بالا بزیر و تازیانه و جز آن زدن و بسیار فربه شدن۔
سدح۔ بالفتح افگندن بر رو یا بقفا و گستردن چیزے بر روی زمین و فبح کردن۔
سرح۔ بالفتح ستور چرنده و چریدن و چراندن و بچرا گذاشتن و درختان بزرگ بلند و هر درختے که خار ندارد۔
سلح۔ بالفتح طلاق و رهائی زن۔
سطح۔ بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسے را بر زمین و به پهلو خوابانیدن۔
سطیح۔ بالفتح و کسر طا کشته شده و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کاهنی ست از قبیلهٔ بنی ذئب که در غیر سر استخوان در بدن نداشت و تولد وان و بدین معنی سطیحه تبا نیز آمده و نام قلعه السیت از قلاع خیبر۔
سطاح۔ بالضم و تشدید طا گیاهی ست۔
سفح۔ بالفتح نام موضعی ست و کناره و پائین کوه

و بفتحتین آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ

سفاح - بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس و رئیس و مهتر قوم عرب -

سفیح - گلیم درشت و تیری از تیرهای قمار که نصیب ندارد و جوال -

سلاح - بالکسر سازها و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح موضعی ست نزدیک خیبر -

سلح - بالفتح غائط کردن و چیزی را سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین نام آبی ست و بالضم و فتح لام بچه کبک -

سلیح - بالفتح نام قبیله از یمن -

سماح - بالفتح جوانمردی -

سمح - بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد -

سانح و سنیح - صیدی که از سوی راست بسوی چپ تیرانداز در آید و این صید را مبارک دانند و بارح که ضد این ست شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را -

سنح - بالضم یمن و برکت و موضعی ست نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رای و ناسانی آمدن شعر -

سنوح - بالضم از سوی راست بسوی چپ در آمدن صید -

سیح - بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد و گلیم مخطط -

سیاح - بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده -

سائح - روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت

باب السین مع الخاء

سبخ - بالفتح خواب سخت و فراغ -

سبیخ - پنبه و صوف و جز آن پیچیده و یکجا کرده برای رشتن و پر افتاده از مرغ و پنبه که پیچیده باشند برای آنکه دارد بران بمالند -

سبخ - بالفتح و تشدید خا دم بر زمین زدن ملخ تا تخم نهد -

سنجاخ - زمین نم و سنگریزه و موضعی ست بما وراء النهر

سلخ - بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماه و گذرانیدن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست بز و مار که از بز و مار جدا کنند و بفتحتین ریسمانی که در دوک باشد -

سلاخ - بالفتح و تشدید لام پوست کننده -

سالخ - نوعی از مار و کرمی که پوست شتر را جدا کند -

سمخ - بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت -

سملخ - بالکسر سوراخ گوش مرادف صملخ -

سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن گنده و تیزی و شدت تپ و دهی ست به خراسان و بفتحتین تغیر یافتن و مزه گردانیدن روغن طعام -
سنوخ - بالضم پای برجای شدن در علم -
سوخ - بالفتح قوائم چارپا در زمین فرو رفتن و بنشستن چیزی و فرو رفتن در زمین و بالضم دهی ست -
سیخ - بالفتح ثابت و راسخ شدن -

باب السین مع الدال

ساد - بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه کردن و ریش کردن و خوردن آب -
سبد - بالفتح موی تراشیدن و بالکسر گرگ و سختی و بلا و بفتحتین موی اندک و اندک هر چیز و عرب گوید ماله سبد ولا لبد یعنی نیست او را اندک و نه بیش و بضم و فتح با زیر جامه که حوض را بدان ببندند تا آب تیره نشود و موضعی ست نزدیک مکه و طائف و مرغی نرم پر که باندک آب پرهای او در هم و آمیخته شود و بالفتح و کسر با نقیه گیاه -
سجود - بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن -
سجد - بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و راهم اسجاد بالفتح دراهمی که بر آنها صور اصنام بوده که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند که سجاد عبارت از یهود و نصاری ست و بکسر الف نیز آمده -
سخد بالفتح و سکون خای معجمه گرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم بر آید -
سد بالفتح و تشدید دال عیب چون گنگی و کری و جز آن و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشتن و استوار و درست کردن رخنه و درست و استوار شدن چیزی و بالضم ابر کوه میان دو چیز و حائل و مانعی که پیدا کرده حق باشد -
سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم بیماری ست که در ان منفذ بینی بسته میشود و نفس نتوان زد و آنرا سده نیز گویند و بالکسر چیزیکه بدان رخنه و سر شیشه به بندند و آنقدر چیزیکه رفع احتیاج بدان شود و شیریکه در پستان ناقه خشک شود -
سدید راست و درست و محکم و استوار -
سدد بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهای بازکه خوب نبیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح دال جمع سده -
سرد - بالفتح درزنیک و ادیم دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و پی در پی و نیکو راندن سخن و بیباکی نگاه داشتن روزه -
سردود - دهی ست بهمدان -
سرمد همیشه و دائم و شب دراز و موضعی ست از اعمال حلب
سعد بالفتح نیکبختی و نیکبخت کردن و نیک بخت و نام مرد و بالضم گیاهی ست خوشبو که آنرا مشک زمین

کنند و آنرا اسمار نیز گویند -

سابور نام بادشاهی ست معرب شاپور و
شهریست بفارس و نام شخصے ست -

ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش
استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر -

ستیر پوشیده شده و پرهیزگار -

ساتر - پوشنده -

ستار بالکسر پرده و نام کوهی ست و نام جایست و
بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و نامیست از نامهای حق تعالی

ساتور نام یکی از سحره فرعون که بعد حضرت موسی ایمان آورده

سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب و
بفتحتین آب در گلوی کسے و نالیدن شتر ماده و بفتحتین
سرخی که بسفیدی چشم آمیخته باشد -

سجیر - دوست برگزیده -

سجور - بالضم نالیدن شتر ماده که از بچه جدا شود و
بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند -

ساجر جائی که آب سیل او را پر کرده باشد و آبی ست بیما

ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند و صاحب
صراح گوید ساجور نام جائیست و چوبی که برگردن
سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار نتواند آمد

سحر - بالکسر افسون و جادوئے کردن و دانستن و
فریفتن و بیمار کردن هر چیز که دریافتن آن لطیف
و باریک باشد و بالضم دل و بالفتح والضم
بفتحتین شش و شش و بالا شکم که بجا حلقوم و شش پیوسته
است و بفتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی که بالائے
سیاهی ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع -

سحور بالفتح طعام سحر -

سخر بالفتح و بفتحتین و بضمتین فسوس کردن -

سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین
حیران شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما و بالفتح و کسر
دال سراسیمه و آنکه چشم او خیرگی کند و دریا -

سادر سراسیمه و آنکه باک ندارد از چیزی و بی غم -

سدیر بالفتح نام جوئی ست بناحیه حیره و نام
قصریست معرب سه دیر و زمینے ست زمین که
بردیکی از آنجا آرند و موضعے ست و بصری بالضم
و فتح دال دشتے ست میان بصره و کوفه
آبی ست بجا از و نام موضعے ست -

سر بالکسر و تشدید راز و آنچه پوشیده شود و اندام
زن جماع و ایرو تناو نکاح و اول ماه یا وسط
یا آخر آن و دل نیکو و زمین نیکو و قعر و میان چیز
و بهترین برگزیده نسب و میان وادی و بهترین
جائی وادی و خط کف دست و بالضم دهی ست
برے و شادی و ناف سره موضع ناف و بالفتح
مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده -

سرر بفتحتین کاوکی و بضم اول و فتح دوم جمع سره
و موضعی ست نزدیک مکه که در آنجا جنی ست

که زیران بفتاد پیغمبر را نافت بریده اند و بکسر سین نیز گفته اند و بضمتین تختها جمع سریر و اطراف ساقهاے گیاه۔
سرور۔ بالضم شادی و اطراف گلها۔
سریر۔ تخت و قرارگاه سر از گردن و ملک پادشاهی و نعمت و وسعت و عیش۔
سرار۔ بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پوست سارغ و گل و خاک که بر وی چسپیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اسارید جمع الجمع۔
سرائر۔ پنهانیها جمع سریرة۔
سرسور۔ بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید۔
سطر۔ بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رسته و صف از هر چیز چون رسته درخت و سطور کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع و اساطیر جمع الجمع و بدین معانی بفتح طا نیز آمده و بشمشیر و کارد بریدن نیز اساطیر سخنهاے بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطورة۔
ساطر۔ قصاب۔
ساطور۔ کارد و خنجر که بدان چیزے بریده شود۔
سعر۔ بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و بضمتین سعار بالضم دیوانگی و دویدن بضم و بفتحتین عذاب و رنج و بفتح اول و کسر عین دیوانه۔
ساعور۔ تنور و آتش و سردار طبیبان ترسایان

سعیر۔ آتش افروخته و زبانه آتش سوزان و بالضم و فتح عین نام بتے ست و نام صحابی ست۔
سعتر۔ بالفتح گیاهی ست که آنرا بالفارسی آویشن گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعیر مشتبه نشود۔
سغر۔ بالفتح دور کردن و نیست کردن چیزے را۔
سفر۔ بالکسر نبشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن و روے گشادن زن و خانه روفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب۔
سفیر۔ رسول و نامه آور۔
سفارة۔ بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن و آهنی یا چرمی که در سر شتر کنند بجاے دهنه اسپ۔
سافر۔ بسفر رونده و زن روے گشاده اسپ کم گوشت۔
سقر۔ بالفتح سوختن آفتاب روے را و چرغ شکارے و بفتحتین دوزخ و کوهی ست بمکه۔
سکر۔ بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و نبیذ خرما و شراب و هر چه مست کننده باشد و سرکه و طعام و بری شکم و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر۔
سکار۔ بالفتح و تشدید کاف نبیذ فروش۔
سکیر۔ بالکسر و تشدید کاف مکسور همیشه مست۔
سمر۔ بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث شب و سایه ماه و دهر۔
سمیر۔ بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده

سامر افسانه گوی -

سمار بالفتح شیر تنک با آمیخته و نام جائی ست -

سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دوستان -

سمندر حیوانی ست که پوست او را آتش نسوزد و آنرا سمید ر نیز گویند بیای دو نقطه -

سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر ست و دهی ست بمصر -

سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردی که شب نخوابد و دزد و نام کفشگری ست که قصر خورنق برای نعمان بن امرء القیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد و با قلام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین میان سنگی ست که اگر بیفتد خانه تمام ویران شود و صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد -

سنور بالفتح و ضم نون مشدد و خفتان از دوال چرم یافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گربه و پیشوا و استخوان فقره گردن و بیخ دم -

سور بالضم پاره شهر و مهر و ده و ازبنا و ضیافت و این فارسی ست که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده -

سور با قرات جمع سوره و بالضم و فتح واو نیز جمع سوره

سوار بالکسر و الضم دست برنجن سوره جمع اساوره جمع الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده و نام جنیدن

سهر بفتح بیداری و بیدار بودن -

سیسنبر بکسر سین اول و فتح سین ثانی ریحانی ست که آنرا نمام نیز گویند -

سیر بالفتح دوال چرم سیر و رفتن و راندن

باب السین مع السین

سجس بفتحتین آب تنک گردانیده -

سجیس همیشه تکدر و متغیر -

سجاس بالکسر شهریست میان همدان و ابهر -

سدس بالضم و بضمتین شش یک و بالکسر شش روز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش یکی مال شدن و ششم شدن و بفتحتین دندان هشت سالگی شتر -

سدیس شش یک شتر شش ساله و پیرو شش ساله و ازار شش گزی -

سدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست که عیب یک نیره داشت و نام مرد و بالضم طیلسان سبز و بالفتح نیز آمده و نام مرد طائی -

سیادس ششم و شش کننده -

سرخس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان -

سرس بالفتح و کسر را و سریس عنین و خیر کسی که او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک که آنچه در دست او باشد نگاهدارد و ضایع نکند -

سلس بالفتح گوشوارہ و رشته که مهرها می سپید در وکنند و کنیزان بپوشند و بفتحتین نرمی و هموار ی و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام -

سلسیل روان و هموار -

سلاس - بالضم بیهوشی -

سلماس بفتحتین شهریست به آذربیجان -

سندس بالضم نوعی از دیباے تنک نازک -

سندروس صمغیست زرد مانند کهربا که کمانرا بدان رنگ کنند و این فارسی ست -

سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمے که در ابریشم و صوف می افتد و آنرا بوجه گویند و درختی ست که در ریشه و بیخ آن اندکی شیرینی ست و در شاخ آن تلخی و شهریست بأهواز بنا کردهٔ سوس بن سام بن نوح که در آنجا قبر دانیال پیغامبر ست و باره سوس و شوشتر اول بار است که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب و روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن -

سیواس بالکسر شهریست بروم -

سواس بالضم بیماریست که در گردن اسپ پیشود و بالفتح کوهی ست و موضعی ست -

سائس سیاست کننده -

باب السین مع الطاء

سبط - بالفتح موئے که جعد نباشد و فروهشته بود و بکسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و راست قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند و فطاً لفه از فرزندان یعقوبؑ و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فروهشته شدن موی و گیاهی ست -

سبطة واحد و بالفتح و کسر با دراز -

سا باط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهریست بماوراء النهر و موضعی ست بمدائن -

سباط بالفتح تب و بالضم ماه رومی ست پیش از ماه آذار و بشین معجمه نیز آمده -

سجلاط بکسرتین و جیم با سین صوفی که بیرهو دیح زنان او پند و جامهٔ کتان بزیادتی نون بعد از سین نام موضعی ست و قسم ریحانی ست -

سحط بالفتح زد و گلو بریدن و در غضب آوردن طعام کسے را و گذاشتن بچه با مادر -

سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخوشنود شدن

سرط بفتحتین فرو بردن لقمه و نیز آن و آسان و نرم راه رفتن

سرطراط بکسرتین و فتحتین پالوده -

سعوط بالضم دارو بینی ریختن و بالفتح دارو ے که به بینی ریزند -

سعیط ورد و شراب و بوے خوش از شراب و جز آن و تیزی و همچنین سعاط بالفتح -

سفط بالفتح سین و فا جوال جامه دان اسفاط جمع -

سفیط جوانمرد و خوش نفس -

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب نخوردن شتر و هفتم روز بآب در دن و بالفتح هفت زن و هفتم شدن و هفت تو تافتن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی کردن و افگندن و دریدن درنده چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی آنرا دد گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضعی ست -

سابع هفتم و هفت کننده -

سبیع بالفتح و کسر با هفت یک پدر قبیله ایست از قبیله همدان و بالضم و فتح با نام مردی ست -

سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه -

ساجع سخن با قافیه گوینده و راست رونده و میانه در کلام و جز آن -

سدع - بالفتح کوفتن چیزی بچیزی -

سرع بالفتح شاخ درخت رز و بفتحتین و بالکسر و فتح ایشتافتن و سرعت بالضم شتاب -

سریع شتابنده -

سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنی صبح چیز سد و از تیز آمده -

ساطع بلند -

سطع بالفتح دست بر دست زدن و بفتحتین آوازی که از دست بر دست زدن برآید و درازی گردن -

سطاع بالکسر داغ کردن شتر بدرازی و ستون خانه و شتر دراز قد -

سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم چیزی را و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ مرد یگر را و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیزی را -

سوافع سوختگیهای باد سموم -

سقع بالضم ناحیه و سقع چاه گرداگرد آن و بانگ کردن خروس رفتن و زدن و خوردن طعام از جای خود -

سقاع بالکسر گویند و خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلود نشود و چیزی که بینی ناقه را بدان استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده -

سکع بالفتح رفتن بی راه رفتن و سراسیمه شدن -

سلع بالکسر کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح کوهی ست بمدینه و شگاف پای و بفتحتین و بزخمی ست و شگافتن پای و نوعی ست از صبر تره ایست بد مزه و بمعنی برص نیز آمده -

سمع بالفتح شنیدن و شنوایی و گوش مفرد جمع آمده اسماع و جمع جمع اسامع جمع الجمع و سمع الکیان کتابی ست در حکمت که باید شاهان بخود و شنیدنی و تحقیق آن خواهد دید

کیان بالکسر بچه گرگ از کفتار و نام نیک شنیدن
و بعضے گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوانیدن
و بفتحتین و کسر سین پدر قبیله السیت از حمیر
سماع بالفتح شنودن و بتشدید میم بسیار شنونده
و ریا سوس -
سمیع شنونده و شنوانده -
سنیع خوب و نیکو -
سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن -
سنع بفتحتین جمال -
سورع بالفتح بیکار ماندن پاره از شب -
سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب -
سلائع ضائع -
سیوع بالضم رفتن آب بهر طرف -
سیاع بالفتح پیهی که در چیک اشیان مالند در کشتی
وکاه گل و بدین معنی بکسر نیز آمده و بعضے گفته اند
سیاع بالکسر گل مالیدن و بالفتح کاه گل -
سیح بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین -

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت -
سابغ تمام -
سلوغ بالضم افتادن دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسفند
سالغ گاو و گوسفند شش ساله -
سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب فرو بردن
آن و روان شدن چیزی بر کسی راد بچه که با بچه دیگر
چنان باشد که دیگری در میان نزاده باشد -
سواغ بالکسر آنچه فرو برد چیزی را که در گلو مانده باشد

باب السین مع الفاء

ساف بالفتح و الالف چینه دیوار و بهمزه ساکن
بفتحتین تیز دویدن و ست شگافتن گرداگرد ناخن و
پراگنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و عموده و دم
سجف بالفتح و الکسر پرده و فرو هشتن و سخت تاریک
شدن شب پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغری شکم
سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بدر آویزند
و در میان آنها فرجه باشد هر پارچه آن را سجاف گویند
سحف بالفتح دور کردن موی از پوست تراشیدن
پیه از پشت و سوختن چیزی و بردن باد ابر را -
سحوف بالفتح بز و شتر ماده که پیه پشت او
برداشته باشند -
سحاف بالضم بیماری سل -
سخف بالفتح تنک عقل شدن و بالضم و الفتح
تنگ عقل و کم ظرف شدن و بفتحتین سخافة -
سخیف مرد سبک تنگ ظرف و جامه اندک
ریسمان تنک بافته -
سدف بفتحتین تاریکی و روشنائی شب در آمدن
آن و صبح و بر آمدن آن و روشنائی صبح
در آمیختن با تاریکی -

سدیف پیه کوهان شتر -

سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی ست سفید که از ریزه های چوب خانه بسازد و دران درآید و بمیرد و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و فرونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل و خوکردگی و حرص بچیزے و ریختن آب از اطراف حوض و بضمتین چیزے سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر را تاوان و خطاکننده -

سرعوف بالضم نازک سبک گوشت و اسپ دراز -

سعف بالفتح متاع و بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن و ترکیدن و شگافتن گرداگرد ناخن و جهانیدن و عوس و بیماری ست چون گرکه در لبهائے شتر پیدا شود و موی مژه او را بریزاند -

سف بالفتح و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافتن و سفوف معجون نکرده خوردن دارو و بر زمین رفتن مرغ -

سقیف تنگ پالان شتر و لباسے ست -

سفوف بالفتح دارو یست کوفته کرده و بجهت هضم وست بخورند و معجون نکنند -

سفساف بالفتح زبون و ردی از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تنک و آردی که وقت بیختن چون غبار بالا رود -

سقف بالفتح آسمانه خانه سقف بضمتین و سقوف جمع و آسمان و ریش دراز فرو هشته و پوشیدن خانه و بالضم و الفتح و ضعیف ست و بضمتین و دراز و کور شدن شتر مرغ و تیز آن -

سکاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر -

سلف بالفتح هموار کردن زمین بماله و برگردانیدن زمین برائے زراعت و انبان بزرگ و چرمے که خوب باغت نکرده باشد و بالکسر شوی خواهر زن و بفتحتین درگذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم که دران بها پیش از گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک -

سالف سلوف بالفتح پیش رفته و ستور باب پیش رونده -

سلاف بالضم آنچه از انگور چکیده پیش از فشاردن و شراب هرچه فشاره کشود و بالضم و تشدید لام پیشینگان -

سناف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ و آن درختی ست که چوب او چون بر یکدیگر سایند آتش ازان برآید -

سناف بالکسر پیش سینه شتر و رسن که بر سینه شتر بندند -

سوالف گذشتها جمع سالفة -

سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بفتح سین و فا سر انجام و زود باشد و این حرفی ست که بر فعل مستقبل می آید -

سواف بالفتح چارپا و هلاک شدن و بیماری ستور و مرگی در مردم و بالضم نیز آمده -

سهف بالفتح اضطراب کردن کشته و در خون غلطیدن و رفتن و تشنه شدن و بفتحتین سخت تشنه شدن -

سیراف بالکسر شهریست بفارس -

سیف بالفتح شمشیر زدن و بضم موم اسپ و ماهی و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لیف خرما که در بن شاخهای نخل پیچیده باشد مانند ریشه -

سائف مرد با شمشیر -

سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن -

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنه درخت -

سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپ از اسپان دیگر و بفتحتین آنچه بدان گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و غیر آن -

سباق بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن در دویدن و بالفتح و تشدید با بسیار پیشی کننده -

ستوق بالفتح و بالضم و تشدید تا درم ناسره و قلب سره است و بعضی ستوق بسین مهمله و بای تازی گفته اند -

سحق بالفتح جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن باد نشان [illegible] را و بالضم و بضمتین دور و دور شدن و دراز شدن نخل -

سحیق دور -

سحوق بالفتح نخل دراز -

سذق بفتحتین و ذال معجمه شب و [illegible]

ماهیهن که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیه آن بسده در فرهنگ جهانگیری و سروری مسطور است -

سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سرادقات جمع -

سرمق بالفتح گیاهیست که برای نافع مرض استسقا است و آنرا اسفناج رومی گویند و شهریست با صطرخ -

سرق بفتحتین پارچه حریر و دزدی کردن و بدین معنی بسکون را و کسر آن نیز آمده -

سارق دزدی کننده -

سفق بالفتح در باز کردن -

سفیق جامه سفت بافته و مرد شوخ دیده -

سلق بالکسر گرگ نر و چغندر و بالفتح زبان آزردن و چرب کردن بروغن خشک و اپانیدن و جوشانیدن و نیم پخته کردن چیزی بیضه را با آب گرم و [illegible] انگشتان کسی را [illegible] پوست [illegible] کردن [illegible] و بفتحتین [illegible] -

سلوق بالفتح [illegible] که زره دران خوب بشود -

سلاق بالضم [illegible] زبان و بیخ دندان و جوشش [illegible] که در چشم

طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود۔
سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد۔
سموق بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانهٔ ترش مزه معروف که آنرا اسماق گویند۔
سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم و تشدید میم میوه ایست ترش مزه معروف و آن را سمّم گویند۔
سمیق چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و بدان شیار کنند و آن چوب را لوغ گویند۔
سمحاق بالکسر پوست تنک بالا استخوان سر
سنبوق بالضم کشتی خرد معرب سنبک۔
سنق بفتحتین ناگوار شدن۔
سوق بالفتح راندن و دست بپایان بردن۔
سوی عروس از ستور و جز آن که بر ساق زنی بالضم بازار و ساقها جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم فرومایه رعایا جمع سوقه است
سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا پست گویند و شراب۔
سوذق بالفتح و ذال معجمه و ارنجی دست برنجین و دستیانه۔
سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق شکوفه خرما

سابق از پس راننده چنانکه قائد از پیش کشنده۔
سیاق بالکسر راندن و جان کندن۔

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح گداختن زر و نقره۔
سبائک پارچهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه۔
سباک بالفتح و تشدید با گدازندهٔ زر و سیم
سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی و بالفتح و کسر دال حریص بچیزی و چالاک
دست بکاری و نیزه زدن و لازم بچیزی۔
سفک بالفتح بفتحتین خون بسیار گفتن سخن۔
سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن
سک بالفتح و تشدید کاف حلقهٔ آهن و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم نیز آمده و میخ دوز کردن در یا هنی از بن بر کندن گوش و رفتن
سکم بالضم سوراخ گزدم و عنکبوت وجز آن و نوعی ست از خوشبوئی و راه بسته۔
سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری ناشنوائی و بکسر سین کوچها جمع سکه
سکاک بالکسر میخ و حلقهٔ آهن و بالضم هوای میان زمین آسمان و جای که پرواز ببر و بالفتح و تشدید کاف آهنگر۔
سکاکه بالضم پرستوی زمین۔
سلک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی

بچیزے و بالضم و فتح لام بچۂ کبک -
سلیک بالضم و فتح لام نام مردی ست -
سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجاے و رستها جمع سلک -
سالک - راهرو -
سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزے و بالا بردن سقف خانه و بلندی چیزے خلاف عمق و بفتحتین ماهی -
سموک بالضم بلند شدن -
سماک بالکسر چیزیکه بدان بلند کرده شود چیزے سمک بضمتین جمع و نام دو ستاره الیست که یکے را سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن هر دو بمنزلۂ دو پای برج اسد ست -
سنبک بضم سین و با کسر سم ستور سنابک جمع و زمین سخت محکم بقعه و نوعی از دویدن و اول باران -
سوک بالفتح مالیدن چیزی و مسواک کردن -
سواک بالکسر مسواک بالفتح رفتار ضعیف عربی گویند آسمان رفاقت روش بتواضع کند بهیچ سواک
سهک بالفتح سائیدن بزدن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن -
سیک بالفتح رفتن ستور -

باب السین مع اللام

سؤل بالضم و سکون همزه خواسته شده -
سؤال بالضم فتح همزه خواستن -

سبل بفتحتین باران خوشه و آشوب سرخی که در چشم پیدا میشود و نام اسپے نیکو در عرب -
سبیل راه و سبیل الله جهاد و هرچه حق تعالی بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر -
سحل بالکسر فتح با و سکون حای مهمله زن فربه و شتر و سوسمار فربه -
سجل بالفتح دلو بزرگ یا پُر ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قبالۂ باجهر و نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته الیست -
سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن باهم در آبخورانیدن و راندن و جز آن -
سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سجیل که در قرآن واقع ست سنگریزه چند بوده از گل که با آتش دوزخ پخته شده بود و اسمای گروهے که بر سر کعبه آمده بودند بران مکتوب بوده -
سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آئینه و این کلمه در اصل رومی ست و در کلام عرب استعمال یافته -
سحل بالفتح رسن تافتن و بستن درم و نقد کردن و زدن چنانکه پوست بخیزد و کشادن باد روے زمین را از خار و خاشاک و جامه سپید از پنبه و سحیله سپید و بضمتین جمع آمده -
سحول بالضم و الفتح موضعی ست بیمن که جامه خوب در آن بافته شود -

ساحل کناره دریا -
سحل بالفتح و -
سخال بالکسر ها و بزغاله ها نوزاده جمع سخلة بالفتح و نیز سخال نام موضعی ست -
سدل بالفتح فرو هشتن جامه پرده و موی و بالکسر رشته از در و جواهر که بسینه فرو هشته باشد سدول جمع بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن -
سدیل پرده حجله و پرده که پیش هودج کشند -
سربال بالکسر پیراهن یا هر چه پوشیده شود -
سراویل شلوار و زیر جامه -
سطل بالفتح طاس دسته دار و مرد دراز -
سعال بالضم سرفه و سرفه کردن -
سغل بالفتح و کسر غین معجمه مرد بدخو و بدخوارد مضطرب و بی آرام و صغیر الجثه -
سفرجل بفتح سین و فا و جیم میوه ای که آنرا آبی نیز گویند
سفل بالکسر و الضم و -
سفول بالضم و -
سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو -
سافل - فرود و پست نقیض عالی -
سل بالفتح و تشدید لام کشیدن تیغ و بیرون آوردن [illegible] بیرون کشیدن [illegible] و بالکسر و الضم [illegible] سلال بالضم
سلسبیل [illegible] نام [illegible]

نوزاده و وادی فراخ پر درخت -
سلول بالفتح نام مادر عبدالله بن ابی منافق مادر قبیله ایست از هوازن که قبیله ایشان سلول خوانند
سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف -
سلسبیل چیزی نرم و خوشگوار و شراب و چشمه ایست در بهشت -
سلاسل زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرهای بیکدیگر پیوند شده و ریگ بیکدیگر پیچیده و سخت شده و ذات السلاسل موضعی ست که سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلعم لشکری بسرداری عمرو بن عاص در آنجا بجنگ فرستاده بود -
سمندل مرغی ست معروف که آنرا آتش نسوزد
سمول بالضم کهنه شدن جامه -
سمل بالفتح چشم کسی بیرون آوردن و صلح کردن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و بفتحتین جامه کهنه و آب اندک و گل و لای که در ته حوض و ظرف مانده باشد -
سامل سعی کننده در صلاح کار و صلاح امر [illegible]
سمال بالفتح کسی که در آب باشد و [illegible]
سیم نام پدر قبیله ایست -
سنبل بالضم گیاهی است خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل رومی ناردین باشد و بالفتح نام

دو شهر است در روم -
سنابل جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابی است رضی
سُوال بالضم خواستن و بجای الف همزه نیز آمده -
سول بفتحتین سستی زیر ناف -
سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی است
سُهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست
باندلس و نام شخصی ست -
سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان
شدن آب و خون و جز آن -
سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده -
سیال بالفتح موضعی ست بحجاز و درختی ست خاردار
و گیاهی ست که خار سپید دارد چون از ایکشش شیر سپید
ازان بر آید سیاله واحد و به تشدید یا بسیار روان

باب السین مع المیم

سام پسر نوح و مرگ و زر و نقره و رگهای زرد که در سنگ باشد
و جد و خیزران کوهی ست بتشدید میم زهر سنبده و شیر در طعام
کشنده و سام ابرص جانوری است زهر دار که کرپش نیز گویند -
سَئام بالفتح و سکون همزه ستوه آمدن و ملول شدن
سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب
روان و اشک و برگ بید -
سجوم بالضم روان شدن اشک و بفتحتین سجام
بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده -
سحم بفتحتین سیاهی و بضمتین سحمة و سحام بالضم
درختی ست و آهن و بفتحتین سطبر قباهای آهنگران -
سخم بفتحتین سیاهی -
سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم با اندوه و
حرص بچیزی و نری که شهوتش غالب شده باشد
و بفتحتین سدم و بالفتح و کسر دال مرد سخت شیفته
و بفتحتین آگنده شده از آب -
سدوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن
به بی دیانتی و ناحق معروف بود -
سرم بالفتح راندن سگ و بالضم دهان روده که
مخرج ثفل است و بفتحتین درد مقعد -
سام درختی ست که ازان کمان سازند و بعضی
گفته اند آبنوس است -
سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان شمشیر تیز کنند
سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم
و بالضم و الفتح وادی است -
سقم بالضم و بفتحتین بیماری -
سلم بالفتح دلوی که یک طرف حلقه دارد چنانکه دوستابان
و نام مردی است و گزیدن مار و دباغت چرم و پوست
درست سلم کردن فارغ شدن از ساختن دلو و
محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن آشتی کنند -
و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن
و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و درختی ست
خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان و سبب

و وسیاه یسوی چیزی است ـ
سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت دبی گزندگی و پاکی از عیبها و نامی ست از نامهای خدای تعالی و درختیست و بدین معنی بکسر نیز آمده و دار السلام بهشت و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله و بالضم موضعی ست و بالکسر آبی ست و سنگها جمع سلمة و بالفتح و تشدید لام نام مردی ست
سالم رهنده از آفت و عیب و نام مردی ست و پوست میان بینی و چشم ـ
سلیم ساده و درست و مارگزیده و بضم سین و فتح لام نام قبیله الیست ـ
سلجم بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شلغم و بدین معنی بشین معجمه نیز آمده ـ
سلالم ـ بالضم و کسر لام قلعه الیست بخیبر ـ
سلتم بکسر سین و تا غول و سختی و قحط سال و شتری که هیچ دندانش نمانده باشد ـ
سم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزی سفید مانند مهره سفید که از دریا بیرون آید و نام دو رگ است در بینی اسپ و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که آنرا عوام سنکهیا گویند و سم الحمار خر زهره ـ
سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهر و سوراخها جمع سم
سمسم بکسر هر دو سین کنجد و نام ریگی ست و بفتح هر دو سین روباه و بالضم و الکسر مورچهای سرخ سمسمة واحد ـ
سمسام بالفتح چالاک و سبک ـ
سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و درختهای زمین ـ
سنم بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شگوفه او بر آمده باشد و شتر بزرگ کوهان و تسنیم بزرگ کوهان شدن شتر
سوم بالفتح گران فروختن و دقت نمودن در فروختن و خریدن ـ
سهم بالفتح بهره و تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و تیری که بدان قرعه زنند و فال گیرند ـ
سهام بالکسر جمع وی بهره و نصیب سهمان بالضم جمع و نام قبیله الیست و گرداگرد خانه و مقدار ششش گز در مساحات و معاملات مردم و سنگ در خانه که برای شکار شیر سازند ـ
سهام بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر وادی ایست در یمن و بالفتح گرمی سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود ـ
سهیم ـ بالفتح و کسر ها خداوند بهره و حصه و شریک

سهوم بالضم ترش روئی و بالفتح عقاب پرنده۔

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و پاکی خواندن خدا را۔

سجن۔ بالکسر زندان و باز داشت و بالفتح باز داشتن و در زندان کردن۔

سجان بالفتح و تشدید جیم زندان بان۔

سجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید جیم دائم و شدید و موضعی ست که دروی نامهای فجار و کفار بود و وادی ست در جهنم و زمینی ست در طبقهٔ هفتم زمین۔

سحن۔ بالفتح جمع کثیر

سحبان بالفتح نام مردی ست که بر هر چه می گذشت آنرا تحسین میکرد و بگمان و قیاس در آنچیزی می گفت و نام فصیحی ست که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل ست و آنرا سحبان وائل گویند و وائل قبیله ایست و بالضم نری بوده است در عرب که شتر ماده ها را بدان گشنی میدادند۔

سخن بالضم گرم۔

سخین۔ آب گرم۔

سخون۔ بالفتح شوربای گرم کرده۔

سدین و سدن بفتحتین پیه و خون و صوف و پرده۔

سادن خادم کعبه و بتخانه۔

سرجین و سرقین بالکسر معرب سرگین۔

سرطان بفتحتین خرچنگ و نام برجی ست و ثوری است سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود بواسطهٔ عروق سرخ و سبز مشابه شود بپایهای خرچنگ و علتی ست که در سر بند دستهای چارپای شود و تیز رود و بزرگ لقمه کنند۔

سریان بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی

سرحان بالکسر گرگ و شیر درنده و نام سگی ست۔

سروان بالفتح دهی ست بسیستان۔

سعن بالفتح و سکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم خیک و مشک که از نیمه اش ببرند و در نیمه اش نبیذ سازند و گاهی بآن آب خورند چون دلو و گاهی ریسمان و پنبه دران کنند۔

سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک روفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ که بر قبضهٔ شمشیر و کارد کنند و بضمتین کشتیها و همچنین سفائن۔ هر دو جمع سفینه۔

سفان بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعی ست

سفون۔ بالفتح باد خاکروب۔

سوافن بادهای خاکروب جمع سافنه۔

سفین بالضم موضعی ست بمشرق۔

سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن۔

سکّان بالضم و تشدید کاف دنبالهٔ کشتی و
ساکنان و باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید
کاف کارد گر و همچنین سکاکین۔
سکین بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب و
خر چالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف مکسور کارد
سکن بالفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هرچه بوی
آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام
مردی ست و رحمت و برکت۔
سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام هم آمده
سلوان بالضم تسلی شدن و داروئی است که
بغمگین دهند تا فرح یابد یا آبی که باو بنوشانند تا شاد
شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد
عاشق دهند تا عشق او زائل شود و وادیست
بنی سلیم و چشمه ایست در قدس۔
سمن بالفتح روغن و روغن کردن طعام و
بالکسر و فتح میم فربه شدن۔
سمین و سامن فربه۔
سمّان بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش
سامین دهی ست بهمدان۔
سامان دهی ست بری و محله ایست باصفهان
و نام مردی ست که پادشاهان سامانیه بدان منسوب اند
سن بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار
عمر و گاو وحشی و کوهی ست بدیشه و موضعی

است بری و شهریست بر کنار دجله و دندانهٔ قلم
و دانهٔ سیر و شاخ چارپا و بسیار خوردن و بالفتح
سنان و نیزه کردن و مسواک کردن و سخت
راندن شتر و بیان کردن چیزی و گل را سفال
ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن
دندان کسی و نیک چرانیدن و بچرا فرستادن
و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب
بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند
کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن
و گندیده و بد بو شدن چیزی۔
سنون بالفتح داروئی که بر دندان بمالند۔
سنان بالکسر فسان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیز
سنن بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بضمتین
و بکسر سین و ضم آن با فتح نون اول نیز آمده و بالضم
و فتح نون جمع سنت است یعنی سیرتها و عادتها۔
سنین بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سائیدن
بیفتد و بالکسر سالها جمع سنه۔
سوسن بالفتح گلی ست معروف و آن دو قسم است
سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا ایرسا گویند۔
سینین درختی ست واحد سینه و طور سینین و
طور سینا کوهی ست بشام۔
سیحان بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست
دیگر به بصره که آن را ساحین نیز گویند۔

سیحون بالفتح نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند۔
سیروان بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست به مصر و موضعی ست بفارس و موضعی ست نزدیک ری۔

باب السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون همزه وطن و نیست و دور شدن غم و کشش بچیزی۔
سجو بضمتین و تشدید واو آرمیدن و دائم شدن و نالکشیدن ناقه۔
سحو بالفتح گل کشیدن به بیل۔
سخو بالفتح برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود
سدو بالفتح دست دراز کردن به چیزی و گام فراخ نهادن ستور۔
سرو بالفتح درخت معروف سروة واحد و بالکسر شهریست قریب دمیاط و دهی ست به بلخ۔
سطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون کند و در نهادن اسپ تا تمام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله آوردن و قهر کردن و سطوة یکبار حمله بردن۔
سعو بالکسر ساعتی از شب۔
سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن۔
سمو بالکسر و بالضم و بضمتین و تشدید واو بلند شدن
سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن

باب السین مع الهاء

سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن۔
سته بالفتح و بفتحتین مقعد۔
سفاه و سفه بفتحتین سبکی و نادانی۔
سفیه نادان و سبک عقل۔
سموه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود۔
سنه بفتحتین سال۔

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده۔
سابری بکسر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه باریک و بهترین خرما۔
سامری نام مردی است که حکایت گوساله از طلا ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گمراه کرد و موسی برو دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از مواضع بنی اسرائیل است
سباعی بالضم هرچه هفت اندام درست و کلمه ایست عرفی
ساحی بکسر حای مهمله پاره آسیده و خط سپیده
سجزی بالفتح و الکسر منسوب به سیستان معرب سگزی و آن کلمه ای باشد که بغیر نسبت استعمال نشده۔

سحی بالفتح بہ بیل گل را از زمین کشیدن۔
سخی جوانمرد۔
سادی ششم مرادف سادس
سدی بالضم و تشدید دال و با لقب مردی دانشمند
کہ بر سدہ مسجد کوفہ بجز زنان می فروخت۔
سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح و تشدید
یا مہتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی نام
بزرگی ست معروف رحمہ اللہ تعالیٰ۔
ساری در روندہ بہ ہمہ اجزای چیزی۔
سریجی بالضم سین و فتح را شمشیر خوب منسوب بسریج آہنگر
سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب
کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و
خراج و باج گرفتن۔
ساعی والی بر قومے و کاری و باج ستان و
آن کہ کاری بر کسی افگند و سخن چین و
عیب جوی و رئیس یہود و نصاری۔
سقی بالفتح آب دادن و فراہم آمدن زرد آب
در شکم و عیب کردن و بالکسر آبی کہ دادہ شود بکسی
و زراعت آب دادہ و پوستی کہ دران آب زرد باشد
ساقی شراب و آب دہندہ۔
سامی۔ بلند۔
سمی بالفتح و تشدید یا ہمنام و مانند۔
سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن۔
ساہی غافل و فراموش کنندہ۔

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان۔
شتی بالفتح و تشدید تا پراگندہا جمع شتیت۔
شرا بالکسر و الفتح خریدن و فروختن۔
شری بفتحتین گوشہ زمین و مال زبون و مال
نیک و بیشہ شیر
شرفا بالفتح گوش دراز و آنچہ گوش او دراز و
بیرون باشد خلاف شکار بہ تشدید کاف
چنانکہ گفتہ اند کل شکار بیض و کل شرفا ء تلد
ہر چہ گوش او اندرون باشد تخم نہد و ہر چہ
گوش او بر آمدہ باشد بچہ زاید و بضم شین و فتح
را بزرگان جمع شریف۔
شرقاء بالفتح ستور گوش شگافتہ۔
شرکاء بالضم و فتح را انبازان جمع شریک۔
شطاء بالفتح خوشہ و برگ کشت و نہال کشت و نہال درخت
شاطی بکسر طا و ہمزہ در آخر کنار دریا و جوی۔
شعری بالکسر دو ستارہ روشن کہ بعد از جوزا
بر آید یکی را شعری عبور خوانند و دیگری را
شعری غمیصا و مشہور شعری عبور است

وابوکبشه جد مادری حضرت رسول صلعم اورا درجاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را قریش بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف ماست در پرستش اصنام۔

شعراء بالفتح نوعی از شفتالو و زمین پر درخت و بوستین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و چیز منکر و درشت و سختی و بلای عظیم و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر۔

شفاء بالکسر و واو تندرستی و بالفتح و بی همزه کنار و طرف هر چیز

شفعاء بضم شین و فتح فا در خواست کنندگان گناه مردم و شفعه کنندگان در بیع۔

شقاء بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده بهمزه و بغیر همزه آمده۔

شکوی بالفتح گله کردن۔

شلاء بالفتح و تشدید لام دست خشک شده۔

شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی۔ اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ۔

شوری بالضم شورت۔

شوہا بالفتح زن بد شکل و زشت رو و زن چشم بد و اسپ نیک دو و فراخ دهن بینی و کوچک دهن

شهلا بالفتح زن میش چشم۔

شهبا بالفتح اسپ و اشتر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد و آنرا سرخنگ گویند۔

شئ بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع۔

شیئ بالضم و الکسر و فتح یا چیزک تصغیر شی و شوی بالضم چنانکه مشهور ست خطا است۔

باب الشین مع الباء

شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز شآبیب بالفتح و مد همزه جمع۔

شاب۔ مرد جوان۔

شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دو دست بر داشتن اسپ از روی نشاط و چیزیکه بدان افروخته شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان و هم چنین شبان بالضم و تشدید با هر سه جمع شاب۔

شب بالفتح و تشدید با بر افروختن آتش۔ و جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک سفید که آنرا بهندی پهٹکری گویند و بهترینش یمنی ست که آنرا شب یمانی خوانند۔

شبوب بالضم بر افروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بوے آتش افروزند۔ نیکی کننده و بدی کننده و اسپی که هر دو دست بر دارد۔

شجاب بالکسر بند شیشه و چوبی چند ایستاده کرده که بران جامه نهند۔

شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن شجب شیشه شجاب و خاجیست واندوه و ستون خانه و مشک خشک که در وی سنگریزها را حرکت دهند و شتران را بدان بخوانند و نام پدر قبیله ایست و مشکی که نیمه اش ببرند و نیمه دیگرش دلو سازند و بفتحتین اندوه و رنج و سبب مرحمتی یا قتال رسد و بضمتین سر چوب که راعی دلو را بدان آویزد.

شحوب بالضم هلاک شدن سستو تا یه حانه ...

شحوب بالضم لاغر شدن و دگرگون شدن از لاغری و گرسنگی و سفر و بیرون راکندن بیل

شخب بالفتح خون و بیک کشیدن پستان شتر فرود آمدن و بالضم آنچه بیک کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین قطعه ایست

شخاب بالکسر شیر و شیرکه دوشیده شود.

شذب بالفتح و ذال معجمه راندن و بفتحتین شاخهای پراگنده درخت که آنرا ببرند شذب و آنچه ... و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست و شاخها بریدن و پوست دور کردن.

شاذب دور شونده از جای خود.

شرب بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب و مانند آن و بعضی گفته اند که بالفتح مصدرست و بالضم و الکسر اسم مصدرست یعنی آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین حوضهای خرد گرد درختان که درختان ازان آب خورند و سبز و تازه باشند و بسیار خوردن آب.

شارب بروت و آب خورنده.

شراب آشامیدنی و خوردنی از مایعات.

شزوب بالضم و زای معجمه باریک شدن اسپ

شازب درست و خشک و لاغر.

شصب بالکسر سختی و قحط.

شصوب بالضم سخت شدن عیش.

شاصب سخت.

شعب بالفتح شگاف و درز و فراهم آوردن درز و شگاف و جدا کردن از هم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پراگنده شدن و نام گروهی ست به یمن و شعبی دانشمند مشهور ازان گروه است و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب ست بعد ازان قبیله بعد ازان فصیله بعد ازان عماره بالکسر بعد ازان بطن بعد ازان فخذ و بالکسر دره کوه و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن آب در زمین و نشان شتر شعاب بالکسر جمع و بفتحتین دور بودن شاخهای ... ...

از همدیگر دور بودن و دور دوش از یکدیگر و به ضم
شین و فتح عین گردن اسپ و یال و سر اسپ و
هر چه ازان بلند باشد و گروه‌ها جمع شعبه است
و شعب ازیج دو دست و دو پا باشد۔

شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبری ست
و مشک کهنه۔

شغب بالفتح و بفتحتین برانگیختن فتنه و فساد
و تباهی و بفتحتین نام زنیست۔

شقب بالفتح والکسر زمین پست و جای فرود
آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ
در زمین و کوه که مرغان دران آشیان کنند

شنب بفتحتین تیزی و خوبی دندان۔

شوارب رگهای چند در حلق و مجاری آب در
گردن و موهای بروت۔

شوب بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گویند
ما عنده شوب ولا روب یعنی نیست نزد او شوربا
و نه شیر ماست شده۔

شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب
آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و بالضم
موضعی ست و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمده
و بضمتین کواکب روشن و شهبه از آخر ماه۔

شهاب بالفتح شیری که دو حصه اش آب باشد و
بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد گذرنده در کار

شیب بالفتح موی سفید و سفیدی موی و بالکسر
دوال تازیانه و کوهی ست و آواز لبهای شتر
بوقت آب خوردن۔

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکباره از طعام۔

شباعة بالضم آنچه بعد از سیر شدن باند تا هضم

شبکه بفتحتین دام صیاد۔

شبهة بالضم پوشیده و مشتبه شده۔

شبت بکسرتین و تشدید تا تره معروف که
آن را شبت گویند۔

شتّ بالفتح و تشدید تا ۔

شتات بالفتح پراگنده شدن۔

شتیت پراگنده و دندان کشاده شتی جمع۔

شجاعة بالفتح دلیر شدن و دلیری نمودن
در کارزار و در جای خوف۔

شجعة بالفتح والکسر و بفتحتین دلیران۔

شجّة بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر۔

شجنة بهر سه حرکت و فتح نون نام مردی ست
و رگها و بیخهای درخت در هم شده و شجنة رحم
قرابت و خویشی نزدیک و پیوسته در
فی الحدیث۔ الرحم شجنة من الله یعنی رحم
ماخوذ ست از رحمن و قرابتی ست بخدا۔

شحنة بالکسر قیمی و ندات و طائفه از اسپان

که جای بسته باشند برای جهاد وکاه و دانه که شبارفت برای چارپا بسند شود و مردیکه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر پادشاه نصب کند۔

شحمة بالفتح اندک پیه و چربی و شحمة الاذن نرمه گوش و شحمة الارض سماروغ۔

شحامة بالفتح فربه شدن۔

شحت بالفتح لاغر و باریک شدن۔

شدة بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن

شربة۔ بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی از آب وجز آن و سرخی رو و موضعی ست و بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه روید و بالضم و بفتح را مرد بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن و حوض خرد گرداگرد نخل که او را سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و بتشدید با زمین بسیار گیاه که دران درخت نباشد و موضعی ست و طرز و طریق۔

شرکة۔ بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد۔

شرشرة بالفتح هر دو شین شگافتن و پاره کردن چوب وجز آن و کرانه شراشر جمع۔

شرة بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بد شدن

شرارة۔ بالفتح بد شدن و پارهٔ آتش که بجهد و همچنین شررة۔

شرفة۔ بالضم کنگره و شرفة المال گزیده ترین مال

شرعة بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه شرع کرده حق تعالیٰ برای بندگان و دام هر چیز سنگ خوار و رود ساز و زه کمان و بفتح نیز آمده۔

شریعة راه ظاهر و راست و شرع و دین حق تعالیٰ که برای بندگان کرده و آبخور۔

شرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب و جانب شرق و آفتاب و قتیکه روشن شود و از مشرق برآید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانی که بدان نشان کنند بر گوش شگافته را۔

شرقیة بالفتح و تشدید یا موضع مشرق رو و قوله تعالیٰ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ یعنی نه مشرق روست و نه مغربیا و یعنی نه همیشه در آفتاب ست نه همیشه در سایه و اینچنین درخت تازه تر و میوه اش پخته تر و پاکیزه میشود و بعضی گفته اند یعنی در ملک شام ست که نه مشرقی و نه مغربی ست بلکه درمیان واقع شده اما معنی اول اصح است۔

شراسة بالفتح بدخلق و بدخو شدن۔

شرذمة بالکسر جمعی اندک از مردم و پاره از میوه و جز آن

شرحة بالفتح پاره گوشت بدرازی بریده۔

شریحة سبدی که از برگ خرما بافند و دران خربزه وجز آن بردارند و پی پاشنه که بدان پر به تیر می چسپانند و خانهٔ کبوتر که از نی می سازند

و کمان که از چوب شریج راست کنند و آن چوبی ست که چون شگافند دو پاره شود و چوب تم شود و نشکند۔

شریطه تعلیق چیزی به چیزی و پیمان و شرط و رسن از پوست خرما بافته۔

شرطه بالضم چاوش و پیاده کوتوال۔

شظیه بالفتح و تشدید یا پارهٔ از هر چیزی و دندانهٔ کوه و جز آن۔

شعله بالضم درخش و زبانهٔ آتش۔

شعوذه بفتح شین و واو و ذال معرب شعبده۔

شعیره یک دانهٔ جو و دنبالهٔ کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و عبادت و آنچه بر وی نشانی باشد

شعبه بالضم پیوند کاسه و طرف و گروهی و طائفه از هر چیزی و جدائی۔

شعشعه بآب آمیختن شراب را و خلط کردن چیزی بچیزی و اندک ماندن از ماه و پهن پرتو آفتاب چنانکه مشهور ست در کلام عرب نیامده۔

شفاعت خواهش کردن۔

شفعه بالضم همسایگی خانه و زمین۔

شفه بالفتح لب و خفیف الشفه کم سوال [illegible] بنت الشفه سخن شفاه بالکسر جمع۔

شفا [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] باشد۔

شفر بالضم پلک چشم که مژه بر وی روید و بالفتح کارد و نشکرده گفشگران و تیزی شمشیر و خادم

شفقه بالفتح مهربانی۔

شفق بالضم سرخی با سیاهی آمیخته۔

شقاوه و شقوه بالفتح بدبختی۔

شقه بالضم و تشدید قاف جامهٔ پیش شگافته خلاف جبه و سفر دور و دوری و ناحیه و مشقت و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پارهٔ از چوب و عصا و جامه و غیر آن۔

شقیقه یک طرف سر و برقی که در افق منتشر شود و مرغی ست و باران بزرگ قطره و دو نیم سر و نام جدهٔ نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه از ریگ که در وی علف باشد شقائق جمع۔

شقشقه بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و گنجشک و شگافتن هیزم و سخن خوب راندن و بالکسر آنچه شتر مانند شش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبه شقشقیه خطبه منسوب به علی ابن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المومنین بارها آن خواند مردی [illegible] [illegible] سوال مسئله کرد حضرت بجواب آن مشغول شد و [illegible] [illegible] آن خطبه [illegible] ابن عباس [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]

وباز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنی چید
بر زبان آمد و در ان اختیاری نبوده۔
شُکلة بالضم سرخی و سپیدی چشم۔
شاکلة خوی و خرد و تهی گاه و روش و راه و
ناحیه و سپیدی بناگوش۔
شکاسة بالفتح بدخو شدن۔
شِکایة بالکسر گله و شکوه۔
شکیمة دهنه لگام و گوشه دریا و طبیعت و شدت
شماتة بالفتح شاد شدن بکاری که بکسی رسد
شامت شادی کننده بمکروه کسی۔
شمّة بالفتح و تشدید میم یکبار بوی کردن بوی اندک
شامة نشان سیاه در بدن و زمین شتر ماده سیاه
و بوی دهن و بالفتح و تشدید میم قوت بو کردن۔
شأمة بالفتح و سکون همزه و در همزه شومی۔
شمامة بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود۔
شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی۔
شنعة بالضم زشتی۔
شناءة دشمنی۔
شنشنة بکسر هر دو شین عادت و طبیعت
شهامة بالفتح زیرک شدن و روان شدن
[illegible] شادمانی شدن
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]

شُهرة بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام
شوصة بالفتح ورم و بادکه در پهلو و اضلاع پیدا
شود و آنرا ذات الجنب نیز گویند۔
شوکة بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و
شدت و هیئت کارزار و جراحت دشمن و سرخی
که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم
و شوکة الحائک چیزی ست که جولاهه بدان
روی جامه را هموار کند۔
شولة بالفتح دم کژدم که برداشته باشد و دو
ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن
منزل قمر است و نام زنی ست نادان۔
شیمة بالکسر طبیعت و بهمزه نیز آمده۔
شائبة آمیزش و آلودگی شوائب جمع۔
شیخوخة بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر
شیحة بالفتح ریگی ست سفید ببلاد بنی اسد و
بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ۔
شیبة بالفتح موی سفید و سفیدی موی پیری
و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیزی۔
شیعة بالکسر اتباع و انصار دگر و علیحده۔ و
مشهور و غالب شده است در عرف این
نام بر جمعی که [illegible] علی بن ابیطالب
و فرزندان او را [illegible] و متابعت ایشان
کنند و در واحد و [illegible] [illegible]

باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر تره ایست و بالفتح چنگ در زدن و در آویختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ زننده و بفتحتین عنکبوت و کرمی ست که پایهای بسیار دارد و نام مردی ست۔

شث بالفتح و تشدید ثا گیاهی ست خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند و نگین انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید۔

شرث بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری انگشت و دست و شگافتن آن۔

شرنبث بروزن غضنفر سطبری دست و پا و شیر ندہ و مرد بادا۔
شعث بفتحتین ژولیده و گرد آلوده موی شدن و پراگندگی کار و عرب گوید لم الله شعثک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگندهٔ ترا۔

شیث بالکسر نام پیغمبر پسر آدم ع۔

باب الشین مع الجیم

شاج بالفتح و سکون همزه بسیار شکستن کار کسی را۔
شاهانج تخم کتانرا حبة الخضرا گویند معرب شاهدانه۔
شاهترج گیاهی معروف معرب شاه تره۔

شج بالفتح و تشدید جیم سر شکستن و شگافتن کشتی و جز آن آب دریا را و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب بآب۔
شجج مرد شکسته و میخ شکسته۔

شجاج بالضم بانگ کردن زاغ و شتر مرغ و شتر و بالکسر شکستگیهای سر جمع شجة بالفتح و یکدیگر را شکستن و بالفتح و تشدید جیم کره خر و از این جهت استر را بنات الشجاج گویند۔

شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم و وادی ست بیمن و نام آبی ست و مانند و گونه و گروه و آماده شدن و فراهم آوردن و در شرع گفتن و بر یکدیگر چیدن خره کردن خشتها را و استوار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی وادی و شگافت کمان و فزونی خیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگ تر شدن۔

شطرنج بالکسر بازی ست معروف و بسین مهمله نیز آمده۔
شفارج بالضم طبقی که در و پیالها گذارند معرب پیشپاره۔
شمج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دور دور بکنده زدن جامه را۔

شماج بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور از دهان بیندازند و بمعنی چیز نیز آمده۔
شنج بفتحتین در کشیدن و درهم شدن پوست

باب الشین مع الحاء

شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون با نیز آمده۔
شح بسه حرکت و تشدید حاء مشهور بضم ست حرص و بخل
شحیح بخیل و حریص۔

شحشح بالفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی و بدین معنی ست شحشاح و بدخلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی ست شحشاح و نیز شحشاح زنی که گویا مرد ست در قوت۔

شدح بالفتح فربه شدن۔

شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و کشادن و دانستن و کشاده کردن چیزے را و بکارت گرفتن۔

شریح پارهٔ گوشت و همچنین شرحة و بالضم و فتح را نام قاضی ست معروف۔

شارح نگاهبان زراعت از مرغان۔

شطح بالفتح بیحیائی کردن و باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن۔

شطاح بالفتح و تشدید طا بے حیا و باصطلاح صوفیه کسیکه مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته نشده و ظاهر ست که فارسی هم نیست اما بر زبانها مذکور و در کلام عرب مشهور ست۔

شقیح بقاف زشت مرادف قبیح۔

شیح بالکسر گیاهی ست که آنرا بفارسی درمنه ترکی گویند و بردی ست یعنی درد بجد در کارها۔

باب الشین مع الخاء

شخیخ بالفتح آواز دوشیدن شیر

شدخ بالفتح شکستن چیزی و میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد۔

شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف برآمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و نتاج هر ساله شتر و تیغی که هنوز او را بند و دسته نکرده باشند و آب نداده باشند و همزاد و مانند و جوانان جمع شارخ و جوان شدن و برآمدن دندان شتر۔

شلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و اندام زن۔

شالخ بفتح لام جد ابراهیم علیه السلام۔

شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله ایست۔

شامخ بکسر میم مرد متکبر و چیز بلند۔

شماخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعری ست

شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان دور۔

شمراخ بالکسر شاخ که بر وی انگور و خرما باشد و سرکوه و سپیدی پیشانی اسپ که تا بلب او رسیده باشد و طرف بالای ابر۔

شیخ بالفتح پیر و خواجه و آن که سن پیری درو ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد نرسیده یا به آخر عمر مشیخة و مشایخ و شیخة بالکسر جمع۔

باب الشین مع الدال

شد بالفتح وتشدید دال دویدن وبلند برآمدن آفتاب واستوار کردن وتیز دوادن ـ
شدید سخت ودلیر وبخیل وشیر درنده ونام مردی است وبالضم وفتح دال نام شاعری است ـ
شداد بالکسر چیزهای استوار ومحکم جمع شدید وبالفتح وتشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد وضحاک تازی خواهرزادهٔ او بود ـ
شرود بالضم و ـ
شراد بالکسر رمیدن وقافیهٔ شرود وبالفتح قافیه مشهور ومنتشر درجاها ـ
شرد بفتحتین وبضمتین رمندگان جمع شارد وشرود وبالفتح
شکد بالضم عطا وشکد وبالفتح عطا کردن ـ
شهد بالفتح شاهدان وانگبین وبالضم نیز آمده و بعضی گفته‌اند شهد عسل باموم ـ
شهود بالضم حاضر شدن وحاضر شدگان وگواهان جمع شاهد
شهید بالفتح وبالکسر گواه وامین در شهادت و کشته در راه خدا وآنکه از علم او هیچ چیز غائب نباشد ونامی است از نامهای خدای تعالی ـ
شاهد گواه ونامی است از نامهای پیغامبر صلعم و زبان وملک وروز جمعه وپر دیدن ونیک رفتن اسپ که شاهد باشد بر خوبی اسپ وانچه از شکم مادر همراه بچه بیرون آید مانند آب بینی وصلوٰة شاهد نماز مغرب ومشهور روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت
شید بالکسر انچه دیوار بدان اندایند از آهک وگچ وجز آن وبالفتح نگچ وجز آن اندودن دیوار ـ

باب الشین مع الذال

شبذ بفتحتین دهی ست بابیورد ـ
شحذ بالفتح تیز کردن کارد وشمشیر ومانند آن و تافتن گرسنگی شکم را وراندن کسی را وچشم زدن چیزی را وسخت راندن وغضب کردن وستم کردن والحاح کردن درسوال ـ
شحاذ بالفتح وتشدید حا تیز کنندهٔ شمشیر وکارد و الحاح کننده درسوال که عوام آنرا شحاث گویند
شذ بالفتح وتشدید ذال تنها شدن وبرآمدن ازمیان قوم وهمچنین شذوذ ـ
شذوذ بالضم پراگنده ویکیک شدن وپراگندگان
شاذ بتشدید ذال جدا شده وتنها مانده ـ
شقذ بالکسر وسکون قاف بچهٔ حربا وبفتحتین چشم زدن چیزی را ودور شدن ورفتن وبکسر قاف آن که در خواب نشود وچشم زننده چیزی را ـ
شمذ بالفتح و ـ
شماذ بالکسر آبستن شدن ناقه ودم برداشتن آن

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند وبالفتح وجب کردن وبخشیدن وعطا کردن وگشنی جهت گشنی دادن وشمشیر ازان

و نکاح کردن و عمرو بکسر نیز آمده و دوال چرم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان در هند از قسم قربانی

شبر بالفتح و تشدید بای مفتوح و

شبیر بالفتح و کسر بای

مشبر بروزن محدث هر سه نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت بدان نامها حسن و حسین و محسن را میخواندند۔

شتر بالفتح بریدن و نام مردی ست و بفتحتین بریده شده و برگشتگی پلک چشم از بالا و پائین یا شگافتن پلک زیرین یا فروهشتن پلک زیرین و نام قلعه ایست به اران میان بردع و گنجه و نوعی ست از تصرف عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند۔

شجر بالفتح بازگردانیدن و دور کردن به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی و جامه و جز آن بر مشجر یعنی بر چوب سه پایه افگندن و کشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای بازداشتن و دهان باز کردن او و شگاف دهن و کاری که دران خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کرانها و بفتحتین درخت یعنی آنچه ساق دارد از رستنی و آنچه ساق ندارد آنرا نجم گویند۔

شجیر مردم و شتر بیگانه و نیز قداح بیگانه در آورده و در میان قداح خود و زمین پر درخت۔

شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعی ست۔

شحر بالفتح کشادن دهان و کنار دریا میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده۔

شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی و آواز اسپ و همچنین شخر و بالکسر و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی۔

شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه زر که از معدن چیده شود و مروارید های ریزه شذرة واحد۔

شر بالفتح والضم و تشدید را بدی و بد و بالضم عیب و چیزی که کراهیت آید از آن و بالفتح ابلیس و بت و فقر و عیب کردن و گستردن جامه و گوشت و پنیر نهادن با آفتاب تا خشک شود۔

شریر بد و کنار دریا و درختی ست که در دریا روید و بالکسر و تشدید را بسیار بد۔

شر اشر نفس و محبت و اثقال و جمیع بدن جمع شرشرة و موضعی ست۔

شرار بالفتح پارهای آتش شرارة واحد۔

شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست نگریستن و چپ و راست نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن آسیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان از

چپ براست وبازگونه تافتن ریسمان یعنی سر بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید۔

شتر بالفتح دور ادور دوختن چیزی و دوختن چشم باز نو گرفته وشاخ زدن گاو و نیزه زدن وبفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آن که یک ماه از وگذشته باشد۔

شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی وجهت وطرف وقصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان شتر وگاو وگوسفند دوشیدن و دو نیمه کردن چیزی را۔

شطیر دور و نزدیک۔

شاطر شوخ وبیباک وآنکه مانده کند و برنج آرد اهل خود را ببدخوئی وخبث۔

شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن وبالفتح چیره شدن بشعر بکسی وموی غیر صوف وغیر پشم شتر شعرة واحد اشعار وشعور جمع۔

شاعر شعر گوی و دریابنده و داننده۔

شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند وآن جامه بالا را دثار گویند ونشان اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت۔

شعائر عبادتها و قربانیهای حج و چیزها که برائ بهر آنشان باشد جمع شعیرة یا شعارة۔

شعیر بالفتح جو۔

شعور بالضم دریافتن ودانستن۔

شعر بالفتح و۔

شغور بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن وخالی ماندن شهر از مردم وبیرون کردن کسی را از جای۔

شغار بالکسر مبادله نکاح کردن دو کس با دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر وآن نکاح در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت۔

شفر بالفتح والضم وشفیر بالفتح طرف وناحیه هر چیز و محل برآمدن موی مژه وشفیر الرحم وشافر الرحم کرانه آن۔

شقور بالضم حاجت وکار مهم۔

شکر بالفتح اندام زدن وبالضم سپاس داشتن وثنا گفتن منعم را بسبب نعمت وبفتحتین بر شیر شدن پستان واز بن درخت روئیدن شاخ

شکیر شاخی که از بن درخت روید وموی زهار

شاکر سپاس دارنده۔

شکور بالضم سپاس داشتن وسپاسداران جمع شاکر وبالفتح ثنا کننده وجزا دهنده در مقابل آن ونامی ست از نامهای خدای تعالی وبسیار شکر گذارنده وستوری اندک علف بسنده کننده واندک پذیرنده و۔

شهر بالفتح خدا اسپیدان وبه ابتن۔

شمیر تیز رو۔

شناتر بالفتح انگشتان و گوشوارها و ذو شناتر نام پادشاهی ست از پادشاهان یمن۔

شنار بالفتح عار و عیب و کار شنیع۔

شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن

شوار بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و هیات و لباس۔

شهر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام و هلال و قمر وقتیکه نزدیک بکمال رسد و دانا و ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع۔

شهیر مشهور۔

شهرزور نام شهری ست بنا کرده زور بن ضحاک ازان جاست شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکما۔

شیاره بالکسر روز شنبه۔

باب الشین مع الزاء

شئاز بالفتح وسکون همزه بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن۔

شخز بالفتح وسکون خای معجمه اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدراهی کردن میان گروهی

شزر بالفتح درشتی کردن و دشواری و سختی نمودن و بریدن۔

شکز بالفتح خراشیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن۔

شمز بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه۔

شیراز بالکسر ماست که آب ازان بر آورده باشند شواریز جمع و نام شهری ست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث۔

شیز بالکسر چوب سیاه که ازان کاسه سازند و بعضی گفته اند آبنوس ست و ناحیه ایست بآذربیجان۔

شینیز و شونیز سیاه دانه و شونیز گورستانی ست به بغداد

باب الشین مع السین

شئاس بالفتح وسکون همزه درشت و بفتحتین درشت شدن۔

شحس بالفتح وسکون حای مهمله درختی ست۔

شخس بالفتح وسکون خای معجمه اضطراب و اختلاف کردن۔

شرس بالفتح بدخو و درشت و همچنین شریس و بالکسر شوره گز و بفتحتین بدخو شدن۔

شکس بالفتح محاق یعنی یک روز دو روز و از آخر ماه و بالفتح وضم کاف وسکون آن دشوار خو و شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل۔

شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و قبی بوده است در قدیم و چشمه ایست و پدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد الشمس میخوانند و آفتابناک شدن و ذو شمسی پایدار کردن و شماس بالکسر نیز بهمین معنی آمده۔

شموس - بالفتح شراب و اسپ سرکش و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسپ و همچنین شماس بالفتح -

شماس - بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر بتراشد و در عبادتخانه بنشیند -

شوس - بفتحتین به گوشهٔ چشم نگریستن از تکبر یا از خشم -

باب الشین مع الشین

شباش - شهری ست بماوراء النهر -

شوش - بالضم موضعی ست و قلعه ایست نزدیک بموصل -

باب الشین مع الصاد

شبص - بفتحتین خشونت بهم در آمدن درختان -

شحص - بالفتح و بفتحتین و حای مهمله ستوری که از شیر باز ایستد و اصلا شیر نه دهد و آنکه نه بر و نکشیده باشند و آنکه بار دار نشود مفرد و جمع هر دو آمده -

شخص - بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمونهٔ چیزی که از دور دیده شود و تناور شدن -

شخیص - جسیم و تناور -

شخوص - بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کننده شدن و آماسیدن شکم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و بی آرام شدن -

شاخص - مرد چشم کشاده داشته و تیری که از بالای نشانه بگذرد و بلند بر آمده از هر چیز -

شص - بالکسر و تشدید صاد آهن سرکج که بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بفتح نیز آمده و دزد استاد و ماهر در دزدی که هر چه بیند بدزدد و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت -

شقص - بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز -

شقیص - شریک و اسپ نیک رفتار و اندکی از بسیار -

شوص - بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مسواک کردن و بدست مالیدن و درد دندان و شکم و چیزی را بدست ایستاده کردن و راست کردن و باز زدن بچه در شکم مادر -

شیص - بالکسر خرمایی که هنوز استخوانش سخت نشده باشد و خرمای زبون و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری ست از خزاعه -

باب الشین مع الطاء

شاط - بالضم نام بادرنجی ست و بسین

نیز آمده چنانچه گذشت۔

شحط۔ بالفتح وسکون حای حطی دور۔

شحوط۔ بالضم دور شدن۔

شرط۔ بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی
در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و لئیم
و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنه
شهر واحد شرطی و شرطی بفتحتین نشان و دستور
و کوچک و مال زبون و مرد پست گوار اشراط جمع و
اشراط الساعة نشانهای قیامت۔

شطّ۔ بالفتح و تشدید طا دور شدن و کرانه رود
و جوی و کرانه کوهان شتر۔

شطوط۔ بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح
ناقه بزرگ کوهان۔

شطاط۔ بالفتح والکسر دوری و راستی قامت

شطط۔ بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز و جور کردن

شمط۔ بالفتح درآمیختن چیزی به چیزی و بفتحتین
سپیدی موی بسیاهی درآمیخته و توابل و بکسر
فتح اول و سکون میم نیز آمده۔

شمیط۔ آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان
پسر باشند و بعضی دختر و گرگ سیاه و سفید و گیاه
که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد۔

شماطیط۔ مردم متفرق و پراگنده و جامه کهنه
و پاره شده۔

شوط۔ بالفتح تگ و گشت و شوطا یک تگ و
سبعة اشواط یعنی هفت گشت۔

شیط۔ بالفتح هلاک شدن و تمام قسمت کرده شدن
شتر قربانی تا آنکه نصیبی از وی نماند و آمیختن
خون بچیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و
جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسبیدن
آنچه در دست بر دیگ۔

باب الشین مع الظاء

شواظ۔ بالضم والکسر زبانه آتش۔

باب الشین مع العین

شبع۔ بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و
بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با
سیری و مقدار سیر شدن از طعام۔

شبیع۔ جامه بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل
و ریسمان بسیار بوده۔

شبدع۔ بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان و
کژدم و سختی و بلا۔

شرع۔ بفتحتین و تاهی و وقطعه نالیدن و زاری
کردن از مرض و گرسنگی۔

شجاع۔ بسه حرکت و شجعان بضم شین سست دلیر
دلیر و بالکسر و الضم مار یا مار نرینه یا نوعی از
از مار و بالکسر دلیران۔

شرع۔ بفتحتین [illegible] داشتن ستور [illegible]

و پای را در رفتن و بفتحتین ریشهای درخت لنگرهای چوبین که در جاهلیت میساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا را بیک بر دارد و نیز دلیر.

شرجع - بالضم بکار سے در آمدن.

شرع - بالفتح راه راست نهادن و در رفتن بر آب کشادن و باب در آمدن شتر و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار باشد کردن چیزی را و راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و پیدا و آشکار شده و بالکسر زه کمان و رود ساز شراک نعل و نام موضعی است.

شراع - بالکسر جامه که بر کمان بسته باشند بادبان کشتی و گردن شتر و زههای کمان و تارهای ساز جمع شرعه و بالضم نام مردی است که شعرا و شتر را نیکو بسیار ساخت و جمع شراعی بمعنی اول هست.

شارع - راه بزرگ که پیدا باشد راه و پیش عالم و عالم ربانی که تعلیم دین بمردم کند.

شسع - بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را.

شعاع - بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان و هست پراگنده و مرد پریشان رای و درخشان خوشه و شتر بسیار آمیخته.

شعشع - بالفتح مرد پریشان موی و دراز و نیکو اندام

شفع - بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه و میشی که بچه در پس خود دارد.

شفیع - خواهش گر و درخواهنده گناه مردم و خداوند شفعه و شفیع.

شافع - شفاعت کننده و ناقه و بزی که بچه در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی و نیز بزی است که [illegible] بچه ماده را آبستن گرداند.

شقع - بالفتح عیب کردن کسی را و بدهان خوردن آب از ظرف.

شکع - بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و بسیار واله شدن کشت و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل و بالضم مرد و زن بخیل.

شمع - بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون هم چنانکه مشهور است مولدست یعنی بعد از اختلاط عرب با غیر عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم است.

شماع - بکسر هم بمعنی موم است.

شموع - بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خنده کننده.

شنع - بالضم زشت شدن.

شنوع - بالضم زشتی و قباحت.

شنیع - زشت -

شوع - بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد -

شیع - بالفتح آشکارا شدن و فاش شدن و همچنین شیوع و مقدار و اندازه چیزے و پس از چیزے و بچه شیر درنده -

شیاع - بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن شبان رمه پس مانده را و آواز کردن آن -

شائع - فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصه های دیگر وقسمت نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند -

باب الشین مع الفاء

شرسوف - بالضم سر استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و شتر بسته شده و بلا و اول سختی -

شرف - بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیزے از خیر و شر و بالضم و فتح را کنگرها و بالهای پسندیده جمع شرفه است -

شریف - مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف جمع -

شارف - شتر ماده کلان سال و تیر کهنه -

شاروف - معرب جاروب نام کوهی ست -

شرباف - بالکسر برگ کشت که دراز و انبوه شده باشد بیا و نون هر دو آمده -

شسوف - بالضم خشک شدن از لاغری -

شاسف - خشک شده -

شطف - بالفتح رفتن و دور شدن -

شظف - بالفتح دور کردن و برآوردن خصیه گوسفند و پارچه از عصا و بالکسر نان خشک و چوب خرد مانند میخ و بالفتح و کسر ظا بد خو و سخت کارزار کننده و بفتحتین در آمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی -

شظاف - بالکسر دورے و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی

شظیف - درخت خشک از بی آبی -

شغف - بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست درختی است و بیماری ست که شتر ماده را ایشود و مو میریزد -

شعاف - بالفتح دیوانگی و بالکسر موے سر که سرخ باشد -

شغف - بالفتح رسیدن چیزے به پرده دل و بفتحتین در آویختن چیزے به چیزے -

شغاف - بالفتح غلاف و پرده دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم

دردِ دل و بیماری ست که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا میشود۔

شفف۔ بالفتح والکسر و تشدید فا جامهٔ تنک و فزونی وسود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنک و باریک بودن جامه و زاید شدن و ناقص شدن۔

شفوف۔ بالضم لاغر شدن۔

شفیف۔ گزیدن سرما کسی را و تنک بودن جامه چنانکه مانع نظر نشود و بارانی که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و بدین معنے ست شفف۔

شفاف۔ بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان دید۔

شقف۔ بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته۔

شقیف۔ نام چهار موضعی ست۔

شقدف۔ بالضم محفه ایست معروف بحجاز۔

شنف۔ بالفتح و بالضم گوشوارهٔ که بالای گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند۔

شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعتراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن چیزے را۔

شوف۔ بالفتح زدودن و غبار و جز آن و آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و بیلے که بدان زمین زراعت را هموار سازند۔

شیاف۔ بالکسر داروی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند۔

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن به جماع۔

شدق۔ بالکسر و بالفتح کنج دهن و عرض و کنارهٔ وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان۔

شرق۔ بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و برآمدن آفتاب و جاے برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در بخانه در افتد و بکسر نیز آمده و گوش گوسپند شگافتن و بفتحتین شگافته شدن گوش ستور بدرازی و گوش شگافته ستور و اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزے و گوشتی که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بخون۔

شروق۔ بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن۔

شارق۔ آفتاب و نام بتی ست که در ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی ست۔

شرناق۔ بالکسر و نون گوشت و سرخی که در کنار چشم ظاهر شود۔

شفق۔ بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق چندانکه بعد از غروب آفتاب و تباه و زبون از هم چیزے۔

شکل - بالفتح مانند و یکسر نیز آمده وانچه لائق و شایسته وموافق کسے باشد وصورت چیزے اشکال وشکول جمع وپای چارپا برسن بستن و حرف رااعراب دادن چنانکه اشکال ازان برطرف شود و بالفتح والکسر ناز وکرشمۀ زنان و بفتحتین پر قبیله الیست وتهی گاه سپید بودن گوسپند وسرخ وسپید بودن چشم وجز آن۔

شکال - بالکسر پای بند سپ جز آن ورسن که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود واسپی که سه پا روسپید بود ویکی برنگ دیگر یا برعکس آن۔

شاکل - سپیدی پنا گوش۔

شلل - بالفتح وتشدید اللام راندن وخشک کردن جامه وخشک شدن دست یا رفتن آن از کار۔

شلال - بالکسر پراگنندگان۔

شلل بفتحتین داغ سیاه بر جامه که بشستن نرود وراندن چیزی وتباه وخشک شدن دست۔

شلیل - پیراهن که در زیر زره پوشند وزره کوتاه وپلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی۔

شلشل بضم هر دو شین ودسبک گوشت و باران وخون که پیے در پیے چکد۔

شمول - بالضم فراگرفتن چیزی را وبهم رسیدن .... دست چپ یا برگشتن باد ....

آن بر کسے و بالفتح شراب یا شراب سرد شده۔

شامل - فراگیرنده۔

شمل - بالفتح پراگنده وجمع شده وفراگرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فراگرفتن وآبستن شدن ناقه از گشن دیگرے ورسیدن خیر یا شر بکسے و اندک از هر چیز۔

شمال - بالکسر دست چپ وخو وطبع وکیسه که در و پستان گوسپند کنند وغلاف نخل نو رس و بالفتح بادی که مابین مشرق وبنات النعش وزد۔

شمائل - خوها وشیها ودستهای چپ۔

شول - بالفتح برداشتن ناقه دم را وبرداشته شدن دم وچیزی سبک وبقیه آب در مشک وآب اندک دلو۔

شوال - ماه عید فطر ودهم ست بعرو۔

شواکل - روشها وطرزها جمع شاکله۔

شهل بفتحتین میش چشم بودن۔

شائل شتر ماده که دم بردارد وجهت آبستنی۔

باب الشین مع المیم

شام - ملکی ست معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آنرا سام بسین مهمله گویند وبزبان سریانی الشین معجمه است۔

شؤم - بالضم وسکون همزه بد فالی نقیض یمن

شَنّ - بالفتح وتشدید نون پاشیدن آب پراگنده کردن وشنّ لشکر تباهی از هر طرف ومشک خرد وکهنه ودریده شِنان بالکسر جمع -

شنین - تقاطر آب وشیری که ازان آب ریزند -

شنان - بالفتح دشمنی وبالضم آب سرد وآب پاشیده وچکیده از مشک واز درخت وبالکسر وادیست بشام -

شنآن - بالفتح ومد همزه دشمن داشتن -

شنون - بالفتح فربه ولاغر -

شنکران - بالفتح - و -

شنگران - بالفتح گیاهیست کشنده وبعضی سیکران بسین مهمله وضم کاف نیز گفته اند -

شاهین - مرغ شکاری معروف وعمود ترازو -

شهبان - بالفتح روزی که در وی سرما وابر باشد وتام دو قبیله ایست هر کدام را شهبان گویند -

شیطان - بالفتح دیو وهر متمرد وسرکش از جن وانس وحیوانات را شیطان گویند ومار ودانی که بران شتر بیمار کشند ورؤس الشیاطین گیاهیست وشیطان الطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در طاق طبرستان ساکن بود واهل سنت او را بدین لقب میخواندند وامامیه او را مؤمن الطاق گویند -

شیئین - بالفتح عیب زشتی وعیب کردن شین بالکسر اسم حرفیست از حروف هجا -

باب الشین مع الواو

شاو - بالفتح نهایت وپایان وشتر چیز وتیل وپیشی گرفتن ودرگذشتن وکشیدن خاک از چاه وخاک کشیده شدن از چاه وهوار ناقه -

شجو - بالفتح حاجت واندوه واندوهگین کردن وشاد کردن -

شحو - بالفتح دهن باز کردن وباز شدن وگام زدن اسپ -

شدو - بالفتح راندن وشعر خواندن بآواز وترنم کردن ودو بیت خواندن وتعلیم گرفتن پاره از آداب وآهنگ چیزی کردن ومانند کردن چیزی بچیزی -

شذو - بالفتح مشک یا بوی آن یا رنگ آن -

شصو - بالفتح واشدن چشم وبلند شدن ابر وتر شدن مشک -

شطو - بالفتح جانب وناحیه -

شقو - بالفتح وسکون قاف بدبخت شدن -

شکو - بالفتح شکایت کردن -

شلو - بالکسر عضو وتن از هر چیزی اشلاء جمع وبالفتح سیر کردن وبلند کردن چیزی را -

شهو - بالفتح بلند شدن کار کسی -

باب الشین مع الهاء

شبه - بالکسر [illegible]

صرعی - بالفتح افتادگان جمع صریع -
صعدای - بالضم وفتح عین دم سرد که دراز کشیده شود ومشقت -
صغری - بالفتح خردان جمع صغیر وبالضم خرد تر تانیث اصغر -
صفا - بالفتح پاک وبیغش شدن وسنگ سخت بزرگ ونام کوهی ست -
صفرا - خلطی ست از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند وزن زرد رنگ تلخ که قالی از تخم باشد ونام گیاهیست که برگ آن ببرگ کاهو ماند ونام اسپی ست ووادیست میان دو حرم ونام دختر بزرگ حضرت شعیب عم که در خانهٔ حضرت موسی عم بود -
صفورا وصفوریا نام دختر کوچک حضرت شعیب علیه السلام تا موسی گفته که این دختر در خانهٔ موسی بوده ومشهور این ست اما از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ در خانهٔ او بود -
صفایا - برگزیدها وغنائم که پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کنند -
صلای - بالکسر بریان -
صلعای - بالفتح واقعه وامر مشهور وبلا وسختی وزمین درشت که دران گیاه نباشد ودرخت خاردار که سرهای شاخ او ریخته باشد -
صلیبا بالضم عورتی ست مردم آنکه شوهرشباشند بسختی وبلا -
صمای - بالفتح وتشدید میم زن کر وسختی زمانه وسنگ سخت -
صنعای - بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب وبسیار درخت ونسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس -
صهبای - بالفتح شراب افشرده از انگور سفید ونام موضعی ست در خیبر -
صیدای - بالفتح زمین درشت وشهریست بکنار بحر شام ونام ماهی ست خوش آب که آنرا اصدار نیز گویند ونام زنی که ذوالرمه شاعر عاشق او بوده ونوع سنگی ست که ازان دیگ سازند -

باب الصاد مع الباء

صب - بالفتح وتشدید با ریختن وریخته شدن آب وآب ریزان وعاشق وبالضم آنچه ریخته شود از طعام وجز آن -
صبب - بفتحتین عاشق شدن وزمین نشیب یا که منحدر شده از بالا بپائین ومنحدر شدن جوی آب -
صبیب - صعتر وبرف وخون وعرق ونرشیست مانند سداب وسنا وبرگ کنجد وعصارهٔ برگ حنا وعصارهٔ قسم رنگیست سرخ وآب ریخته شده وشهد خوب وطرف شمشیر وموضعی ست وبضم صاد وفتح با نیز گفته اند -
صحائب - یار صحاب بالکسر وصحب بالفتح جمع صحابی

جمع الجمع و نیز صحب قبیله ایست-
صخب بفتحتین بانگ و فریاد-
صخّاب- به تشدید خا بانگ و فریاد کننده-
صرب بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغی ست سرخ
و شیری که در مشک نگاه دارند و جمع کردن شیر در مشک
تا ترش شود و نگاه داشتن بول و بستن شکم کودک
از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای
ترش جمع صرب و بالکسر خانهای اندک از
اعراب ضعیف و ناتوان-
صعب بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده-
صغب- بالفتح خردسر از مردم و غیر آن-
صقب- بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتر ماده
و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمینی که
نزدیک و متصل بخانه کسی باشد و زدن کسی را به تمام
مشت دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن
و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک و صلب
و بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن ن
صقلاب- بالفتح شهریست سردسیر بطرف شمال و
بالکسر بسیار خوار و خر سفید و خر سرخ و شتر بسیار خوار
صلب- بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان
پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی ست و
بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تپ و دائم
شدن و نگذاشتن آن و از استخوان چربی
برآوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن
بر دلو و بریان کردن گوشت بفتحتین سخت چربی
و استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت
و سنگ فسان-
صلیب سخت و بردار کرده شده و چربی
استخوان و چوبیست که ترسایان دارند بدین شکل +
بفارسی آنرا چلیپا گویند صُلُب بضمتین و صلبان
بالضم جمع و داغیست که بر ران شتر نهند و
علم دراز و چهار ستاره ایست پس نسر طائر
واقع شده پس نسر واقع چنانکه در
صحاح گفته و عود الصلیب چوبیست که
بستن و بو کردن آن مصروع را نافع بود و آنرا
در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا
فاوانیا گویند و بالضم و فتح لام موضعی است
و کوهیست-
صالب- تپ گرم با لرزه خلاف نافض-
صناب- بالکسر اسپ درازپشت و شکم و نوعی ست
از نان خورش که از خردل و مویز سازند و
صنابی اسپ کمیت یا اشقر-
صوب بالفتح فرود آمدن باران و راستی ضد خطا و
ریختن و راست و میانه رفتن و پدر قبیله ایست-
صواب- راست ضد خطا-
صائب- راست و میانه رونده-

صرصرة - بالفتح بانگ کردن باز و باشه۔
صرة - بالکسر و تشدید را سرما و شدت سرما و آواز
و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعهٔ مردم و سختی
و اندوه و گرما و بالضم همیان۔
صرورة - آنکه گرد زن نگردد و حج نگذارد۔
صرخة - بالفتح عرصهٔ سرا و بجای بیچه فغان کردن
و بانگ و عذاب۔
صریمة - عزیمت و قطع کردن کارے و پاره
از تودهٔ ریگ و پاره از شب۔
صرمة - بالکسر گله شتر از بیست تا سی یا چهل
تا پنجاه و پاره از ابر و تمام مردیست۔
صرفة - بالفتح ستاره ایست روشن آن منزل قمرست
پس منزل زهره که وقت طلوع آن سرما میرود و دیگری
و افزونی و گردانیدن چیزی۔
صرعة - بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را
نیک بر زمین انداز نده۔
صعقة - بالفتح بیهوش شدن۔
صاعقة - مرگ و عذاب مهلک و بانگ عذاب و
تازیانه که در دست ملک ابر است و بدان میراند
بحکم الهی ابر را و آتشی که از آسمان مے افتد۔
صعوبة - بالضم دشواری۔
صعوة - بالفتح مرغیست کوچک سرخ سینه لقبش گنجشک
صعصعة - بالفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا
گردان و پدر قبیله است از هوازن۔
صفاتحة - بالفتح سازیست معروف معرب چغانه
صافنات - اسپان که بر سه پا و سم چهارم
ایستاده شوند۔
صافات - به تشدید فا صف زدگان و مراد
از آن در قرآن فرشتگانند که در درگاه الهی
صف زده ایستاده اند برای حکم۔
صفرة - بالضم زردی و سیاهی و موضعی ست
بیابان بالفتح گرسنگی و گرسنه۔
صفوة - به سه حرکت برگزیده و آنچه صاف
کرده باشد از تیرگی و غش۔
صفة - بالکسر بیان کردن حال و نشاندن چیزے
و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و
و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشند
و اهل الصفة جمعی از غریبان اهل اسلام که
خانه نداشتند و در موضعی از مسجد که بالایش
پوشیده بود وقتے گذرانند۔
صفحة - بالفتح یک جانب رقی و روی چیزے
و صفحة الوجه بشرهٔ روی۔
صفیحة - شمشیر پهنا و روی سنگ پهن و روی
هر چیزی که پهن باشد۔
صفاقة - بالفتح سفت بافتن جامه۔
صفقة - بالفتح یکبار دست زدن در بیع۔

وسنگلاخ و میوه ایست سرخ تر از عناب و
سنگ سست بمعنی چیز سیاه۔

صرح - بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام
قصر سخت نزدیک بابل و آشکارا کردن
چیزی و خالص شدن سرمه و بفتحتین خالص از
هر چیزی و شیر روغن برگرفته و مرد پاکیزه که نسب
او بدیگرے نیامیخته باشد۔

صراح - بالفتح و الضم خالص و بالضم و الکسر
روبرو شدن و بالضم روبرو شدگی و شرابے
که بآب نیامیخته باشد۔

صفح - بالفتح کرانه هر چیزے و پہلوے آدمی
و دامن کوه و پہنائی روی و شمشیر و بالضم نیز آمده
صفاح بکسر جمع و نام مردی از قبیله بنی کلب و
درگذشتن از گناه و روی گردانیدن سائل را
رد کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن و
نوشانیدن شراب و آب و پہن گردانیدن
چیزے را و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر
کردن در کاسے و ترک کردن چیزے۔

صفائح تیغہای در شمشیرهای پہن سنگهای پہن
و تنک و شتران بزرگ کوہان۔

صفاح - بالکسر جمع صفیح و بالضم و التشدید سنگهای پہن

صفوح - بالفتح کریم و عفو کننده و زن ترک کننده
دوستی و گردانیده از شوہر و بالضم کم شدن شیر ناقه۔

صفیح - آسمان و روی هر چیز عریض۔

صلوح - بالضم نیکو شدن۔

صلاح - بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر
باهم آشتی کردن و همچنین مصالحه۔

صلح - بالضم آشتی و بالکسر رودی ... نام نهریست۔

صمح - بالفتح گداختن تابستان دماغ را از گرمی
و زدن بتازیانه۔

صماح - بالضم خوی گنده و بوی بغل و دماغ۔

صوح - بالفتح شگافتن و بالفتح و الضم دیوار رود و حقانه
و پایین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد۔

صواح - بالضم کف خوی اسپ و شیری که آب بسیار
داشته باشد و شگوفه نخل و زمین بلند۔

صیح - بالفتح آواز بلند کردن۔

صیاح - بالکسر آواز بلند و بالکسر و الضم سخت آواز
کردن و بالفتح و تشدید یا و سے خروش و شده و
نام مردیست۔

باب الصاد مع الخاء

صخ - بالفتح و تشدید خاء کوفتن و آواز گوش را
زدن چیزے سخت بر چیزے که میان خالی
نباشد و آواز سنگ و همچنین صخیخ۔

صرخ - بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و
تشدید راء طاؤس۔

صریخ و صارخ - فریاد رس و فریاد خواه۔

دلالت دارد و آنرا از حجۀ چهار بهشت شمرده اند و موضعی ست به بخارا۔

صفد۔ بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و پند و شهریست بشام از آنجاست صلاح الدین صفدی۔

صفاد۔ بالکسر دوال بند و غل که اسیران را بدان بندند

صلد۔ بالفتح و الکسر سخت هموار از سنگ و جز آن و اسپی که خوی نکند و دست زدن اسپ بر زمین در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن دندان وقت بهم زدن۔

صلود۔ بالضم آواز کردن چقماق به جستن آتش و بالفتح سخت و هموار و اسپی که خوی نکند و تنها و فیلی که دیر بجوش آید و ناقه کم شیر و مردی که از شرم بالای کوه رود۔

صمد۔ بالفتح آهنگ کردن و بستن سر شیشه و زدن و جای بلند درشت و تاثیر سوختگی آفتاب در روی و بفتحتین مهتر و آن آهنگ او کنند در مهمات و حاجات و بی نیاز و بلند و دائم و مصمت یعنی میان پر و مردی که تشنه و گرسنه نشود در جنگ و گروهی که پیشه ندارند و نه چیزی دارند که بدان معیشت کنند۔

صماد۔ بالکسر سر بند شیشه و جلاد و زننده و خرقه و [illegible] [illegible] و دستار [illegible] دیگر [illegible] باشد

زدن به شمشیر زدن۔

صندید۔ بالکسر مهتر مردان و باران بزرگ قطره و گرانبار و جوان مرد و شریف و بحذف یا نیز آمده و باد و سرمای سخت غالب بر کسی۔

صناد۔ به تخفیف و بلا و مهتران و گروهی از لشکر

صهد۔ بالفتح سوختن گرمی آفتاب۔

صهود۔ بالفتح جسیم و تناور۔

صید۔ بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماریست که شتر را میشود و بفتحتین سر بلند داشتن از کبر۔

صیود۔ بالفتح شکار کننده به تشدید یا نیز است و [illegible]

باب الصاد مع الراء

صبر۔ بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی نداد و تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد و بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بضمتین زمین سنگ ریزه و بفتحتین شتر و بالفتح و کسر با عصاره درختیست تلخ و سکون با جایز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهیست مشرف بر شهر تعز۔

صبیر۔ کفیل که آنرا بفارسی پذرفتار گویند و سرا قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که نبارد۔

صبار۔ بالکسر راستی و صبر کردن با هم و باروغ سخت ترش و بالضم و تشدید با [illegible] آن [illegible]۔

صبور - بالفتح بُردباری که تعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامی ست از نامهای خدای تعالیٰ -

صحر - بالفتح بجتن و رسیدن گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زنی ست که در برابر احسان بادعقوبت کرونده

صخر - بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخرة یکی و نام برادر خنساکه زنے بود شاعره -

صدر - بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه رو بروی کسی باشد و طرف باریک تیر و بالانشین و پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و بازگشتن و بفتحتین بازگشت از آب و بازگشت از حج و روز چهارم از روزهای تشریق و نام جمعے که از حج برگردند -

صدار - بالکسر پیراهن خرد و داغ که بر سینهٔ شتر نهند جهت نشان و بیش بدستور و بالضم موضعے ست نزدیک مدینه -

صادر - بازگردنده و راه بازگشت از آب -

صر - بالکسر و تشدید را سرما و سختی سرما و باد سخت از و سخت سرد و همچنین صرصر و بالضم رسیدن سرما بگیاه و بالفتح بستن سر همیان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه و گوش راست داشتن اسپ و خر -

صریر - بانگ در و قلم و ملخ و بانگ کردن ایشان -

صرار - بالکسر سینه سر پستان شتر ماده و نام کوهی ست ... و جایهای بلند و بالفتح واد یست ...

صرصر - باد سخت و جانوریست و شتران عظیم -

صعر - بفتحتین رخسار کج کردن از کبر و کجی در رو یا در یک لب و بیماریست در شتر که گردن او را کج کند و خردی سر و خورد دن قلم -

صعرور - بالضم صمغ رقیق که در هم پیچیده باشد -

صعتر - همان سعتر که گذشت -

صغر - بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن و بالکسر و فتح عین خردی خلاف کبر -

صغیر - خرد -

صغار - بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم -

صاغر - خوار و راضی بخواری و ستم -

صفر - بالضم روی و چیزهای خالی و چیزهاے زرد جمع اصفر و بالکسر تهی و دائرهٔ خرد که اہل حساب جهت حفظ مرتبه عددی مینویسند و بهر سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه پس از محرم و بیماری شکم که رنگ روی زرد کند پس از آن اخذ کردن ماه محرم تا ماه صفر و باد در شکم که باستخوانهای پهلو می چسپد و میگزد یا کرمی ست دراز که در شکم پیدا شد و گرسنگی و خلل و اعتقاد -

صفیر - بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن -

صافر - هر مرغے که شکار نکند و ...

صفار - بالفتح گیاه خشک و بالضم آب زرد از شرح ... کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و ...

بہ تشدید فا گفتہ اند و بالفتح و تشدید فا روئی گرویست
صفار نام پادشاہی ست کہ در اوائل صفار بودہ
و صفریہ بالضم و الکسر طائفہ از خوارج منسوب
بعبد اللہ بن صفار۔

صقر۔ بالفتح چرغ و ہر مرغی کہ شکار کند از باز و
شاہین و شیر تر شی و دوشاب و شکستن ہیزم و
سنگ و جزآن بصاقور یعنی بکلند و تبر بزرگ و گرم
تافتن آفتاب و بفتحتین آبیکہ در رطب ہا ندوران سگ
وروباہ ابشا شند و بالفتح و کسر قاف خرما کہ از وی
دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف دیوث۔

صقار۔ بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار
لعنت کنندہ و کافر و دوشاب فروش۔

صمر۔ بالفتح بخل کردن و منع نمودن و ہمچنین صمور
و روان شدن آب از بالا بپائین و گندگی و بوی
مشک تازہ و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن
آب بالضم آب ظرف و پرسہ آن۔

صنار۔ بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن معرب چنار
و تخفیف نون افصح ست و سرد وک۔

صور۔ بالضم شاخ حیوان کہ می نوازند و پیکرہا
جمع صورۃ و آنچہ اسرافیل روز حشر بدمد جہت
میرانیدن و زندہ کردن خلق و نام شہری ست
بکنار دریای شام کہ مولد اقلیدس صاحب
اصول ہندسہ است و بالفتح نخل خرد و فراہم
آمدہ و قلعہ ایست نزدیک یار دین و میان جوی
و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن چیزی را بجانبی
و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال اللہ تعالیٰ
فصرھن الیک و بفتحتین کجی۔

صوار۔ بالکسر و الضم رمہ گاو و صیران بالکسر
جمع و بوی خوش و اندکی از مشک۔

صہر۔ بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوی را
نیز گویند و شوی دختر کسی و شوی خواہر کسی و
اصہار اہل خانہ زن و اہل خانہ مرد و بالفتح چیزی
گرم و گداختن و تافتن آفتاب دماغ کسی و چرب
کردن سر بپیہ و ستور و جزآن۔

صیر۔ بالفتح گشتن و میل او ن و ہمچنین صیرورۃ
و بالکسر پایان و بازگشت و طعامی ست کہ از ماہی
سازند و آن صحناست کہ گذشت و شگاف در و بالکسر
و فتح یا حظیرہای گوسپند و گاو جمع صیرۃ بالکسر

باب الصاد مع الصاد

صیص۔ بالکسر خرما کہ دانہ اش سخت نشود و
دانہ حنظل بی مغز۔

باب الصاد مع الطاء

صراط۔ بالکسر راہ و سراط و زراط بسین و زا نیز
آمدہ و پلی ست کہ بر سر دوزخ باشد و صفت آن در
حدیث مسطور ست کہ از موی باریک تر و از شمشیر
تیز تر و بالضم شمشیر دراز۔

باب الصاد مع العین

صاع - زمین پست وچوگان وجائی که جاروب کنند ودران بازی کنند وجای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین وقتیکه او را بر زمین افگند وپیمانه ایست و آن چهار مد است هر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقه چون دست را کشیده دارد۔

صبع - بالفتح اشارت کردن بانگشت ودلالت کردن کسی را بانگشت سوی کسی وانگشت بر کنار کوزه نهادن واز طرف دیگر آب دران کوزه ریختن۔

صتع بفتحتین گردش وسختی وحکی تارک شتر مرغ۔

صدع - بالفتح شگافتن چیزی را چنانکه دو پاره شود یا آنکه بشگافد وجدا شود وآهنگ کردن بسوی کسی بهمت کرم او ورسانیدن کار بموقع خود وبریدن بیابان وپیدا کردن چیزی را وسخن حق آشکارا گفتن وجدائی در چیزی وشگاف در چیزی سخت ودر میان گوشت وبفتح دال نیز آمده وگیاه وبالکسر جماعتی از مردم وپاره از چیزی وبفتحتین جوان وقوی از آهو وبز کوهی وشتر ومانند آن وبسکون دال نیز آمده ومیانه در درازی وکوتاهی وجوانی وپیری وچیزهای دیگر وزنگ آهن۔

صداع - بالضم درد سر۔

صدوع - بالضم میل کردن وبرگشتن از چیزی ودو گروه کردن گوسپندان را۔

صدیع - صبح وپاره نو در جامه کهنه وگله شتر ورمه گوسپند۔

صرع - بالفتح افگندن بر زمین وبکسر نیز آمده وشعر را دو مصرع گردانیدن ودر خانه را دو طاق کردن وبیماریست معروف وگونه ونوع از هر چیزی ومانند وهمکی ریسمان وسیر روز وبمعنی بکسر نیز آمده۔

صراع - بالکسر با هم کشتی گرفتن وبفتحتین مصارعه۔

صریع - آنکه افتان خود را اندازد وافگنده وافتاده وتازیانه وکمان ناتراشیده وچوب بر درخت خشک شده۔

صعصع - متفرق وپراگنده۔

صفع - بالفتح طپانچه زدن ومشت زدن بر قفای کسی۔

صقع - بالفتح سیلی زدن یا بهر کسی زدن وبانگ کردن خروس وگریختن وبریدن انداختن ورفتن واز راه میل کردن یا از راه خیر وکرم گردیدن وبفتح قاف نیز آمده ومشتیهم افتادن بر زمین وبیهوش کردن وبالضم کرانه وگوشه زمین وبفتحتین فرو رفتن چاه وافتادن کنارهای آن وبیهوش شدن وسفید شدن میان سر اسپ وشتر مرغ وجز آن وانده که نفس را گیرد تا سر دالت آرد از شدت گرمی۔

صقیع - شبنم که شبها تیره بر زمین افتد مانند برف ونوعیست از زنبور۔

صقلع - بالکسر خرقه که بالای سر افگنند

تا معجر چرکین نشود و روی بند و آنچه ناقه را بدان پیتی بندند و داغ پس گردن شتر و آهنے که بجاے دهنه لجام کنند۔

صلع بفتحتین موی پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح زمین که دران گیاه نروید و سنگهای بزرگ پهن و همچنین صلاع بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاعة۔

صمع۔ بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر گروهے و بسخن ایشان را در مانده کردن و صمع بالضم جمع اصمع و صمعاء بفتحتین بر گوشهای خرد و خرد گوشان و بفتحتین در سخن خطا کردن و بیباک بر سر چیزے سوار شدن۔

صنع۔ بالضم نیکوئی کردن با کسے و بدی کردن و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر سپنج و آنچه ساخته شود از سفره و غیر آن و دو رزے و بریانی و جامه و دستار و جاے گرد آمدن آب باران و موضعی ست و بالفتح کرمی ست یا طائرے ست۔

صنیع۔ بالفتح اسپ نیکو تیمار کرده شده و تجربه نموده شده و شمشیر زدوده و تیز کرده و احسان و کار و پیدا کرده حق تعالی رجل صنیع الیدین بالکسر و بفتحتین صنیع الیدین و صناع الیدین بالفتح چرب دست بکار و پیشه خود۔

صناع پیشه ور و صناع بالضم و تشدید نون جمع

صوع۔ بالفتح پراگنده و جدا کردن و بصلح پیمودن و ترسانیدن و پیمانه ایست که آن را صواع گویند و بالضم نیز آمده۔

صواع۔ بالکسر و الضم جام بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه ایست معروف که آنرا صاع گویند و بعضے گفته اند صواع پیمانه ایست غیر صاع۔

باب الصاد مع الغین

صبغ۔ بالفتح رنگ کردن و دست با سب فرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان خورش صباغ جمع۔

صبوغ۔ بالضم پر شدن پستان از شیر و خوشرنگ شدن آن و اشارت کردن بکسے۔

صباغ۔ بالکسر نان خورشها و آنچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید بار رنگ رز۔

صدغ۔ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسے و کشتن سورچه و گردانیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و آویخته بر آنجا۔

صداغ۔ بالکسر نشانی که بر صدغ باشد۔

صلوغ۔ بالضم دندان ششسالگی افگندن گاو و گوسپند۔

صمغ۔ بالفتح شلم درخت یعنے شیره که از میان درخت چکد چون صبر و بهترین آن صمغ عربی ست

که او را صمغ عربی خوانند و آن شکوفه درخت قرظ است
و صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است
صوغ - بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در زمین
نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن
و آماده کردن چیزے را بر نمونه درست و
برابر و همزاد -
صواغ - بالضم ریختن چیزے در کالبد و بالفتح
و تشدید واو زرگر و تراشنده دروغ -
صائغ و صیاغ - به تشدید یا زرگر -
صیغ - بالکسر نامیست مر اصفهان و بالکسر و فتح یا
جمع صیغه و معنے آن گذشت و بالفتح و تشدید یائے
مکسوره دروغگوی که دروغ را بیاراید -

باب الصاد مع الفاء

صحف - بالضم و فتح حا و ضم آن و
صحائف - کتابهاے هر دو جمع صحیفه -
صحاف - بالکسر جاے جمع شدن آب و بالفتح
و تشدید حا کتاب فروش -
صدف - بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن
کسے را و باز گشتن میل کردن و بفتحتین آنچه
در دریا پیدا باشد و آن مشهور است و
هرچه بلند از دیوار و مانند آن و جاے
استخوان بازو از دوش [illegible]
نزدیک [illegible]

دور نهادن اسپ بیرون میل کردن سم ستور و کرانه
و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و بفتحتین
و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده
و بالضم و فتح دال مرغیست یا درنده ایست
و بالفتح و کسر دال قبیله ایست که چابک
از قبیله کنده -
صدوف - بالضم باز گشتن میل کردن و بالفتح
زنے که بسوی کسے رو کند و باز گرداند -
صرف - بالکسر می که شراب لعل بدان رنگ
کنند و خالص از هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و
گردش زمانه و شب و روز و نام علمیست مشهور
و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و دگرگون
کردن چیزے را و سره کردن درهم و دینار
و زیادتی بعضے از ان بر بعضے -
صراف - بالفتح و تشدید را سره کننده درهم و دینار و
همچنین صیرفی و دانندهٔ علم صرف را نیز گویند -
صریف - آواز شیخ و دلو و بانگ [illegible] بانگ
دندان شتر و [illegible] خالص شیر تازه دوشیده -
صروف - بالضم گردشهاے روزگار و
نا آمیختن شراب با آب و آرزومند شدن ماده
سگ ماده شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح
شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند -
صفصف - بالفتح [illegible]

از شراب ابلی بهتر که از عسل و انگور سازند.

صفّ - بالفتح و تشدید فا رسته و قطار و قطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صف بستن زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر را در دو قدح و سه قدح و باز کردن و گشاده داشتن مرغ بالهای خود را و جهیست معروف.

صفوف - بالضم جمع صف و بالفتح ناقهٔ که چند قدح شیر بیک دوشیدن.

صفیف - گوشت بالفتح در کشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود.

صفصفه بفتحتین آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفّه

صفصاف - بالفتح درخت بید.

صفصف بفتح هر دو صاد زمین هموار.

صوّاف - بتشدید واو صف کننده و بتخفیف تا مخفف صافی است.

صلافت بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوهر و سخن کردن بکلامی که مخاطب ناپسند آید و خود را ستایش کردن چیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف کلان و ابر بسیار ... که باران اندک شود و ... باشد

صلیف - کرانهٔ گردن و پهنای گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بر وی محمل را بندند و هر دو چوب را صلیفان گویند.

صنف - بالفتح والکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صفحه و بالضم شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع صیف بالفتح موضعی ست که عود صنفی بدان منسوب است و آن زبون ترین عود است و بهترین آن قماری ست و میانه قاقلی و درختی که دو نوع باشد خشک و تر.

صوف - بالضم پشم گوسپند و پوست گردن و موهای آویخته بر گردن و رسن که در گردن چارپایان کنند و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از نشانه و در گردانیدن.

صیف - بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و در تابستان بجای اقامت کردن و بالفتح و تشدید یای کشیده باران تابستان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بکسر افتادن تیر بلندا ز هدف.

صیرف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها

باب الصاد مع القاف

صدق - بالفتح والکسر راستی خلاف کذب و شدّ و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزهٔ راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزی و بالضم

راست گویان و بضمتین جمع صدیق -

صداق - بالفتح والکسر دست پیمان و کابین -

صادق - راست گوینده -

صدوق - بالفتح بسیار راست گو -

صدیق - بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفه اول ست رض -

صعفوق - بالفتح لئیم و دهی ست بیمامه -

صعق - بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی ست لیکن الف و لام لازم جزو آن شده و بفتحتین سختی آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعی ست -

صفق - بالکسر چوب یک طرف در و بالفتح دست برهم یگر زدن تا آواز برآید و دست بر دست کسی زدن در بیع و بیعت و باز گردانیدن و رد کردن و در فراز کردن و باز کردن و تار عود و رباب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز برآید و رفتن و حرکت دادن باد درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کرائه چیزی و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و طرف گردن و رخساره اسپ و آب زرد که از چرم نو که بروی آب ریخته باشند برآید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آبی که از مشک نو بوی گرفته و زرد شده باشد -

صفیق - جامه سفت که تنک نبافته باشند و روی سخت که حیا نداشته باشد -

صفوق - بالفتح کوه بلند که بران نتوان رفت کمان و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد -

صفاق - بالکسر پوست تنک زیر پوست سطبر که بر روی موی روید و پوستی که برگرد رودها و احشا باشد و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت -

صلق - بالفتح سخت آواز کردن و بصا زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعه سنگین کسی را واقع شدن و گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بفتحتین زمین هموار -

صلائق - گوشتهای بریان و نانهای تنک جمع صلیقه -

صلیق - شهریست بواسط و چیز هموار -

صندوق - بالضم و بالفتح نیز آمده آنچه از چوب یا چرم سازند و در آن چیزها گذارند و بزاء معجمه و بسین مهمله نیز آمده صنادیق جمع -

صنق - بفتحتین شدت بوی بغل و بالفتح

وکسر نون چیزی بسیار گندہ۔

صنوق - بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعی است نزدیک مدینه۔

صواعق - آتشها که از آسمان افتد جمع صاعقه

صیق - بالکسر گرد که حائل شود چیزے را و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق و بوی گنده چارپا صیق بالکسر و فتح یا جمع و گنجشک و قبیله الیست اغرب۔

صیدق - بفتح صاد و دال بین ستارۂ قطب۔

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از وبوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و چسپیدن۔

صعلوک - بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید

سن وچند صعلوک صحرا نورد

بر فتیم قاصد بدیدار مرد

صک - بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و دربستن و در را ایش کردن و نامه و قباله معرب چک صکوک جمع۔

صکاک - بالکسر قبالها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس۔

صکیک - ضعیف و ناتوان۔

صوک - بالفتح اول هر چیز و جنبش و چسپیدن زعفران و خوشبوئی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جز آن۔

صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن۔

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین و حا ر مهمله گلو گرفتگی و درشتی و خشونت سینه۔

صعل - بالفتح باریک سر و گردن از مردم و شتر مرغ و نخل و چیز دراز و خرچشم و موسعشته و بفتحتین باریکی سر و گردن۔

صقل - بالضم تهی گاه و پهلو و چارپای سنگ و بالفتح زدودن شمشیر و آئینه و لاغر کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسپ سبک گوشت۔

صقال - بالکسر زدودگی شمشیر و آئینه و نگاهداشت و تیمار اسپ۔

صقیل - زدوده شده۔

صلاصل بضم هر دو صاد بقیه آب در حوض و بقیه روغن و زیت و موی پیشانی اسپ و بقیه موی یال سپ و قدح یا قدح خرد و نام مرغی ست و بعضے گفته اند که آن فاخته است و شبان ماهر در شبانی و موضعی ست براه مدینه و نام آبی ست نزدیک یمامه۔

صلصال - گل باریک آمیخته و گل خشک

نام که برگ و انگشت پیوند از غایت خشکی واینه
ازان بر آید و چون پیوند آنرا افگار گویند۔
صلیل آواز کردن درا و آواز کردن آهن و آواز ست
آید از شتابی ... و ... از تشنگی خشک شده باشد بر آید
و خشک شدن مشک۔
صلول بالضم گنده شدن گوشت بخیره و شدن آب
صل بالکسر و تشدید لام مار خرد زرد که افسون نپذیرد
و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب۔
صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزے
و همچنین صمول و سیراب نشدن درخت و درشت
ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام۔
صامل و صمیل۔ خشک۔
صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبیست
خوشبوی آن دو قسم ست سفید و سرخ معرب چندل
و یوم الصندل نام روزے ست که دران روز
جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب۔
صول۔ بالفتح زیادتی کردن و بر جستن و حمله
کردن و بالضم نام موضعی ست۔
صائل۔ حمله کننده۔
صهیل۔ آواز اسپ۔
صهال۔ بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید ها
اسپ آواز کننده۔
صهصل۔ بالفتح گاو گرسنگی و درشتی آواز و

بفتحتین تیزی آواز از گرسنگی۔
صایل۔ شترے که دست و پا زند۔
صیقل بالفتح زداینده آئینه و جز آن و تیز کننده
شمشیر صیاقل و صیاقله جمع و صاحب کنز اللغات گوید
صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده
و تحقیق آنست که صیقل صیغهٔ صفت ست
بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز
بمجاز زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را
قاطع گویند و ازین جهت صیقل کننده را صیقلی
نیز گویند صیاقله نیز جمع باید که جمع صیقلی
باشد نه صیقل۔
صیال۔ بالکسر بر یکدیگر حمله کردن۔

باب الصاد مع المیم

صأم۔ بالفتح و سکون همزه دلالت
کردن کسے را بر کسے و بفتحتین بسیار
خوردن آب۔
صائم۔ تشنه۔
صتم۔ بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز آمده و
درختے که به چیزے نزدیک رسیده باشد
و چیز تمام صتم بالضم جمع۔
صدم۔ بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت چیزی و
سخت و رسیدن چیزے و باز داشتن۔
صدام۔ بالکسر بیماری ست که در سر ستور

باب الصاد مع النون

صبن۔ بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسے و راست کردن مقامر کعبین در کف خود و بعد ازان انداختن او۔

صابون۔ معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشنیده شده۔

صبیان۔ بالکسر کودکان جمع صبی بالضم نیز آمده۔

صحن۔ بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و دادن چیزے در طبق و میان خانه و آلت روئین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و بنوازند و آنرا سنج گویند و هر دو طبق را صحنان گویند۔

صغانیان۔ شهریست بما وراء النهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از انجاست امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق۔

صفن۔ بالضم سفره و ظرفے از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان و شتربان که زاد و اسباب خود دران نهند و بالفتح پوست خایه مردم و جز آن و بفتح فا نیز آمده و زردی و شقشقه شتر و بفتحتین از گیاه آنچه در وخوشه باشد و خانه که زنبور و مانند آن ترتیب دهد برائے خود۔

صفین۔ بالکسر و تشدید فای مکسور موضعی ست نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات که در انجا جنگ عظیم میان امیر المؤمنین علی رض و معاویه رض واقع شد و چون این واقعه در غره صفر واقع شده مردم سفر در صفر بد و نا مبارک پیدا نشده و ازان احتراز میکنند۔

صفون۔ بالضم بر سه پا و سم پای چهارم ایستادن اسپ و برداشتن مرد سر و قدم و زدن آن بزمین۔

صافن۔ رگ ساق و اسپے که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستد۔

صفوان۔ بالفتح سنگ هموار و نام مردی ست که منافقان تهمت ام المؤمنین عائشه رض بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید

این سویدای دل من که خمیر صفت ست۔
صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم

صن۔ بالکسر و تشدید نون بول کوزن اول یا سم خچو ز و زنبیل سر پوشیده که دران نان گذارند۔

صنان۔ بالضم بوی بغل۔

صنوان۔ بالکسر برادران مادری و پدری و درختهائی که از یک بیخ با هم برآمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنو ست بالکسر و الضم۔

صنوبر و صنوان۔ بکسر صاد و نون آخر و چاه

دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند تثنیهٔ صنوست۔

صولجان۔ بفتح صاد و لام معرب چوگان۔

صون۔ بالفتح نگاهداشتن و برطرف سم ایستادن اسپ جهت سودگی سم از بی نعلی۔

صوان۔ بهر سه حرکت جامه دان و تخته که در آن رخت نگاهدارند و همچنین صیان بهر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی ست از سنگ صوانه واحد۔

صیحان۔ بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بود و ... آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت و آن خرمای صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن۔

صین۔ بالکسر شهری ست در مشرق ... معرب چین و موضعی ست بکوفه و باسکندریه۔

باب الصاد مع الواو

صبو۔ بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بی خردی و جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا۔

صحو۔ بالفتح هشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذشتن چیز باطل۔

صعو۔ بالفتح مرغیست کوچک مانند گنجشک۔

صغو۔ بالفتح میل کردن و مائل شدن یک طرف ... مائل شدن آفتاب بغروب۔

صفو۔ بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بیغش۔

صنو۔ بالکسر والضم برادر مادری و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد۔

باب الصاد مع الهاء

صه۔ بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش

باب الصاد مع الیاء

صبی۔ بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده یا ... و مردمک چشم و استخوان پائین نرمه گوش و تیزی شمشیر و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان لحیه۔

صابی۔ میل کننده از دینی بدینی۔

صاحی۔ هشیار و روز بی ابر۔

صلی۔ بالفتح بریان کردن و بآتش در آوردن و دست بآتش گرم کردن و فریب دادن۔

صفی۔ برگزیده و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیز و ناقهٔ بسیار شیر۔

صافی۔ صاف و بیغش۔

صیرفی۔ صراف۔

صیحانی۔ بالفتح نوعی ست از خرمای مدینه و وجه تسمیه آن در فصل نون گذشت۔

صیاصی۔ بالفتح ... آن در فصل ... گذشت

باب الضاد مع الالف

ضِئْزیٰ - بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه نیز آمده قسمت ناقص -

ضِئْضِئی - بالکسر هر دو ضاد و سکون همزهٔ اول اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن -

ضُحیٰ - بالضم چاشت گاه -

ضَحاء - بالفتح والمد چاشت بلند و طعام چاشت

ضَحیای - بالفتح ماهیان سپید و نام آهی است -

ضَرّاء - بالفتح و تشدید را سختی و گزند -

ضَنْءٰ - بفتح ضاد و نون لاغوسے -

ضَنْوء - بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح والکسر فرزند -

ضَوء - بالفتح و الضم روشنی و همچنین ضیاء و ضواء بالکسر

ضَواء - بالفتح نیز -

ضَوء - بالفتح روشن شدن -

ضَهیاء - بالفتح درختیست و زنی که او را حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد -

ضِیاء - بالکسر روشنی و همچنین ضواء بالفتح والضم

باب الضاد مع الباء

ضَبّ - بالفتح و تشدید با سوسمار و کینه و بسیار شدن و چسبیدن بر چیزے و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جائے و سوسمار و خشم و کینه و کینور آمده و آماس آرنج و سم شتر و بیمارے که در سینه شتر پیشود و بیماری که در لب پیشود و بدان از لب خون روان پیشود و شگوفه خرما ضباب جمع -

ضَبیب - روان شدن آب و خون -

ضَبَب - بفتحتین درد سم و سینه پیدا کردن شتر

ضَباب - بالفتح ابرهای تنک و تر بهاتکه مانند شبنم افتد ضبابة واحد -

ضَرب - بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزے بچیزے و تیز رفتن و خوابانیدن و شنا کردن و رفتن در زمین بطلب روزی و مانند آن و چیزے که در کار ریما بر باشد و سپاک گوشه و باران سبک و مانند و نوع از هر چیز و عسل سفید و بالفتح را مشهور تر است و آخر بیت شعر

ضَریب - مانند -

ضِراب - بالکسر با کسے شمشیر زدن و جستن نر بر ماده -

ضَبّارسیا - زمین لیست چه درشت و شب تار یا شب درشتر ماده که دوشیده را الکد زند و نیز اشتر فراخ دو رو ... شده دروشده -

ضبا ... بالفتح و تشدید با ... گوشت شدن ... روان شدن خون و آبی ... کند دوشیدن و شال

عه در بعضی نسخ این کتاب ... زنده و زوده شده نوشته و در بعضی نسخ ... شده ... از صد ... باشد ... ازده ... و ... بر سر ۱۲

باب الضاد مع التاء

ضبابة - ابر تنک که چون شبنم روی زمین را پوشیده

ضبتة - بالفتح و تشدید با نام مردی آهن

ضجرة - بالفتح دلتنگی -

ضجعة - بالفتح خواب و بالضم سستی در رای و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلو خوابیده شده و بالکسر کسل نوع از خوابیدن به پهلو و هیأت اضطجاع و بفتحتین به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار خسپنده و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید -

ضجة - بالفتح و تشدید جیم بانگ -

ضحوة - بالفتح چاشت گاه -

ضحکة - بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه مردمان برو خندند و بالضم و فتح حا خندنده بر مردم -

ضاحکة - زن خندنده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود -

ضخامة - بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن -

ضرارة - بالفتح نابینا شدن -

ضراعة - بالفتح خواری وزاری نمودن -

ضریبة - طبیعت و خوی و شمشیر و تیزی شمشیر زده شده بشمشیر و پاره از پنبه و پشم درست کرده برای رشتن -

ضرة - بالفتح و تشدید را زنی که بر زنی آورده شد و آنرا انباغ و وسنی گویند و هر کدام را ضرة دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نزد پوست باطن کف و پستان و بیخ پستان و سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و هر دو سنگ را ضرتان گویند و پاره از مال و اسپان و شتران -

ضرورة - بالفتح حاجت -

ضراوة - بالفتح خوگر شدن و عادت کردن -

ضعة - بالفتح نهادن چیزی و فرومایه شدن -

ضغطة - یکبار فشردن و ضغطة القبر فشارش گور و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش -

ضغاطة - بالفتح سست رای و ضعیف عقل شدن

ضغینة - بالفتح کینه -

ضفیرة - موی پیچیده و جمع کرده بر سر -

ضفوة - بالفتح بسیاری و تمامی -

ضفة - بالکسر و تشدید فا کناره جو و دریا -

ضلالة - بالفتح گمراهی -

ضالة - به تشدید لام چیزی گم شده -

ضلاعة - بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن -

ضمادة - بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو بندند -

ضنة - بالکسر و تشدید نون بخل نام شیخ قبیله ایست

ضهوة - بالفتح برکه آب -

ضیقة - بالکسر و بالفتح تنگدستی و درویشی و بدحالی ضیق جمع و منزلیست از منازل قمر و زمینی ست میان طائف و حنین -

ضیافة - بالکسر مہمانی نزد کسے آمدن -

ضیعة - بالفتح ضائع و ہلاک شدن و آب و زمین که در و غله شود و تجارت و حرفت و پیشه -

باب الضاد مع الثاء

ضبث - بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزے -

ضغث - بالفتح آمیختن سخن و جز آن و بدست مالیدن کوہان شتر و بالکسر مشت از گیاه خشک و تر بہم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابہا پریشان که تعبیرش درست نباشد -

باب الضاد مع الجیم

ضج - بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن -

ضجاج - بالفتح بانگ پوست و علاج مهره ست و بالکسر بر یکدیگر بانگ کردن -

ضجوج و ضجیج - بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن و بار کردن فریاد کند -

ضرج - بالفتح شگافتن و اندوختن آلودن -

ضرنج - سخت -

ضارج - موضعے ست -

ضمج - بالفتح جانورے ست گنده بوی و بفتحتین هیجان علت ابنه و علتی ست دیگر -

ضوج - بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن تیر از هدف و فراخ شدن -

ضیج - بالفتح و ضیجان میل کردن و عدول نمودن

باب الضاد مع الحاء

ضبح - آواز نفس اسپ در وقت دویدن و شنوانیدن اسپ آواز نفس خود را و نوعے از رفتار اسپ و گردانیدن آتش و آفتاب گونه چیزے را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضے بفتح نیز خوانده اند -

ضبلح - بالضم بانگ روباه و موضعی ست -

ضحضاح - بالفتح تابان و نیک آبی اندک که تا کعبین و نیمه ساق بیاید و چیز بسیار -

ضح - بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته باشد و آفتاب بران تابد -

ضرح - بالفتح دور کردن و جرح کردن گواهی کسے و دور کردن آن از خود و پای دادن و گور کندن برای میت و بفتحتین مرد فاسد و نیت دور و لگد زدن چارپا -

ضراح - بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبله ملائک ست در آسمان چهارم -

ضریح - دور و گور یا مغاکی که در میان گور سازند برای مرده و لحد آنست که در یک طرف گور سازند -

ضروح - بالفتح ستور لگد زن و اسپ دست و پا زننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند -

ضیح - بالفتح شیر با آب آمیختن و عسل و مقل که پخته و رسیده باشد و شیر تنک با آب آمیخته و بالکسر

مرادف ضح که معنی آن مذکور شد۔

ضیاح۔ بالفتح شیر تنک بآب آمیخته و تشدید یا نام مردے ست۔

باب الضاد مع الخاء

ضخ۔ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن آب و دیر شاشیدن۔

ضمخ۔ آلودن تن ببوی خوش چنانکه بچکیده باشد۔

باب الضاد مع الدال

ضاد۔ حرف تہجی که مخصوص لغت عرب ست و در لغات دیگر اصلا نیافته شد۔

ضأد۔ بالفتح و سکون ہمزه خصومت کردن و اندام زن۔

ضؤد۔ بالضم و بضمتین زکام۔

ضؤاد۔ بالضم و مد ہمزه زکام شدن۔

ضبد۔ بالفتح آمیختن تر و خشک باہم و غوره خرما و بفتحتین خشم۔

ضد۔ بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسے و باز گردانیدن چیزے را از کسے و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده۔

ضدید۔ مانند و مخالف۔

ضفد۔ بالفتح گلو فشردن و خفه کردن۔

ضفد۔ بالفتح زدن کسے را بکف دست۔

ضمد۔ بالفتح عصا بر سر زدن کسے را و مرہم بر جراحت بستن و دو دوست گرفتن زن برابری کردن باکسی در چیزے و بفتح میم نیز آمده و خشک و تر و فربه و لاغر و گوسپندان خوب و زبون و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیه حق کسے از دین و دیت۔

ضماد۔ بالکسر بستن چیزے بر جراحت چیزیکه بر جراحت بندند و درختی ست که آنرا عمر قع نیز خوانند۔

ضهد۔ بالفتح قہر کردن۔

باب الضاد مع الراء

ضبر۔ بالفتح گروه غازیان و چہار مغز و انار دشتی و درخت چہار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست که بالاے چوبہا کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و پشتاره کردن کتاب را و برہم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسرتین و تشدید را اسپ جہنده و شیر درنده۔

ضبار۔ بالضم و تشدید با درختے ست شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگے۔

ضبور۔ بالفتح شیر درنده۔

ضجر۔ بالفتح جاے تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دل تنگی و بے آرامی از غم طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت

دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ۔

ضجور۔ بالفتح دل تنگ و شتر مادہ بانگ کنندہ وقت دوشیدن۔

ضر۔ بالفتح و بالضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و نقصان و نام آبی ست و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین۔

ضرر۔ بفتحتین گزند و تنگی و تنگ و کرانہ غار۔

ضریر۔ آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه با و ضرر رسیده باشد و کرانہ وادی و نفس و بقیه تن و صبر و رشک و غیرت و مرشکیبا و ستور ساکن و لقب دانشمندی ست که جد صاحب کتاب ضریری ست و آن شخص را نیز ضریری گویند۔

ضرار۔ بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی را و مسجد ضرار مسجدی ست که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع ست۔

ضفر۔ بالفتح دویدن و جستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و ریگ توده و جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موی۔

ضفیر۔ کرانہ دریا و کوهی ست بشام۔

ضمر۔ بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام و اسپی که ابرو انش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و چسپیدن شکم به پشت۔

ضامر۔ باریک اندام۔

ضمیر۔ راز و نهان درون دل و شهریست بعمان و بالضم و فتح میم کوهی ست بشام و موضعی است بدمشق۔

ضمار۔ بالکسر مال رفته که امید برگشتن آن نباشد دوام و وعده که امید از ان نتوان داشت و مکان و زمان معلوم نباشد۔

ضور۔ بالفتح گرسنگی سخت و بالضم سیاه و گزند رسانیدن۔

ضهر۔ بالفتح سنگ پشت و بالای کوه۔

ضیر۔ بالفتح گزند۔

باب الضاد مع الزاء

ضاز۔ بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن۔

ضمز۔ بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن بچیزی۔

ضامز۔ خاموش و آهسته و شتری که نشخوار از دهان بیرون نیارد۔

ضوز۔ بالفتح خائیدن خرما و جور کردن در حکم۔

ضیز۔ مرادف ضاز که گذشت۔

باب الضاد مع السین

ضبس۔ بفتحتین دشوار خو شدن و بلند شدن و بکسر با دشوار خو و پلید۔

ضرس۔ بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و رمنہ و چراگاہ شتر و سنگ کہ بآن چاہ را بگیرند و پشتہ درشت و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان ترمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسے و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخو و غضبناک از گرسنگے۔

ضروس۔ بالفتح گزندہ و مادہ شتر کہ در نوزادن بگزد و بالضم سنگہای گرداگرد سر چاہ۔

ضریس۔ چاہ سنگ برآوردہ و مہرۂ استخوانہای پشت و سخت گرسنہ۔

ضغبوس۔ بالضم خیار و بادرنگ و مرد ریزہ۔

ضمس۔ بالفتح خاویدن خفیہ و پنہان۔

ضوس۔ بالفتح خوردن طعام۔

ضہس۔ گزیدن بپیش دہان۔

باب الضاد مع الطاء

ضاط۔ بفتحتین جنبانیدن دو دوش و تن۔

ضبط۔ بالفتح نگاہداشتن بحزم و ہوش و بفتحتین بہر دو دست کار کردن و انرا گویند

اضبط کسے را کہ بہر دو دست کار برابر کند۔

ضابط۔ نگاہدارندہ بحزم و آگاہی۔

ضرط۔ بالفتح و کسر را تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو

ضراط۔ بالضم تیز دادن شتر و بالفتح و تشدید را تیز دہندہ

ضعط۔ بالفتح گلو بریدن۔

ضغط۔ بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراہ سختی۔

ضاغط۔ نگاہبان و مشرف و امین بر چیزے و کشادگی و شگافتہ شدن بغل شتر و سوسمار از بسیاری گوشت و فشارندہ۔

ضغیط۔ چاہ کنند در پہلوے چاہ خوش آب کہ آنرا ہم بوناک و بدمزہ گرداند و سست رائے و ضعیف عقل۔

ضاغوط۔ کابوس کہ آنرا جبد لجنۃ نیز خوانند۔

باب الضاد مع العین

ضبع۔ بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راہ را دو بخش کردن و بخشیدن از ان یکسے دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازو ہا را در رفتار و سبیل کردن باشتے و قسمت کردن چیزے و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم نا حیہ و بہر سہ حرکت نیز آمدہ و بالفتح و ضم با سال قحط

ومرضعی ست وکفتار وبسکون بانیز آمده۔

ضبوع۔ بالضم۔ و۔

ضبعان۔ بفتحتین دو ازکردن ستو بازو بار او در رفتار

ضباع۔ بالکسر ستاره بسیار پائین بنات النعش و کفتارها

ضجع۔ بر پہلو خفتن و پہلو بر زمین نہادن و چیزیست
که بدان جاجہا را بشویند و نام گیاہے ست و
بالکسر و فتح جیم موضعے ست۔

ضجوع۔ بالضم پہلو بر زمین نہادن و قبیلہ ایست
از بنی عامر و بالفتح مشکے که ازگرانی آن بردارنده
میل کند وراست نتواند رفت و زمین فراخی ست
و قبیله بنی بکر را و دلو فراخ وزن مخالف شوہر و
ضعیف رائے و ابر آہسته رو از بسیاری آب
و شتر ماده که بکنارے چرد۔

ضجیع۔ ہم خوابه۔

ضاجع۔ وادی ست و نادان و ستاره ائل لفرده

ضرع۔ بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند
و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم ست
و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند
و استواری رسن و بفتحتین سست و ناتوان
و کره اسپ که قوت دویدن نداشته باشد و چیز
خرد سال و خوار ه فروتن شدن و بالفتح و کسر
را خوار و زبون و ضعیف۔

ضارع۔ نزار و ضعیف و خرد از ہر چیز و خرد سال۔

ضروع۔ بالضم نزدیک شدن حیوان درنده بچیزے
و فرو رفتن آفتاب و نزدیک شدن بغروب۔

ضریع۔ گیاہیست که از غایت بدمزگی و ہیئت او
چارپا نزدیک آن نتواند شد و آنرا شبرق نیز
گویند یا ضریع خشک آنرا و شبرق تازه آنرا گویند یا
گیاہی ست که بالای آب گنده میروید یا گیاہے
است که دریا آنرا بیرون انداز د و یا چیزیست در
دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از
جیفه و آن طعام اہل دوزخ خواہد بود۔

ضعضاع و ضعضع۔ بفتح ہر دو ضاد سست و ضعیف
از ہر چیز و مرد ضعیف رای و سست در کار۔

ضفدع۔ بکسر ضاد و دال و فتح ہر دو آن و بضم ضاد و
فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال وزغ که آنرا غوک و چغز
نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی ست که درمیان
سم فرس پیدا باشد۔

ضلع۔ بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن در
پہلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر استخوان پہلو
و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و
بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر
و جز آن و بسکون لام نیز آمده و ناتوانائی و برداشتن
بار گران و گرانی دام و بالکسر و فتح لام کوہے
خرد جدا گانه و موضعی ست بطائف و چوبے که
دران کجی باشد چون استخوان پہلو۔

ضالع میل کننده وجور کننده۔
ضلیع کج وسخت بازو وآنکه استخوانهای پهلوی او سخت ومحکم باشد واسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان وفراخ دهان وبزرگ دندان وکمان که در چوب آن کجی باشد۔
ضوع بالفتح جنبانیدن وبه آرام کردن ترسانیدن ورانیدن ولاغر کردن سفر چارپا را وطعمه دادن مرغ بچه را وجنبانیدن باد شاخ را وجنبیدن شاخ وجز آن ودمیدن ومنتشر شدن بوی آن وهمچنین دمیدن بوی بد را نیز گویند وبالضم والکسر وفتح واو مرغی است از مرغان شب یا مرغی ست که آن را کروان نیز گویند یا بوم نر یا مرغی ست سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد وبعضی گفته اند نوعی ست از وزغ که همه شب بانگ کند وآنرا چوکک خوانند۔
ضواع۔ بالضم بانگ مرغ ضوع۔
ضوائع جمع ضائع ولیتها [illegible] ست۔
ضیع بالفتح والکسر ضائع وهلاک شدن وبالکسر وفتح یا جمع ضیعة [illegible] آن گذشت۔
ضیاع۔ بالفتح هلاک شدن وعیال آنکه [illegible] باشد ونوعی ست از بوی خوش وبالکسر جمع ضائع و[illegible]

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح والضم سستی وناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای ونقصان عقل و بالضم ناتوانی وسستی بدن وبالکسر مانند دو برابر چیزی وزیاده بر چیزی وبفتحتین جامهای قی وتاکرده شده۔
ضعیف سست وناتوان ونابینا۔
ضفف بفتحتین کثرت عیال وکثرت دستها بر طعام وخوردن طعام با مردم وتنگی وسختی حال وحاجت شتابانیدن کردن مردم برآب نزدیک پرشدن پیاله۔
ضفض بالفتح وتشدید فا دوشیدن ناقه بهمه کف دست
ضفوف بالفتح شتر مادهٔ بسیار شیر که نتوان دوشید الا بتمام کف دست وبالضم جانوری ست گزنده۔
ضیف بالفتح مهمان ومهمانان مفرد وجمع آمده ومهمان داشتن کسی را ونزدیک شدن آفتاب بغروب ویکسو رفتن تیر از نشانه وفرود آمدن غم بر کسی وبالکسر پهلو۔

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر والفتح تنگ وتنگی وتنگ شدن و بالکسر تنگی وبعضی گفته اند که بالفتح تنگی وتنگ دست دلی ب[illegible] وبالکسر تنگی [illegible] خانه وجامه وجز آن وبالفتح وتشدید یا[illegible] مکسور بخیل وتنگ۔

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر والفتح وبکسرتین وبفتح اول وکسر دوم خندیدن وبالفتح شکوفه وبرف

وسنگ صحل و شگفتن و دندان سفید و میان راه
بفتحتین حائض شدن زن و شگفته آمدن خبری
و ترسیدن و درخشیدن برق از ابر و آواز
کردن یوزینه۔
ضاحک خندنده و ابر با برق و سنگ سخت
سفید که در کوه نمایان باشد۔
ضحوک بالفتح بسیار خندنده و راه آشکارا و فراخ۔
ضحاک بالفتح و تشدید حا بسیار خندنده و راه
روشن و آشکارا و پادشاهی از عرب خواهرزادهٔ
شداد که روی زمین را بگرفت و بمعنی معرب
ده آک است یعنی ده عیب و چون او صاحب
ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب ده
آک را تغییر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس
گوید پادرش عنیه بود و ملحق به جن شد۔
ضریک فقیر بدحال و محتاج و نابینا و زمن
و کسی نزار و نادان ضرائک جمع۔
ضراک بالضم شیر درنده و درشت غلیظ۔
ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد
یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس است۔
ضنک بالفتح و تشدید نون فشردن و تنگ کردن
ضنک بالفتح تنگ و تنگی هر چیز۔
ضناک بالفتح زن آگنده گوشت و بالضم زکام
و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ و گران کفل

ضنیک عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن۔

باب الضاد مع اللام

ضئیل بروزن خلیل نزار۔
ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی و بتشدید لام گمراه۔
ضحل بالفتح آب اندک۔
ضلال بالفتح گمراهی و ضائع ماندن و هلاک شدن
و گم شدن و مغلوب شدن کقوله تعالی ان ابانا لفی
ضلال مبین۔ یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف
و برادر او و قال الله تعالی فعلتها اذا وانا من
الضالین یعنی از مغلوبان و متعصبین بودم۔
ضلل بفتحتین گمراهی و آب جاری در زیر سنگ که
آفتاب بران نتابد یا جاری میان درختان۔
ضلول بالفتح بسیار گمراه۔
ضلیل گمراه و لقب امرؤ القیس و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه
ضل بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر
هر دو ضاد و ضم آن فرو رفته در گمراهی و آنکه
پدر او را نشناسند و آنکه در و خیر نباشد۔
ضهل بالفتح آب اندک و بازگشتن بسوی کسی
او پیه مقابله و مقابلیه۔
ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده و برو اندک
و تنگ شدن شراب و بسوی کسی بازگشتن
و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح
چاه اندک آب و ناقه و بز کم شیر۔

باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دهان و گردن و ذقن و جز آن
ضخم بالفتح سطبر از هر چیز و بفتح خا نیز آمده
و سطبر شدن و راه فراخ۔
ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ هر چیز۔
ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند
و بفارسی آنرا فروزینه خوانند۔
ضریم سوخته۔
ضرم بالضم والکسر درختی ست خوشبو که ثمره اش
چون بلوط و شگوفه اش چون شگوفه خرما و بعضی
گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح
سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گرسنگی
و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح
و کسر را گرسنه و بچهٔ عقاب و اسپ تیز رفته و بفتحتین
چیزهای نیم سوخته ضرمة واحد۔
ضرغام بالکسر شیر۔
ضرغم بالفتح شیر درنده۔
ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدرسیدن شود
ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی
بچیزی و حرکت پیش در کلمه بنی و بالکسر بلای
سخت و بعضی آن را بالصاد مهمله تصحیح نموده اند۔
ضمام بالکسر والضم چیزی که بدان چیزها را
بهم فراهم کنند چون رشته و جز آن۔
ضمضام بالفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتمل باشد
ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن
و بالکسر کنار و ناحیهٔ کوه و موضعی ست۔
ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده۔

باب الضاد مع النون

ضأن بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش
ضائن میش نر جمع ضأن بالفتح و بفتحتین۔
ضبن بالکسر مابین تهیگاه و بغل که آنرا بفارسی
کش گویند و اول جنب البطن ست بعد از ان
ضبن ست و بعد از ان خفن ست و آنچه کنند
آن مانده کند گروهی را و بالفتح آب تنگ آمده
و روان شده که در و زیادتی نباشد و بکسر یا
نیز آمده و بفتحتین نقصان۔
ضبعان بالکسر کفتار نر و ضبعا نهاده و بفتحتین
دراز کردن ستور بازوها را در رفتار۔
ضجن بفتحتین کوهی ست۔
ضحن بفتحتین شهریست۔
ضغن بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و میل
و بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن
ضاحن اسپی که تا نزلی نیکو رود۔
ضفن بالفتح دست انداختن شتر و سرگین
انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن
بگروهی و پا زدن بر سرین کسی و جمع کردن

پستان ناقه برای دوشیدن و قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن زن۔
ضمران بالفتح وادی ست به نجد و درختی ست باریک و بالضم نام سگی ست۔
ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و بر جا ماندگی
ضامن و ضمین پذیرفتار و کفیل۔
ضمن بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن و بفتحتین برجاماندگی و برجاماندن و بالفتح و کسر میم عاشق و برجامانده و مبتلا شده بمرض۔
ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن۔
ضنین بخیل۔

ضومران شیمران بالفتح و ضم نوعی ست از ریحان دشتی و ریحان فارسی۔
ضیزن۔ بالفتح نگاهبان متعد و اولاد و عیال مرد و شریکان او و آن که پدر را مزاحمت در باب زنان رساند و با زن پدر یکی باشد و آن که بر سر چاه هنگام آب خوردن زحمت دهد و انبوهی کند و بت۔
ضیون بالفتح و سکون یا و فتح واو گربهٔ نر۔
ضنین بالکسر کوهی ست عظیم بصنعای یمن۔

باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت۔

باب الطاء مع الالف

طاطاء بر وزن سلسال زمین پست که هر که در آن باشد نماید و پوشیده ماند۔
طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا می گفت یا آنکه قبای باو داده بودند پس گفت طبا طبا یعنی قبا قبا۔
طرفاء بالفتح درخت گز۔
طراء بالفتح و طرور بضمتین آمدن از جای و جز آمدن از جای ست۔
طساء بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل از زن

از روغن و چربی۔
طغوی بالفتح از حد در گذشتن۔
طفوء بضمتین فرو مردن آتش و چراغ۔
طلاء۔ بالکسر قطران و هرچه آن را بمالند و شراب و دشنام و سگی که آن را پیخ خوانند و رسنی که بدان پای بره بندند و بالضم خون و پوست تنک که بالای خون باشد و بالضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و لی هر شخص بقطران اندوده و مرد سخت بیمار و بچهٔ آهو و گاو و گوسپند و هر ستور که سم او شگافته باشد۔
طنوع بستن دست و پا و قطران بالیدن و بالکسر لذت

و بالضم گردنها یا پیچ گردنها جمع طلیه بالضم۔
طلو بالکسر باقی جان و منزل و بساط و میل و
هوای چیزی و ذهین وشن و سفید و مرغزار و بقیه
آب حوض و بفتحتین چسپیدن سپر زشتر به پهلوی آن
طوی بالضم والکسر وادی ست در شام که آنرا
وادی مقدس و وادی ایمن گویند۔
طوبی بالضم خوش و خوبی و نام درختی ست در بهشت
و خوشتر و پاکتر تانیث اطیب و چیزهای پاک جمع طیبه
طئی بروزن سید پدر قبیله ایست از یمن طائی
منسوب بدان بر خلاف قیاس و قیاس طیئی
بالتشدید یای ثانی حذف نمودند و یای اول که
ساکن بود بالف بدل کردند۔

باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش۔
طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان
کند و ماهر و استاد در کار۔
طب بهر سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و نرمی
و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و جادوی
کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و جادو یای نرحاذق
در کار جامع و پوشیدن رخنهای مشک بدوال
طبطاب بالفتح چوبی ست پهن که بدان گوی
بازند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند و
مرغی ست که گوش دراز دارد۔

طحاب بالکسر و ضمی ست۔
طحلب بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام
سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بفارسی
جامه غوک و جل وزغ گویند۔
طرب بفتحتین خفت و نشاط و شادی و حزن و حرکت
در شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طرطب بضم هر دو طا و فتح طا سی دوم نیز آمده
پستان کلان افتاده۔
طلب بفتحتین جستن و جستجو و دور شدن و بالضم و
تشدید لام مفتوح جویندگان و بفتحتین طلاب
بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب۔
طالب جوینده۔
طنب بضمتین طناب خیمه و جز آن و جمع
اطناب جمع دو دوالی که بجله کمان حل کنند
و نیز درخت پی تن و بفتحتین کجی نیزه و درازی
پشت و درازی هر دو پا و سستی و استرخاء
آن منسوب ست۔
طوب بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر۔
طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک
شدن چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور پاک و
حلال و لذیذ خلاف خبیث۔
طیاب بالکسر درختی خرمای ست در بصره و بالفتح
و تشدید یا بسیار پاک و خوب۔

باب الطاء مع التاء

طارة دور رفتن ستور بچراگاه ولای وگل
طأطأة بر وزن زلزلة سر در پیش افگندن
واسراف کردن در مال۔
طابة خرد خرما۔
طاقة توانائی۔
طاغیة پادشاه روم وجبار و متکبر وصاعقه وانچه
در گذشتگی وصیحهٔ عذاب۔
طالوت نام مردی ست از بنی اسرائیل که سقا
بوده وحق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده
بر سر جالوت کافر فرستاد تا آنکه داؤد علیه که از جمله
لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل
بگرفت چنانکه در قرآن مذکورست
طاغوت بضم غین معجمه لات وعزی وکاهن وشیطان
وهر که سردار ومقتدای گمراهان باشد و بت وهر چه
غیر خدا را پرستند ماخوذ ست از طغیان و در اصل طغیوت
بوده بفتح غین بعد ازان قلب نموده طیغوت کردند
وبقاعدهٔ صرفی یا بالف مبدل شد۔
طاحونة آسیا وبعضی آسیاخانه را نیز گویند۔
طارفة تحت خرد وخویشان ونزدیکان۔
طارمة خانه از چوب معرب تارم۔
طائفة پاره از چیزی وگروهی از مردم و دو کس
یا یک کس وما فوق آن یا از یکی تا هزار۔

طایة سطح وجائیکه خرما نگاه دارند وخشک کنند و
سنگ بزرگ در زمین ریگی۔
طائلة عداوت وفضل وقدرت وتوانگری وفراخی
طامة بتشدید میم سختی وبلا وقیامت۔
طائحة حادثهٔ هلاک کننده ومرد هلاک شده۔
طباخة بالضم سر جوش دیگ وبالکسر حرفت آشپزی
طیبة بالفتح زیرکی۔
طبطابة همان طبطاب که مذکور شد۔
طبطبة بفتح هر دو طا آواز آب آواز موج زدن سیل
طبابة بالکسر دوالی که درزهای مشک بوی گیرند
ودوزند وهمچنین طبة بالضم وجامه وابر وزمین وساز
وپوست چیزی وهمچنین طبة بالکسر۔
طثرة بالفتح لای وآب غلیظ وچوبی بالای چغرات
وفراخی عیش وسبزی که بر سر آب می باشد و
آنرا جامهٔ غوک خوانند۔
طراوت تازگی۔
طرة بالضم وتشدید را موی پیشانی وعلم جامه کرانهٔ
جامه و وادی وکرانه هر چیزی وتوشه دان وطرتان
دو خط بر پشت خر وگاؤ وحشی۔
طرفة بالضم نو وشگفت ونام شخصی ست وبالفتح
یکبار چشم بر هم زدن وچیزی بر چشم زدن که
آب ازان روان شود ونقطه سرخی که در چشم
پیدا شود از زخم ونام ستاره ایست ونام جنید

شاعرست و نام صحابی ست که بینی او در جنگ
افتاده بود و چون از نقره ساخت بینی او گنده
شد حضرت او را رخصت داد که از طلا سازند۔
طریدة تنهٔ درخت کج شده و بی برگ شاخ مانده
و آنرا عرجون نیز گویند و شکاری و کاروان شتر
طریقة روش و مذهب و نخل بسیار بلند و نهالی
دراز که از پشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان
و اشراف قوم و بالکسر و تشدید را سستی و ناتوانی۔
طرقة بالضم خطی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع
صفت و خود تاریکی و طمع و سنگها که بعضی بر بعضی چسپیده
طست بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل
طس بالفتح و تشدید سین بوده۔
طعمة بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر روش در
خوردن و بالفتح یکبار چشیدن۔
طعنة بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن
طفرة بالفتح برجستن۔
طفاوة بالضم دائره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر
استعمال آن در دائره که گرد آفتاب پیدا آید کنند و
دائره گرد ماه را هاله گویند و کسی که بالای دیگی
ظاهر شود و گروهی ست از قبیلهٔ قیس غیلان۔
طفیفة بالضم برگ درخت مقل و مارسی است
تصحیف شاکه بر پشت ... باشد۔
طلاقة بالفتح کشاده روی و کشاده زبان شدن

طلعة بالفتح دیدار و دیدن و در وی بالضم و فتح لام
بسیار واقف بر چیزی و زن بسیار خویشتن
نماینده و نهان شونده۔
طلیعة گروهی که پیش فرستند تا از دشمن
واقف شود و آنرا طلایه گویند۔
طلاوة بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و
پذیرائی دل و سحر۔
طلیة و طلاوة۔ هر دو بالضم کردن۔
طلبة بفتحتین جویندگان جمع طالب و بفتح طا و کسر
لام مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابی ست۔
طلقة بالفتح یکبار طلاق دادن۔
طلحة بالفتح درختیست و نام مردی ست۔
طماعة و طماعیة بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن۔
طمانینة بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام۔
طنطنة بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن
طنجرة بالفتح و سکون نون و فتح جیم تابه بریان
کردن گوشت و طنجیر از ین ماخوذ ست۔
طنجة بالفتح شهری ست بکنار بحر مغرب۔
طنفسة بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بکسر
آن بساط و جامه طنافس جمع و مصلای مانند آن
که از برگ خرما بافند۔
طیلسة رسنی که پای چهارپا بدان بندند و رسنی
که پای چهارپا بگذارند آن بندند و ...

تا بچه دو و بمعنی پشم مروارید نیز آمده

طویّة بالفتح وتشدید یا ضمیر و نیت و چاه۔

طهارة پاک شدن۔

طینة بالکسر اندکی از گل و سرشت و خوی۔

طیّة بالکسر وتشدید یا نورد و پیچیدگی نامه و ضمیر و نیت و موضعی که قصد آن داشته باشند۔

طیبة بالکسر پاک و حلال شدن و خوش طبعی و بالفتح و الکسر مدینه مشرفه حضرت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم۔

طیرة بالفتح [illegible] ست و بالکسر و فتح یا فال بد۔

باب الطاء مع الثاء

طثّ بالفتح وتشدید ثا بازی ست کودکان را و آن چنان ست که چوبی مدورست اندازند و از هم سے ربایند و آن چوب را طثه گویند۔

طهمورث بجاد مشهور ماهی هوزست نام پادشاهی ست از پادشاهان فرس که هفت صد سال پادشاهی کرد

طرثوث بالضم گیاهی ست که آن را بخورند۔

طریث [illegible] ست به نیشاپور۔

طرث بالفتح نگاه کردن و هر بنائی که تازه باشد

طرسوث بالضم [illegible]۔

[illegible]

[illegible]

طامث زن حائض

باب الطاء مع الجیم

طبج بالفتح ناوان بودن و محکم شدن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر و مانند آن۔

طسّوج بالفتح وتشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو طساسیج جمع

طیهوج بالفتح معرب تیهو۔

باب الطاء مع الحاء

طحّ بالفتح وتشدید حا کوفتن چیزی را و پاشنه پای مالیدن۔

طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و همچنین طحطحه

طرح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین طریح و تحقیق جای دور۔

طرّاح بالفتح کمانی که سخت بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و نخلی که شاخهای دراز داشته باشد

طراح بالضم دور۔

طرمّاح بکسرتین وتشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامه حضرت علی بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظره او با معاویه مشهورست و نام پسر حکیم که شاعر بوده۔

طفح بالفتح [illegible]

طلح [illegible]

طلیح بالفتح [illegible]

طلحه یکی شگوفه خرما و درخت کیله و خالی شدن از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین درد شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت موضعی ست
طلاح بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ۔
طالح بدکار خلاف صالح۔
طموح بالضم بلند شدن۔
طامح بلند۔
طماح بالکسر جماع و کشتی کردن و بالفتح و تشدید میم شره و حرص و نام مردی ست۔
طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و سرگردان و حیران شدن و دور در زمین افتادن رفتن
طوائح حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند۔

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن۔
طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و گوشت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مرادف بطیخ۔
طباخ تپ گرم سخت۔
طباخ بالفتح و الضم قوت و فربهی و استواری و بالفتح و تشدید پزنده۔
طخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن و جماع کردن
طلخ بالفتح بشیر و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضائع کردن نوشته۔
طمخ بالفتح تکبر کردن۔
طنخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خوش و ناگوار شدن
طوخ بالفتح تهمت کردن بچیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام چهارده موضعی ست از مصر۔
طیخ بالفتح آلوده کردن کسی را بچیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خنده

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر را آبیکه در انجا چارپایان غوطه خورند و فرو نشسته
طرید رانده شده و شاخ خرما کج شده و برگ مانده و روز دراز۔
طراد بالکسر بر یکدیگر حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ بوده چیزی هموار گشاده و بالضم و تشدید را موضعی ست۔
طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهی ست مشرف بعرفه و شهری بصعید مصر۔

باب الطاء مع الذال

طبرزذ نوعی از شکر معرب تبرزد و تبرزد از ان گویند که از غایت سختی گویا از نواحی و اطراف او به تبر تراشیده اند
طنبذ بالفتح دهی ست بمصر۔

باب الطاء مع الراء

طبر بالفتح برجستن و پنهان شدن و بالکسر

یک رکن خانه۔
طباشیر داروی ست سفید مفرح دل که در میان
نی میان خالی که او را بهندی بانس گویند میباشد
یا آنکه آن دارو خاکستر بیخ آن نی ست۔
طثر بالفتح گروهی از قبیله از دو بسته شدن شیر۔
طحر بالفتح بیرون انداختن چشم در چشمه خاشاک را از خود
طحور بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده خاشاک را
و شتابنده و کمان تیر دور اندازنده
طرور بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کارد
طر بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و شگافتن
و نگال زدودن حوض را و سخت راندن شتر و گرد
آوردن ستور بوقت راندن از دو جانب و
افتادن دست بزخم شمشیر و برغلانیدن ربودن
و طپانچه زدن و افتادن و بالضم همه و جمیع۔
طرار بالفتح و تشدید را کیسه بر۔
طریر مرد خوش منظر و خوب صورت و سنان
و جز آن که تیز باشد۔
طرطور بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بران
هیأت و بزکوهی ناتوان۔
طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را بر حکم
طغر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغیست۔
طفر بالفتح و طفور بالضم بلند بر جستن و جهیدن شیر۔
طمر بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن
ببالا یا بپایین و آماس کردن زخم و پر کردن مطموره
یعنی ته خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامهٔ کهنه
و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین آماسیدن دست
و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و آماده
جستن و دویدن و گرد اندام و دراز پا و بالضم
و تشدید میم اصل۔
طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین
طامر گیاهی ست و کیک و طامر بن طامر آنکه
او را و پدر او را ندانند و نشناسند۔
طمار بالفتح بر جستن و بفتح را و کسر آن جای بلند
و بلا و سختی۔
طنبور بالضم و طنبار بالکسر سازیست معروف معرب
دنبره یعنی ذنب بره جهت شباهت آن بدم بره۔
طنجیر بالکسر پاتیله و این در اصل فارسی ست
معرب تنجیر بالفتح۔
طور بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه برطرف چیزی
یا مقابل چیزی باشد و فاصلهٔ میان دو چیز و
اندازه و گرد دیدن گرد چیزی و بالضم کوه و فنای
خانه و کوهی ست نزدیک ایله که آن را طور
سینین گویند و کوه را بشام و بعضی آن را طور سینا
گویند و کوهی ست بقدس از طرف راست
مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا
قبر هارون علیه السلام ست۔

طوار بالفتح وبالکسر فراخی و درازی خانه۔
طومار بالضم نامه وصحیفه طوامیر جمع۔
طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن۔
طاهر پاک۔
طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی۔
طیفور بالفتح مرغیست خرد و نام بایزید بسطامی رح۔
طائر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیر طیور جمع و اطیار جمع الجمع۔
طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده۔
طیار بالفتح وتشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم بهآورکار و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران میکند و نیز طیار بمعنی قپان آمده اما بدین معنی فارسی ست۔

باب الطاء مع الزاء

طبز بالکسر جانب کوه و شتر و کوهان و بالفتح جماع کردن و پرسے هر چیز۔
طحز بالفتح و بحای مهمله کنایه از جماع ست۔
طنز بالکسر دروغ۔
طراز بالکسر علم جامه معرب ترزو موضعی ست که دران جامهای خوب می بافند و بساط و جامه که برای پادشاهان بافند و محله ایست بر دو اصفهان و شهریست بماوراء النهر و بفتح نیز آمده۔

طرز بالفتح هیأت چیزی و نورود نهاد و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی ولباس فاخره پوشیدن
طنز بالفتح فسوس وسخریه و فسوس کردن۔
طناز بالفتح وتشدید نون فسوس و سخریه کننده

باب الطاء مع السین

طاؤس مرغیست معروف و مرغوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی ست۔
طاس ظرفی که در و آب و شراب خورند۔
طرس بکسر طا و را و فتح طا و را در و نگو۔
طبس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهریست بخراسان۔
طبیس دریای بسیار آب۔
طحس بالفتح جماع کردن بزلت۔
طحس بالکسر اصل و نهایت در چیزی۔
طرس بالکسر کاغذ و صحیفه کاغذ و کاغذی که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند۔
طرسوس بفتحتین نام شهریست که از رمیان داشته‌اند آخر در حکم اهل اسلام در آمد و سکون را نیامده الا در شعر۔
طرابلس بالضم وضم با و لام شهری ست بشام و شهری ست بمغرب یا آن که شهر شام را طرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته‌اند

که این کلمه رومی ست و معنی آن بزبان رومی شهر

طرموس بالضم کماج۔

طس بالفتح وتشدید سین طشت طسوس وطساس
بالکسر جمع۔

طساس بالفتح وتشدید سین سازندهٔ طشت۔

طعس بالفتح وبعین مهمله جماع کردن بزن۔

طغرس بالکسر وبغین معجمه شیر گوارا۔

طفس بالفتح جماع کردن وبفتحتین چرک بدن
وجامه وبالفتح وکسر فا چرکین وپلید۔

طلنوس بالضم مردن۔

طلس بالفتح محو کردن وطیلسان سیاه وآلودن
چیزی چنانکه هست در رفتن بینائی واندختن
کسی را در زندان وبالکسر کهنه ورنگی که سیاهی
زند از غایت سرخی وهمان طرس که مذکور شده
وچرک جامه وپوست ران شتر که موی او رفته
باشد وگرگی که موی او ریخته باشد۔

طمرس بالکسر و۔

طمروس بالضم دروغگو۔

طموس بالضم ناپدید شدن کهنه شدن ومحو کردن

طمس بالفتح ناپدید کردن ونشان چیزی بردن
ونظر دور کردن ودور شدن وهلاک کردن۔

طمیس نابینا۔

طنفس بالکسر بد ودون۔

طوس بالفتح ماندن خوبی ودوام تازگی آن بعد از
رستن از بیماری وزیر پای مالیدن وبالضم
دوام وشهری ست معروف ودارویی ست که
جهت حفظ آشامیده شود۔

طواس بالفتح موضعی ست وشبی از شبهای محاق

طویس بالضم وفتح واو نام مخنثی ست که در مدینه
بود واول او را طاوس می گفتند چون علامت
مخنثان در وی ظاهر شد او را طویس گفتند
او می گفت که ای اهل مدینه منتظر خروج دجال باشید
مادام که من درمیان شما هستم وچون بمیرم
هر آینه از خوف این بلیه در امان باشید
زیرا که مادر من درمیان زنان انصار نمامی
کردی وچون مرا بزاد حضرت رسول صلعم وفات
کرد وروزی که مرا از شیر باز گردانید خلیفه اول
فوت شد وروزی که بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی
کشته شد وروزی که کدخدا شدم خلیفه ثالث
کشته شد وروزی که در خانهٔ من فرزند شد خلیفه
چهارم کشته گردید پس کیست مثل من واز این جهت
ودر عرب بشوم است ضرب المثل گشته چنانچه میگویند
اشأم من طویس و[illegible] از این حکایت خاقانی
در شعر خود آورده۔

در غیبت من آینهٔ احسن هم آری
چون زادن مخنثی در مردن پیمبر

وکنیت ابو عبد النعیم ست چنانکه صاحب قاموس گفته
است وصاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم ست
واین اصح ست چنانکه شعری که از طویس نقل کرده
بران دلالت دارد ع انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم وهمچنین طمش۔
طخش بالفتح تاریک شدن چشم۔
طرش بالفتح کری سبک وبفتحتین کری وکر شدن
طش بالفتح وتشدید شین و۔
طشیش بالفتح باران ریزه وباریدن۔
طشاش بالفتح والضم بیماری ست مانند زکام۔
طفش بالفتح نکاح وپلیدی۔
طوش سبکی عقل۔
طهش بالفتح برهم زدن کاری ودرهم شدن
مردم کار وبرهم زدن آن بدست خود۔
طیش بالفتح سبکی وسبک شدن ورفتن عقل
وخطا شدن وگذشتن تیر از نشانه۔
طیاش بالفتح وتشدید یا سبک وآنکه قصد یک
چیز نداشته باشد سرگردان وحیران باشد۔

باب الطاء مع الطاء

طاط مرد سخت خصومت ودلیر ودراز وشتر نرکه برای
گشنی مست شده باشد۔
طرط بفتحتین [illegible] تنکی موی مژگان وبکسر را نادان

طوط مادۀ پنبه ودراز وباشه وشپره وخرد وشدید الخصومت
ودلیر وشتر مست بی قرار برای گشنی۔
طیط بالکسر نادان ودراز۔
طیوط بالضم سختی وبرانگیخته شدن نر وقت گشنی۔

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده ونمونه
ونوع از ریختگی در قالب ومهر کردن سیم وزر و
مهر نهادن بر نامه وگل ومانند آن وساختن شمشیر
ودرم وساختن سبو از گل وپر کردن مشک ودلو
وقادر شدن بر قفا زدن وبالکسر جای روان
شدن آب وپری پیمانه ومشک وجوی آب نام
جوی است وزنگ وچرک وبدین معنی بفتح با نیز آمده
وعیب وزشتی وبفتحتین زنگ وجز آن وزنگ
گرفتن آن وچرکین شدن وکاهل شدن وبالفتح
وکسر با دون همت۔
طباع بالکسر سرشت مردم که زائل نشود وبالفتح
وتشدید با کوزه وشمشیرگر۔
طابع بکسر با سرشت مهر زننده وبفتح با انگشتری
ومهر چه بدان مهر کنند وآلت داغ که بدان
چارپایان صدقات را نشان کنند
وبکسر نیز آمده۔
طسع نکاح کردن ورفتن در شهرها۔
طلوع بالضم برآمدن آفتاب وجز آن

ودانستن وآشکارشدن وآمدن پیش کسی غایب شدن وبرآمدن دندان کودک وبرآمدن شگوفه خرما ورسیدن برزمین وبرآمدن برکوه وجزآن۔
طلع بالفتح اندازه ومقدار وشگوفه نخستین کیج ازدرخت خرما برآید وبالکسر نزد واطلاع ووقوف برچیزی ودیدار وناحیه وکرانه وجائی که آفتاب ازانجا برآید وبدین دومعنی بفتح نیز آمده وزمین نسیت وزمین که بیشتهای خاک دارد وبار۔
طلاع۔ بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع وبالفتح وتشدید لام آنکه ارادهٔ کارهای بزرگ کند ومرتکب امورعظیم گردد وکارها آزموده باشد۔
طالع بکسر لام برآینده وصبح کاذب وتیری که ورای نشانه افتد وماه نو وباصطلاح منجمین طالع برج ودرجه که هنگام ولادت یاوقت سوال چیزی ازافق نمودار باشد واول را طالع ولادت وثانی را طالع مسئله گویند۔
طلائع پیش روان لشکر که برای خبرگرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه
طمع بالفتح وبفتحتین امید وامید داشتن وحرص وبفتحتین مسوم سپاه وعلوفهٔ لشکر و بالفتح وکسر وبضم آن مرد حریص وطامع
طماع بالفتح وتشدید میم بسیار حریص۔
طوع بالفتح فرمان بردن وفراخ شدن علف

در چراگاه ومنقاد وفرمان برنده وطوع العنان اسپ نرم عنان
طالع فرمانبردار۔

باب الطا مع الفا

طخف بالفتح غم وهم که دل را فروگیرد وباست۔
طخاف بالفتح ابربلنده بحار مهمله نیز آمده وبالکسر والفتح ابرتنک که آسمان ورای آن توان دید۔
طرف بالفتح چشم وچشمان مفرد وجمع آمده ونگریستن ودوستاره ایست که آنرا عین الاسد خوانند وآن منزلیست ازمنازل قمر وبازگردانیدن وچشم برهم زدن وطپانچه زدن وجوانمرد وکریم ونهایت هرچیز ونوطرف قومیست درین و بالکسر کریم الطرفین ازانسان وغیرآن وبرتقدیر اول جمع اطراف وبرتقدیرثانی جمع طروف آمده واسپ گرامی ونجیب ازطرف مادر وپدر یانجیب که مثل آن در نتاج صاحب اسپ نبوده ومال نو وبالضم نیز آمده وگیاهی که هنوز درغلاف باشد وآنکه میان او وجد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشد وبفتحتین کرانه وگوشهٔ از چیزی ومرد کریم اطراف جمع واطراف الرجل پدر وبرادران واعمام وخویشان واطراف بدن دست وپا وسر واطراف زمین اشراف وعلما واطراف العذاری

نوعی ست از انگور و بفتح و کسر را مردی که بیک
زن و بیک دوست و رفیق قرار ندهد و ثابت
نباشد و شتری که از چرا گاهی بچراگاهی رود و بسکون
را نیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران بسیار گذشته
باشند و نام موضعی ست سی و شش میل از مدینه مشرفه۔
طریف و طارف مال نو و مردی که میان او
و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و میوه
و جز آن که غریب و نادر بود۔
طراف بالکسر خیمه از ادیم و انچه از اطراف
گشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و
تشدید را نام مردی ست۔
طفیف اندک و ناتمام۔
طفف بالفتح و تشدید فا پری پیمانه تا اطراف
پیمانه و انچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن
بر سر آن و موضعی ست نزدیک کوفه و زمین بلند
از زمین عرب و کرانه شهر یا و جانب و پهلو۔
طفاف بالفتح و الکسر سیاهی شب و پری پیمانه
تا لبهای آن و انچه در پیمانه باند بعد از دست
کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و انچه زیادت
آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا ظرفی که تا لبها
رسیده باشد و اسپی که سبک و چلد بود۔
طخطافت کرانهاے درخت۔
طلف بالفتح و بفتحتین هدر و باطل و هر دو بتسکین
دهش و بخشش و آسانی از چیزی و زیاده فاضل
از چیزی۔
طنف بالفتح و الضم و بفتحتین و بضمتین گردون انچه
از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرانهای
دیوار که بخشت فرو گرفته باشد و پوشش در سطری که
از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و
بفتحتین پوستها و دوالها و سرکوه و تهمت و بهتان
و بالفتح و کسر نون کم خور و متهم۔
طوف بالفتح گرد چیزی گشتن و بشم کردن گوسپند
و مشکی چند که با دوال و مند و با یکدیگر استوار
بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و
بران سوار شوند و از آب بگذرند و غائط و
رفتن بیرون براے قضای حاجت۔
طواف بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید
واو خادم که بشرمی و مهربانی خدمت کند و نام مردی است
و بسیار طواف کننده۔
طوارف چشمان و خیمه که دامن او برداشته شود
تا بیرون نظر کرده شود۔
طهف بالفتح و بفتحتین گیاهی ست زبون و بالکسر
پاره از هر چیز
طهاف بالفتح ابر بلند
طائف عسس و گدای که متصل بطرف خدمت
باشد و خانه کمان و طواف کننده و خیال

که در خواب نماید و نام شهری چند از قبیلهٔ ثقیف در
وادی زیرا که در وقت طوفان بر آب می گردید
یا جبرئیل علیه السلام این شهرها را بدست گرفته گرد خانهٔ
خدا طواف نموده بود یا آنکه این شهرها بشام بودند
حق تعالی بدعاے ابراهیم از انجا کنده و بر آورده
بر زمین حجاز آورد۔
طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که در خواب
نماید و آمدن خیال در خواب۔

باب الطاء مع القاف

طاق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب
و نوعی از جامها طیلسان یا طیلسان سبز و نام شهریست
بسجستان و قلعه ایست بطبرستان که در آن جا
ساکن بود محمد بن النعمان امامی که او را اهل سنت
شیطان الطاق و امامیه مومن الطاق گویند
و یکتا از نعل و ریحان و جز آن و بیرون آمدگی
کوه و چاه و میان هر دو چوب از کشتی۔
طابق بفتح با و کسر آن خشت بزرگ پخته و عضوی
یا نیمه از عضو و ظرفی که در آن نان و جز آن
پزند معرب تابه۔
طبق بالکسر ریشم که بآن مرغان را شکار کنند
و بار درختیست و هر چیز که بچسپد و ساعتی از روز
دیگر و مردم و ملخ و بالفتح چسپیدن دست
به پهلو و بفتحتین ته و طبقه و چیزی دیده
هر چیز و آنچه مساوی و برابر چیزی باشد و روی
زمین و آنچه بر وی طعام خورند و قرنی ست از زمان
یا بیست سال و مردم و ملخ بسیار یا گروهی و ادات هر دو
و استخوان تنک که میان دو پیوند استخوان باشد
و باران عام و اکثری از شب و روز و پشت اندام
زن و یک پس دیگر زاده از بزرگ و کودک و حال
کقوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی سوار خواهید
شد روز قیامت بحالی از حالی دیگر و بنت الطبق
سنگ پشت و بنات الطبق نحیهما و بلاهای زمانه۔
طباق بالکسر موافق کردن دو چیز را با هم و طباقی
که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی خلق سبع سموات
طباقا و بالضم و تشدید با درختی ست که در
کوهستان مکه معظمه می شود و نافع سموم
و امراض دیگر۔
طرایق راه و نخلهای بسیار بلند واحد طریقه۔
طارق بشب آینده و ستارهٔ صبح و بعضی
طارق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که بحد
اشتهای نره شوهر رسیده باشد و نام پسر
امیه بن عبد الشمس که بنات طارق در عرب
بحسن ضرب المثل شده اند بدان منسوب اند۔
طروق بالضم بشب آمدن و گشنی کردن نر با ماده
طرائق جامه کهنه و اشراف و اقران قوم
و گروهی از ان قال الله تعالی کنا طرائق قددا

رامی فرقاً مختلفة۔
طرق بالفتح زدن یا زدن بمطرقه وشکستن وسنگریزه
زدن کاهن برای فال وجدا کردن پشم وچوب
زدن بران تا از هم جدا شود وگشنی گرفتن نر ماده
وبشب آمدن وآمیختن کاهن پنبه وپشم در وقت
فال زدن وآب مستی نر وسستی عقل وراے
وآبی که در ان شتران درآیند وبول کنند ونرگی
که در جماع قوی باشد وآواز ونغمهٔ ساز خود
وجز آن وبالکسر قوت وفربهی وپیه بالضم
وبضمتین راهها جمع طریق وبفتحتین نورد وشکن
وسستی زانوی شتر وکجی ساق آن وبودن
بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر وبول
کردن شتر در آب ایستاده وراههای صیاد
ونشانهای پای شتر پی یکدیگر وبمعنی دوم
جمع طرقه است بفتحتین وآبگیرهای بیابان نام
آبی ست وبالضم وفتح راء خطها ونقشها که بر کمان
باشند جمع طرقه بالضم۔
طراق بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد ازان گرد
ساخته خود ومانند آن ازان سازند ودوالی که بدان
نعل دوزند وچرم نعل وپاره از نعل که به موزه
زنند وپیدن از پوست بمقدار سپر وآنرا بر سپر
چسپانیدن وبالضم وتشدید راء کاهنان۔
طقطق بالفتح پیمانه ایست وخرابه که بر زمین
منفرد میکنند وکسر طا که اهل بغداد بدان تکلم میکنند خطاست
طفوق بالفتح۔ وطفوق بالضم نزدیک شدن وشروع
کردن در چیزی وبفتحتین نزدیک شدن وشروع
کردن وپیوسته ماندن وبدانجا مقیم شدن۔
طق بالفتح آواز سنگ وبالکسر آواز مرغ که بآواز جوی کنند
طلق بالفتح آهو وسگ شکاری وناقه رها کرده و
روز وشب معتدل ودرد زه که در حین زادن
زنان را پیدا می‌شود ودستگی ست سفید براق
که آنرا ابرک گویند معرب تلک وچون بر چیزی
بمالند آتش آن را نه سوزد واگر حل کرده
مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند من
حل الطلق استغنی عن الخلق۔ وبالکسر نیز آمده
وبعضی گفته که افصح فتح لام است اگرچه مشهور
سکون لام است وبالکسر حلال ورها شده و
برآمده از چیزی ودرونده وپالان شتر و
شبرم که گیاهی ست شیره دار قاتل یا گیاهی
است که در رنگها بکار دارند ونصیب وتگ
ستور وبالضم والفتح آنکه بند نداشته باشد
وبضمتین شتر وناقه بی پای بند وبفتحتین تگ
اسپ وبندانه پوست خام ودر دو دست یکبار
باسپ بردن شتر ونصیب وحصه طلق الوجه
بهر سه حرکت وفتح لام وکسر لام وطلیق الوجه
کشاده روی وخندان وطلق الیدین بالفتح

و بضمتین کشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان بالفتح والکسر و طلیق اللسان کشاده زبان و فصیح لسان طلق بالفتح و بضمتین و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز۔

طلاق رها شدن زن از قید نکاح۔

طالق زن رها شده از قید و ناقه و شتر رها کرده جمع اطلق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع۔

طلیق رها شده از بند و رها کرده۔

طوق بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و چنبر و حلقه و هر چه مدور بوده باشد و گرد چیزی درآمده باشد۔

طوارق زنان کاهنه و حوادث زمانه که بشب فرود آید

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و آنرا یک طرف پوست میگیرند و گاهی دو طرف نیز میگیرند اطبال و طبول جمع و آفریدگان و مردم و خراج و جامه یمنی و مصری که بران صورت طبل می باشد۔

طبال بالفتح و تشدید با نقاره زن۔

طحال بالکسر سپرز و نام سنگی ست و موضعی ست و بالضم بیماری ست که در سپرز بهم میرسد۔

طحل بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و بفتح حا نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و آماس کردن سپرز و تباه شدن و بوی گرفتن آب و تیره و رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر حا غضبناک و پر و مملو۔

طربال بالکسر مناره و علامتی که بنا کنند و هر بنائی عالی و هر پارهٔ از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و برآمده باشد و دیوار دراز و بلند و چنبرهٔ بالائین دیوار و طرابیل الشام صومعهای ملک شام۔

طسل بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب در صحرا و آب روان بروی زمین۔

طفل قدح کردن در نسب کسی۔

طاغل تیرانست۔

طفل بالفتح نازک و تازه از هر چیزی و بالکسر خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب بغروب و برآمدن آفتاب و بسرخی مائل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریکی و رسیدن خاک و گرد و خانه را۔

طفیل بالفتح و کسر فا آب تیره و درد که در حوض بماند و کوهی ست بمکه و بالضم و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده به مهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندی و طفیلی منسوب ست بدان۔

طغال بالضم والفتح گل خشک۔
طل بالفتح وتشدید لام باران ریزه ضعیف وتری شبنم
طلال بالکسر وطل بالکسر وفتح لام جمع وچیزی خوب وشگفت آرنده از شبه آب وشعر وغیر آن وشیر دهنده ومرد کلان سال وجثه وبکسر نیز آمده وکم شدن شیر ناقه وبضم نیز آمده وکم کردن حق کسی را وسخت راندن شتر وتر شدن زمین از شبنم وتر کردن شبنم زمین را وباطل وهدر کردن خون وبالضم شیر وخون۔
طلل بفتحتین شخص هر چیز ونشان خانه وسرای ویران شده که بجا مانده باشد اطلال وطلول جمع۔
طلیل کپه وحصیری که از برگ خرما وجز آن بافته باشند
طمل بالفتح خلق عالم وآفریدگان وسخت راندن ستور وبافتن حصیر ورشتها دران کردن وسیر رنگ کردن جامه وپهن کردن نان ومطله وآن بالکسر چوبی است که بدان نان پهن کنند وآلوده شدن تیر بخون وآلوده شدن هر چیز بخون یا بروغن یا بقیر وبالکسر مرد بدکار که از بد کردن باک ندارد وآب تیره وجامه سیر رنگ وگلیم سیاه وهر چیز سیاه وگرد ون بند وتاوان ولئیم ودزد وبدکار وجامه کهنه وگرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مائل باشد۔
طمیل بالفتح وکسر میم مجهول بمعنی الٓه نر وماده

وحصیر والی تنگ حوض وپیکان پهن وگردن بند وبالضم وفتح میم بهشه اشیا جمها۔
طنبل وطنبول بالفتح هر دو دهی است بمصر
طول بالضم درازی ودراز شدن وبالفتح منت نهادن وفزونی کردن برکسی وغالب آمدن در فضل ومنت وفراخی وتوانگری وقدرت وبفتحتین درازی درلب بالائین شتر وبالکسر وفتح واو رسنی که بدان پای چارپا بندند ورسن دراز که ستور را بدان بندند وسر دهند که بچرد وبالضم وفتح واو چیزهای دراز وبالضم وتشدید واو مرغی آبی است دراز پا۔
طویل دراز طیال وطوال بالکسر جمع ونام بحری است از بحور شعر
طوال بالفتح درنگ وعمر وبالضم دراز وبالضم وتشدید واو بسیار دراز۔
طائل فائده وفزونی وتوانائی وتوانگری وفراخی
طهل بالفتح وبفتحتین بدبو شدن آب وبالضم وکسر ها آب بدبو وهم چنین طاهل۔
طهمل بالفتح جسم زشت خلقت وزن نازک وچیزی که چون بدو دست رسانند حجم نداشته باشد۔
طهیل بالفتح سراب وبادیا باد وسخت وغبار وشب تاریک وبسیار از هر چیز۔

باب الطاء مع المیم

طخم بالفتح وخای معجمه تکبر کردن۔

طخوم بالضم حدود و اطراف زمین مرادف تخوم۔
طرم بالکسر و الفتح مسکه و عسل و بالضم کانون آتش
و در خبیست و بفتحتین روان شدن شهد از شان
طریم بالکسر و فتح الیاء ابر سطبر و عسل۔
طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و
جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین ناگوار شدن
و گرد و غبار و تاریکی۔
طسوم بالضم ناپدید شدن۔
طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع۔
طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهاء طعام و
آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از
حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر
عین خورنده و چشنده و آنکه در خورش حال خوش
داشته باشد و همچنین طاعم۔
طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون۔
طغم بفتحتین دریا و آب بسیار۔
طلم بالضم خوانی که بران نان بگسترند و بفتحتین چرک
دندان که از ناکردن مسواک بهم رسد۔
طمم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن ظرف
و بلند گرفتن چاه و بسیار شدن چیز و بریدن
مو و گره زدن و تافتن مو و به درخت
بر آمدن مرغ و بدین معانی آمده طموم
و سبک شدن و بر روی زمین رفتن

و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب او را بیرون
انداز و بود دریا و عدد بسیار و زیرک و شگفت و آنچه
از و شگفت آید و شتر مرغ و اسپ نیک تیز رو۔
طمیم سبک شدن و نرم دویدن و اسپ نیک تیز رو
طمطام بالفتح میان دریا۔
طمطم بکسر هر دو طاء مرد غیر فصیح که زبانش درست نباشد
طیسم بالفتح مجهول بودن و مخلوق شدن
بر چیزی و نیک بودن کار کسی۔

باب الطاء مع النون

طبن بهر سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین نغز آیده و بالضم طنبور
یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح مردم
و آتش را پوشیدن تا نمیرد و بالفتح و کسر با زیرک و بالضم
و فتح با بازیچه ایست و حقیقه که ببیند از ندبدان گرگسها و
درندها را شکار کنند و بالکسر فتح با زیرکیها جمع طبنه بالکسر
طابن زیرک۔
طابون جایی که آتش نگاه دارند تا نمیرد۔
طاجن و طیجن بفتح جیم معرب تابه۔
طجین بالفتح بریان کردن۔
طحن بالفتح آرد کردن و گرد شدن مار و
بالکسر آرد و بالضم و فتح حا کوتاه و جانوری
است خرد۔
طحون بالفتح مقدار سه صد از غنم و لشکر عظیم
و جنگ و شتر بسیار۔

طحان بالفتح وتشدید حا آسیابان۔
طرن بالضم جامۂ خز۔
طرخان بالفتح رئیس شریف طراخنہ جمع واین لغت در اصل خراسانی ست۔
طرخون بالفتح گیاہی ست معروف کہ بیخ ریشہای او عاقرقرحا ست۔
طعن بالفتح نیزہ زدن وقدح وعیب کردن کسی و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و عنان کشیدن اسپ تا تیز رود۔
طعین نیزہ زدہ شدہ و طعن کردہ وہمچنین مطعون۔
طاعن نیزہ زنندہ و طعن کنندہ۔
طاعون وبا و مرگ طواعین جمع۔
طغن بالفتح مرگ وبند۔
طغیان بالضم والکسر از حد درگذشتن وہمچنین طغوان بالضم۔
طالقان بالفتح نام شہری ست میان بلخ و مرو و شہریست میان قزوین وابہر و از انجاست صاحب اسمعیل بن عباد۔
طمن بالفتح ساکن و آرمیدہ وہمچنین مطمئن طمون بالضم جمع۔
طمین بالکسر وتشدید میم شہریست بروم۔
طنین بانگ مگس و آواز طشت وطاس و آواز گوش و مانند آن۔

طن بالفتح وتشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس وطشت وگوش و غیر آن وبالضم بدن انسان وغیر آن وسر بار میان دو لنگ بار نو ستہ نی و بستہ ہمہ طنہ واحد۔
طواحن دندانہای بزرگ پہن کہ طعام بدان سائیدہ شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند۔
طوفان بالفتح گرد چیزی گشتن وبالضم باران سخت و آب کہ از زمین بر آید وہمہ را غرق کند و مردن و کشتن وسیل غرق کنندہ وہر چیز کہ بسیار و غالب باشد وہمہ را فرو گیرد۔
طہران بالکسر دہی ست باصفہان ودہی ست بری۔
طین بالکسر گل۔
طیان بالفتح وتشدید یا گلکار و گرسنہ۔
طیران بفتحتین پریدن۔
طیلسان بالفتح وبہر سہ حرکت لام مشہور فتح است جامہ ایست کہ بر دوش می اندازند معرب تالسان وطیلس بحذف الف و نون نیز آمدہ طیالسہ جمع وطیلسان ملکی ست بزرگ در نواحی دیلم۔

باب الطاء مع الواو

طبو بالفتح خواندن۔
طحو بالفتح بگستردن وبدیدار کشیدن و در رفتن و دور شدن و ہلاک شدن وبر پہلوی چسپیدہ خفتن وبر روی انداختن کسی را۔

طرو آمدن از جای دور۔
طفو بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب برآمدن چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردان و و داخل شدن در کاری۔
طلو بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو انتظار رود و تنگ۔
طمو بالفتح دراز شدن گیاه و برآمدن موج و پر شدن آب دریا
طهو بالفتح والضم و تشدید واو گوشت پختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن۔

باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر والضم پستان بهائم و سباع۔
طری به تشدید یا تازه۔
طاری فرود آینده از جای و ظاهر شونده ناگاه
طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده۔
طاغی از حد در گذرنده۔
طفیلی آن که ناخوانده به مهمانی رود منسوب بطفیل و بیان آن گذشت۔
طمی همان طمو که گذشت۔
طامی آب بسیار که از کنار در گذرد و دریا پر
طاهی طباخ۔
طلی بتشدید یا پیچیدن و نوردیدن و نیت و مقصدی که قصد آن دارند۔
طاوی پیچیده و گرسنه۔

باب الظاء مع الالف

ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی۔
ظرفاء بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف۔
ظربای بالفتح جانوریست چون گربه که بوی گنده دارد
ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی۔
ظمی بالکسر همزه آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر
ظماء بفتحتین تشنه شدن۔
ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن۔

باب الظاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و کدخدا شدن و ستم کردن و آواز بز نر هنگام مست شدن و کسی که خواهر زن کسی در خانه داشته باشد و آن را سلف آن کس می گویند و بدین معنی بالف نیز آمده۔
ظبظاب بفتح هر دو ظا و دو عیب و آبله که در پلک چشم میشود۔
ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند برآمده باشد۔
ظراب جمع و بضمتین تشدید بار کوتاه بستبر گوشت

ظنب بالکسر بیخ درخت۔

ظنبوب بالضم نهایت ساق از قدم و نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه که زیر انجا سنان را پیوند کنند زده باشند۔

باب الظاء مع التاء

ظبیه بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن و انبان و انبان خرد و خم وادی۔

ظبه بالضم و فتح با سر و نباله تیر و دم شمشیر و سنان۔

ظرافة بالفتح زیرک شدن۔

ظعینه بروزن سفینه هودج و زنی که در هودج باشد ظعائن و اظعان و ظعن بضمتین جمع۔

ظفره بالفتح ناخنه۔

ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت۔

ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و انچه سایه کند و سپر پیدا از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابری که سایه افگند۔

ظهارة بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت شدن۔

ظهیرة نیم روز گرم۔

ظاهرة چشم برآمده و چشمه که آب آن نیم روز خورند و یا به در آوردن شتر در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت۔

ظهرة بالکسر یاری گروه بفتحتین سخت و متاع خانه و مردم خانه۔

باب الظاء مع الراء

ظار بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن۔

ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه۔

ظئار بالکسر و مد همزه بینی شتر ماده بستن بلغامه و آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر را انداز[د]۔

ظؤار بالضم و مد همزه و یک یا[ء]۔

ظر بالکسر و تشدید راء۔

ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز۔

ظفر بالضم ناخن و گوشه کمان بالا تر از سوفار کمان که در آن سر چله گره زنند و ناخن [؟] ایست و یک کس و بالفتح دیدن کسی را و بفتحتین زمین هموار و بات ناک و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن۔

ظفار بالفتح و کسر را شهری است در یمن که عود خوب [؟] و جزع خوب بدان منسوبست و قلعه ایست بر جهت [؟] قلعه ایست بشام و قلعه ایست در یمن و بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اطبا اظفار الطیب گویند و بفارسی آنرا ناخن و بو گویند و بهندی [؟]۔

ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و جانب کوه

از پر مرغ ظهران بالضم جمع و راه دشت و مال بسیار
و شیئی ست و ظفر کردن بچیزی و زمین بلند و دست
و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزی
که از کسی غائب باشد و بفتحتین درد پشت۔
ظهیر هم پشت و یاری ده جمع و مفرد آمده
و آن که پشت او درد کند۔
ظهار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر هم پشت
و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من همچو
پشت مادر منی و باین گفتن زن بر وی حرام
می شود تا کفاره نده حلال نگردد و بالفتح
ظاهر سنگستان۔
ظاهر پیدا خلاف باطن نامی ست از نامهای
حق تعالی و چیز ذلیل۔
ظهور بالضم پیدا شدن و چیره شدن و ببام بر آمدن
ظهرا بالضم بلند جای زمین و بنا تا سطح زمین و [illegible]
انظهار آنها که یکبه فرود آمدندی۔

باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن
جای زمین به بسیاری مردم و تهمت زده شدن
و بالضم و فتح لام کوهی ست بنی سلیم را۔
ظالع لنگ میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و
لنگ کرده شب خواب نکند۔
ظلالع بالضم بسیاری ست که در پای ستور بهم رسد

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوند که در او چیزی گذارند
ظریف زیرک و خوش طبع۔
ظراف بالضم و تشدید را و تخفیف آن زیرک۔
ظفّ بالفتح و تشدید فا بستن و فراهم آوردن
پاهای شتر و گرانی پیوسته و زندگانی ناخوش۔
ظلف بالکسر سم شکافته چون سم اسپ و گاو و گوسفند
و مانند آن و حاجت و متابعت در رفتار و جز
آن و بالفتح باطل و خون هدر و بفتح لام نیز آمده
و برهم زدن و بالضم و بضمتین چیزهای سخت و
شدت معیشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم
جای بلند از آب و گل۔
ظلیف بجل و خوار و جای درشت و ناهموار و کار
سخت و دشوار و سختی و نیک کردن و چیز رایگان

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه چیزی
جز آن و پاره از شب و اول جوانی و شدت گرما
و ابری که آفتاب را بپوشد و پناه و تاریکی شب یا
آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز
ظلال و اظلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده۔
ظلیل سایه دائم و جای سایه دار و آنچه سایه
اندازد و خیمه و امواج دریا۔
ظلال بالفتح سایه ابر و جای سایه دار۔

ظُلَل بالضم و فتح لام سایه بانها و ابرها که سایه کنند و بفتحتین آب زیر درختان که آفتاب بدان نتابد
ظُلول بالضم سایه کردن۔

باب الظاء مع المیم

ظُلم بالضم و الفتح ستم کردن و نهفت زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا درگذرد و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین غیر موضع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود و کشن کردن خر یا ده و بالفتح آب و صفا و سفیدی دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام وادی است۔
ظَلام بالفتح تاریکی اول شب۔
ظَلیم شتر مرغ نر و ستم کرده شده و شیر که پیش از ماست شدن باشد خورده شود و خاکی که از چاه برآورده باشند۔
ظالم ستمکار۔

باب الظاء مع النون

ظَرِبان بالکسر و الفتح و بفتح ظا و کسر را جانوری است مانند گربه بغایت بدبو و چون در جامه بگوزد بوی آن نرود تا کهنه شدن۔
ظَعَن بالفتح و بفتحتین سیر کردن و رفتن بجائی۔
ظاعن مسافر۔
ظعائن۔ هودجها و زنانی که در هودج نشینند۔
ظَعون بالفتح شتری که بران بار بردارند و بکار برند و هودج بران کنند۔
ظِعان بالکسر رسنی که بار و هودج بدان بندند۔
ظَمآن بالفتح و مد تشنه۔
ظَنون بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیله و چاه که معلوم نشود که آب دران هست یا نه و چاه کم آب و دوامی که معلوم نشود که صاحبش او اگر ده یا نگرده۔
ظَنّ بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین۔
ظَنین تهمت نهاده شده۔
ظَنّان بتشدید نون مرد بدگمان و تهمت نهنده۔
ظُنبوان بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ۔
ظَیّان بالفتح و تشدید یا یاسمین دشتی و نکهت و گیاهی است که از برگ آن چرمها را دباغت کنند۔

باب الظاء مع الیاء

ظَبی بالفتح آهو۔
ظِهری بالکسر شتر ماده برای حاجت و کاری پس پشت انداخته و فراموش کرده

باب العین مع الالف

عِباء بالکسر بار و گرانی از هر چیز و تنگ بار و مانند و بالفتح نیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب قبل ماده

کردن کاری وساختن وآمیختن بوی خوش و ساختگی وآمادگی لشکر کردن وپاک داشتن۔

عبار بالفتح والتشدید نوعی ست پشمین معروف که آنرا عرب پوشند وتادان وگران وناگوار۔

عتبی بالضم خوشنودی ورضا۔

عجماء بالفتح گنگ وبی زبان۔

عدوی بالفتح آنچه سرایت کند از کرو جز آن و تباهی وفساد کردن وبالضم ستم کردن۔

عدی بالکسر ناحیه وبیگانگان ومسافران هر چوبی که میان دو چوب باشد وسنگ تنگ که بدان چیزی راپوشند وبالضم والکسر دشمنان۔

عداء بالفتح دراز پهنای هر چیزی ودوری وشغلی که ترا از چیزی باز دارد وسنگ تنگ که بدان چیزی پوشند وبالکسر دوصید را در پی یکدیگر زدن وانداختن۔

عذری بالضم معذور داشتن وعذر خواستن۔

عذراء بالفتح زن دوشیزه۔

عذاری بالفتح وفتح را وکسر آن جمع ودر سوراخ نکرده وبرج سنبله یا جوزا ومدینه مشرفه وموضعی است نزدیک دمشق ودهی ست بشام۔

عراء بالفتح صحرای بی درخت وگیاه که هیچ چیز دران نتوان پناه برد۔

عری بالکسر ناحیه وآنکه اهتمام بکاری نداشته باشد

عرباء بالفتح عرب خالص۔

عرایا بالفتح درختهای خرما که بعاریت به شخصی محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید

عرفاء بالضم وفتح را شناسندگان جمع عارف۔

عزاء بالفتح صبر کردن ودران استقامت ورزیدن وشکایت کردن۔

عزی بالضم وتشدید زا مؤنث اعزه بمعنی عزیزتر نیز آمده ونام بتی ست وآن درختی بود که قبیله غطفان اورا پرستیدندی نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغامبر خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست وآن درخت را سوخت۔

عسی بفتحتین یعنی امید ونزدیک ست که چنین شود۔

عشاء بالکسر اول تاریکی واز مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر وعشائین نماز مغرب وخفتن وبالفتح طعام وقت خفتن ودر بهره شب کوری وروز کوری را نیز گویند۔

عشواء بالفتح ناقه که پیش خود را نه بیند بتاریکی۔

عشوراء وعاشوراء روز دهم محرم یا نهم۔

عشراء بالضم وفتح شین ناقه ده ماهه آبستن۔

عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند ونام اسپی ست وجماعتی از اهل اسلام وشق العصا مخالفت با اهل اسلام وهجر زنان واستخوان ساق۔

عطا دادن وبخشیدن ودهش وبخشش۔

عطایا بخششها جمع عطیه۔
عفاء بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان
و خاک و سفیدی بر حدقهٔ چشم و بالکسر پر شتر مرغ
که بسیار شده باشد و موی دراز۔
عقبی بالضم آن سرا و جزای کردها و پس چیزی۔
عقلاء بالضم و فتح قاف خردمندان ۔
علماء بالفتح زنی که لب بالائین او شگافته باشد
بالضم و فتح لام دانایان ۔
علاء بالفتح بلندی و نام مردیست و موضعی ست بمدینه
علیاء بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیزی
که بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی۔
علیا بالضم بلندتر تانیث اعلی۔
علی بالضم چیزهای بلند و شهری بناحیهٔ وادی
القری و موضعی ست بدیار غطفان۔
عمی بفتحتین رفتن بینائی چشم و دل۔
عما بر گراهی و تیره و ابر بلند و ابر سطبر و غلیظ و
ابر تنگ و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید و
و ابری که باران او ریخته باشد۔
عمیاء پوشیدگی و چیز پوشیده۔
عنقاء زن دراز گردن و سیمرغ و سختی و بلا۔
عناء بالفتح رنج و مشقت۔
عواء بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح و
تشدید واو سگی که فریاد بسیار کند و نیز هفده آمده
و مقعد و منزلی ست از منازل قمر و آن پنج یا چهار
کوکب ست و شتر پیر۔
عیناء زن خوب چشم و ماده گاو وحشی و سبزه و مشکی
که نزدیک بپاره شدن باشد۔
عیاء درد و بی درمان ماندن شدن از کار و درمانده شدن گیاه

باب العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید با پی در پی خوردن بدهان
بری خوردن آب و بالضم آستین۔
عباب بالضم برگ درخت خرما و متلاطم سیل و
بری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز و
بالفتح و کسر بای آخر بر وزن قطام اسم ست بمعنی
امر یعنی بدهان پری آب بخور۔
عبعب بالفتح هر دو عین جامهٔ صوف و پشم شتر و
جامهٔ فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و نره کوهی و نام
بتی ست و نام مردی ست۔
عبعاب مرد دراز۔
عتب بفتحتین حب کاکنج و عنب الثعلب و بفتحتین
آبهای مندفق یعنی جهان ۔
عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن بالکسر
بسیار عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت سبابه
و وسطی یا میان وسطی و بنصر و سختی و کار ناپسندیده
و فساد و چوبها که بر روی ساز عود بعرض
گذارند از آن جا تارها بجانب سر عود۔

بکشد و درشتی و سطبری زین و استانها جمع عتبه —
عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن
و بالفتح و تشدید تا نام مردی ست —
عثیب بالفتح پدر قبیله از یمن —
عجب بالفتح بیخ دم و ته دیگ و پایان و آخر کار —
عجوب جمع و قبیله ایست و بالضم خویشتن بینی و
تکبر و مردی که شگفت آید او را نشست و برخاست
کردن با زنان و شگفت آید زنان را نشست
و برخاست با او و بفتحتین و بکسر عین آمده و شگفت و
عجیب آمدن چیزی اعجاب جمع و بضمتین و بفتحتین
نیز آمده و چنانکه مشهور است —
عجیب کار شگفت و چیز غریب بالفتح عجائب جمع —
عجاب بالضم شگفت و بتشدید جیم بسیار شگفت —
عداب بالفتح ریگ تنک یا طرف تنک از ریگ —
عدوب بالفتح ریگ بسیار —
عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا — و
نخوردن چیزی از غایت تشنگی و بازداشتن و دور کردن
و گذاشتن و خفتن و بفتحتین خاشاک آنچه از چشم
و زادن فرزند برآید و خشیبه و رشته که پاران
تراز و بروا بند و طرف هر چیز و طرف قضیب و پوست
آویزان بپالان شتر و امثال آن عذبه و بالفتح و
کسر ذال آب آنچه آبی که سبزی برکشد جمع شود و آنرا
جامه غوک گویند —

عاذب و عذوب بالفتح ستور ایستاده که از غایت
تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان
پرده و حائل نباشد —
عذیب بالضم نام آبی ست —
عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید ذال
نام آبی ست —
عرب بالفتح نشاط و بالفتح راء نیز آمده و تازه شدن
ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحتین تباه شدن
معده و آب بسیار صافی و بکسر راء نیز آمده و نام جوئیست
بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد از به شدن
و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر
باشند و اعراب آنانکه در بادیه ساکن باشند و عرب
عاربه و عربا عرب خالص و فصیح —
عروب بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خندان رو
باشد و زنی که شوهر او را دوست دارد و عرب بضمتین جمع —
عریب بالضم و فتح راء تصغیر عرب و بالفتح و کسر راء نام
مردی و نام آبی ست —
عراب بالکسر اسپان شتران تازی خلاف براذین و بختی —
عرقوب بالضم پی سطبر بالای پاشنه انسان و
پی بر پای ستور که بمنزله زانو در هر دو دست
او و کجی و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار
که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه
و بینی کوه و کار بزرگ و دشوار و دانستن

دشنام دادن حجت و دلیل و حیله و بهانه نام آبی ست
و نام مردی ست از عمالقه که بدر وعده [illegible]
در عرب مشهور است و از این جهت وعدهای ناراست
را مواعید عرقوب گویند و قلت و نیز و او برادر
مشهور است در کتب مسطور۔
عزب بفتحتین مرد بی زن عزبه زن بی شوهر عزاب
بالضم جمع هر دو۔
عازب آب و گیاه دور رست و کوهی ست۔
عسب بالفتح کرایه دادن فحل جهت گشنی و برجستن
نر بر ماده و آب منی نر و نسل و اولاد۔
عسیب استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر دم
و چوب دراز و شاخ خرما باریک و راست که برگ از وی دور
کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد و آنکه برو برگ
برآمده باشد آن را سعف گویند و شگاف کوه و نام مرغی
عساب بالکسر موضعی ست نزدیک بکه معظمه۔
عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک شدن عیال
عشب عیالی که دوران خرد نباشد۔
عاشب شهر گیاهناک و شتر گیاه خوار۔
عصب بالفتح عصابه بستن و پیچیدن و داغ کردن
و استوار پیچیدن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از آن
چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و سخت بستن جای [illegible]
بزن گوسپند تا پی کشیدن [illegible] و نوعی از جامه
برد و سحاب سرخ که در [illegible] پیدا شود و سرخ
شدن کناره آسمان و سخت بستن رانها بر شتر تا دو شیر
بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و ماندن آن
و گرد گشتن بچیزی و رسیدن و گرفتن و قبض کردن چیزی را
و خشک شدن آب دهن و لازم شدن بچیزی و پاک کردن
[illegible] در بحر و آخر نقل کردن آن بروی [illegible]
بسیار شدن گوشت و بفتحتین پیها جمع عصبه و برگرد [illegible]
قوم و درخت لبلاب و بدین معنی بالفتح و ضم نیز آمده۔
عصبصب بار دو بار در پیچیده و بهتان کرده۔
عضب بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکسته شاخ
گردانیدن بزبان و شمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن
و برگشتن و ضعیف و رسن کردن کسی را و شمشیر برنده
زبان و جوان سبکسر و بچه بکاو که شاخ او دمیده
باشد و بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند و بریده
گوش شدن ناقه۔
عضوب و عضوبه بالضم تیز زبان شدن۔
عطب بالضم و بفتحتین پنبه و بالفتح نرمی و تازگی
و بضمتین عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک۔
عظب بالفتح صبر نمودن بر سختی و [illegible]
شدن بچیزی و صبر کردن بران و بضمتین عظوب بالضم
خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست
سطبر شدن دست از کار و بفتحتین فربه شدن۔
عقب بالفتح رفتار و در پی شدن بعد از رفتار
و بفتحتین [illegible]

از پی وپی بر چیزی پیچیدن وپس چیزی آمدن وناشکیبی شدن وبر پاشنه زدن و بالضم وبفتحتین پایان کار وعاقبت وبفتحتین پی که ازان حلقهٔ کمان ورودهای ساز سازند و بالفتح وکسر قاف فرزند وفرزند زاده وپاشنه۔

عاقب هر چه پس چیزی آید وآنکه نیابت پیشوا وسردار قوم کند بعد از وی وکسی که نائب کسی باشد در خیر ونامی از نامهای حضرت رسول زیراکه آخر همه انبیا بوده

عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه معروف وسنگ برآمده درمیان چاه که دلو را بدرد وسنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند نردبان وجوی آب که ازانجا آب بحوض رود ودلی که بران آب وهنده ایستد وآب خورانند ونشیمن خاک وهر چیز بلند که بسیار بلند نباشد ورایت حضرت رسول وچیزی ست که در قوائم چهار پایان برمی‌آید وستاره چند بصورت عقاب که آن را عقاب آسمان گویند ونیسان کوچک که در سوراخ حلقه گوشوار کنند۔

عقرب کژدم ودوال نعل ودوالی که بدان پاردم چارپا وزین استوار کنند وبرجی ست در آسمان ونام اسپی ست۔

عقارب جمع عقرب وسخن چینیها وتلخیها وشدت سردی سرما۔

عکب بالفتح گرد وغبار وسیاه شدن وکجی در رفتار وبفتحتین سطبری لب وذقن وتزدیکی انگشتان پا وبالکسر وفتح کاف وتشدید با کوتاه جسیم وسرکش وستمگر از جن وانس وآنکه مادرا وشوهر دیگر داشته باشد ونام زندان بان نعمان بن منذر۔

عاکب جمع کثیر۔

عکاب بالضم دود وبالفتح گرد۔

عکوب بالضم انبوه شدن وایستادن وجوشیدن دیگ وجمع عاکب نیز آمده وبالفتح گرد وغبار۔

علب بالفتح نشان ونشان کردن واستوار کردن قبضهٔ شمشیر بپی کردن شتر وسخت شدن گوشت وبالکسر مردی که امید چیزی ازان نتوان داشت وجائی که اگرچه همیشه باران دران نبارد چیزی نروید وبالفتح نیز آمده وجای رستن درخت کنار وعلوب جمع وبفتحتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب گردن می‌شود وسختی ودرشتی وتغیر بوی گوشت بعد از اشتداد آن ودرخت ودم شمشیر وبالفتح وکسر لام چیزی سخت ودرشت وسوسمار نر کو نری وجز آن که پیر باشد۔

عنب بالکسر وبفتح نون انگور وشراب۔

عناب بالضم بزرگ بینی وکوهی ست در راه مکه وبستگی فرج ووادی ست ونام اسپی ست وکوه خرد وسیاه وکوه دراز گرد وبالضم وتشدید نون

میوہ ایست مانند کنار کہ آنرا سنجد جیلان گویند وبالفتح و تشدید نون انگور فروش ونام مردی ست۔

عندلیب بالفتح ہزار داستان عنادل جمع۔

عیب عاب آہو صد ہنر وفرہنگ وعیب ناک شدن وعیب کردن متعدی است وار شدن۔

عائب عیب کنندہ وعیب ناک وشیر ماست شدہ۔

عیہب بالفتح ناتوان از طلب حاجت مرد گران ناگوار وگلیم بسیار پشم

باب العین مع التاء

عاہۃ آفت عاہات جمع۔

عادۃ خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات سادات العادات یعنی خصلتہای بزرگان پیشوایان پیشوای خصلتہا ست۔

عاریۃ بتشدید یا وتخفیف آن انچہ بدہند بگیرند تا نفع گرفتہ شود از ان عواری بالتشدید والتخفیف جمع

عامرۃ آباد کنندہ ومعمورہ آباد۔

عائدۃ باز گردندہ وسود ونفع واحسان وصلہ ومہربانی

عاطفۃ مہر خویشی عواطف جمع۔

عاقلۃ خویشان کہ دیت برایشان قسمت کنند وقوتی کہ بدان چیزہا را دریابند وزن خردمند۔

عاصفۃ باد سخت عاصفات جمع۔

عاقبۃ آخر وپایان چیزی وفرزند۔

عاجلۃ این جہان دبی مہلت خلاف آجلہ۔

عارضۃ حاجت عوارض جمع ورنج وبیماری۔

عبودیت بالضم بندگی۔

عبادت بالکسر بندگی کردن وپرستیدن۔

عبارت بالکسر بیان کردن وتعبیر کردن سخن وتعبیر کردن خواب۔

عبرۃ بالکسر پند وپند گرفتن وبالفتح اشک باریدن وگرمی وسوزش چشم۔

عت بالفتح وتشدید تا سخن بتکرار گفتن وباز گردانیدن والحاح کردن در سوال چیزی۔

عاتکہ بکسر تا کمان کہنہ ونام زنی ست ونام نہ زن از جدات حضرت رسول صلعم۔

عاتیۃ۔ از حد در گذرندہ وسرکشی کنندہ۔

عترۃ بالکسر حمائل وگردن بند کہ مشک وعود وعنبر بسر شتہ دبیا میزند وخویشان ونزدیکان وفرزندان ویارہ از مشک وودرختی خرد کہ آنرا مرزنجوش گویند

عتبۃ بالضم نام مردیست وبفتحتین چوب پایین درکہ بران پا میگذارند وبعضی گفتہ اند چوب بالاے در ودرختی وامر ناپسندیدہ وگریہ۔

عتمۃ بفتحتین وقت نماز خفتن ومقدار غیبت شفق از شب وباقی شیر کہ بعد از دوشیدن ستور در پستان فرود آید۔

عتاقۃ بالفتح آزاد شدن۔

عثرۃ بالکسر لغزیدگی وبسر در افتادگی۔

عجوزۃ بالفتح زن پیر عاجز وناتوان۔

و جمع عجوز ست بغیر تا۔

عجّه بالفتح و تشدید جیم خاگینه۔

عجمه بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت۔

عجالة بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال و عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی ست از گیاه و موضعی ست و بفتحتین آلتی که آنرا گاو می کشد و دولاب و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بار بردارند و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند و گل و لای و دهی ست بیمن و شتاب۔

عجالة بالضم والکسر هرچه بشتاب حاضر آورده شود و شیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشد۔

عجوة بالفتح خرمائی ست نیکو در مدینه و حضرت رسول فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صباح خورد از گزند و آسیب زهر ایمن شود۔

عدالة بالفتح شایسته گواهی شدن و عادل بودن و داد ستدن و برابری۔

عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جائی دور۔

عدّة بالضم و تشدید دال ساز و ساخته آمادگی و بالکسر شمار۔

عدوة بالفتح کنار جوی و بالضم جائی دور و بالکسر جائی بلند۔

عذوبة بالفتح گوارا شدن آب خوش و شیرین بودن آب۔

عذرة بالضم درد گلو از غلبه خون و موی پیشانی

اسب عذره بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاهکشان و دوشیزگی۔

عذرة بالفتح و کسر ذال سرگین مردم و ستور۔

عروبة بالضم تازی زبان شدن۔

عربیة بفتحتین و تشدید یا لغت تازی۔

عربدة بدخوئی و جنگ جوئی۔

عرادة بالفتح ملخ ماده و نام چیند اسپ است و نام مردی ست و بالفتح و تشدید را آلت جنگ خردتر از منجنیق و دهی ست نزدیک نصیبین۔

عرصه بالفتح کشادگی میان خانه۔

عرصات قیامت۔

عریّة بالفتح و تشدید یا درخت خرما که برای خورده باشند و آنچه از خرما در وقت رفتن درخت خرما نگاه دارند و آفروشند برای خوردن عرایا جمع۔

عروة بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگله پیراهن که دران تکمه کنند۔

عراضة بالفتح پهنا ور شدن و بالضم ره آورد از طعام و جز آن۔

عرضة بالضم همت و حیله و فن کشتی گرفتن و در میان انداخته شده که هر کس را در انداختن عرضه شود و پیش کشند و بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن۔

عرفصة [illegible] و عرض کرده شده۔

عریکه الطبیعة و قوت و کوهان شتر یا بقیه کوهان۔

عرافة - شناسا شدن و بهترک شدن
عراقة - بالفتح والقاف اصیل و رگدار بودن
عزبة و عزوبة - بی زنی و بی شوهری و دور شدن و دور رفتن ستور از چراگاه -
عزیمة - دل نهادگی و قصد و فریضهٔ خدا -
عزهاة - بالکسر مایل از زنان و از ملاهی و زنی که پیر شده باشد و مائل باشد بکودکی -
عزازة - بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن و درشت شدن و قوی کردن -
عزة - بالکسر تشدید زا عزیزی و قوت و چیرگی و نام زنی و آهو بره ماده -
عسکرة - بالفتح سختی و لشکری شدن -
عسرة - بالضم دشواری و بفتحتین عسارة بالفتح
عسیلة - بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی -
عسالة - بالکسر موضع عسل بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانهٔ عسل -
عشرة - بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و بفتحتین ده مرد
عشیرة - قبیله و تبار و خویشان و بالفتح [illegible]
عشاوة - شب کوری و روز کوری -
عشوة - بالضم والکسر آتشی که شب دیده شود از دور و رکوب کاری شدن بی آنکه دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حصهٔ شب -

عصمة - بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حمائل و سپیدی بازوی آهو و مانند آن -
عصبة - بالضم مردان یا پیادان مرغان از بیست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه داشته باشند نسبت پدری و پسری با و نداشته باشند و در فرائض عصبه هر کسی که خویش کسی شد او را حصهٔ معین و فریضه معلوم نباشد بعد از اهل فرائض چه باید آنرا بگیرد و قوم کسی که برای او تعصب زنند و نصرت کنند -
عصابة - بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و گروهی از مردم یا پیادان مرغان -
عصارة - بالضم ثفل چیز فشرده آبی که از فشردن چیزی بچکد
عصیدة - نوعی از حلوائیست -
عضادة - بالضم چوب در که آنرا بازوی در گویند و بالکسر و آنچه که بر بازو [illegible] -
عضة - بالکسر جزو و بخش -
عظة - بالکسر پند و پند دادن -
عظمة - بفتحتین بزرگی قدر و نخوت و تکبر عظموت مرادف آن -
عفة - بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر در پستان و بچهٔ زنبور و ماهی سفید خرد که [illegible] دهد و بالفتح زن پارسا -
عفافة - بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر

در پستان جمع شده و لقیه شیر در پستان بعد از بند شدن

عفریت - بالکسر دیو خبیث ستیزنده و نباتیت رسنده و زیرک درکار -

عقبة - بالضم نوبت و بدل و عوض چیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ فرستند و اثر و بقیهٔ حسن و خوبی و جمال و جز آن بالکسر نیز آمده و بفتحتین جایی که بلندی مدن شود از کوه که بدشواری ازان بالا توان رفت -

عقدة - بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان -

عقرة - بالفتح والضم نازائیدگی -

عقیقة - بالکسر و تشدید قاف موی مولود

عقیقة - موی مولود و برقی که در میان ابر درخشد و تیری که سوی آسمان پرتاب کننده و گوسپند و جز آن که در هفتم نخست بجهت مولود قربان کنند و بالضم بز و گوسفند که برای مولود قربان کنند

عقیلة - زن مستوره کریمه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید -

عقلة - بالضم بند و نام شکلیست از اشکال رمل بدین صورت

عکة - بالضم و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن و ریگ توده گرم که آفتاب برو تابیده باشد و تنگی گرفتن باد و آبستن را هنگام آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی ست -

عکرمة - بکسر عین و کسر را کبوتر ماده و پدر قبیله و نام صحابی ست

علامة - بالفتح نشان و بتشدید لام بسیار دانا -

علقة - بالضم آویزش و قوت روزگذار و چیز اندک و بالکسر جامهٔ کودک نوزاده و پیراهن بی آستین و جامهٔ نفیس و درختی است که بدان باغت کنند و بفتحتین پارهٔ از خون بسته

علاة - بالفتح سندان و سنگی که بران قروت گذارند تا خشک شود -

علاقة - بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم بدل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روز بگذرانند و بالفتح و بالکسر آنچه بدو در آویزند و بعضی گفته اند که علاقه بالفتح آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقهٔ تازیانه و مانند آن -

علاقیة - بروزن ثمانیة آنکه چنگ در زند بچیزی که ازان دست باز ندارد -

علیقة - ستوری که همراه کسی فرستند تا خوراک و بار بران بیارد و خوراک ستور -

علوقة - بالضم علف و خورش چارپا -

علانیة - آشکارا کردن -

علقمة - بالفتح نام مردیست دانشمند تابعی و شهریست بمغرب -

علاوة - بالضم بلندی و بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیز که بر سر چیزی زیاده کنند و آنرا بفارسی سربار گویند -

علالة - بالضم بهانه و بقیه شیر و باقی هر چیز -
علة - بالکسر و تشدید لام بیمار و وجه و سبب چیزی
و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود علات
جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدده -
علیة - بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید لام و یا
غرفه بهشت جز آن و جمع علت چیزی بودن -
عمدة - بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود -
عملة - بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنان
که بدست خود کار کنند -
عمرة - بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفاف زن
هم در خانه زن و عروسی نزد آنکه بیند که زن را بخانه
خویش آورند و بالفتح هر چه بر سر کشند و پوشند
چون کلاه و دستار و جز آن -
عمارة - بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله است
و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار و کلاه
و تاج و جز آن و بالضم نام مردیست -
عمامة - بالکسر خود و مغفر و دستار و هر چه بر سر پیچند
عنوة - بالفتح قهر و دستی -
عناية - بالکسر و بالفتح قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی
عنت - بفتحتین گناه و زنا و دشواری و دشوار
افتادن و فساد و هلاک -
عهودة - بالفتح اندام [illegible]
[illegible]

که از ان بیم و هراس باشد -
عودة - بالفتح بازگشتن -
عوذة - بذال معجمه پناه خواستن -
عهدة - بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند
و تیمار داری و سستی و ضعف رخت و عقل -
عیشة - بالکسر زندگانی -
عیقة - بالفتح کناره چیزی -
عیبة - بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که دران
جامه رخت کنند و جای سر و محل راز -
عیلة - بالفتح درویشی -
عیافة - بالکسر و فتح فا بمعنی فال گرفتن -
عیادة - بالکسر بیمار پرسیدن -

باب العین مع الثاء

عبث - بالفتح آمیختن و طعام عبیثه ساختن و آن
طعامی ست که پزند و دران ملح کنند یا پنیر و کشک
باشد بپارد یا سے دیگر آمیخته و بالکسر بازی
کردن و بفتحتین بازی و بیفایده -
عبیث - بالفتح ریحانی ست و بالکسر و تشدید
باے موحده بسیار بازی کننده -
عابث - بازی کننده -
[illegible] - بالفتح و تشدید [illegible]
و الحاح کردن در چیزی و گردیدن [illegible]
[illegible]

وکشیدن مهار شتر سپیا ئی و خم دادن گردن شتر را
به کشیدن مهار و ایستادن و گشتن ق بالضم نام
مردیست معروف که در زمان آدم بوجود آمده تا زمان
موسیٰ زنده بود و نام پدرا و عوق بضم عین ست و
آنچه مشهور شده که عوج بن عنق ست خطا ست صحیح عوج
بن عوق ست و بفتحتین کج شدن و بالکسر و فتح واو
کج و بعضی گفته اند بفتحتین کجی در بالای چیزے
ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر
فتح واو کجی در دین و در معیشت در رای -

عواج - بالفتح و تشدید واو عاج فروش -

عوسج - بالفتح نوع خاری ست و نام اسپی ست

عواسج - قبیله ایست -

عوهج - بالفتح دراز گردن از آهو و شتر ماده و شتر مرغ و مانند آن

باب العین مع الخاء

عصفخ - بالضم درختی ست که بدان به برگیان
تداوی کنند و شعر آنرا چوبه و در کتب علم معانی و
بیان بتقدیم فا بر عین واقع ست و آن غلط ست
و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست بلکه آن
درخت را عصفخ گویند -

باب العین مع الدال

عاد - قبیله ایست که هود برسالت ایشان آمده
و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح
بودند و مردم اثیر عاد خوانند عادی -

چیز قدیم منسوب بقبیله عاد و چیزی که عادت شود -

عبد - بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده عبید
و عباد جمع و گیا هیست خوشبو و پیکان کوتاه پهن
و کوهی ست بنی اسد را و نیز کوهی دیگر ست و عبدی ست
مبلادطی بفتحتین خشم و غضب عار و خارش کرست
داند و ملامت نفس و حرص و انکار چیزے -

عباد - گروهے از مردم و اسپان بهر سو روند
و راهها که دور روند تنها و موضعی ست -

عباد - بالکسر بندگان خدا و قبیله چند که در حیره بنصرانیه
اجماع اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه صاحب
صحاح گفته خطا ست بالضم و تشدید با پرستندگان خدا
و صاحب بن عباد وزیر معروف افصاحت و بلاغت

عبید - بالضم و فتح با بالتصغیر عبید نام مردی ست
و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان -

عابد - پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه
قوله تعالے - وانا اول العابدین -

عبود - بالفتح و تشدید با مضموم نام غلامی سیاه
که اول به بهشت خواهد رفت برای آنکه پیغامبری که
او را امت در چاه انداخته بود و ایمان آورده بود و
پنهان از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت -

عتاد - بالفتح آماده کردن و ساخت و آمادگی
و ساز راه و قدح بزرگ -

عتید - بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شتاخوه لیست

و بالضم و فتح نام موضعی ست۔
عتد۔ بفتحتین و بکسر تا اسپ مهیا و آماده براے
رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت۔
عتود۔ بالفتح بزغاله یکساله و درخت کنار و درخت
طلح و عتود بوزن درهم وادی ست۔
عجد۔ بالضم مویز و دانه انگور یا میوه ایست مانند مویز
و بالفتح دانه مویز یا زبون یعنی آن و بفتحتین عریان۔
عد۔ بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبی که ماده داشته
باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن و کثرت
و بسیاری در چیزی و چاه قدیم و نظیر کسے۔
عدد۔ بفتحتین شمار و شمرده شده و بکسر اول و فتح دوم
پیدا شدن اثر زهر در سالے۔
عدید۔ شمار و شمرده و نظیر۔
عداد۔ بالکسر بخشش و شمار و ناله زه کمان و پیدا شدن اثر
و درد گزیدگی مار بعد از سالی و اثر دشمنه از دیوانگی و هنگام مرگ۔
عرود۔ بالضم بلند شدن گیاه و برآمدن دندان۔
عرد۔ بالفتح سخت و محکم و راست ایستاده و خر
انگیز و نعوظ کرده و جای پیوند کردن۔
عراد۔ بالفتح گیاهی ست و هر گیاهی که درشت باشد
و بالفتح و تشدید را نام اسپی ست و نام مردے ست محدث۔
عسد۔ بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن
عسجد۔ بالفتح زر و جواهر چون در و یاقوت و شتر
بزرگ و عسجدیه نام آبی ست و نام موضعی ست و شتر

بچهای بزرگ و شتران که زر بران بار کنند و شتران
سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن منذر بسیار داشتند
عشد۔ بالفتح فراهم آوردن۔
عصد۔ بالفتح پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور کاری واداشتن
عصود۔ بالضم مردن۔
عاصد۔ شتری که بوقت مردن گردن پیچد۔
عصید۔ بالکسر و فتح الیا یا بون یعنی آنکه علت میشانج دارد۔
عضد۔ بالفتح یار و یاری دادن و بر بازو زدن و بریدن
درخت به معضد و آن آلتی ست و نالیدن از درد بازو
و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح و ضم ضاد و کسر آن و
بضمتین بازو و ناحیه و ناصر و بفتحتین دردیست
که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده و
بالفتح و کسر ضاد کسے که نزدیک بکنار حوض باشد
و آنکه از درد بازو نالد۔
عضید۔ درخت خرما که دست بدان رسد و جباره
آنچه دست بدو نرسد۔
عاضد۔ رونده بسوی چاه یا شتری که بگیرد
بازوی ناقه و خواباند۔
عضاد۔ بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و
بالکسر دستبرنجن۔
عضد الدوله۔ بالضم نام شاعری ست و نام پدر گروهی
از بنی تمیم که آن گروه را آل آن مے خوانند و
نام مردے ست که در وقت حضرت رسول الله صلعم

صلی اللّٰه علیه وسلم جامه و رخت میفروخت۔
عضد۔ بالفتح برابر کردن هر دو پا و برجستن از جا
بغیر دویدن و کبوتر یا مرغیست مانند کبوتر۔
عقد۔ بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ و گشت
پیچ شدن ماء و حساب کردن بانگشتان و گردن سوی چیزی
درآوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت
و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و بفتحتین گره
گرفتن ریسمان و زبان و قبیله ایست بیمن بالفتح
و کسر قاف گره گرفته از ریسمان و زبان و جز آن
و ریگ توده بسته و بهم نشسته و بعضی به فتح
قاف نیز آمده و شتر کوتاه و صابر در کار و بیرون شستن
بار و بالضم و فتح قاف گرهها جمع عقده۔
عاقد۔ ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت
آبستنی ست و گرداگرد چاه و عهد کننده و گره زننده۔
عکد۔ بالفتح میان چیزی و قاد سر کردن بر کاری و
ضبط ساختن بچیزی و بفتحتین فربه شدن شتر و سوسمار و
بالفتح و کثرت درختان خشک که بعضی آن بر بالای بعضی باشد
عکاد۔ بالفتح کوهی ست نزدیک زبید که اهل
آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند از لغت فصیح
خود تغیر نکرده اند۔
علد۔ بالفتح پی کردن چیزی سخت و ستوار و سختی و ستوار
عمود۔ بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ
میان جگر و رگ کشیده که تا دنباله آمده و میان دو ظرف

سنان و مرد اندوهگین بسیار اندوه و دو پای
شتر مرغ و خط دراز صبح۔
عماد۔ بالکسر بناهای بلند جمع عمادة و ستونها۔
عمد۔ بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن ضد خطا و
برپا کردن ستون و لاغر کردن و دردناک کردن
و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسی را و
انداختن و زدن عمود کسی را و زدن بروی و شکم کسی را
و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک تر شدن خاک و
کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم
شدن بچیزی و بضمتین و فتحتین ستونها جمع عمود و بالفتح
و کسر میم خاک تر شده و مرد بسیار احسان و شتر که اندرون
کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود۔
عامد۔ آهنگ کننده و قصد نماینده۔
عمید۔ پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیماری
عنجد۔ بالفتح و الضم مویز یا نوعی ست از مویز یا
مویز سیاه زبون۔
عنود۔ بالضم برخلاف حق کاری کردن و رد
کردن دانسته حق را و ستیزه کردن بباطل و میل
کردن و روان شدن عرق چنانکه نه ایستد و
چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و ناقه
که تنها در ناحیه چرد و عند بضمتین جمع۔
عناد۔ بالکسر ستیزه کردن۔
عاند۔ ستیزه کننده و شتری که از راه میل کند۔

عنید ـ ستیزنده ـ

عند ـ بہر سہ حرکت ناحیہ و نزد و بالکسر ستیزه زدن از چپ و راست و بفتحتین جانب و کرانه ـ

عنقود ـ بالفتح و ـ

عنقاد ـ بالکسر خوشۂ انگور و خوشۂ میوۂ اراک و جز آن عناقید جمع ـ

عود ـ بالفتح باز گشتن و گردانیدن و رد کردن و مریض را پرسیدن و خو کردن بچیزے و باز گردندگان جمع عائد و راه و بیشه و شتر پیر سالخورده قدیم و شتر و بز کلان سال و نام آہی ست و بالضم چوب عود جمع و ساز ی ست مشہور کہ آنرا بربط گویند و چوبی خوشبو کہ آنرا ہندی اگر گویند و خوشبو ئیست کہ بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان باشد ـ

عواد ـ بالفتح و تشدید واو عود نواز ـ

عہد ـ بالفتح زمان و زینہار و سوگند و پیمان و اندرز و وصیت و امان و نگاہداشت و منزلی که ہمیشہ لوگے باز میگردند از ہر جا که رفته باشند و باران پس از باران اول و حیا و رعایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا بچیزے کردن و خدا را واحد دانستن و بالفتح و کسر ہا آنکه تعہد ولایت و کارہا کند ـ

عہید ـ ہم پیمان و ہم زمان و کہنه و دیرینه ـ

عہاد ـ بالکسر ہر چه باز آید از اندیشه و بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و

درختی ست کوہی و نخلی ست معروف در عرب که شتران نجیب از نسل او یند ـ

عیاد ـ بالکسر بیمار پرسی کردن و بزیادتی تا نیز آمده چنانکه مشہور ست ـ

باب العین مع الذال

عوذ ـ بالفتح پناه بردن و بالضم نوزائیدگان از آہو و شتر و گوسپند و آہو جمع عائذ و بفتحتین پناه و ملجا و کرا ہیت و مردم سفله و دولت و بالضم و التشدید و او مفتوح گیاه در بیخ خارہا رسته یا بجایی دشوار که ستور را بوی نرسد و گوشت که به استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجائی ـ

عواذ ـ بالفتح گریه داشتن ـ

عیاذ ـ بالکسر پناه بردن و پناه و ملجا و مرغے که بکوه و جز آن پناه برد ـ

عائذ ـ نوزائیده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده ـ

باب العین مع الراء

عبر ـ بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مآل آن و باندیشه خواندن بی آواز و بالضم بسیار از ہر چیز و گروه و گریستن چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده و ابرہا که بشتاب روند و عبر بالکسر ایچه بر طرفی کنار و فرات تا بیابان حیره گیرند از جانب و قبیله ایست و بالضم و الفتح کرانه جوی و رودخانه و بہر سه حرکت شتر قوی بارکش که پیوسته در سفر باشد ـ

عرار۔ بالکسر و بالفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و نام
مردیست و بالفتح گلی ست خوشبو که آنرا گاوچشم و
بهار خوانند و نام گاوی ست که با کحل نام گاوی
جنگ کرده و با هم گرچندان سر زدند که هر دو مُردند
و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند و قصاص و
واویست۔

عرر۔ بفتحتین کوچکی کوهان شتر۔

عرعر۔ درختی ست از قسم سرو و این در اصل فارسی
است و نام موضعی ست۔

عزر۔ بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح
کردن و بزور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن
بر ابواب دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه در ده

عزوۃ۔ بالفتح بدخو و دیوث۔

عُزیر۔ بالضم نام پیغامبریست۔

عازر۔ بفتح زا مردی که بدعای عیسیٰ زنده شد۔

عسر۔ بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار
شدن کار و بالکسر قبیله ایست از جن و بالفتح نیز آمده

عسیر۔ دشوار و ناقه که رام نشده باشد۔

عسکر۔ لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی ست و تاریکی
شب و محله ایست به نیشاپور و به مصر و دهی ست بخوزستان
و نام سامره است و از آنجاست امام علی نقی عسکری رح
و امام حسن رض عسکری و عسکران عرفه و منا۔

عشر۔ بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن و بالضم
ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت
روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم آب
دهند ما بین هشت روز باشد و پاره از دیگ که ده
پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختی است
تلخ کشنده ؎ مرا بسایهٔ خود خوان که نخل سبز
سپهر۔ مظله ایست که عشر عشیر آن عشر است۔ و
بفتحتین ده زن چنانکه عشره ده مرد۔

عشار۔ بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده که آبستن ده
ماهه جمع عشرا و بالضم و فتح شین و بالفتح و تشدید
شین ده یک گیرنده۔

عاشر۔ ده یک گیرنده و ده کننده و دهم۔

عشیر۔ ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن و معاشر و
هم صحبت و دهم حصه قفیز از زمین و آواز گفتار۔

عاشور۔ دهم روز محرم یا نهم روز و آن را عاشورا
و عاشوراء نیز خوانند۔

عصر۔ بهر سه حرکت و بضمتین روزگار و روز و شب و
آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده و
باران و بامداد و قوم و خویشان و بند کردن و باز
داشتن و بخشیدن و بالفتح ناز دیگر و فشردن انگور و جز آن
و پناه یافتن و رستن و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار۔

عصیر۔ شیره انگور و جز آن و هر چه افشرده باشد۔

عصار۔ بالفتح گرد سخت و بالفتح و تشدید صاد روغن کش

عصفر۔ بالضم گیاهی ست معروف که جامه را بآن

رنگ کنند و گوشت را مهره گرداند و تخم آنرا قرطم گویند

عصفور۔ بالضم گنجشک و ملخ نر و پاره از مغز سر و چوب هودج که سر چوبهای دیگر دران پیوند کنند و چوبهای پالان که سر حنای شتر بدان محکم کنند و جای برآمدن موی ناصیه و استخوان برآمدن پیشانی اسپ و میخ کشتی و پادشاه و پیشوا۔

عصافیر۔ جمع عصفور و درختی است که صورت گنجشکان دارد و در فارس بسیارست و آنرا عرب سن رای مثلی نیز خوانند و لسان العصافیر بار درختی است که آنرا بفارسی اهر گویند و آن بار را تخم اهر و زبان گنجشک گویند و بهندی اندرجو خوانند و عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت

عصمور۔ بالضم دولاب و دلو عصامیر جمع۔

عضر۔ بالفتح فاش کردن سخنی و گروهی ست از مین

عاضر۔ مانع۔

عطر۔ بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوی۔

عطار۔ بالفتح و التشدید خوشبوی فروش۔

عاطر۔ دوست دارنده بوی خوش۔

عطر بفتحتین گریزاشتن از چیزی و بیرکردن مشک

عفر۔ بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد دلیر و جلد و درشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد خبیث شریر۔ و بفتحتین روی خاک و بسکون فا نیز آمده و اول آبی که کشت را دهند و تارهای مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آنرا مخاط شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و بضمتین زمان یا مدت یک ماه۔

عفیر۔ گوشت در آفتاب خشک کرده و سبت بی شیرینی نا آمیخته و نان بی نانخورش و زنی که به همسایه چیزی ندهد

عفار۔ بالفتح درختی که از وی آتش گیرند و گشن دادن و پیراستن درخت خرما و موضعی است میان مکه و طائف و نان بی نانخورش و سبت بی شیرینی و بالفتح و تشدید فا گشنی دهنده نخل۔

عقر۔ بالفتح کوشک و بنای بلند یا بنای ویران شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابری که آفتاب و حوالی آنرا بپوشند و فرجه میان دو چیز و منزل مابین پایهای خوان و نام جایست نزدیک بکوفه و بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پشت ریش کردن ستور را و ریش شدن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زری که بوطی شبهه واجب شود و نازاییده و عقیم شدن زن و محلهٔ قوم و بالفتح نیز آمده و پس حوض و جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و مجمع شدن گاه آن و میانهٔ خانه و بنیاد آن و بفتح نیز آمده و طعم و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بیضة العقر غایة خردی

کمه در سالی یکبار بعضی خراسان هند و بیضه که
زنان بکبر باران آزمایند. و اول تخم یا آخر تخم یا
میان و بعضی گویند که یکبار اتفاق افتد از جایی
که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال
کنند اعقار جمع و بفتحتین لرزیدن پایها از دهشت
و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را
ریش کند و از آسیب سواری نگاه ندارد۔

عقور۔ بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن

عقار۔ بالضم می و نوشه از جامه سرخ و نگین و
بالفتح آب و زمین و درخت خرما و رخت و اسباب
خانه و تراوان و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا
بیخ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده
و گیاهی که چارپا را ریش کند و بدین معنی بالفتح
و بی تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع۔

عاقر۔ ریگ توده بلند که در آنجا چیزی نروید
و زن نازاینده و مردی که او را فرزند نشود۔

عقیر۔ نازا و مرغی که بر پای او آفت رسیده
باشد و از آن سبب پر بیرون نیاید۔

عکر۔ بالفتح میل کردن بجای و بازگشتن بجنگ و
باز گردانیدن شتر خداوند خود را با اهل و وطن
خود و بالکسر اصل هر چیز و بیخ زبان و بفتحتین دردی
زیت و شراب و دردی آب که در تگ
حوض مانده باشد و دردی ناک شدن روغن
و گلهاست شتران از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه
تا شصت یا هفتاد و زیاده از یا نصد و بسکون
کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین و زنگ شمشیر و بالفتح
کسر کاف شراب و آب و دردی روغن و دردی جز آن

عکور۔ بالضم برگشتن۔

عکار۔ بالفتح و تشدید کاف برگردنده بجنگ
و پدر قبیله ایست۔

عمر۔ بالفتح و الضم و بضمتین زندگانی و در قسم استعمال
جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و یهودان و بالفتح
دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان
و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده

عمرو۔ جمع و نام مردی و آن را بواو نویسند در
حال رفع و جر تا فرق شود میان عمر و عمرو
و در حال نصب نه نویسند چه بواسطه زیادتی
الف که علامت تنوین است و در غیر منصرف
نیاید فرق حاصل است و بفتحتین مندیلی که
زن ضعیف سر خود را بدان پوشد و کوهی ست که
از آنجا آب بسوی مکه معظمه می آید و بالضم و فتح
میم نام حضرت فاروق و غیر آن و جمع عمره بمعنی آنکه
گذشت و بالضم و تشدید میم موضعی ست نزدیک واسط

عامر۔ آباد کننده و آباد و بدین تقدیر عامر بمعنی
معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردی
است و بنی عامر قبیله ایست۔

عمّار - بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز و روزه و قوی در ایمان ثابت در کار و حلیم و بردبار در سخن و مردی که اخلاق و یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلی الله علیه وسلم و قائم باشد بر امر و نهی تا دم مردن و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه -

عمیمر - جائے معمور و جامه سخت و محکم بافته و بالضم و فتح میم موضعی ست نزدیک مکه و نام مردی ست و تصغیر عمر و عمرو -

عنصر - بضم عین و صاد و فتح آن اصل و حسب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ -

عنقر - بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از ان بروید و تازه باشد و میان درخت خرما و بیخ یا بیخ سفید که ازان بوریا بافند و اصل مرد و اولاد و دهقان -

عنقر - بالفتح والضم و فتح با مگس بزرگ که او را خرمگس گویند و نام مردیست -

عنبر - قبیله از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و ماهی ست که در دریاے شور میباشد و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن ماهی سازند و خوشبوئی است معروف و گویند آن سرگین جانور بحری ست و بعضی گفته اند بیخ چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی ست خوشبو که در کوهستان هند در چشمه اندازند و عسل که [illegible] آید و خوشبو و [illegible] [illegible] [illegible] آن را [illegible] باشد [illegible] و شود و آنرا [illegible] والشیخ ابو نصر بحری آنرا [illegible] و [illegible] که بهضم کنند آنرا چند از و بعد از [illegible] بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانورست و از بعضی ثقات استماع افتاده که مگس عسل درمیان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهرست که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم میگداخته و الله اعلم -

عور - بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو بد باطن -

عوار - بهر سه حرکت عیب و شگافت و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو سرستو و خاشاک که در چشم افتد که بینائی را ندارد و ناتوان و بددل عواریر جمع -

عویرة - بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکوهیده عواثر گردهای پراگنده از [illegible] -

عهر - بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا -

عاهر - زناکننده -

عیر - بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند و هر کبی که غله آرد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر که در گور خر استعمال کنند و نام کوهی ست به مدینه و استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد

چنبرہ هموار و چوبی که در پیشین هودج وضع کنند تا دست در انجا زنند و پلک چشم و گوشهٔ چشم و هر چه داخل چشم باشد و بلندی گوش و بلندی پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزی سر کتف و کوه و وادی ست و موضعی ست که در قدیم آباد بود الحال خراب ست و لقب کافری ست که کفران نعمای الٰهی کرده بود و مهتر قوم و پادشاه و طبل و میان پشت و خط سفید میان برگ و مرغی ست چون کبوتر و رشتن اسپ و جز آن و سیر کردن و سپک گوشه شدن ناقه بلعاب فحل و بهر سو رفتن اسپ بجبر اکردن۔

عیّار بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و بالفتح و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان بسیار حرکت و نام اسپی است۔

باب العین مع الزاء

عجز و بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز۔

عجوز بالضم ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و عامه عجوزه بزیادتی تا گویند عجائز و عجز جمع و ریگ توده و ایام العجوز ایام سرمای سخت و آن پنج روز ست نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند۔

عجیز آنکه قادر نباشد بر جماع۔

عزّ بالکسر و تشدید زاء ارجمندی ضد ذل و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند۔

عزیز کمیاب و ارزومند و قادر و غالب بر کسی۔

عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین عزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان۔

عزازه بالفتح زمین سخت۔

عفز گردگان و آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد با زن و خوابانیدن شتر۔

عفزه نزدیک پا نهادن و آهسته رفتن و مدحیه مانند آن

عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن و راه یافتن به چیزی و بالکسر بدخو و بخیل و مشئوم۔

علز بفتحتین بی آرامی و سبکی و بیتابی که مریض و حریص و اسیر را هم میرسد و بالفتح و کسر لام دردمند بی آرام که خواب نه کند۔

عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن و نام ریگی و نام شمشیری ست و پشته و قبیله از هوازن و عقاب ماده و ماهی ست بزرگ و مرغی ست آبی و کرکس ماده و جاریه ماده که آنرا بعد رسی خوانند و نام زنی ست از قبیله طسم که آنرا در میان هودج کرده باسیری برده بودند و عدول کردن و زدن بعنزه و آن نیزهٔ است خُرد۔

عوز بالفتح دانهٔ انگور و بالضم نام مردی است و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن۔

باب العین مع السین

عبدوس۔ بالضم والفتح نام مردیست۔

عبوس۔ بالضم ترشرو شدن و ترش رودی و بالفتح ترش رو و گربه و شیر درنده۔

عباس۔ بالفتح و تشدید با و عابس ترشرو و شیر درنده۔

عبس۔ بالفتح ترش رو شدن و گیاهی ست که آنرا سیسنبر نیز گویند و کوهے ست و آبی ست به نجد و محله ایست بکوفه و بدر قبیله از قیس عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده و بر دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر دست و اندامها و نام مردی است۔

عجس۔ بالفتح باز داشتن کسے را از حاجت و گرفتن به پنجه چیز برا و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح بهر حرکت جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب۔

عجوس۔ بالفتح ابر گران و باران پیاپے ریزان۔

عدس۔ بالفتح رفتن در زمین و سخت پامال کردن و حدس نمودن و چرا نیدن شتر و استر و بانگ راندن استر و بفتحتین دانه ایست معروف که آنرا در فرس فسک گویند و بهندی مسور خوانند و بثره ایست که بر بدن بر آید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مردے۔

عروس۔ بالفتح زن و مرد نو کدخدا جمع اول عرائس و جمع ثانی عرس و قبیله ایست به یمن و نام مردیست و اینجا است مثل عرب لا عطر بعد عروس۔

عرس۔ بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن با شوے و ماده شتر پا نرا عراس جمع و ابن عرس جانورے ست که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر بر بازوے او و عدول کردن از چیزے و ستون میان خیمه و دیوار کوچک بر چین قلعه و بضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانه زمستانی تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت داشتن و ملازم بودن و سخت شاد بودن و بالفتح و کسر را شیر درنده و مدهوش و ملازم به چیزے۔

عراس۔ بالکسر رسن که گردن و بازوی شیربان بندند

عس۔ بالفتح و تشدید سین شب گردید یا پاسبانی و دیر آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر ندادن او و بیش مردم و اندک خورانیدن که دهی را و بالضم قدح بزرگ و قصید عساس بالکسر جمع و جد و جهد۔

عساس به تشدید سین شب گردنده گرد شهر عسس عسیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج۔

عسوس۔ بالفتح ناقه که بیش مردم شیر ندهد و جوینده صید و کسب و مرد اندک خیر۔

عطس۔ بالفتح عطسه دادن و مردن و دمیدن صبح۔

عاطس۔ صبح و آهو که پیش رو آید و عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده۔

ودرستی کار وجانب قوی چیزے وخیمه وخانه که بران
سایه سازند ورئیس وسردار قوم و مدبر ایشان
وچهار کوکب خرد مابین منزل عوا که آنرا
عرش سماک گویند وسرین شیر درنده وجنازه
وچوبی که بدان کناره‌هاے چاه گیرند بجهت آنکه بسنگ
گرفته باشد وبلندی وبرآمدگی پشت قدم وسایه بان
که از نے سازند وچوبی که آب دهنده بران
ایستاده آب خوراند وآشیانه مرغ وبرآوردن بنا و
بجاے مقیم شدن وبسنگ گرفتن چاه ودرپیچ کردن
رز ولازم شدن وعدول کردن از چیزے
وبالضم گوشت یکطرف گردن عرشان گوشت هردو طرف
عریش - هودج زن وکرانه وخانه که از برگ درخت
وگیاه سازند براے سایه ونام شهرے است
بمصر که اکنون خراب است ۔
عشّ - بالفتح وتشدید شین مرد کم گوشت وچیزے
اندک کم کردن خیر وخیر اندک وطلب کردن وفراهم
آوردن وکسب کردن وزدن رقعه ودوختن پیراهن
را ولازم شدن مرغ بآشیانه خود وبالضم آشیانه مرغ
که از ریزهاے چوب بر شاخ درخت سازد وگر
آشیانه که در دیوار سازد واخص واوحی خانه
که در زمین سازد ونام شاعری ست وحق کسے
عطش - بفتحتین تشنه شدن وتشنگی وبالفتح وکسر طا
تشنه ومرغ بفتح طا نیز آمده وبکسر طا وضم آن جاے کم آب ۔

عطاش - بالکسر تشنگان وبالضم بیماری تشنگی
که هرچند آب خورده شود تشنگی نرود ۔
عفش - بالفتح جمع کردن ۔
عقش - بالفتح فراهم آوردن مال وخم دادن چوب
ومیوه درخت اراک واطراف شاخهاے
انگور وتره است وبدین معنی بفتح قاف نیز آمده
عکش - پیچیده شدن وبرهم نشستن موے پیچیده
وانبوه شدن گیاه وموے پیچیده ومهربان شدن
برکسے وحمله کردن وبافتن عنکبوت وفراهم آوردن
چیزے وگرد گرفتن سگان بگاو واستوار کردن بند کسی
عکاش - بالضم وتشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت
نر یا خانه عنکبوت ونام کوهی ست وبالفتح نام مردے ۔
عمش - بالفتح زیستن وزدن بے قصد وچیز
موافق وبفتحتین ضعف بصر وروان شدن اشک اکثر
اوقات بواسطه علتے ۔
عنش - بفتحتین خم دادن چیزے را واز پیچ برکندن و
ثابت داشتن وتیز راندن واز پیش خود راندن
عیش - بالفتح زندگانی وزندگانی کردن وبالکسر نام مردے
عیاش - بالفتح وتشدید یا خوب زندگانی کننده ونام مردے است

باب العین مع الصاد

عرص - بالفتح همواره بارعد وبرق بودن هوا
وبے آرام شدن شتر وبفتحتین شاد شدن و
تغیر یافتن بوے خانه وگیاه از تری وجنبیدن برق

خوش وناخوش وناموس وآنچه نگاهداشته شود واز
عیب وعار از خود و از پدران وخویشان وآنچه
بدان فخر کرده شود از حسب وشرف ونام وادی
است یا بیابان ولشکر ووادی که درو درخت وآب بسیار
باشد ودرختان اراک ودرخت گز وجای وادی و
شهر وابر بزرگ وملخ بسیار ومردی که مردم را
بسیار پیش آید وبالضم شهریست بشام وروی کوه و
جانب وناحیه وکرانه ومیان دریا وجوی واکثر تحقیق
اکثر مردم ورفتاریست که در اسپان پسند کنند ودر شتران
ناپسند وبفتحتین بیماری وگزندی که عارض آدمی شود
ومال ودنیا وبتخفیف ومالی که جنس باشد نه نقد واز اتحاد
گویند وطمع وآنچه دوام نداشته باشد وهرچه قائم بغیر باشد۔

عریض - چون بزغاله یکساله که بجهت کشتن
در بانگ وحرکت آمده باشد۔

عروض - بالضم عارض شدن جمع عرض وبالفتح ناقه
که ریاضت نیافته ورام نشده باشد ومعنی ونحوای
سخن وجزو اخیر مصراع اول از شعر وعلمیست که میزان
شعر موزون وناموزون است وراه کوه ونام مکه
ومدینه ونواحی وحوالی آن وشتری که خار خورد از
بی علفی وکرانه چیزی وحاجت وجای که در هنگام سیر
کسی را پیش آید وبسیار چیز وابر وخورد سنی
وبز وگوسپند که او را خار پیش آید بچیدن بخورد
آنرا ونام اسپیست۔

عارض - عرض دهنده لشکر وسالار لشکر وآنچه
لاحق چیزی شود وکناره رخسار یعنی جای
برآمدن ریش از روی وابر پراگنده در
افق ودندان بعد از ثنایا وشتر ماده بیمار پیره
صفحه کردن وچوب لای در که بدان در میگردد وعطا۔

عراض - بالکسر دور شدن از کسی وبرگشتن ومکافات
کردن کسی را آنچه دیگری کند با او ومقابله کردن
کتاب را با کتاب دیگر وبکرانها ونواحی شدن
وپیش آمدن بکسی در راه وپیش آوردن
ناقه را به محل بجهت گشنی وبدین معانی است
معارضه وداغ یا خطی بر پهنای سرین ستور
بالضم پهن وعریض۔

عض - بالفتح وتشدید ضاد گزیدن وزیرک
وداهی شدن وبالضم نوعی از علف ستور
چون دانه خرمای کوفته وکنجاره وجز آن وبالکسر بسیار
زیرک ودرخت خار وسخت وزیاده وتوانا بسفر۔

عضوض - بالفتح چیزی که گزیده شود وخورده شود و
سخت گزنده وچاه دور تک وتنگ وبسیار آب۔

عضاض - بالفتح چیزی که گزیده شود وخورده شود و
گزیدگی وبلای سخت وزبان سخت ودرشت
سطبر بالکسر گزیدن اسپ کسی را۔

عضیض - ملازم شدن کسی را۔

عوارض - دندانها بعد از ثنایا وبیماری باد

بالضم کوہی ست در دیار طی که گویند حاتم در آنجا ست۔
عوض۔ بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم والفتح و بهر سه حرکت آخر بمعنے هرگز و این مخصوص مستقبل منفی ست چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیزے۔

باب العین مع الطاء

عبط۔ بالفتح کشتن چارپا بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسی کندن در زمین موضعی که پیشتر نکنده باشند و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را بے سبب و باعث بر انگیختن خاک و روان کردن عرق تا آنکه روان شود و خون آلوده کردن پیشان و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن و رسیدن سختی و دریافتن سختی کسے را بغیر سبب۔
عبیط۔ گوشت و خون تازه و چارپاے کشته بغیر سبب و بهانه و شگافته شده۔
عرفط۔ بالضم درختی ست خار دار صحرائی۔
عضرفوط۔ بفتح عین و راو ضم فا جانورے ست سفید و نرم که انگشتان دختران را بدان تشبیه دهند یا جانوری ست مانند سام ابرص۔
عط۔ بالفتح و تشدید طا شگافتن جامه بطول یا بعرض و غالب شدن و بسوے زمین انداختن کسی را۔
عطاط۔ بالفتح دلیر و جسیم و شیر درنده۔
علاط۔ بالکسر رسن گردن و طوق کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پهنائی گردن شتر۔
علط۔ بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و بیدی کسے را یاد کردن و به تیر زدن و بالضم گردن بند حمائل و بفتحتین ناقه بے داغ و بے مهار۔
عوط۔ بفتح یا بر گرفتن ناقه سال نخست۔
عیط۔ بفتحتین درازی گردن۔

باب العین مع الظاء

عظ۔ بالفتح و تشدید ظا به زمین پیچیدن۔
عظاظ۔ بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن و سختی کشیدن و سخت دشنام دادن۔
علظ۔ بالفتح باز داشتن و عزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را با او۔
عکاظ۔ بالضم بازاری است در صحرا که ناحیه ایست میان نخله و طائف که در جاهلیت غره ماه ذی القعده آنجا خرید و فروخت شدے و تا بیست روز باقی ماندی و قبائل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خواندند و مفاخرت با آبا و اجداد بر یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف شده و ادیم عکاظی منسوب ست بدان۔

باب العین مع الفاء

عتریف۔ بالکسر و عتروف بالضم مرد دلیر کار گزار خبیث فاجر ستمکار سخت و شتر سخت و استوار۔
عجف۔ بالفتح کندن مو و جز آن بالکسر پاره از شب۔
عجیف۔ بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا

گرسنه بخور دو صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او
نمودن و برداشت کردن از کسے و گرفت
نه کردن و بالضم و الکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر
شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان۔
عجاف۔ بالکسر لاغران و پیکانهاے تنگ و
حنظل و روزگار و بالضم نوعے از خرما۔
عدف۔ بالفتح عطاے اندک و خوردن اندکی از
علف و بالکسر پارۂ از شب و گروهی از مردم و پاره
از چیزے و از دو تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدفه یعنی انچه
توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد۔
عداف۔ بالضم چیز اندک و بجمیع این معانی
بذال معجمه نیز آمده۔
عذاف۔ بالضم زهر قاتل۔
عرف۔ بالکسر صبر و بتثلیث بالفتح بوے خوش
و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش میباشد و
اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج سر خروس
بریدن و اسراف کردن از چیزے و گیاهیست و
قصه در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی
و نیکوئی و احسان و انچه بخشند و بذل کنند و موج دریا
و اعتراف و موے یال اسپ و بالضم نیز آمده و موضعی
ست و نام شخصے ست و ریگ توده و جاے بلند و
بالضم را نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت
خرمائیست به بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان

جمع عروف و اسپان یال داران یال دار جمع اعراف
و گفتار ها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته
باشند جمع عرفاء و بعضے بین بعضے آیند و منه
المرسلات عرفا۔
عراف۔ بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده کاهن و طبیب
عروف۔ بالفتح صبور و بسیار شناسنده۔
عارف۔ شناسنده و شکیبا۔
عریف۔ بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار
شناسنده و رئیس و سردار قوم و نقیب۔
عروف۔ بالضم روے تافتن از چیزے و دل برداشتن
عزف۔ بالفتح مداومت کردن در خوردن و
آشنا شدن و بالضم کبوتر پرانده۔
عزلیف و عزیف۔ آواز جن که در شب در بیابانها شنیده شود
عزاف۔ بالفتح و تشدید زا ابرے که آواز رعد از ان
آید و نام قبیله ایست و ریگی ست بنی سعد را و
کوهے ست بر دوازده میل از مدینه۔
عازف۔ سرود گوے و نوازنده ساز و موضعیست
عسف۔ بالفتح بیراه رفتن از راه و میل کردن
و بیداد کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسے را و جنبانیدن
ستور گیاه را و کافی شدن کار کسے را و براے کسی کار
کردن و مشرف شدن شتر بمرگ بواسطه غده و نفس زدن
چنانکه گلوی آدمی جنبیده باشد و بکسر قدح بزرگ۔
عسوف۔ بالفتح بے راه و ستمکار۔

عاسف - ناقہ نزدیک آمدہ مرگ کہ ہم سخت [illegible]
عسیف - مزدور و بندہ کہ او را بر کار یاری دادہ شود
عساف - بالضم لرزیدن گلوے شتر از نفس بشتاب وقت مردن -
عصف - بالفتح برگ کشت و نا رسیدہ درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و بشتاب رفتن و ہلاک کردن و بردن باد و کار زار کسی را و گردیدن شتر گرد حوض آب و نیز عصف کشتی کہ دانہ او خوردہ شود و کاہ او ماندہ باشد یا برگے کہ دانہ از ان خوردہ شود
عاصف - باد سخت و تیز میل کنندہ از بدی و ہرچہ مائل باشد از چیزے و روزی کہ دران باد سخت وزد و شتر مادہ و شتر مرغ تیز رو -
عصوف - بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت تند
عطف - بالفتح میل کردن و خم دادن چوب و دو تا کردن بالش را و سخن را سخن باز گردانیدن و میل دادن و مہربانی کردن و باز گشتن بر چیزے و حملہ کردن و بالکسر جانب و طرف ہر چیز و میان راہ و قبضہ کمان و زیر بغل و بالضم جمع عاطف و بجتین درازی پلکہاے چشم -
عطیف - رسنے فرمانبردار و علائم کہ کبر نداشتہ باشد و بالضم و فتح طا نام مرد بیست -
عطوف - بالفتح مہربان و ناقہ کہ بر بچۂ خود مہربان باشد و دام صیاد کہ دران چوب خمیدہ باشد و تیرے کہ بہ تیرہاے دیگر بہ پیچد تا بواسطۂ آن تیرہا بر آید چنانکہ پارسی عرب [illegible] و آزار
عاطف - مہربانی کنندہ و برگردانندہ و اسپ ششم از جملۂ دہ اسپ کہ بدان گرو بندند و آہوے کہ گردن خود را کج کند وقت نشستن در جاے خود
عطاف - بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام مسلی است و بالفتح و تشدید طا تیرے کہ بہ تیرہاے دیگر در قمار عرب بہ پیچد یا تیرے کہ مقصود است بر آرند یا تیرے کہ بہ نزبان دارد و بہ لفتح یا تیرے کہ پیچید بار در خیر لطیر یا [illegible] دانند -
عفت - بالفتح و تشدید فا و عفہ بالکسر پارسائی کہ باز [illegible] [illegible]
عفاف بالفتح پارسائی و بالکسر دارد -
عفیف پارسا -
عفف - بالفتح خم دادن چیزے را در دیار -
عقاف - بالضم بیماری کہ [illegible] ستور را کج کند
عکف - بالفتح باز داشتن و بکسر [illegible] [illegible]
عکوف - بالضم بر چیزے مقیم بودن [illegible] و بہ چیزے آوردن و گرد چیزے گشتن و در [illegible] برا سے عبادت نشستن و رعایت کردن و [illegible] بودن [illegible] [illegible]
عاکف - بجاے مقیم شوندہ و گرد چیزے گردندہ و در مسجد براے عبادت نشیندہ -
علف - بالفتح بسیار آشامیدن و کاہ و دانہ دادن چارپا را و بالکسر بسیار خوار و درختے

است درختی که برگ آن ببرگ انگور ماند و آنرا
خشک کرده در گوشت بپزند و بضم و بضمتین جمع
علوفه یعنی آنچه چارپا بخورد و بفتحتین خورش ستور و جز
آن و بالضم و تشدید لام مضموم میوهٔ درخت
طلح که آنرا اشتر خورد و شبیه ست بباقلاے تر و تازه۔
علاف - بالکسر نام مردے از قضاعه که پالانهاے
علافیه بدان منسوب است و بالفتح و تشدید لام علف
فروش و نام دانشمندی ست معتزلی۔
عنف - بهر سه حرکت و مشهور ازان ضم ست
درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن۔
عنیف - بالفتح سخن درشت و رفتار درشت
و آنکه سواری اسپان بنرمی و ملایمت نکند۔
عوف - بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت
و بهره و بریشه ست و خروس و شیر درنده و کوهی
است و گرگ و رعایت و خبرداری عیال
کردن و گیاهی ست خوشبو و نام مردیست و
نام بتیست و گردیدن مرغ گرد آب و چشمه و جز آن۔
عواف - بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد و
بخورد و هر چیزے که یافته شود۔
عیف - بالفتح کروه داشتن و ناخوش داشتن طعام و شراب و
جز آن و [illegible] گفتن بیان کردن بیان
[illegible] فال [illegible]
عیاف - بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن
عیافه خوش داشتن و بالفتح بازیچه ایست عرب را۔
عائف - آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن۔
عیوف - بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند
و نخورد و نام زنے ست۔

باب العین مع القاف

عبق - بفتحتین بوے خوش چسپیدن بوے
خوش ببدن و جامه و بجاے مقیم شدن و
بچیزے حریص شدن و نام مردے ست و
بالفتح و کسر نام بادیے که اندک خوشبو بالد و مدتے
مدید بوے آن بماند۔
عتق - بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی
و آزادمردے و آزاد شدن یا آنکه بکسر آزادی
و بفتح آزاد شدن و در گذشتن اسپ از دیگر
اسپان و بالکسر و بضمتین درختے است که
ازان کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عتاق بالفتح
کهنه و دیرینه شدن گردیدن و صلاح آوردن مال
و صلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسپ و نیک شدن
بشره بعد از کشیدن رنج و جفا۔
عتاق - بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان
شکاری و اسپان نجیب۔
عاتق - دوش یا جاے ردا از دوش آزاد شده
و شراب کهنه و شاب فراخ و تن جوان
نورسیده و زنے که هنوز شوهر نکرده باشد

وزن میانه سال و کمان کشته و بچه شتر که هنگام
پریدن آن شده باشد و سرخود شده باشد و
بچه مرغ سنگ خوار و بچه کبوتر که هنوز ناتوان
باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهاے
غیر جاندار چون شراب و خرما عواتق جمع۔
عتیق۔ آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی و
آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل
و شراب و آب خرما و شیر و لقب حضرت
ابوبکر صدیق زیرا که جمیل و نیکو رو بوده یا آنکه
حضرت رسالت پناه در شان او فرموده
انت عتیق من النار یعنے تو از آتش دوزخ
آزادی یا آنکه مادرش بدین لقب بخوانده و
بیت عتیق کعبه شریفه زیرا که اول خانه ایست که
بنا شده یا آنکه بوده از غرق طوفان یا از ویران
کردن حبشه و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده
عدق۔ بالفتح فراهم آوردن و بفتحتین دست در
سوختی کردن برای جستن چیزے و گمان بردن چیزے
و رسانیدن فکر به چیزے که بدان تفتیش اشیا شد
عذق۔ بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما یا باره
بریدن شاخهای خرما و تکلاف رنگ گوسپید و سیاهی
پرده رستن بجهت علامت و بر آمدن و ظاهر
شدن بار گیاه از خره و بیک کسره را متهم کردن
و بچیزے نسبت دادن بالکسر خوشه خرما و خوشه
انگور و خصایل سبت بمدینه و هر شاخی که شاخهای
دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و بفتحتین
موضعی ست بسیار آب و بسیار درخت کنار بالفتح و
کسر ذال مرد نادر کار و خوشبوئی که بوی او تیز باشد
عرق۔ بالفتح گوشت از استخوان باز کردن استخوانی
که گوشت از وے باز کرده باشند و رایحه که مردم
نشناسند و بالکسر ریشه درخت و رگ بدن
و نهال نشاندن و کشت کردن در زمین غیر تا
آن زمین را متصرف و مالک شود و اصل هر چیز
و زمین شوره که چیزے دران نروید و کوه سخت
که بالاے آن نتوان رفت مگر بدشواری و
کوه خرد و جبیده و موضعے ست و شیر خوردنی و
شاخ بسیار و زمین شوره که دران درخت گز روید
و جاے بلند و ذات عرق موضعی ست که اهل
عراق از انجا احرام بندند و بفتحتین خوی که از تن آدمی
و سائر حیوان وقت کار برآید و از مسام
حیوان را نیز عرق گویند چون عرق
و رشته بنا و صف اسپان و مرغان
باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر
را شیر که مزه او فاسد شده باشد و بفتحتین
جمع عراق یعنے کنار دریا۔
عراق۔ بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند
و همچنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم

و جامۂ نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح در آویختن و عیب و جز آن
و بار گرفتن زن و در آویختن آہو در دام و خوردن شتر
سرہائے درخت خاردار و در کام چسپیدن زلو ستور را وقت
آب خوردن و آویزش و آن قدر از علف کہ روزگذار
باشد ستور را و گروہ بسیار و بفتحتین خون یا خون بسیار سرخ
یا خون غلیظ و خون بستہ و علقہ پارۂ از آن و کرم سیاہ
آبی کہ خون از جلد بدن می مکد و آنرا زلو گویند و ہر چیز
کہ بہ چیزے در آویزد و گل کہ بدست چسپد و بحث مخصوص
لازم کہ دفع نشود و ہر گیاہے کہ چارپا آنرا فرو برد۔

علاق۔ بالفتح راہ و دولاب کش و دلو و رسن دلو
و محور آن و رسنی کہ دلو و لاب در آویختہ بود و محبت و ہوا۔

علوق۔ بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچہ
بدان چیزے آویزند و بالفتح غول و سختی و بلا و مرگ
و ہر چہ شتر آنرا چرد و درختی ست کہ ناقہ ہائے دیگر پستان
آنرا خورند و ہر بچہ از دم در آویزد و ناقہ کہ او را بچہ غیر خود
مہربان سازند تا شیر دہد و او بو می کند و نشناسد و
شیر ندہد و او را دور کند و زنے کہ غیر شوہر خود را دوست
ندارد و ناقہ کہ با کسے الفت نکند و بچہ نخواہد و زنی کہ
غیر فرزند خود را شیر دہد و شیر اندک۔

علائق۔ در آویزندگان۔

علیق۔ بالفتح جو و کاہ اسپ و بالضم و تشدید
لام مفتوح گیاہے ست کہ بدرخت می آویزد و
منافع آن گیاہ بسیار ست۔

عمق۔ بالفتح و الضم و بضمتین تگ چاہ و مانند آن
و کنارۂ بیابان کہ دور باشد از دیدن و بالضم دوری
و عمیق شدن چیزے و بالفتح بہ تعمق نظر کردن در
چیزے و خرمائے نارسیدہ کہ در روغن پرورند تا
خشک شود و وادی ست بطائف و موضعے و
شہری و قلعہ ایست و بالضم و فتح میم منزلے ست در
راہ مکہ نزدیک ذات عرق و بضمتین نیز آمدہ و بعضے
گفتہ اند کہ بضمتین غلط است و بفتحتین حق کسی در چیزے

عمیق۔ ژرف و چاہ دور تگ و راہ دور دراز۔

عملیق و عملاق۔ ہر دو بالکسر پسر لاوذ بن ارم
ابن سام بن نوح۔

عمالیق و عمالقہ۔ گروہے از اولاد عملیق کہ در بلاد منتشر شدند

عنق۔ بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن
و گروہ مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و پایین
شکلیہ و پارۂ از زمان و روزگار گذشتہ و قدیم و آنچہ
نزد عوام مشہور ست کہ عنق نام مادر عوج ست غلط
و صواب عوج بن عنق است و عنوق جمع او ست و
بفتحتین نوع رفتار ست شتر را و درازی گردن۔

عناق۔ بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن
و بالفتح بزغالہ مادہ و عنوق بالضم جمع و سختی و بلا
کار سخت و دشوار و اسپ خوش گردن و نام جانور
ست کہ آنرا سیاہ گوش گویند و ستارۂ خیابہ
از بنات النعش و زکوۃ دو سالہ و نام اسپی ست

ضیع ست و وادی ست۔

عنیق۔ گردن و دست در گردن کسی کننده۔

عیہق۔ بالفتح دراز و نام شتری ست که شتران نجیب از نسل اویند و گاوی که رنگش بسیاهی زند و بر سقوی کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد و پارنگی ست مشابه لاجورد و رنگی کبود بسیاهی مائل و شتر سیاه تاک و عیوقین دو ستاره است پهلوی فرقدین۔

عولق۔ بالفتح غول و ماده سگ حریص و گرگ گرسنگی و طویل العولق یعنی دراز دم۔

عوق۔ بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در پیچیدن گردن و مردے که در وی خیر نباشد و بضم نیز آمده و مردی که مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج و بالفتح و الضم و فتح اول و کسر واو باز دارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و گروهیست از بنی عبد القیس۔

عوائق۔ موانع و حوادث روزگار۔

عائق۔ باز دارنده و مانع۔

عیوق۔ بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کنار راست کاهکشان که پس ثریا بر آید و پیش آن شود۔

عیق۔ بالفتح باز داشتن و بهره از آب بالکسر کلمه زجر است

باب العین مع الکاف

عبک۔ بالفتح آمیختن چیزے بچیزے۔

عتک۔ بالفتح باز گردیدن در جنگ و حمله کردن اسپ برا انگیزیدن و چسپیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و جز آن و ترش شدن نبیذ و شیر و میل کردن بجائے و کهنه شدن کمان و روزگار و کوہے ست۔

عتوک۔ بالضم تنها رفتن بجائی و اقدام بسوگند دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسے را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان۔

عاتک۔ کریم و رنگ خالص و مرد بجوج و باز گردنده از جائے بجائے و نبیذ صافی۔

عتیک۔ روز نهایت گرم و گروهی از قبیله ازد۔

عثک۔ بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح تار ریشها در خت خرما

عدک۔ بالفتح زدن صوف بمطرقه۔

عرک۔ بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزے چنانکه آن چیز محو و مندرس شود و خوردن چارپا گیاه را و حائض شدن زن و بفتحتین حاجت روائی و کامیابی از خوردن درخت خار دار و کارزار کردن و آواز کشتیبانان و ماهی گیران واحد عرکی و بالفتح و کسر را آواز سخت و مرد سخت در کارزار و اندازنده مردان در جنگ۔

عراک۔ بالکسر انبوهی کردن و نام روییدنی یعنی نباتی و بالفتح و تشدید را انبیک مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده۔

عروک۔ بالضم حائض شدن زن و بالفتح ناقه بسیار پیه که لاغری و فربهی او پیدا نباشد۔

عسک۔ بالفتح لازم شدن و چسپیدن۔

عفک - بالفتح و بفتحتین سخت گول و نادان شدن
و بالفتح و کسر فا سخت نادان۔
عک - بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت
و اهمال و مماطله کردن حق کسے را و دوباره و سه باره
گفتن سخن را و بتازیانه زدن و مکرر کردن بدی با کسی
و دربند کردن و بحجت غالب شدن و قهر کردن
بر کسی و بازگردانیدن چیزے و بیان کردن سخن و نام
مردے است که او را عک بن عدنان بثاے مثلثه
ابن عبد الله بن ازد گویند و صاحب صحاح عک بن عدنان
برادر معد بن عدنان پنداشته و آن خطا است۔
علک - بالفتح خاییدن صمغ و مانند آن و خاییدن
اسپ لگام را و بکسر نیز گفته اند و هر چیز لزج و چسپنده
باشد و بفتحتین درختی ست در حجاز و آنرا علاک بالضم
و الکسر نیز گویند و نیز علاک آنچه خاییده شود و لزج
باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت قریب علاک۔
عنک - بالفتح بسته شدن و سطبر و غلیظ شدن
شیر و بسته و سخت شدن ریگ و ناقیرائی کردن
زن در رفتن و بسیر نمودن در زمین و برگشتن و حمله
کردن اسپ و بستن در و ریگ و خون سخت
سرخ شدن و سیر کردن شتر در ریگ و بدین معانی آمده
عنوک و بسیار از هر چیز و دریانه و نام موضعی ست
و بالضم تودهاے ریگ سخت شده جمع عنیکا و
بالکسر اصل چیز و بفتحتین نیز آمده و سوم حصه آخر شب
یا اول شب یا پاره شب و بدین معنی به سه حرکت
آمده و بالضم و فتح نون دهی ست به بحرین۔
عانک - ریگ توده بسته و سخت شده۔
عوک - بالفتح مهربان شدن و باز گشتن در رو
آوردن به چیزے و باز گشتن زن بسوی خانه
و خوردن او آنچه دران خانه باشد و اول عوک
بوک یعنی اول چیز و بفتحتین جنبش و حرکت۔

باب العین مع اللام

عبل - بالفتح سطبر و بکسر با نیز آمده و عبل الذراعین
سطبر بازو و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن
و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت
بر آمدن آن از درخت و باز داشتن و باز گردانیدن
و بریدن و بردن چیزے و بفتحتین هر برگے که پیچیده
و ناگشاده باشد چون برگ درخت گز و سرو یا برگ
و برگ افتاده از درخت و برگ بر آمده و پیشه یافته و
ثمر درخت ارطی که سطبر گردد و قابل یا نخست چیدن شود
عبال - بالفتح نوعے از گلهاے کوهی که چون
ساق آن سطبر و استوار شود از ان عصا سازند
و بعضے گفته اند که عصاے موسیٰ از ان بود و بالکسر
سنگهاے سفید سطبر جمع عبلاء چون بطحاء و بطاح۔
عتل - بالفتح سخت کشیدن چیز را و بردن و داشتن [illegible]
بیدی و بدی فتنا شده و بفتحتین و تشدید لام بسیار
خوار و درشت و ستمکار و سخت گوی و نیزهٔ سطبر

عقیل - مزدوری که باجرت گرفته باشد و خادم۔
عثکول بالضم و عثکال بالکسر خوشهٔ خرما۔
عجل - بالکسر گوساله و نام قبیله ایست و بالضم
چیزے که بشتاب آرند او را و بفتحتین سرعت
و شتاب و گل ولاے و بالفتح و کسر
جیم و ضم آن شتابنده۔
عجول - بالفتح نیک شتابنده و ناقهٔ بچه گم کرده و
به تشدید جیم گوساله عجاجیل جمع۔
عدل - بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و
شایسته گواهی و داد دادن و برابر کردن چیزی به
چیزے و مانند و نظیر و فدیه و فریضه و برابری و راستی
و پاداش دادن و پیمودن و نام مردیست بسیار کشنده
و بیرحم و ستمکار و بالکسر مانند و یک طرف بار که آنرا
بفارسی لنگه گویند و بعضے گفته اند که عدل بالفتح
مانند چیزے که از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزے
که از جنس او نباشد۔
عدیل - بر وزن فعیل هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه۔
عدول - برگشتن از راه و میل کردن و جماع
ترک کردن و از کشنے باز ماندن فحل۔
عادل - داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی
را به حق تعالی برابر و شریک سازد۔
عذل - بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین
نکوهش و ملامت و بضمتین روزهاے سخت گرم۔

عاذل - ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام رگی
و موضعی ست و نام شعبان یا شوال در جاهلیت۔
عذال - بالفتح و تشدید ذال سخت ملامت گر و بالضم
و تشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل۔
عزل - بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا کردن و دور شدن
از کنیزک و زن و نخواستن فرزند از آن و بالضم بے سلاحان
جمع اعزل و بضمتین بے سلاح و بفتحتین بے سلاح شدن
عسل - بالفتح طعام با انگبین سرشتن و طیح و ثنا
خوب کردن بر کسے و نکاح کردن زن و سخت
جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن
اسپ و گرگ و جنبانیدن باد آب را چنانکه موج
زند و حرکت کند و شتافتن راه تا در بیابان
و ناقهٔ تیز رفتار و موضعیست و بالکسر قبیله ایست
از جن و بنو عسل قبیله ایست و بفتحتین چشیدن طعام
شیرین و خوش آمدن و ساختن حق تعالی
کسے را بسوے خلق و حباب آب و شے که آب
روان شود و انگبین و آن لعاب مگس ست و بعضے
گفته اند که آن بخاری ست که صعود کند و
در میان هوا نضجی بیابد و آب باشد و غلیظ
گردد و مانند شبنم بر شکوفها و درختان می افتد
و آنرا مگس عسل می چیند و در خانه خود نگاه میدارد
و گاهے بے چیدن مگس نیز از خار و چیزهاے مردم
مے چینند و آنرا ترنجبین و شیرخشت گویند۔

عسّال - عسل گیرنده و نیزهٔ سخت جنبنده و همچنین عسال
عسیل - مرد سخت زننده و زود گردانندهٔ دست
را در زدن و جاروب عطار و پر مرغ که غالیه را بدان
از جای برچینند و قضیب شتر و فیل عسل و بضمتین جمع
عسیل بمعنی مردان نیکوکار نیز آمده و جمع عاسل -
عصل - بفتحتین چیزی کج در روده و کجی استخوان و
سفرهٔ ترک و کجی بیخ دم اسپ و درختی ست که
بخوردن آن شتر را شکم روان شود و کجی دندان -
عصال - بالکسر کج و تیر کج شده و موضعی ست -
عصل - بالضم جمع اعصل یعنی کج ساق و ملازم تیر
عضل - بفتح باز داشتن بیوه از شوهر کردن
و تنگ شدن کار بر کسی و سخت و دشوار شدن
کار و بالکسر بسیار زشت و بالضم و بضم اول و فتح
دوم سختیها و بلاها واحد عضلة بالضم و بفتحتین موضعی
است به بادیه که پشه بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند
و پدر قبیله ایست و کلاک موش و بیهاله گوشت
سطبر باشد واحد عضلة خداوند عضل شدن و بالفتح و
کسر ضاد مردی که بیهای گوشت سطبر داشته باشد
عضال - بالضم کار دشوار و بیماری سخت -
عطل - بالضم و بضمتین مردی که زره بال و بی
ادب و کمان بی زه و پوشش و بضمتین اسپ و
شتر که داغ نداشته باشد و قلاده و رسن نداشته
باشد و مردی که سلاح ندارد و زن بی پیرایه اعطال
جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه شدن
زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرما -
عاطل - خالی از پیرایه -
عطل - بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضی
و بضمتین آنانکه علت مشابخ دارند -
عظال - بالکسر نوعیست از تصرف در قافیه شعر و سوار
شدن سگ و ملخ بعضی بر بعضی و پیوسته به حسین ایشان با برده
عفل - دست زدن به میان پای گوسفند بجهت
دانستن گرانی و سبکی آن و بفتحتین بیماری به
میان دو پای بر نر و گاو نر و خطی که میان مقعد و
قضیب باشد و پیه خصیهٔ گوسپند و نواحی آن -
عقل - بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی
و خیر و شر و گفته اند قوتی ست نفس را که بدان تمیز
اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت
خفته کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت میگیرد
و دیت و جامهٔ سرخ که هودج را بدان پوشانند یا نوعی
است از جامهٔ مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو
و ساق شتر به هم و بستن دارو شکم را و دریافتن و
دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را
بدیت و از جهت کسی دیت و تاوان بذیرفتن
و اداکردن و بیالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن
سایه و بجای پناه بردن و ساقط کردن یا از
میان عیبان و بفتحتین کوفته شدن زانو و پیچیدگی

و پریشانی پاے شتر و بفتحتین جمع عقال -

عقول - بالضم بپالاے کوہ رفتن آہو و پناہ بردن بجاے و جمع عقل و بالفتح داروے قابض کہ شکم بندد

عاقل خردمند و آہوی بالاے کوہ رونده و نام کوہی ست -

عقال - بالکسر رسنی کہ بدان بازو و ساق شتر بہم بندند و صدقہ و زکوۃ یک سالہ و مردے شریف کہ چون اسیر باشد چند صد شتر فدیہ او دہند و نام مردے ست و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور -

عاقول بمعظم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوے و زمینے کہ راہ دران نتوان یافت و گیاہی ست و کار پوشیدہ و مشتبہ عواقیل جمع و دیر عاقول شہریست میان بغداد و بہ معرب و دہی ست بموصل و عاقولا نام کوہی است در توریت -

عقیل - بالفتح و کسر قاف نام برادر ابی طالب کہ دانا بود بہ نسب قریش و وقائع ایام ایشان و نام صحابی دیگر ست و بالضم و فتح قاف دہی ست بہ خوزستان و نام مردی ست و پدر قبیلہ ایست -

عقنقل - بالفتح و بفتح ہر دو قاف وادے بزرگ و فراخ و ریگ تودہ برہم نشستہ و حوصلہ سوسمار و شمشیر و قدح -

عکل - بالفتح رخت برہم نہادن و چیدن و باز داشتن و دربند کردن و درود و ریافتن و در دہی زدن و چرک در جراغدان جمع شدن در اندن شتر و بستن سر بار و دستہ شتر بیاز ستے آن و براے خود چیزے گفتن و بکار بستن و پوشیدہ شدن کار و اندیشیدن و کوشش کردن در کارے و مردی بالکسر و الضم لئیم اعکال جمع و بالضم پدر قبیلہ ایست

عکال - بالکسر رسنی کہ بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردیست -

علّ - بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و پیرزن و از کلان سال و بچہ کہ از ہر چیز و آنکہ بسیار زیارت زنان کند و بزن فربہ و کنہ فربہ و نحیف بدن و بیمار شدن و مبالغہ کردن در زدن و دوم بار خوردن آب و دو بار خوردن آب -

علل بفتحتین دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن و نہل بفتحتین بار اول خوردن آب و دو بار خوردن و بالکسر و فتح لام بیماریہا و سببہا جمع علت -

علیل - بیمار و معلول بمعنی بیمار چنانکہ مشہور ست و در زبان عرب مستعمل نیست در کلام عرب نیامدہ -

عمل بفتحتین نام مردے و کار کردن و کار فرما شدن و اعراب دادن عامل اسم را و بالفتح و کسر میم کارگذار و عمل دار -

عمول - بالفتح بسیار کار کنندہ -

عندل - بالفتح شتر بزرگ سر و دراز -

عنادل - جمع عندلیب -

عنصل - بضم عین و صاد پیاز دشتی کہ آنرا

پیاز نرگس و پیاز موش گویند۔
عَوِیل آواز گریه۔
عَول - بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و تهم داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و بر آوردن سهام فرائض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال کسی باشد و بار کسی جوید و قوت و نفقه عیال و بفتحتین آواز گریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسی و بار کسی و استعانت۔
عُوال - بالضم قبیله ایست و نام دو موضعی است و بالفتح و تشدید واو نام مرد است۔
عاهل - بادشاه بزرگ و زنی که شوهر ندارد۔
عِیال - بالکسر اولاد و زن و آنانکه تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد۔
عَیهَل - بالفتح ناقه تیز رو۔
عَیل - بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جز آن و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نخواهد و میل شنیدن ندارد۔
عائل - درویش۔
عُیُول - بالضم درویشی و بالفتح و الضم سیر کردن گردیدن

باب العین مع المیم

عام - سال و به تشدید میم همه را فرا رسنده و مردم عام ضد خاص۔
عَبام - بالفتح درماندگی گران و بالضم آب بسیار۔
عَتم - بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و موی کندن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی دران وقت و بالضم نام مردیست و نام سپاهیست و بالضم و بضمتین زیتون دشتی۔
عَتُوم - بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد۔
عاتم - درنگ کننده
عَثم - بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و سست و خفتن تو شدن آن را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست وابسته باشند۔
عَجم - بالفتح استخوان هیچ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم تیز آمده و شتران خرد سال بجوم جمع و دندان فرو بردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و خاویدن بجهت خوردن یا از برای

امتحان و زیارت کردن کسے را و جنبانیدن
شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف
و بالضم کند زبانان و لالان از حیوان و انسان
جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین
حبه و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز۔

عجام۔ بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شیره و چکیده
عدم۔ بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و گم کردن
و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج۔
عدیم۔ درویش و نیست شده و نادان و دیوانه۔
عدام بالفتح نوعی از رطب که در مدینه میباشد۔
عذم۔ بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن به سختی
و فرومایگی کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از
خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و
بفتحتین وادی ست یمن و گیاهیست۔
عذام۔ بالفتح و تشدید ذال کیک که مردم را میگزد
و بالضم و تشدید ذال درختی ست خاردار بیابانی۔
عرم۔ بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن
ستور و بالفتح و کسر را درشت خانه و سدی که پیش رود و
خانه گرفته باشد و بالفتح سخت و کلاک [illegible]
و بفتحتین گوشت و سیاهی و سپیدی آمیخته
عرام۔ بالضم خائیدگی درخت و استخوان و شوخی
و نازکودک و بسیاری لشکر و آمادگی و استواری
آن و استخوان درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشد

عزم۔ بالفتح والضم عزیمت و آهنگ کردن و دل
نهادن بر چیزی و بر جای دیگر راه رفتن و قسم
دادن کسے را و اولوا العزم یعنی خداوندان عزم
و اولوا العزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند
و ایستادند در امر خدا تعالی بدانچه عهد کرده
بودند و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت
نوح و ابراهیم و موسی و محمد علیهم و بعضے گفته اند
اولوا العزم آنانکه جد و ثبات داشتند در کارها
و صبر بر بلا و اذی و گفته اند که آن شش بودند
حضرت نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف
و ایوب و موسی و داؤد و عیسی علیهم السلام۔
عزائم افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران
خوانند و فرائض خدا که واجب کرده بر بندگان۔
عزیم۔ دشمن سخت۔
عزوم و عوزم۔ بالفتح ناقه کلان سال و زن عجوزه۔
عسم۔ بالفتح طمع داشتن و درآمدن درمیان جنگ
و صمت کار زار بی باک کسب کردن جهد نمودن و بفتحتین
خشک شدن [illegible] دست و قدم و پیچ شدن آن۔
عشم۔ بفتحتین نان خشک۔
عصم۔ بالفتح [illegible] کسب کردن و باز داشتن
و چنگ در زدن و نگاه داشتن و بالضم [illegible]
ایست و کوهی است و بالضم و بضمتین اثر حنا
و خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیز۔

بالکسر و فتح صاد گردن بندها جمع عصمة بالکسر و الضم و عصمتها جمع عصمة۔
عصیم۔ خوی و چرک و بول که بر ران شتر خشک شود و بقیهٔ هر چیز و اثر حنا و خضاب و جز آن که باقی مانده باشد۔
عصام۔ بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بر دارند و رسن دلو و مطهره و عروهٔ کوزه و مشربه و طرف بارپیچ دم و نام حاجب نعمان بن منذر۔
عاصم۔ باز دارنده و نگاه دارنده و موضعی ست بیلاد هذیل۔
عصوم۔ بالفتح بسیار خوار۔
عصم۔ بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و قبضهٔ کمان و بالضم دمغزهٔ شتر۔
عضوم۔ بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم
عظم۔ بالضم صوف جدا کرده و از هم وا کرده و بضمتین هلاک شدگان واحدش عظیم و عاظم۔
عظم۔ بالفتح استخوان یا استخوان که بر و گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر
عظیم۔ بزرگ۔
عظام۔ بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح موضعی ست بشام و بالضم و تشدید ظا و عظیمت آن بزرگ۔
عقم۔ بالفتح و الضم نازایندگی و بالفتح و الکسر نوعی از رنگ و نگار و بالضم گلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بضمتین جمع عقیم۔
عقام۔ بالضم و الفتح نازاینده و جنگ سخت و روز سخت و مرد بدخو و بیماری دشوار و ناقه که چون آن استوار۔
عقیم۔ نازاینده از مرد و زن یا در روز قیامت و جنگ سخت۔
عکم۔ بالفتح بار استوار بستن و بر پشت مرد نهادن و برگشتن از زیارت کسی و بر کسی برگشتن و حمله آوردن و از دشنام کسی پس ایستادن و فربه شدن شتر و پیه بر داشتن آن و اندرون پهلو و انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار بندند و بساطی که زن در آن ذخیرهٔ خود گذارد۔
عکوم۔ بالفتح برگردنده بالضم جمع عکم بالکسر۔
عکیم۔ بالضم و فتح کاف نام مردی۔
عکام۔ بالکسر آنچه بدان بار بندند۔
علم۔ بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح شکافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین شکافت لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه دراز و نشان و رقم جامه که کار زر و جز آن بر جامه کنند و رایت و آنچه بر نیزه به بندند و پیشوای قوم و نشان و نام که مریدان معروف۔
عالم۔ داننده و بفتح لام آفریدگان تمامی و آنچه درمیان فلک الافلاک باشد۔
علیم۔ دانا و بالضم و فتح لام نام مردی ست

علام - بالضم چرغ و با شده و به تشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسبهای مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسب چناکه بدان رنگ کنند و علامة علامی بسیار بسیار دانا و تا و یا برای تأنیث و نسبت نیست بلکه برای مبالغه است و با آنکه دو بار درین دو صیغه مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق نکنند جهت شائبه ایهام تأنیث و نسبت -

علقم - بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ مزه و هر چیز تلخ باشد -

علجوم - بالضم و نیز نر و آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب و شتر استوار و شتر گزنده و کنه و آهو و شتر مرغ و گوسپند و بز کوهی و گاو پیر و بط نر و غوک سپید

علجم - بفتح عین و جیم دراز -

علکوم - بالضم شتر سخت و استوار -

علکم - بوزن علجم نام مردے ست -

عم - بالفتح و تشدید میم برادر پدر و گروهی از مردم -

عمیم - تمام و دراز و همه را فرا گیرنده و انبوه بسیار عمم بضمتین جمع -

عموم - بالضم همه را فرا گرفتن -

عمائم - دستارها و هر چیز بر سر پیچند جمع عمامه -

عمم - بفتحتین سیاهی و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت در مردم و غیر آن و چیز تمام و شامل و مردم عام -

[illegible] - بالفتح [illegible] سیاه دستان

عنم - بفتحتین درختے ست در زمین حجاز که بارش سرخ رنگ باشد و تشبیه میکنند بدان انگشت خضاب کرده را و اطراف خرنوب شامی و رشته چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و خار درخت خار دار نیست و نوعیست از وزغ -

عوم - بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم و فتح واو کرمهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع عومه بالضم

عوام - بالضم موضعے ست و بالفتح و تشدید واو اسپ خوش رفتار که پندارے شنا می کند و نام پدر زبیر صحابی رضی الله تعالے عنه -

عویم - بالضم و فتح واو نام مردیست -

عیم - بالفتح آرزوے شیر شدن و تشنه شدن -

عیام - بالفتح روز -

باب العین مع النون

عبادان - بالفتح و تشدید با جزیره ایست که با دو شعبه از دجله محیط است و به بحر فارس میریزد و ورای آن جزیره آبادانی نیست -

عبن - بالفتح سطبری و درشتی تن و بضمتین مردم فربه ملیح و بفتحتین و تشدید نون کرکس و شتر و شتر بزرگ و سطبر -

عتن - بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی آزردن و فرود بردن و بضمتین مردم سخت -

[illegible] - بالکسر [illegible]

و اصلاح کننده در رعایت کننده شتر اشتر بفتحتین و بفتحتین
سست گوشت و دهان دوشیده شدن جامه و بالفتح و
کسر تا ناخوش شدن طعام فاسد شدن بواسطه آتش و بفتحتین دود و یدان

عثان - بالضم بیما دود و موضعی ست و دود و
کردن آتش و بدین معنی ست عثون بالضم -

عثمن - خمیر و سرشت -

عجن - بالفتح خمیر کردن و سرشتن هر چیزی و دست
زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین تکیه کردن
وقت بر خاستن از ضعف و پیری و بفتحتین فربه
شدن و آماس میان فرج و دبر ناقه و بالفتح و
کسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت -

عاجن - ناقه که در شکم او بچه قرار نگیرد -

عجان - بالکسر گردن مقعد و زیر ذقن و میان
خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم گول و نادان -

عدن - بالفتح اقامت کردن و در جایی همیشه بودن
و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه دران
خواهند بود و کندن سنگ بریدن درخت به تیر و جز
آن و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت
خاردار و بفتحتین جزیره ایست در یمن -

عادن - شتر بر یک جای باشنده از علت -

عدان - بالفتح کرانهای جوی و ساحل دریا و مدت
هفت سال و موضعی ست -

عدنان - بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول
که بفصاحت مشهور بوده

عدوان - بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر کسی
و بازگردانیدن و برجستن و از حد درگذشتن و ترک
کردن و بفتحتین دویدن و بازگردانیدن
و دشمنی سخت و قرض از حد درگذشته -

عرفان - بالکسر شناختن -

عرنین - بکسر اول هر چیز و مهتر قوم و بینی نزد یک
ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی -

عرین - بالفتح بیشه شیر درنده و جای بودن
گفتار و گرگ و مار و درختان و گوشت و گروهی
از تمیم و آواز فاخته و فنای خانه و شهر
و خار و خانه سوسمار -

عران - بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر
پای چارپا باشد و بدان موی بریزد و شگاف
در دست و پا و سختی و صلابت که در سم بند
پای اسپ پیدا شود و دوری و خانهای
دور و چوب میان چرخه و دولاب کارزار کردن
و خوابگاه گفتار و شاخ و سمار و دود

عرنان - بالکسر کوهی ست -

عرن - بالکسر بوی چیز سوخته و بفتحتین دریدن
شتر کردن و ریش نیست که در پای چارپا پیدا شود
موی ریزد و شگاف دست و پای چارپا و ریش
کردن و شگافتگی یا شتر ستور و بوی چیز سوخته

و دو و دو درختی ست که بدان پوست را دباغت
کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر را کسے که لازم باشد
بقمار یار تا او را از شتران قمار بخوراند و نام ہیئی ست
عرجون - بالضم چوب خرما یا چوب کج شده و خشک
گشته و شاخهاے او بریده باشند و گیاہی ست۔
عسن - درازی یا خوبی موی و سپید رنگ و موضعی
است و بالکسر مانند و نظیر و پیه و بهر سه حرکت
آمده و بالضم فربهی و بضمتین و فتحتین گواریدن
آب و علت در شکم ستور و بالفتح و کسر سین
چارپاے باندک علف بسند کننده
عسقلان - بالفتح شهریست بساحل دریاے
شام و عسقلان الراس طرف بالاے سر۔
عشن - بالفتح گفتن چیزے برای خود خواستن خود۔
عطن - بالفتح پوست را در شوره نهادن جهت
دباغت تا موی از وے بریزد و بفتحتین پیراسته شدن پوست
و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب
و رحب العطن بسیار مال و فراخ بازو و کشاده پا۔
عطان - بالکسر سرگین و نمک که در پوست کنند تا گنده نشود
عطون - بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت
دادن ناقه بعد از خوراشیدن آب و بار دیگر
نمودن آب و فرو خفتن شتر۔
عفن - بالفتح بالاے کوه رفتن و تغیر دادن
و بدمزه گردانیدن گوشت و غیر آن و بفتحتین
گنده شدن هوا و گوشت و جز آن۔
عفان - بالفتح و تشدید فا نام مردیست و اگر
ماخوذ از عفن ست نون اصلی ست منصرف است
و اگر از عفه است و نون زائد ست غیر منصرف۔
عقیان - بالکسر زر۔
عقعقون - بالکسر بحریست از آب و زیر عرش که فرشتگان
ملائکه پا دانند و با ایشان نیز پاے یا دست و
ناظر اند بعرش و تسبیح ایشان سبحان الله ربنا الاعلی
عکان - بالکسر گردن۔
عکن - بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم
از فربهی جمع عکنه بالضم
علن - بفتحتین و علون بالضم و علانیه بالفتح آشکارا
کردن۔
علان - بالکسر با هم آشکارا و پیدا کردن
و قلعه ایست نزدیک صنعا۔
علوان - بضم اول کتاب۔
علیین - بالکسر و تشدید لام مکسوره و یا مکسوره مشدده
غرفهاے بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان۔
عمران - بالکسر نام پدر موسی و نام پدر مریم و نام
ابو طالب عم پیغامبر و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن
تذر و دو گوشت پاره آویخته بر کام و بالضم و فتح
میم ابوبکر و عمر رضی الله عنهما یا عمر بن عبدالعزیز
عمن - بالفتح مقیم شدن بجاے و بضمتین

باشندگان و مقیم گشتگان بجاے۔

عُمان - بالضم شہریست بیمن و بالفتح تشدید میم شہریست بشام۔

عنوان و عنیان - بالضم و بالکسر دیباچہ کتاب و نشان آن و اول چیزے و آنچہ بدان دلیل گیرند بر چیزے و آنچہ فہمیده و دریافتہ شود از چیزے

عنون - بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاہر شدن و بالفتح ستور پیش رو در رفتار۔

عَنّ - بالفتح و تشدید نون ظاہر شدن چیزے پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبیلہ ایست و موضعے است و بالفتح و سکون نون حرفی ست بمعنی از ظرف است بمعنی جانب۔

عنن بفتحتین پیش روے و پیش آمدگی۔

عنین - بالفتح آنکہ قادر نباشد بر نگاہداشتن بادشکم و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکہ قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان۔

عنان - بالکسر دوال لگام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضہ و مقابلہ و شریک شدن در بیع و شرا با کسے و طرف خانہ و آنچہ از آسمان ظاہر باشد در وقت نظر کردن بدان و رگ پشت و عنانان دو رگ بالفتح ابر و ابرے کہ آب نگاہدارد و و نام زنی ست بالفتح و تشدید نون مرغ رنگ کننده خبر

عنفوان - بالضم اول ہر چیز و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه۔

عون - بالفتح یار و پشتیبان جمع و مفرد آمده و یاری کردن و یاری و بفتحتین میانہ سال شدن۔

عوان - بالفتح جنگے کہ یکبار دران کارزار کرده شود و زنے کہ او را شوہر باشد و میانہ سال از گاؤ و زن و ہر چیزے عون بالضم جمع و شہریست بساحل دریاے یمن و زمین کہ باران دران باریده باشد۔

عہن - بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عہون بالضم جمع و بالفتح مقیم شدن بجاے و برآمدن از جاے و کوشش کردن در کارے و شتاب دادن مرد کسے و خشک شدن برگ درخت خرما۔

عاہن - محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت بیکجا و مرو سست و کاہل و شاخ درخت کہ نزدیک تنہ باشد و جارحہ آدمی و رگ رحم ناقہ عواہن جمع

عین - بالفتح چشم اعیان و اعین و اعینا و عیون جمع و اہل شہر و اہل خانہ و چشم رسانیدن بچیزے و چیزے بچشم رسانیدن و آدمی و یک کس و شہرے ست بہذیل و موضعی ست ببلاد ہذیل و دہی ست بشام زیر کوه لگام و دہے ست بیمن و روان شدن آب و چیزے کہ در میان زه کمان غلولہ کنند و دران غلولہ انداختہ بیندازند و گروه و مال و حاضر از ہر چیز و حرفے ست مشہور و گزیده ہر چیز و دائره ہاے باریک کہ بر پوست باشند و دیدبان و جاسوس و دینار و زر روز و ذات

و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبلهٔ عراق یا از طرف راست قبلهٔ عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و مرغی ست و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جاے ریختن آب کاریز و باران چند روزه که یک طرف شود و جاے روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی ذیل در ترازو و ناحیه و چشمهٔ آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و مغاک و چاه کنار او و برادر پدری و مادری و ذوالعین قتادهٔ صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از آنکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس ده‌ی ست به مصر که در آنجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاؤ وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان به کمال بود جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن۔

عیون - بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر و بضمتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی ست در حکمت تصنیف شیخ ابو علی ابن سینا گوید ؎ ایا سرا ہی محامد غرض محامد تست ؛ عیون غیر عیون را فسانه دان و فسون ؛ و نام شهرے است باندلس و دهی ست به بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آلوے سیاه عینین بفتح عین و نون و سکون هر دو یا دهی ست ۔

بحرین و بالکسر و الفتح کوهے ست نزدیک با جبل که بران شیطان لعین ایستاده و آوازه در انداخت که محمد صلی اللہ علیه وسلم کشته شد۔

عیان - بالکسر دیدن به چشم و آهن آلچ و آهنی که در قلبه گاو زراعت کنند براے شیار کردن زمین۔

باب العین مع الواو

عتو - بضمتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و از حد در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن۔

عثو - بالضم تباهی و فساد کردن۔

عجو - بالفتح شیر خورانیدن کودک را۔

عدو - بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسے و بر گردیدن در کارے و بر جستن بر چیزے و در گذشتن از چیزے و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد در گذشتن۔

عرو - بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزے

عزو - بالفتح چیزے را به چیزے نسبت کردن۔

عسو - بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه و سخت شدن سیاهی شب و به معنی موم نیز آمده۔

عشو - بالفتح دیدن آتش به شب از دور و قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسے را و در وقت عشا چیزے خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوسفند بصحرا یا بعد از آن آشامیده شود۔

عصو - بالفتح بستن زخم به چیزے وجمع کردن گروہے را بر خیر و شر و بعصا زدن۔

عضو - بالفتح پاره پاره کردن و بالضم والکسر گوشت بسیار با استخوان وجزو بدن که بفارسی آنرا اندام گویند۔

عطو - بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن قسر دہر و دست برداشتن و بہر سہ حرکت و بالفتح و تشدید واو آہو که سوے درخت گردن دراز کند تا از وے بچرد۔

عظو - بالفتح غمگین کردن و ہلاک کردن و زہر نوشانیدن و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و غیبت کردن۔

عفو - بالفتح درگذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسے و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزے و بزرگ ترین و بہترین مال و برگزیده و نیکوترین چیزے و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زیادتی و شہرے که در وے اثر عمارت و زراعت نبود و خر کره و بمعنی بہر سہ حرکت آمده و بمعنی درگذرنده از گناه کسے و خوردن شتر چراگاه را و موے شتر بسیار و دراز شدن چنانکه مقصد او را بپوشد و در داشتن زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمینی را و بریدن شیم و باب در نیامدن چیزے که او را تیره کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه۔

عقو - چاه کندن و بلند شدن علم و مکروه داشتن چیزے را

علو - بہر سہ حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن

عمو - بالفتح گمراہی و خواری و فروتنی۔

عنو - بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاہر کردن زمین گیاه را و آمدن سگ و بوئیدن چیزے را و دشوار شدن کارے و نازل شدن امرے بکسے و نگاه داشتن مشک آب را از جہت بسیاری و ناحیهٔ آسمان و یک کس از گروہے که از قبائل مختلف جمع شده باشند۔

عہو - بالکسر خر کره و شتر۔

باب العین مع الہا۔

عته - بالفتح والضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن بدانستن چیزے و حریص شدن بآزردن کسے و حکایت کردن سخن کسے.

عتیه - دل شده و بے عقل و بمعنی معتوه۔

عضه - بالفتح و بفتحتین دروغ و بہتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و درخت خاردار و دروغ و بہتان و سحر۔

عاضه - ساحر و مارے که چون کسے را بگزد در دم آن کس بمیرد۔

عله - بفتحتین سرگشته و مدہوش شدن و در ملامت افتاده و افتادن در زحمت خمار و گرسنه شدن و فرو رفتن در چیزے و آمدن و رفتن از روے ترس و بیم۔

غراء - بالفتح و بے همزه هر چه طلا کنند و هر چه چسپنده باشد
سریش که از ماهی بر آورند و بچهٔ گاو و بچهٔ هر چیز و لاغر -
غزار - بالکسر رفتن بر جنگ کفار -
غشا - بالکسر پرده و غلاف زین و شمشیر و جز آن
غضا - بالفتح جمع غضاة و آن درختیست صحرائی که در خت ...
غطاء - بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزے -
غلاء - بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی ست کوتاه
و آنکه تیر را دور انداز و تیرے که در رفتن بلند شود و دور رود -
غمیصا - بضم غین و فتح میم یکی از دو ستاره شعری -
غمار - بالفتح آنکه بے هوش گرود مفرد و جمع آمده و آنچه
اسپ را بپوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف
خانه و جز آن که بالائے خانه کنند -
غنا - بالفتح فائده و سود و بے نیازی و گفته و بالکسر سرود
غنی - بالکسر توانگری و بے نیازی -
غوغا - بالفتح ملخ و مردم بسیار و در آمیخته و مردم
فرومایه و همچنین غاغه -

باب الغین مع الباء

غاب - بیشه و شیر جمع غابه -
غب - بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیز و باب
آمدن شتر یک روز و تشنه بودن یک روز و در هفته یک بار
زیارت کسی کردن یک روز و تب آمدن یک روز نیامدن
و هر که یک روز آید و یک روز نیاید و بالفتح یک روز در میان
آب خوردن شتر ... و بالضم دریا و جز آن که آب آن ...

ساحل بگذرد و بصحرا ریزد و زمین نشیب -
غبغب - بالفتح هر دو غین تبی ست و کوهچه ایست
بمنا و گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز
گویند و بدین معنی ست غبب بفتحتین -
غبیب - بالضم و فتح با و سکون یا موضعی ست
بمدینه و ناحیه ایست بیمامه -
غرب - بالفتح دلو بزرگ و ظرف که در آن آب
کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزے هر چیز و تیزی
رفتار اسپ یا اول رفتار اسپ تیز رو و جای
فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن
و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگیست در چشم
که همیشه آب از آن روان باشد و نه ایستد چون
ناسور و اشک و جاے روان شدن اشک
و روان شدن اشک از چشم و آنکه در چشم می شود
و ورم که در گوشهٔ چشم پیدا شود و بسیاری آب
دهان و تری آب دهان و درختی ست در عرب بزرگ
و خاردار و روز آب خورانیدن و پیش چشم و
پس آن و فراق و دور و بالضم بر آمدن از وطن و
دور رفتن از جاے خود و بضمتین و نیز لغتی ست که
آنرا بفارسی بیده گویند و شراب زرد و نقره و جام
نقره و قدح و بیماریست که گوسپند و بزرا میشود
و آبی که از دلو چکد میان حوض و چاه و کبودی
چشم اسپ و لوی آب و گل و سیم غرب بالتحریک

نافت و بطریق صفت تیرے که زننده آن
معلوم نباشد و بفتحتین غریب و نام موضعی ست
بضم و تشدید رای مفتوح کوہے ست بشام

غروب - بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن
و جاری اشک و تیزیهاے دندان و آبداری
آن و بدین دو معنی جمع غرب ست -

غارب - میان کوهان و گردن شتر و میان
دو دوش آن از گردن غوارب جمع غوارب الماء
یعنی تیزیهاے موجهاے آب -

غراب - بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی
تبر و تیغ و برف و لقب مردیست و کوهی ست
و موضعی ست بدمشق و نام اسپے و پس گردن و
سر و طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن که
بطرف استخوان ران پیوسته ست و هر دو طرف
را غرابان گویند و رجل الغراب چیزیست که بر پستان
ناقه بندند تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهیست کثیر النفع
که آن را بزبان بربر اطریلال گویند و برای ازاله
بهق و برص مجرب است -

غریب - دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد -

غربیب - بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع و
بالکسر نوعے ست از انگور خوب -

غصب - بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسے
و بسختی و شدت دور کردن موے و پشم از پوست -

غضب - بالفتح گاو و شیر و جز آن بسیار شوخ و صخ
غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن -

غضوب - بالفتح بسیار غضبناک و انسان و مار
گزنده و زن و شتر ماده ترش روی و نام زنی ست

غضاب - بالکسر و الضم خاشاک که در چشم می افتد و
بیماریست و آبلهها که بر بدن بر آید و بالکسر جمع غضبی ست

غلب - بالضم باغهاے بسیار درخت که درختان آن
بیکدیگر پیوسته و در هم شده باشد و بالفتح و بفتحتین
سطبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چیره و
سطبر گردن و بفتحتین غالب شدن -

غلاب - بالفتح نام مردیست و نام زنی ست و بدین
تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه

غالب - چیره و زبردست و نام مردے ست
و موضعی ست پائین مصر -

غیهب - بفتحتین غفلت و بے آگهی و فراموشی و بے قصدی

غیهب - بالفتح تاریکی شب و اسپ و جز آن که سخت سیاه
باشد و مرد غافل و گران و ناگوار و کند فهم و شتر بسیار پشم -

غیب - بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک
و گمان و پیه و چربی و بفتحتین و بالضم و تشدید یای
مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب -

باب الغین مع التاء

غادیه - ابرے که بامداد برآید یا باران بامداد
غادیات و غوادی جمع -

غائلة شر و بدی و گزند۔

غارة تاراج و اسپان غارت کننده۔

غاشیة گرد پوشی که بر زین کشند و انبوه و در پیچیده و در آمیختن از ظلم

غانیة زنے که بحسن و جوانی بے نیاز باشد از زیور و زینت یا بے نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عفیفه و مستوره که خواهش مرد نداشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد۔

غایة نهایت چیزے و رایت علم۔

غابة بیای موحده بیشه نام جاییست بحجاز و زمین نشیب

غاشیة قیامت و آتش دوزخ و بیماری که در اندرون شود و چرمے که بالاے دسته شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان و دوستان که پیش کسے آیند و آهنے که بالاے چوبے پیش پالان پیدا شود و پوشیدگی کننده و پوشاننده۔

غالیة خوشبوئیست معروف مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان۔

غباوة بالفتح بے فهم و کند ذهن شدن۔

غبطة بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسے بے آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد۔

غبرة بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار و زمین بسیار درخت

غبیثة برون آوردن برپیه مسکه و پنیر بهم آمیخته۔

غثاثة بالفتح و غثوثة بالضم لاغر شدن۔

غدّة بالضم و تشدید دال گوشت پاره که مانند گره که در گوشت پیدا شود و سر پارچه سخت که در عصب بهم رسد

غدوة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب۔

غداة بالفتح بامداد۔

غرّة بالکسر و تشدید راء فریفتگی و کار نا آزمودگی و بالضم اول ماه و سید قوم و سپیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک

غریزة سرشت و طبیعت۔

غرارة بالفتح نا آزموده و نا تجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان برم که بدین معنی فارسی باشد۔

غرغرة بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازیکه از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و شکستن استخوان بینی و سر شیشه و بالضم نیز آمده و حکایت آواز شبان۔

غرامة بالفتح تاوان و تاوان زده شدن و آنچه ادا ے آن لازم باشد۔

غربة بالضم دور شدن از وطن و شهر خود۔

غرفة بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بالضم یکمشت آب و بالاخانه بر کنار بام که آنرا بفارسی پرواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع۔

غربلة بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن۔

غزارة - بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن -

غزالة - بالفتح آفتاب و آهوبرهٔ ماده و غزالة الضحی اول چاشت -

غزّه - بالفتح و تشدید زا شهریست در حد شام نزدیک فلسطین مدفن هاشم جد حضرت رسول و مولد امام شافعی رح

غسالة - بالضم آبی که بدان دست و دست شو شده و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بجای افتد -

غشاوة - بالکسر پرده و بالفتح و بالضم نیز آمده -

غصّه - بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر -

غضارة - بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار و نام قبیله ایست -

غضاضه - بالفتح و غضوضه بالضم تازگی و تازه شدن

غفارة - بالکسر ابریست که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در سوراخ گوشهٔ کمان کنند و سر زه دران اندازند و سراغیچ که زنان زیر مقنعه کنند بر موی تا مقنعه از چرک و روغن و جز آن -

غلظة و **غلاظة** - بالکسر سطبری و درشتی و غلاظة بالفتح و بالضم نیز آمده -

غلّه - بالفتح و تشدید لام حاصل آمدنی چیز از حبوب و نقود و جز آن و کرایه از خانه آن و جز آن و بالضم تشنگی و سوزش دل و پیراهن زیر زره -

غلالة - بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند -

غلمه - بالضم غلبه شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت

غلمة آن بالکسر کودکان نزدیک بلوغ رسیده جمع غلام

غلوة - بالفتح مقدار یک تیر انداز -

غفلت - بفتحتین سهو و غلط کردن -

غلابة - بفتحتین چیره و زبردست شدن -

غلغلة - بفتح هر دو غین شتاب رفتن و موضعی ست و بضم هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسی است

غمّه - بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده و میانهٔ دریا و تنگی هر چیز -

غمامه - بالفتح ابر سپید و بالکسر خریطه که پوزبند دهان شتر

غموضه - بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن سخن از فهمیدن و دور شدن -

غمرة - بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیار آب و بالکسر تشنگی -

غمارة - بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب -

غمزة - بزای معجمه بچشم و ابرو اشاره کردن و سخت فشردن

غنّه - بالضم و تشدید نون آواز بینی -

غنیمت - مالی که از کفار بزور و زبردستی آرند و مراد از غنیمت هم

غوایة - گمراهی -

غیابه - آنچه پوشیده چیزی را و غیابت الجب ته چاه و رواد و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی دران پنهان شود -

غیبة - بالفتح ناپدید شدن و بالکسر گوئی پس مردم و کار زشت یاد و اکثر در بد استعمال کنند -

غیضه - بالفتح بیشه و جنگل -

غیرة - بالفتح رشک بردن و بالکسر یک رشت

باب الغین مع الثاء

غافث نام دوایست -

غبث - بالفتح مسکه و پنیر بهم آمیختن -

غث - بالفتح و تشدید ثا لاغر و فاسد و تباه شدن چیزے و رفتن ریم و خون از جراحت و بمعنی آمده غثیث -

غرث - بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی -

غراث - بالکسر گرسنگان -

غلث - بالفتح آمیختن و آتش بر تابیدن از آتش زنه

غلیث - جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته -

غوث - بالفتح فریاد و فریادرس و قبیله از یمن -

غواث - بالضم فریاد و فریادرس -

غیاث - بالکسر فریادرسی و فریادرسنده -

غیث - بالفتح باران و باریدن و باراندن -

باب الغین مع الجیم

غج - بالفتح فرو خوردن ابر آب را -

غنج - هموار و یکسان رفتن اسپ -

غمج - فرو خوردن آب -

غنج - بالضم و بضمتین کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و مرد پیر -

عوج - بالفتح دوتا شدن و خمیده شدن فرس غوج اللبان یعنی اسپ فراخ سینه -

باب الغین مع الدال

غدد - بالضم و فتح دال گرههائے گوشت جمع غدة و بفتحتین مرگے که طاعون شتران -

غرد - بالکسر و الفتح نوعے از سماروغ و بنائی که متوکل عباسی در سرمن رای ساخته و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن و نوعے از سماروغ بجنبین غراد بالفتح -

غرقد - بالفتح درختی ست بزرگ که بعضی آنرا عوسج نیز گویند و سفیدی تخم مرغ بالائے زرده و بقیع الغرقد گورستانات مدینه که در آنجا درخت غرقد بسیار بیابانند

غمد - بالکسر نیام کارد و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسے و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت غرقط چنانکه خار هائے او نه نماید و رفتن آب چاه و بفتحتین بسیار شدن آب چاه و گم شدن آب آن

غامد - کشتی پر و چاه که آب آن بجه شد و برجهد و پدر قبیله

غید - بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام -

باب الغین مع الذال

غذ - بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم -

غاذ - به تشدید ذال رگی ست در چشم که همیشه چرک ازان روان شود و نه ایستد -

غلیذ - به معنی غلیظ -

غانذ - بکسر نون گلو و جائے بر آمدن آواز

باب الغین مع الراء

غار۔ شگاف کوہ کہ بخانہ ماند باشد و شگاف عمیق کہ در کوہ بسوی پستی و زمین پست و سوراخے کہ جانور صحرائی دران او اکند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دہن و نام مردیست و پیمانہ ایست اہل نسق را و آن صد قفیز ست و درخت بدین معنی مرادف غبیرست ست و درختی ست بزرگ کثیر النفع کہ پاز ہر گزیدگی مارست و روغن آن بغایت نافع ست و غاران فرج و دہن و دو استخوان کہ چشم دران بباشد۔

غائر۔ زمین پست و فرو رفتہ از ہر چیز۔

غبر۔ بالضم بقیہ شیر در پستان و بقیہ خون حیض و بقیہ ہر چیز و بالکسر کینہ و پوست بر آوردن و فراہم آوردن جراحت و بعد ازان شگافتن و تباہ شدن و بسیار کینہ در درون سم شتر شود و نام آبی ست و داہیتہ الغبر بلائے بزرگ کہ مانند آن یافتہ نشود و آنکہ اول عناد کند و بعد ازان بر گردد ازان و اقرار کند بگفتہ دیگرے و بالفتح و بکسر باجراحتے کہ پوست بر آرد و بہ شود و بعد ازان بشگافد و تباہ شود و بالضم و فتح با نام مردیست و نوعی از ماہی ست و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید با بقیہ آب در حوض و بقیہ رنب و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر۔

غبور۔ بالضم باقی ماندن و مکث کردن و در گذشتن و آمدن۔

غابر۔ آیندہ و روندہ و باقیماندہ و نام مردیست۔

غبار۔ بالضم گرد و نام مردیست۔

غثر۔ بالضم مرد فرومایہ۔

غدر۔ بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمہ خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جاے درشت سنگناکے کہ جانور دران سوراخ نتوان کرد و سوراخہا گذارہ در زمین و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن گوسپند در چراگاہ در اول رستن گیاہ و بسیار شدن زمین سنگناک در جائی و پس ماندن ناقہ از شتر در چلن ثبت الغدر مردی کہ در جنگ و جدال و جز آن ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح دال شہریست بیمن

غادر۔ بے وفا۔

غدور۔ بالفتح و غدار بہ تشدید دال بسیار بیوفا۔

غدیر۔ پارہ از آب کہ از سیل باز ماندہ و در جاے فراہم آمدہ باشد و شمشیر و نام مردیست و وادی است بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا۔

غدائر۔ گیسو ہاے تافتہ جمع غدیرہ۔

غر۔ بالفتح و تشدید افزلفتن و دانہ کہ مرغ در دہن بچہ اندازد و شگاف زمین و جوے باریک در زمین و شکن جامہ نو و پوست و موضعی ست بہ بادیہ

و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کار نا آزموده و ناتجربه کار
و بالضم مرغی ست که در آب پیدا شود و چیزها سپید با طل
جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان و مشائخ جمع اغر
غرور - بالضم فریفتن و فریب و شکستهائی جامه
و جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا
و شیطان و آنچه بدان غرغره کنند از ادویه -
غریر - خوی نیک و ضامن و جوان کار نا آزموده
غرر - بفتحتین خطر و گرو و بیعی که در بیع و جز آن
کنند و بالضم و فتح را جمع غرة و معنی آن گذشت -
غرار - بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن شیر
نقصان و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن در
سلام و روش و طرز و گونه و اندکی از خواب
و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و نیزه و جز آن
و تیر که بران تیر راست دیگر راست سازند
و مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر و کاسد شدن
بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم گروهیست تنها
غرغر - بالکسر گیاهیست که آن را گیاه دشتی و گیاه ... گویند -
غزیر - بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه
بسیار آب و چشم بسیار اشک -
غشمر - بالفتح سختی و دشواری و ستم کردن و ... داره
... کردن ... ...
و ... شدن کالای و بالفتح و کسر سست کار ...
و ... بفتحتین آنچه با آواز چوب و خس در چشم افکند -

غرضار - بالفتح گل چسپنده و بالضم نام گیاهیست -
غضور - بروزن جعفر گل چسپنده و درختیست و نام
آبیست قبیله طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده -
غضنفر - سبز و نازک از هر چیز -
غاضر - پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و پگاه
رونده در طلب کارها و حوائج خود -
غضر - بالفتح برگشتن از چیزی و باز داشتن و
منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان
شدن و ازبرای کسی پاره از مال او بریدن و
بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی -
غضنفر - شیر درنده و مرد ستبر جثه و مرد درشت
غفر - بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن
و نهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت
باز گردانیدن بیمار و پوشیدن موی سفید بخضاب
و بمعنی بفتح فا نیز آمده و یکی از منازل ماه و آن
سه کوکب است خرد در میزان و چیزی ست مانند
جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده
و بالضم بچه کوهی و قطعه ایست یمنی و بالکسر
بچه گاو و چارپایان است خرد و بفتحتین گیاههای
خرد و موی گردن و قفا و موی سر و طرف
ریش و پیرزه برآوردن جامه -
غافر - پوشنده و آمرزنده -
غفور - بسیار بخشاینده و غفر بضمتین جمع و نامی ست

از نامهاے حق تعالے۔

غفیر۔ بالضم و فتح فا نام مردیست و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جمع غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روے زمین را بپوشند چنانکه ماورای ایشان نتوان دید و جماء غفیر نیز گویند۔

غفاره۔ بالکسر پدر قبیله ایست ازان قبیله است ابوذر رضه و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و موی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامے است از نامهاے حق تعالے۔

غمر۔ بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد فراخ خوی و اسپ نیکو و دریاے بسیار آب و جامهٔ تمام و جمع کننده مردم و نادان و کار نا آزموده و بهر سه حرکت نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر البر و غمر الخلق فراخ جادر و فراخ خود جوانمرد بسیار خیر و بالضم غمرات و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یک جا آرنده مردم و مرد نا آزموده کار و بوی گوشت گندیده و چربی که بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را سختیها جمع غمره و قدح کوچک۔

غامر زمین خراب زمین که زیر آب شده باشد خلاف عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی افگند۔

غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد۔

غنجار۔ بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا۔

غندر۔ بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سطبر و نازک و مبرم و الحاح کننده و لقب مردیست۔

غور۔ بالفتح قعر و تگ هر چیزے و زمین پست و زمین تهامه نزدیکی یمن و آب فرو رفتن در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم به مغاک و بر زمین غور شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست به ملک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را پیمایند و آن مقدار دوازده قفیز است۔

غوریه۔ بالضم و فتح واو نام آبیست قبیلهٔ بنی کلب او فا رحیم

غیر۔ بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آنچه رسید باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مغایر آمده۔

غیور۔ بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانهٔ خود و جز آن۔

غیار۔ بالکسر غیر یکدیگر شدن و مبادله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچهٔ زرد که بر جامه نزدیک بدوش دوزند و جز آن۔

باب الغین مع الزاء

غرز۔ بالفتح رکاب چرمین که بر پالان نهند و سوزن زدن و بسوزن دوختن و کم شدن شیر ناقه و پاے در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان

کردن بعد از خصیان و دم فرو بردن بلخ در زمین برای تخم دادن و شاخی که در شاخهای درخت انگور بدوزند تا بآن پیوند دو غرور جمع و بفتحتین نوعی از گیاه شمام که گیاه آن بگیاه اذخر می ماند۔

غریز۔ بالضم و فتح را نام آبی ست۔

غراز۔ بالفتح موضعی ست۔

غارز۔ ناقۂ کم شیر و بلخ که دم بر زمین فرو برده باشد برای تخم دادن۔

غز۔ بالضم و تشدید زا گنج دہان و گروہی از ترکان که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را در بند داشتند و مدتی حکومت در آنجا نمودند و فتنۂ عظیم در خراسان بود۔

غمز۔ بالفتح بچشم و ابرو و مژگان اشاره کردن و غمازی کسی کردن و عیب کسی را آشکارا کردن و انگشت بچیزی فرو بردن و فشردن و لنگیدن چارپا و بالشیدن آن و دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی آن معلوم شود و بفتحتین مال تیون و مرد ضعیف۔

غموز۔ بالفتح ناقه که بر کوہان آن دست نهند برای دانستن فربهی و لاغری مرادف غروک و شکوک۔

غماز۔ بالفتح و تشدید میم عیب جوئی و خبر مردم بر دیگری۔

غموز۔ بالفتح آهنگ و قصد و آهنگ کردن۔

باب الغین مع السین

غلس۔ بالفتح نام ناقه الیسته و بفتحتین خاکستری گون و تیره رنگ شدن۔

غبیس۔ بالضم و فتح با هرگز و همیشه۔

غرس۔ بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده اغراس و غراس جمع و بمعنی عدس چاهی ست بمدینه و وادی الغرس وادی ست نزدیک بفدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب بینی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنک که بر بچه باشد و هنگام وقت زائیدن باشد اغراس جمع و نباغ سیاه۔

غراس۔ بالفتح آنچه بوقت خوردن دارو از خورنده دارو بریزد و بالکسر وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده۔

غریس۔ میشی که او را خوانده شود برای دوشیدن بکلمهٔ غس غس۔

غس۔ بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس و بالفتح در شهرها در آمدن و گذشتن و عیب کردن و کشتی در آب فرو بردن و راندن گربه و کلمهٔ غس گفتن او را۔

غساس۔ بالضم بیماری ست که شتر را میشود۔

غسیس۔ رطب تباه و زبون۔

غطریس و غطلیس۔ بالکسر ستمگار و متکبر۔

غطس۔ بالفتح بآب فرو رفتن و فرو بردن و بریان آب خوردن از ظرفست۔

غطوس۔ بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذارنده در کشتی و جنگ۔

غلس۔ بفتحتین تاریکی آخر شب۔

غمس۔ بالفتح بآب فرو بردن و فرو رفتن بغاره

و قصد و دل تنگ و ملول شدن و سستوه آمدن و آرزومند شدن و ترسیدن ـ

غریض ـ تازه و آب باران و نوباوه و شگوفه و هر چه سفید و تازه باشد ـ

غض ـ بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و بر داشتن مکروه و نقصان کردن و از قدر کسی کم کردن و همچنین غضاضت بالکسر و جوانی و چیزی تازه و بچه گاو نوزائیده و شگوفه تازه ـ

غضیض ـ تازه و شگوفه نازک ـ

غضاض ـ بالفتح والضم میان بینی ـ

غامض ـ زمین پست و مغاک و مرد سست احکام کردن و کلام پوشیده دور از فهم و گمنام و خوار ـ

غموض ـ بالضم پست مغاک شدن زمین پوشیده و غیر واضح بودن سخن ـ

غمض ـ بالفتح زمین سخت و مغاک غموض جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن ـ

غماض ـ بالفتح والکسر غنودن ـ

غیض ـ بالفتح کم شدن آب به زمین فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن برگان و بچه ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شگوفه ـ

باب الغین مع الطاء

غبط ـ بالفتح دست بر دنبه و تهیگاه گوسپند نهادن که فربهست یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادی و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از آن ـ

غبیط ـ زمین هموار و نام وادی ست و پالان شتر که بر وی هودج بندند غبط بضمتین جمع ـ

غط ـ بالفتح و تشدید طا غوطه دادن بآب و غریدن و آواز کردن شتر ـ

غطیط ـ نعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته و کشته شده و خفه کرده ـ

غطاط ـ بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی ست از آن که پشت و شکم او تیره رنگ ست و اندرون بالها سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب و سحر ـ

غلط ـ بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلت بتای دو نقطه خطا در حساب ـ

غمط ـ بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نه کردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را و کشتن جانور یا را و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست و مغاک ـ

غوط ـ بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیز در چیز و کندن و زمین پست و مغاک غوط بالضم جمع ـ

غائط ـ زمین فراخ پست و مغاک و به مجاز و کنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته ـ

باب الغین مع الظاء

غلظ ـ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر

و بفتح لام سطبری و سطبر شدن۔
غلیظ و غلاظ ۔ بالضم سطبر و درشت غلاظ بالکسر جمع
غنظ ۔ بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در محنت انداختن کار کسے را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین کردن کسی را۔
غیظ ۔ بالفتح بخشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردی ست۔

باب الغین مع الفاء

غاف ۔ درختی ست که میوهٔ تلخ دارد۔
غداف ۔ بالضم زاغ سیاه و کرگس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و نام مردیست
غاوف ۔ کشتیبان۔
غادوف ۔ چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند
غدف ۔ بالفتح بسیار کردن و بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی۔
غرف ۔ بالفتح درختی ست که پوست را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن هر چه باشد و بمعنی آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم و بفتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت۔

غراف ۔ بالکسر جمع غرفت و پیمانه ایست بزرگ
غریف ۔ نی و نیشه و درخت انبوه و بهم از هر جنس
غسف بفتحتین تاریکی۔
غضروف و غرضوف ۔ بالضم سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود۔
غضف ۔ بالفتح شکستن چوب و سست انداختن بالای گوش را شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ سنگخوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختی ست بهندکه بدرخت خرما ماند۔
غاضف ۔ نیکوحال۔
غطریف ۔ بالکسر مهتر و شریف و جوانمرد و کرگس بچه باز
غطف بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان۔
غف بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از برگ درخت
غلاف ۔ بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن
غلف ۔ بالفتح غالیه کردن موی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختی ست مانند درخت غرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال۔
غیف ۔ گروه مرغان۔
غیاف ۔ بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد۔

غلل - بفتحتین تشنگی و سوزش ۔
غلول - بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم پیر و ناتوان رود و گوارا شود
غلام - بتشدید لام زمین پست درخت ناک و جای رستن درخت سلم و طلح و گیاهی ست ۔
غمل - بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورش داده و پیچیده بجای نهادن تا نرم شود و موازان بریزد و خرما و میوه نیم رس جای گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انگور بر بعضی دیگر چیدن و برهم بستن پاره گیاه بر پاره دیگر و موضعی ست و بفتحتین تباهی زخم و تباه شدن آن از بستن عصابه ۔
غول - بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن و هلاک کردن و کشتن و درد سر و مستی و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و زمین طلح و خاک بسیار و موضعی ست و بالضم هلاک و سختی و بلا و هرچه ناگاه فرو گیرد و هرچه بدان عقل زائل شود و مار و مرگ و دیوی که خود را رنگارنگ در نظرها نماید و دیوی که مردم را خورد و شیطان و ساحر ۔
غوائل - سختیها و بدیها و بلاها ۔
غیل - بالکسر بیشه و نیستان و درختان بهم وادی که در آن آب باشد و بالفتح شیری که زن در هنگام جماع کردن بطفل دهد و آن بغایت مضرست و بازوی سطبر پر گوشت و کودک فربه و بزرگ و آب روان بر روی زمین که در کشتها رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آبی ست که در پای کوه ابوقبیس روان ست و گاذران در آن رخت میشویند و هر وادی که در آن چشمها روان است و آنچه بظاهر نزدیک دیده میشود و دور واقع شده باشد و نام چند موضعی ست و غلم جامه و جامهٔ فراخ ۔

باب الغین مع المیم

غمم - بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد ۔
غشم - بالفتح پاره از مال نیکو دادن کسی و بالضم نان ریزه که خورده شود ۔
غذم - بالفتح از مال نیکو پاره دادن و خوردن چیزی بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهیست و بالضم و فتح ذال معجمه گیاهی دیگرست ۔
غرام - بالفتح بدی و الم و پیوسته و شیفتگی و حرص به چیزی و هلاک و عذاب ۔
غریم - قرضدار و قرضخواه ۔
غرم - بالضم تاوان و آنچه ادای آن لازم باشد مرادف غرامت
غسم - بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی شب و آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح سین پارهای ابر
غشم - بالفتح ستم و دادی ست و بفتحتین همه جا قطران بالبدن شترزا و هیزم چیدن در شب ۔
غطم و غطمطم - بفتح غین و هر دو طا بحر عظیم ۔

غلام - بالضم کودک که خطش دمیده باشد و بعضے گفته اند از وقت زادن تا رسیدن به جوانی غلمان و اغلمه جمع و پیر دو مویه -
غلم - بالفتح تیز شهوت شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت
غلیم - بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مرو لیست و بالکسر و تشدید لام مکسور بسیار تیز شهوت -
غم - بالفتح و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوهگین کردن و پوز خر را بغمامه بستن یعنی پوز بند و فرو پوشیدن و ابرناک شدن هوا -
غموم - بالضم جمع غم و ستاره‌هاے خرد پوشیده -
غمم - بفتحتین فرو گرفتن موے پیشانی و قفا را -
غمیم - علف تر در میان گیاه خشک ما نده و مخلوط شده و خمیر گرم غلیظ و ماست شده و کراع الغمیم وادی است میان مکه و مدینه بدو مرحله از مکه و بالضم و فتح میم وادی است بدیار حنظله -
غمام - بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رضی و نام اسپے ست و بالضم زکام -
غنم - بالفتح بدرگروهے ست از قبیله ثعلب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و فتحتین نیز آمده و بفتحتین بز و گوسفند -
غنام - بالفتح نام شعری ست و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابی ست -
غنیم - بالضم و فتح نون نام مردی ست -
غیم - بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و بیماری که تشنه را سے شود -
غیلم - بالفتح منبع آب چاه و دختر به شهوت رسیده و وزغ و کشف نر و موضعی ست -
غیهم - بالفتح تاریکی -

باب الغین مع النون

غبن - بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین نقصان در راے و عقل و ضعیف را ے شدن و فراموش کردن و غافل کردن -
غبین - ضعیف راے -
غابن - سست در کار -
غثان بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل -
غدن بفتحتین نعت نرمی خواب مقدمه خواب و سستی -
غرن بفتحتین مرغی ست و خرچنگ عقاب یا مرغی است مانند عقاب و بالفتح و کسر را مرد ضعیف -
غران - بالضم موضعی ست -
غسن - بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان غسن بالضم و فتح سین جمع -
غسان - بالکسر نوبتی که طفلان بوشند و بالضم تبه دل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله ایست از یمن که ملوک غسان از اولاد اویند و نام زنی ست و نام آبی ست که گروهے از قبیله ازد

بدان فرود آمدند و بدیشان منسوب گشت۔
غسقان بفتحتین زرد آب بار رفتن از جراحت
غسلین۔ بالکسر آبی که بعد از شستن چیزے
و استعمال نمودن بجاے افتد مراد شساله و
عرقی و زرد آبی که از تن اهل نار بیرون شود مرادف
غساق و تخفیف کرم و در منتهی است ریم دوزخ۔
غشن۔ بالفتح زدن تازیانه و شکستن
غصن۔ بالضم شاخ درخت خرد باشد۔ بالضم تیر گیاه
و غصنه بالضم شاخ خرد اغصان و غصون جمع و نام
مردیست و بالفتح بریدن دیگر گرفتن چیزے را و
از حاجت باز داشتن کسے را۔
غضن۔ بالفتح باز داشتن و رنجه کردن و بالفتح
و فتحتین از رنگ چین پوست شکن زره و جامه
غطفان بفتحتین گروهی ست از قبیله قیس
غلیان بفتحتین جوشیدن۔
غلمان۔ بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت
غمن۔ بالفتح پوست بزرا در چیزے نهادن
تا موے وے ببرد و میوه نارسیده بجاے
گذاشتن تا برسد و برگ حنا را انداختن تا عرق
کند مرادف غمل چنانکه گذشت۔
غمدان۔ بالضم نام قصرے ست در یمن که
برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش
کرده اند و در میان آن قصرے دیگر
بنا نموده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو
سقف چهل ستون است۔
غنیان۔ بالفتح تیزی جوانی۔
غین۔ بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم
و بالکسر موضعیست بسیار گیاه۔
غیلان۔ بالفتح نام شاعریست معروف که
او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان
درختیست خاردار صحرائی مانند درخت کنار و
آنرا مغیلان نیز گویند۔

باب الغین مع الواو

غدو۔ بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و
بامداد آمدن جمع غدوة نقیض رواح۔
غرو۔ بالفتح شگفت داشتن و سریش چسپانیدن
چیزے و سریش بجاے نهادن۔
غزو۔ بالفتح اراده و قصد کردن و جنگ و تاراج کفار کردن
غسو۔ بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب۔
غطو۔ بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن
شب بلند شدن آب و پوشیدن چیزے را۔
غفو۔ بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و بضمتین و
تشدید واو خواب کردن و شنا کردن۔
غلو۔ بالفتح گذشتن از چیزے بقدر تیر پرتاب
و بالفتح و بضمتین دست بلند کردن آنقدر که
تواند بلند کرد۔

باب الغین مع الیاء

غازی - غزا کننده۔

غالی - گران و از حد در گذرنده۔

غاوی - گمراه۔

غبی - کودن و نازیرک۔

غشی - بالفتح شوریدن دل۔

غربی - رنگی ست سرخ و نبیذ خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد۔

غشی - بالفتح بیهوش شدن و پوشیدن و دانیدن و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن با زن و نزد کسی آمدن۔

غلی - بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن۔

غنی - مالدار و بی نیاز و گروهی ست از قبیلهٔ غطفان

غوانی - جمع غانیه و معنی آن گذشت۔

غواشی - پرده‌ها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت۔

غوی - بتشدید یا گمراه۔

غی - بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومیدی و وادی ست در جهنم۔

باب الفاء مع الالف

فتاء - بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن۔

فتی - جوان و جوانمرد و صاحب کرم۔

فتوی - بالفتح و ـ

فتیا - بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله۔

فتا - بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن و آتش فرونشاندن و لاتفتؤ یعنی مدام و همیشه

قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف در این آیه لا محذوف ست اسنه لا تفتؤ

فثاء - بالفتح فرونشاندن خشم و شکستن تیزی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خصم را و دمه بر افتادن بر کسی و جوشیدن شیر و کف کردن آن

فجاء - ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی

فجی - بروزن فتی و در می درمیان دو ران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پای ستور

فجواء - شکاف و زمین فراخ و کمان که زه از آن دور باشد

فحشاء - بالفتح کار بد و زنا۔

فحواء و فحوی - معنی سخن و شنیدن آن۔

فحی - بتشدید یا دیگ افزار چون پیاز و سیر و گشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز آمده۔

فداء - بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کنند و آن اسیر را گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و بتشدید فدی بالفتح و الکسر و بالفتح انبا ه

قول ا پاره خوردنی از خرما و گندم و جو [illegible]

فراء - بالکسر پوستین یا پوستین فروش و بالفتح گورخر و فراء بالفتح و فرای بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفراء یعنی همه شکار در میان گورخر است و این مثل است

در آنچه چیزے مشتمل بر چیزہائے دیگر باشد و بالفتح و تشدید را پوستین دوز و لقب نحوی ست مشهور و لقب محی السنة صاحب مصابیح و شرح السنة۔

فر۔ بفتحتین گورخر و جزیره ایست۔

فرادی۔ بالضم تنہایان و جدا گانگان جمع فرد۔

فری۔ بفتحتین دروغ و دریافتن و متحیر شدن و بیہوش گشتن۔

فساء۔ بالضم بادی که از کسے جدا گردد و آواز برنیاید و بفارسی آنرا تس گویند و بالفتح و بے ہمزه شہر یست بفارس از انجاست ابو علی نحوی فسوی معرب پسا۔

فشاء۔ بالفتح تناسل و توالد مواشی و بسیاری آن۔

فضاء۔ بالفتح فراخ بودن مکان و در ہمیان نکردن درم و ساحت خانه و زمین فراخ و موضعی ست بمدینه و بالکسر آبے که بر زمین روان باشد و بروزن فتی ساحت سرا و چیزے آمیخته۔

فضلی۔ بالضم زیاده تر تانیث افضل۔

فضلاء۔ بالضم و فتح ثانی جمع فاضل۔

فقوء۔ بالفتح کور کردن و چشم کندن و پوستی که با بچه بیرون آید از رحم۔

فناء۔ بالفتح سپری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و گرد اگرد خانه و بالفتح و بے ہمزه سکنکور که او را عنب الثعلب خوانند و کوہے ست به نجد۔

فوضی۔ بالفتح گروه و مردم پراگنده و دور ہم و آمیخته باہم و کاریکه در میان گروہے مشترک باشد۔

فیٔ۔ بالفتح و سکون یا و ہمزه در آخر و باز گشتن و پاره از مر غنائم و خراج و غنیمت و بعضے گفته اند غنیمت آنست که بجنگ از کفار گرفته شود و فی آن ست که بے جنگ بدست آید و سایهٔ وقت زوال و بعضے گفته اند فی سایهٔ نیم روز و ظل سایه پیش از نیم روز افیاء و فیوء جمع۔

باب الفاء مع الباء

فاراب۔ ناحیه ایست از طرف آب سیحون مع لد ابونصر فارابی و بعضے گفته اند فاراب بلدهٔ اترار است۔

فاریاب و فریاب۔ بالکسر دہی ست به بلخ۔

فراب۔ بالفتح دہی ست نزدیک به سمرقند و بالضم و تشدید را دہی ست باصفهان۔

فرقب۔ بضم فا و قاف موضعی ست که پارچهٔ خوب در ان منسوب بدو بجائے فا قاف نیز آمده و ثرقب بثائے مثلثه نیز آمده۔

فرنب۔ بالکسر و فتح نون موش و بچهٔ موش که از یربوع حاصل شده باشد و یربوع موشی ست بزرگ جثه۔

فیریاب۔ بالکسر دہی ست بخراسان آنرا فاریاب نیز گویند

باب الفاء مع التاء

فاقه۔ درویشی و حاجت۔

فاتحه۔ اول چیزے وسورۂ حمد۔
فائدة۔ آنچه از دانش و مال گرفته داده شود۔
فاضلة۔ عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع۔
فاحشة۔ کار زشت و زن زنا کننده و گناه سخت زشت و قبیح و هرچه که در شرع منهی ست۔
فاقرة۔ حادثه و اول کار۔
فاصلة۔ آخر و تمامی آیه و مهرۂ بزرگ میان دو مهره خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت و آنرا فاصلۂ صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصلۂ کبری گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او هفصد مرتبه زیاده است بر صدقۂ دیگر۔
فارة۔ موش و نافۂ مشک۔
فاطمة۔ زنے که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم۔
فاغیة۔ شگوفه حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین واژگون کارند و شگوفۂ که از ان بهم رسد و بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند۔
فئة۔ بکسر فا و همزه گروه۔
فتوة۔ بضمتین و تشدید واو جوانمردے۔
فتیة۔ بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید یا زن جوان۔
فت۔ بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان۔

فتات۔ بالفتح زن جوان۔
فترة۔ بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر و ماهی ست که چون آنرا بپاے بمالند سستی در اعضا بهم رسد
فتنة۔ بالکسر آزمائش و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در راههاے خود
فجاءة۔ بالضم ناگاه۔
فجاجة۔ بالفتح خامی۔
فجوة۔ بالفتح شگاف میان دو کوه و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه۔
فجیعة۔ درد سخت و مصیبت۔
فخامة۔ بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی۔
فدیة۔ بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند۔
فدامة۔ بالفتح و
فدومة۔ بضمتین درشت و جفا کار شدن و درشتی و جفا
فراسة۔ بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناخت بنشان از نظر
فروسة۔ و فروسیة۔ سوارے و اسپ شناسی۔
فرسة۔ بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند و پشت را خم کند۔
فریسة۔ شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد۔
فرصة۔ بالفتح بادی که پشت را کوزه و خمیده کند و بالضم نوبت چیزے و نوبت آب و بهره از ان و عاتی

که خمیدگی پشت از وہم رسد و پرواے کار و بالکسر
خرقه که زن حائض خود را بدان پاک کند۔
فریصه۔ گوشت شانه ستور و آدم و رگ گلو۔
فرجه۔ بالضم شگاف و کشادگی و بالفتح کشودن۔
فریضه۔ فرموده خداے تعالی از نماز و روزه۔
فرضه۔ بالضم دهانه جوے و جاے در آمدن کشتی از آب
دریا و دهانه دوات و سوراخ که در چوب کمان باشد۔
فرحه۔ بالفتح شادی و خوشی۔
فرقه۔ بالکسر مشک پر و گروہے از مردم و فریق
زیاده از ان و بالضم جدائی۔
فریه۔ بالکسر دروغ و افترا۔
فروه۔ بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردے و علف خشک
فراره۔ بهر سه حرکت واکردن دندان چارپا تا سال
او معلوم شود و فی المثل ینبئه فراره یعنی شخص او
و منظر او بے نیاز میکند از واکردن دندان۔
فراهه۔ زیرک استاد شدن و نیک رفتن اسپ و نام
شهریست نزدیک سیستان که الحال آنرا فراه گویند
از انجاست ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان۔
فراغه۔ بالفتح پرداخته شدن از کارے و بالضم آب منی
فرات۔ بالضم آب خوش و رودخانه ایست نزدیک کوفه
فراشه۔ بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین
فرزه۔ بالکسر پاره از چیز جدا کردن و بالضم نوبت
و فرصت و راه میان توده ریگ۔

فسحه۔ بالضم فراخی۔
فصاحه۔ بالفتح کشاده سخن شدن و تیز زبان شدن۔
فصیله۔ همه خویشان نزدیک۔
فضیحه۔ رسوائی۔
فضه۔ بالکسر و تشدید ضاد نقره۔
فضیله۔ افزونی و زیادتی خلاف نقیصه و هنر و درجه بلند
فضله۔ بالضم انچه زیاده مانده باشد
فضاله۔ بالضم زیاده مانده از چیزے و نام
مولاے حضرت رسول علیه السلام۔
فطره۔ بالکسر آفرینش و دین اسلام و صدقه و زکوة عید روزه
فطنه۔ بالکسر زیرکی و حذاقت۔
فطانه۔ بالفتح زیرک شدن و همچنین فطونه بالضم و فطانت
فظاعه۔ بالفتح قباحت۔
فظاظه۔ بالفتح درشتے و غلظت۔
فقاهه۔ بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن
فقره۔ بالکسر استخوان مهره پشت و زیورے
که بصورت استخوان مهره پشت سازند و پاره
از نثر بمنزله مصراع بیت۔
فکاهه۔ بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی۔
فکره۔ اندیشه۔
فلکه۔ بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان
شدن و ستارگان گرد آمده و دائره شده پس سماک
رامح که آنرا کودکان عرب قصعة المساکین خوانند

فلاة - بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ -

فلذة - بالکسر پارهٔ جگر -

فلسفة - بالفتح حکیم و دانشمند شدن -

فلکة - بالفتح چرخهٔ ریسمان و پارهٔ زمین گرد و ریگ تودهٔ گرد و چوبک گرد میان سوراخ که در میان دوک پیرخ میکنند و چوب گرد که سر ستون خیمه را بدان میگذارند -

فلاحة - بالکسر برزگری و کشاورزی -

فلتة - بالفتح کار بی اندیشه و ناگاه -

فوت - بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی -

فوات - بالفتح نیستی -

فوة - بروزن قوة روناس که آنرا رودین و رودنگ نیز خوانند -

فوارة - بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش زننده -

فیلة و فیلولة - خطا شدن رای و ضعیف شدن آن -

باب الفاء مع الثاء

فث - بالفتح و تشدید ثاء درخت حنظل و گیاهیست که از دانهٔ آن در سال قحط نان پزند و بخورند -

فحث - بالفتح تفحص کردن و بکسر حا هزارخانهٔ شکنبه

فرث - بالفتح سرگین در شکنبه فروث جمع و دل بهم زدن زنان آبستن و شگافتن جوال خرما و پراگنده شدن آنچه در وی است و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود -

باب الفاء مع الجیم

فالوذج - بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده -

فالج - بکسر لام شتر مثلثه ناقه باردار فربه تا قدیم که بار دارد -

فج - بالضم کم کردن و شکستن آب گرم را بآب سرد -

فج - بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و میوه ای که آنرا بالطبع شاید گویند -

فجج - بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه -

فرج - بالفتح عورت و اندام مخصوص زنان و شگاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای اسپ و شهریست بموصل و وا شدن اندوه و وا افتادن عورت و جز آن و بالضم نام شهریست بفارس و بالکسر آنکه راز نهان ندارد و بفتحتین کمانی که از چله جدا و دور باشد و آنکه راز نهان ندارد و بفتحتین کشائش و همیشه کشاده عورت بودن و بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطه کلانی آنها و بالضم و فتح را شگافها جمع فرجه -

فروج - بالفتح کمانی که هر دو خانه او کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک و قبایی که از پس سر شگافته باشد و چوزهٔ ماکیان و بالضم نیز آمده -

فارج - کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشد و ناقه

کہ بواسطہ شہوت الیتین او کشادہ باشد ونیز اورا دشمن و مکروہ دارد۔
فرناج ۔ بالکسر و نون نوعے از نشانہائے شتر و موضعے ست ببلاد طے۔
فشج ۔ پاہا از ہم دور نہادن در رفتن۔
فلج ۔ بالفتح نام موضعی ست و پیروزی و رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن زمین برائے کشاورزی بجہت زراعت و خراج و جزیہ مقرر کردن و بالکسر پیمانہ ایست معروف و نیمہ چیزے و بمعنی بفتح نیز آمدہ و بالضم پیروزی و رستگاری و بفتحتین جوے خرد و کشادگی دندانہائے پیش و کشادگی و دوری میان دو قدم۔
فالج ۔ بکسر لام شتر جیم دو کوہانہ و تیریکہ بہ نشانہ رسد و استرخاء و سستی نیمہ بدن آدمی بواسطہ خلط بلغمی کہ بدان از حرکت باز ماند و آنرا قلج گویند۔ و پیمانہ ایست کہ آنرا فلج نیز گویند و نام مردیست
فلوج ۔ بالضم و تشدید لام کاتب و نام موضعی ست۔
فنج ۔ بفتحتین معرب فنک و بفتحتین پا ہا کشادہ داشتن۔
فنزج ۔ نوعے از رقص اہل عجم کہ بعضے دستہای بعضے گرفتہ رقص کنند و آنرا پنجہ گویند۔
فونج ۔ معرب پودنہ۔
فوج ۔ بالفتح گروہ مردم و جز آن و دمیدن بوے مشک و سرد شدن روز۔

فہج ۔ بفتح فاء و را شہرے ست بہ اصطخر بر کنار بیابان معرب فہرہ۔
فیلج ۔ بوزن صیقل شراب و پیمانہ شراب و آنچہ بدان شراب صاف کنند۔
فیج ۔ بالفتح معرب پیک بہ معنی شاطر و گروہ مردم و زمین پست و نشیب۔

باب الفاء مع الحاء

فتح ۔ بالفتح کشادن و کشائش و نصرت و آب روان از چشمہ و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و میوہ ایست مشابہ جبۃ الخضراء و اول بارانی کہ در بہار بارد و حکم کردن میان دو کس و بضمتین در فراخ کشادہ و شیشۂ فراخ سر و شیشہ کہ غلاف و پنبہ کہ در سرش گزارند نداشتہ باشد۔
فاتح ۔ فتح کنندہ و قضا کنندہ۔
فتاح ۔ بالفتح و تشدید تا حکم کنندہ و نامی ست از نامہائے حق تعالی و نام مرغے ست۔
فتوح ۔ بالفتح اول باران بہار و ناقہ کہ سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم کشائش و جمع فتح
فج ۔ بالضم و سکون جیم قبیلہ ایست۔
فحوح ۔ بالضم نام پدر آن قبیلہ است۔
فحیح ۔ بالفتح و کسر حاے اول آواز افعی کہ از دہان مے آید و کشش آوازے کہ از پوست آن آید چون بجاے بساید۔

فحفاح - بالفتح نام جوئی ست در بهشت ۔
فدح - بالفتح گران بار کردن وام کسی را ۔
فادح - گران بار و دشوار ۔
فرح - بفتحتین شادی و سرور و شادمانی کردن و بالفتح و کسر را شادان
فسح - بضمتین و ۔
فسیح - کشاده و فراخ و ۔
فسح - بالفتح دور دور گام نهادن ۔
فشح - کشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزے ۔
فشاح - بالفتح گفتار ۔
فصح - بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن
و آشکارا و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحة و
بالکسر عید ترسایان ۔
فصیح - سخن درست و روان و زبان درست
و کشاده و مرد تیز زبان و درست سخن ۔
فضح - بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و
بفتحتین سفیدی ته بغایت و سفیدی چشم که سرخی
داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد ۔
فضوح - بالفتح و ۔
فضاح - بالکسر فضیحت و رسوائی ۔
فضائح - رسوائیها ۔
فضیح - رسوا آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد
فطح - بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و انداختن
زن بچه را و تراشیدن و پهن ساختن چوب را

و بفتحتین پهنائی سر و بینی و آبستن شدن بحمل ۔
فطوح - بالفتح ناقه بزرگ شکم ۔
فقاح - بالکسر جمع فقحة و فقحة حلقه مقعد و بالضم و
تشدید قاف گل و شگوفه اذخر و شگوفه هر چیز ۔
فقح - بالفتح چشم باز کردن بچه سگ و شگوفه دار
شدن گیاه و بر حلقه مقعد زدن ۔
فلح - بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیاده کردن در قیمت تا
کسے بدان بها بخرد و شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین
رستگاری و پیروزی مرادف فلاح و شگاف در لب زیرین ۔
فلاح - بالفتح رستگاری و پیروزی و بقاء ماندن
در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردے ست و
بالفتح و تشدید لام کشاورز و برزگر ۔
فنح - آشامیدن اسپ آب را کمتر از سیرے ۔
فوح - بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوے مشک
و هر بوے خوش و بعضے گفته اند هر بوے که باشد
خوش یا بوے بد و جوش زدن دیگ و دمیدن
خون و جوش زدن زخم از خون ۔
فیح - بالفتح دمیدن بوے خوش و ارزانی فصل بهار
و فراخی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن ۔
فیاح - بالفتح و کسر حا غارت و بالفتح و تشدید یا دریا فراخ

باب الفاء مع الخاء

فتخ - بالفتح سست کردن انگشتان پاے بوقت
نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهن

ونرم شدن کلف دست به قدم۔
فخّ - بالفتح وتشدید خاء دام شکاره فخاخ بالکسر فخوخ
بالضم جمع و بمعنی خفتن ست به آنکه مستی در بهر دمید یا
و بدین معنی فخیخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن بینی
و آواز مرده خوابنده و بدین معنی ست فخیخ و فخیخ مرادف
فخیخ نیز آمده و معنی آن گذشت۔
فدخ - بالفتح بسنگ شکستن سر را۔
فرسخ - مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار
هزار قدم اشتر ار ابلوار۔
فرفخ - بفتح هر دو فاء خرفه معرب پرپهن و معنی آن
در اصل عریض الجناح ست یعنی عریض پر۔
فرخ - بالفتح چوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ نو برآمده
از گیاه افراخ و فروخ جمع و کشتی که آماده برآمدن
از تخم شده باشد و نزدیک است که خوشه خوشه شود
و مرد خوار و رانده شده و مقدم سر و نام مردی ست و
بفتحتین ترس و بیم زائل شدن۔
فسخ - بالفتح سست و ناتوان شدن و ندانستن
و تباهی و فساد کردن رای و ویران کردن و باز
گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراگنده
کردن و مفصل دست از جا خود دور شدن و انداختن
جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف
عقل و ضعیف بدن و آنکه بحاجت و مطلب خود
نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و
فاسد شدن۔
فشخ - بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست۔
فصخ - بالفتح زیان کردن در بیع۔
فضخ - بالفتح شکستن و شکستن چیزی میان
خالی و چشم کندن و جستن و برآمدن آب از دلو
و جز آن۔
فضیخ - شراب غوره خرما و شیره انگور و شیره
که آب بر و غالب و زیاده باشد۔
فضوخ - بالفتح شرابی که مست کند خورنده آنرا۔
فنخ - بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن۔
فوخ و فیخ - باد بیرون شدن از آدمی و ستور با بانگ
و دمیدن بوی مرادف فوح و بلند شدن باد و فتیکه
آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد۔

باب الفاء مع الدال

فأد - بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن
و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد
و جز آن بدل و بدل کردن خوف و ترس کسی را
و بفتحتین درد کردن دل و نالیدن از آن۔
فؤاد - بالضم و مد همزه دل افئدة بر وزن امثله
جمع و فواد بالفتح و با واو بمعنی دل نادرست۔
فدید - بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن
گوسفند و بز۔
فدّاد - بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت

در کلام و متکبر و صاحب صد شعر تا هزار۔

فدفد - بضم هر دو فا بلند آواز و درشت و بفتح هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت و زمین هموار۔

فرد - بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فرادی جمع۔

فرید - یگانه و دُر بزرگ و هر جوهر نفیس که یگانه باشد فرائد جمع۔

فارد - یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوهی ست به نجد۔

فرصاد - بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ توت و رنگیست سرخ۔

فرصد - بالکسر دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور۔

فرقد - بالفتح بچه گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و ایشان را اشتاسند و هر دو را فرقدان گویند و نام موضعی ست به بخارا۔

فرند - بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آن را افرند نیز گویند و جامه ایست معروف و معرب پرند و ... بکسر فا و نون تو ایل ... اگرچه دیگر گفته۔

فرهد - بالضم درشت و شتاب آورنده و بچهٔ شیر و کودک فربه و زیبا و بفتح فا نیز آمده۔

فراهید - بالضم بمعنی فرهد و بچهٔ ... و کوهی و نام پدر گروهی ست الخ که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است۔

فرهاد - بالفتح نام مردی ست معروف۔

فرهادجرد - دیهی ست بمرو۔

فساد - بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی کشیدن۔

فاسد - تباه۔

فصد - بالفتح رگ زدن و عطا پراسی کسی جاری و روان کردن و انقطاع نمودن۔

فصید - فصد کرده شده و خون در روده بریان کرده و آن را در جاهلیت برای مهمان داشتندی۔

فصاد - بالفتح و تشدید صاد رگ زن۔

فقد - بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر والضم و گیاهیست و بعضی گفته اند دانهٔ گیاهیست که آن را نیچ انگشت گویند و شرابی که از مویز یا از عسل سازند۔

فاقد - زنی که شوی یا پسر گم کرده باشد و نایابندهٔ چیزی۔

فند - بالکسر کوه بزرگ پاره از کوه برآمده و بفتح نیز آمده و کوهی ست میان حرمین شریفین و نام مردیست و لقب شاعریست و زمین که باران بدان نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فراهم آورده و نوع دیگر و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری۔

فود - بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی سر نزدیک گوش و جوال دیگ طرف یار که آن را تنگ یار خوانند و آمیختن و مردن۔

فؤاد - بالفتح دل مرادف فواد۔

فهد - بالفتح یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز۔

در خواب کردن و دراز کشیدن و ابن فهد نام
فقیه است از فقهای امامیه و بفتحتین خواب
کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسر فا و بفتح
اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی۔
فید۔ بفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و
ثابت و بجا ماندن مال برای کسی و خیسانیدن
و سائیدن زعفران سوده و موی دراز که بر یوز اسپ
برآید و قلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده
فیاد۔ بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر۔

باب الفاء مع الذال

فانیذ۔ نوعیست از حلوا معرب پانید بدال مهمله
و بعضی گفته اند شکریست سپید و سطبر۔
فالوذ۔ فالوذق معرب فالوده و فالوذج
به جیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده۔
فخذ۔ بالفتح ران و بکسر خا نیز آمده و بیرون زدن
و چیزی بر ران سیدن و قبیله اخرد از خویشان و
برادران و عرب قبیله بزرگ را شعب گویند بعد از ان
قبیله بعد از ان عماره بعد از ان بطن بعد از ان فخذ۔
فذ۔ بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افذاذ و فذوذ
جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای
پراگنده و سخت راندن
فلذ۔ بالفتح بخشیدن چیزی بی مهلت و تاخیر و بی
وعده و بسیار کردن عطا یا دادن پاره از ان و بکسر
جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پارهای جگر و
گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن جمع فلذة بالکسر
فولاذ۔ بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ۔

باب الفاء مع الراء

فأر۔ بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن
و موشان واحدش فارة و بادی که در بازوی ستور
گرد آید و ستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر
آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فارة الابل
گویند و نافه مشک و بعضی گفته اند صواب آنست
که بدین دو معنی به الف باشد۔
فار۔ بالفتح و سکون الف گوشت که در میان
پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود
فتور۔ بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن
بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری و نرم
شدن و سست شدن مفاصل۔
فتر۔ بالکسر فرجه میان انگشت سبابه و ابهام و
بالفتح نام زنی ست و فرونشستن گرمی آب و بالضم
سفره از برگ خرما که بران آرد بیزند و بفتحتین
سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که
بدان اعضا پیوند یافته و مقدار معلوم از خوردنی۔
فتار۔ بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدای نشأة۔
فاتر۔ سست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد۔
فاثور۔ بثای مثلثه طشت و جز آن از رخام یا فضه

یا طلا وظرفی که دران شراب جز آن کنند و قرص آفتاب موضعی ست و جماعتے که بسرحد فرستند پیش دشمن برای خبر گرفتن و جاسوس و منزلی ست

فجر - بالفتح آب روان کردن و سفیدۂ صبح و آن سرخی آفتاب ست در سیاہی شب و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردے و کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن و بضمتین جمع فاجر -

فجور - بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به شدن و کند شدن بینائی و دروغ گفتن و بیفرمانی و تباہی کردن و ضائع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار -

فاجر - کار بد کننده و مالدار و ساحر -

فجار - بالفتح و کسر را فجور و زن فاجره و بالکسر روزے از روزہا که میان قریش و قبیلۂ قیس حرب افتاده بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران -

فخر - بالفتح و بفتحتین نازیدن به چیزے و ہمچنین افتخار و بفتحتین ننگ داشتن -

فخور - بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقۂ بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت خرمائے بزرگ تنگ و سطبر برگ و اسپ بزرگ و دراز قضیب -

فاخر - گرانمایه و نیکو از ہر چیز و شورۂ خرما کلان پیدا شد

فخیر - فخر کننده با کسی و زبون و مغلوب شده در فخر و بالکسر و تشدید خائے مکسوره بسیار نازنده -

فخار - بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو

فادر - بز کوہی کلان سال و آسوده بز کوه و بز کوہی جوان و درست خلقت و ناقۂ که جدا شده باشد از شتران فدر بالضم و بضمتین جمع -

فدور - بالضم باز ایستادن گشتن از گشنی -

فدر - بالفتح باز ایستادن نر از جماع و بفتحتین بز کوہی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و چوب که زود شکند و بضمتین و تشدید را النقره و کودک فربه یا بلوغ نزدیک رسیده -

فرار - بالکسر گریختن و رسیدن و بالضم بچۂ میش و بز و بچۂ گاو دشتی و بہ سہ حرکت وا کردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده

فر - بالفتح و تشدید را دندان ستور وا کردن و دیدن تا سال او معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن از کارے و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده -

فرير و فرور - بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فریر دہان و موضع گرفتن رگ در شناختن اسپ و نیز فرور بالفتح زن گریزنده از مرد -

فرفور - بالضم و -

فرفر - نام مرغے ست -

فرفار - بالفتح مرد سبک بسیار گو و آنکه همه چیز را بشکند
فرز - بالکسر لقب مردی از قبیلهٔ بنی تمیم و بالفتح پوشیدن
و کهنه شدن جامه و شگافتن و عصا زدن
بر پشت کسے و سینه یا پشت کسے برآمدن
و اصل چیزے و رمهٔ گوسفند از ده تا چهل
و از سه تا ده و نام مردے ست و مانند
غده چیزیست که نزدیک به زهار آدمی پیدا
مے شود و بفتحتین کوزه پشت شدن و بالکسر
و فتح را شگافها۔

فازر - راه فراخ و مورچه سیاه که درو سرخی باشد
فسر - بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز پوشیده
مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را۔
فشار - بالفتح بیان و این فارسی است۔
فطر - بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن
کارے و پیدا کردن چیزے که مانند آن نبوده و روزه
گشودن روزه دار و بالکسر انگور که سر شاخها پیدا شود و روز
گشادن روزه و کشاینده روزه و کشایندگان مفرد و
جمع آمده و بالضم و بضمتین سماروغ سفید بزرگ کشنده
ست و چیزے از زیادتی شیر وقت دوشیدن بر
آمدن دندان شتر و شیر دوشیدن با انگشت سبابه
و ابهام یا با طراف انگشتان و آرد خمیر ناشده بفتحتین۔
فطور - بالفتح آنچه بدان افطار کنند۔
فطیر - آرد نارسیده و ناخاسته مثل خمیر و چیزیست که
شتاب کرده شود و از رسیدن بدان و سختی و بلا و بالضم
و فتح طا نام مردیست و نام اسپے ست۔
فطار - بالضم شمشیرے که دران شگاف و رخنه باشد و نیز
فغر - بالفتح کشادن دهان و کشاده شدن آن
و گلی که شگفته باشد۔
فقر - بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح
بریدن بینی شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام
شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای
رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف
جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهائے مهرهٔ پشت
جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش
که احتیاج پشت او شکسته باشد۔
فقیر - درویش که قوت یک روزه و کفاف عیال
داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد
یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه
بسیار محتاج باشد یا فقیر آن ست که زمن باشد
و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد اما
چیزے بهم نرساند که کفاف او شود و مرد پشت
شکسته و آبراه کاریز و جوی گرداگرد نهال۔
فقار - بالفتح استخوانهائے مهرهٔ پشت از گردن تا کمر
و سه بیت از قصیده و نام کسے ... و ذو الفقار
بالفتح نام شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد و آن
شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت با میر المؤمنین

علی بن ابی طالب مشتغل شد و لقب حیدر لیست -
فکر - بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بالفتح فا نیز آمده
و بالفتح والکسر حاجت -
فکیر - بسیار اندیشه -
فور - بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و
دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و خوشبوی است
بمعنی عامه و بالضم نیز آمده و شهریست برکنار دریای
هند معرب پوره و بالضم نام مردیست آهو بره با جمع فایر
فهر - بالکسر سنگی که بدان جوز و جز آن سایند و سنگی
که مشت دست را پر کند و پدر قبیله ایست از قریش
و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی بی انزال و
با دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی است
و بالضم مدرسه جهودان که روز عید در ان جمع
شوند یا نام روزی ست که در ان طعام و شراب
خورند و جشن کنند معرب پهر بالضم و آن عبرانی ست
فهیر - نوعی از طعام با آرد و شیر -

باب الفاء مع الزاء

فحز - بالفتح و بجای مهمله تکبر کردن -
فخز - بالفتح و بجای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن
و احسان کردن -
فرز - بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی
از چیزی و بالکسر راه و زمین بلند و توده ریگ
فارز - زبان فصیح و کلام روشن و واضح -

فذ - بالفتح و تشدید ذال راحیل کردن تنها شدن و
ترسیدن آهو و کسی را از جای خود کندن مرد سبک
و بچه گاو دشتی و بالضم محله ایست به نیشاپور -
فزیز - تر شدن و روان شدن خون از جراحت
فلز - بکسرتین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام
جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا مس سفید
که از ان دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ و مرد
درشت و مرد بخیل و ریسمان و جز آن بر دوک
پیچیده که شمشیر بدان آزمایند -
فوز - بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن
به خوبی و هلاک شدن -
فیروز - نام صحابی است که اسود عنسی را که دعوی
نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی
گویند و فیروز آباد بالفتح و بکسر فا نیز آمده
شهریست بفارس مولد صاحب قاموس و دهی
است در فارس نزدیک درشت قلعه ایست
محکم به آذربیجان و دهی ست بظاهر هرات و دهی ست
نزدیک بکرمان و شهریست بهند -

باب الفاء مع السين

فاس - بالفتح و سکون همزه تبر فؤوس جمع و
شکافتن و تبر زدن و آهنی در دهان لگام که در دهن
لجام میباشد و طرف قفا سر که بگردن پیوسته است
و شهریست عظیم بمغرب که بکثرت استعمال الف بنویسند -

فحس. بالفتح تکبر و قهر کردن۔
فحس. بالفتح بدهان و زبان گرفتن و لیسیدن آب و جز آن۔
فدس. بالضم عنکبوت۔
فردوس. بالکسر و فتح دال وادیها که دران اقسام گیاه روید و بستانیکه آنچه در همه بستان باشد دران موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه ایست نزدیک به یمامه از بنی یربوع و آبی است از بنی تمیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست به قزوین و نام بهشت و بعضے گفته اند طبقهٔ اعلای بهشت و بضم فا و دال آنچه برای مهمان آماده سازند و در وقت فرود آمدن پیش او کشند۔
فرادیس. جمع فردوس و موضعی ست نزدیک بدمشق و نزدیک بحلب۔
فرس. بفتحتین اسپے یا ماده افراس و فروس جمع و بالکسر گیاهیست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درنده شکار را و فرو کوفتن و شکستن استخوان گردن و کشتن و همیشه خوردن فرس گیاه را و چراندن و نگاهداشتن اسپ۔
فریس. چیزی که از چوب سازند و کشته شده و نام مردیست۔
فارس. سوار اسپ و خداوند اسپ فوارس جمع و ملکے ست معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند۔
فراس. بالفتح خرمائی ست سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق ست و شیر درنده و کنیت ربیعه بن کعب صحابی پیغامبر صلعم۔
فرائس. جمع فریسه و معنی آن گذشت۔
فرناس. بالکسر سطبر گردن و رئیس دهقانان و شیر درنده و مرد سخت دلیر و همچنین فرانس و نام مردیست
فرطاس. بالکسر عریض و پهن۔
فرطس. بفتح فا و طا دهی ست به بغداد۔
فلیس. ضعیف عقل و ضعیف بدن۔
فسفاس. بفتح هر دو فا بسیار نادان و گیاهیست بسیار بدبو و شمشیر کند۔
فطس. بالفتح حب درخت آس و پوست پاک نکرده و مهرهٔ افسون که بدان کسے را بگیرند و رام کنند و پهن کردن آهن و گفتن سخن کسی را برو و بفتحتین پهن بینی شدن۔
فطیس. بالکسر و تشدید طائے مکسور مطرقهٔ بزرگ۔
فطوس. بالضم مردن۔
فقوس. بالضم مردن و شکستن بیضهٔ مرغ و برآوردن آنچه در آنست و تباه کردن و کشتن حیوان و موی کسی را نیز برکشیدن و بالفتح و تشدید قاف هندوانه۔
فقعس. بالفتح نام پدر قبیله ایست از بنی اسد و نام مردیست
فلحس. بالفتح حریص و سگ و خرس پیر و نام مردے است از بنی شیبان که چون حصهٔ غنیمت او را میدادند حصهٔ زن میخواست و بعد ازان حصهٔ ناقهٔ خود میخواست

پس در عرب بہ طمع مشہور گشت ۔

فلحاس ۔ بالکسر زشت و سمج ۔

فلس ۔ بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع و بالکسر نام بتی ست قبیلۂ طے را و بفتحتین در بیافتن چیزیرا افلاس بالفتح و تشدید لام پشیز فروش ۔

فلس بفتحتین فقر و درویشی ۔

فانوس سخن چین و فانوس شمع را ازین جہت گویند کہ روشنی بیرون می دہد ۔

قنطاس ۔ بالکسر حوضے کہ در کشتی باشد و آب دست شوی و مستعمل دران جمع شود و ظرفی کہ از تختہای چوب سازند و آب خوردن دران بردارند و قدحی کہ آب خوردن بدان قسمت کنند ۔

فطیس ۔ بالکسر مرد بن پیچی و تاکس از طرف ولادت خود و قضیب ۔

فہرس ۔ بالکسر نوشتہ کہ دران نوشتہاے ابواب و فصول جمع کنند معرب فہرست ۔

باب الفاء مع الشین

فتش ۔ بالفتح جست و جو کردن و کاویدن ۔

فحش ۔ بالفتح شگافتن زخم کردن و فراخ کردن چیزے ۔

فحش ۔ بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازہ گذشتن ۔

فاحش ۔ بسیار بخیل و بسیار غالب ہر بدیکہ از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار ۔

فحاش ۔ بالفتح و تشدید حا بسیار زشت سخن و زشت کار ۔

فحش ۔ بالفتح ضائع کردن کارے ۔

فدش ۔ بالفتح ریش کردن سر ۔

فرش ۔ بالفتح بساط گستردن و کشتے کہ برگ او پہن و گستردہ شود و فضای فراخ و شتران خرد و موضعی کہ دران گیاہ بسیار بود و ریزہ ہاے خرد از درخت و ہیزم و گیاہ و گاو و گوسفند و آنچہ براے ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراگندن و فراخ کردن کار براو اندکے فراخ شدن و ہموار شدن نام ستورے و دروغ گفتن و نام وادی ست کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم بدانجا فرود آمدہ بود ۔

فراش ۔ بالفتح پروانہ چراغ فراشہ مفرد و گل خشک شدہ بر زمین بعد از رفتن آب و حبابہاے شراب نبیذ و قطرہاے عرق و دورگے است سبز زیر زبان و ند و آہن پارہ است کہ بدان دہنہ را بہ لگام پیوند کنند و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر و جز آن و زن و گستران کاہ فراخ کردن بر کسے و آشیانہ مرغ و جاے بودن بانگ گاہ ہان و بالفتح و تشدید را بساط و فرش اندازندہ ۔

فرشش ۔ ستوران بعد از نتاج دادن ہفت شب و آن بہترین وقت بار کردن است بران و ناقہ کہ نوزادہ باشد ۔

فش ۔ بالفتح و تشدید شین بیرون شدن

فارض ـ گاو پیر و هر چیز کلان و بزرگ چنانکه باشد
فرائض ـ بالکسر جمع فرض و آنچه شده دو پاره
... و آنچه که از لباس
فریض ـ تیر و کمان سوفار کرده
فرائض ـ فرمودهای خدا تعالی از نماز و روزه
و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث
فض ـ بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه
از هم جدا شود و شکستن مهر نامه
فضاض ـ بالضم شکسته و ریزه و همچنین فضض
فضفض بالفتح و یا بالفتح و تشدید ضاد سیم گر و لقب مردی است
فضیض ـ آب با جوش روان و شکوفه که اول
ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده
فضفاض ـ بفتح هر دو فا پیراهن فراخ
فیض ـ بالفتح رود نیل و نهر بصره و فاش شدن
خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزی و
بسیار بخشیدن و در بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد
و مردن و برآمدن جان ... بسیار
فیاض ـ جوی بسیار آب که جاری و بسیار بخشش و آب
بسیار چنانکه از اطراف بریزد
فیوض ـ بالضم جمع فیض بسیار شدن آب
چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان

باب الفاء مع الطاء

فرط ـ بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع
کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب
شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی
و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آسان شدن
شدن تحمل تا آنکه نزدیک سد زبان شکوفه آن و
پیشدستی کردن بیشتر قوم با آب برگرد ... اصلاح
حوض و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن کسی را و
گذشتن در کاری و زمان در وقت آمدن پیش
کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز
و کم از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و ... خروج
مر سبزه ریگ نشانی است که بآن راه توان یافت
و رایی یا موضعی ست به تهامه و بفتحتین کسی که پیش
آب پیش رود و یا اسباب خورد از دلو و رسن پاک
کردن چاه مفرد و جمع آمده و آبی که پیش از آبهای دیگر
پیش مقدم باشد تا هر که پیش تر آید او را باشد و
هر کاری و ثوابی که پیش فرستاده شود و هر طفلی
که پیش از بلوغ بمیرد و بفتحتین ستم کردن و از حد
در گذرانیدن کاری که در وی از حد گذرانیده
شود و کار گذاشته و پاره و پشته و بلندی و اسب
تیز رو و دور گذرنده از اسبان دیگر
فارط ـ پیش رونده باب فراط بالضم و تشدید را
جمع ستاره از دو ستاره که پیش بنات النعش
واقع اند و هر دو را فارطان گویند و فراط القطا
پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوی وادی و آب

فروط - بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار
فراط - بالکسر پیش دستی کردن و بیشتر سخن کردن و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را باشد -
فسطاط - بالضم شهرستان مصر کهنه که عمرو بن عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه انبوه از اهل شهر -
فسیط - آنچه از ناخن بگیرند و ببیند ازند -
فلط - بالفتح مدهوش و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه
فلاط - بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن گفتن

باب الفاء مع الظاء

فظ - بالفتح و تشدید ظا بدخو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بفشرند و در بیابان بوا سطه نایافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از آن -
فظاظ - بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و بفتحتین فظاظ -
فظیظ - آب منی مردیا زن -
فوظ و فیظ - هر دو بالفتح مردن و برآمدن جان و دادن جان را -

باب الفاء مع العین

فجع - بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و بردن چیزی که پیش او عزیز و کریم باشد و نیست کردن
فاجع - مصیبت و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند

فدع - بفتحتین کجی پیوند دست و پا چنانکه کف دست و قدم برگردد و در رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم -
فرع - بالفتح بلندی و بالای هر چیز و مهتر و شریف قوم و مال منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ شگافته باشد و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام زدن اسپ تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبی ست و موضعی است نزدیک بعرفات و جانب مدینه و مشرف و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجه ناقه و گوسپند که عرب برای بتان خود می کشتند فرع بضمتین جمع و نام موضعی ست میان بصره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی سر شدن و سپش و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرد و فرعة و چیزیکه در مشک زیاده کنند -
فزع - بالفتح و الکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم
فصع - بالفتح فشاردن رطب بدر آوردن از پوست و مالیدن چیزی با انگشت تا نرم شود و واگردیدن و پهلا کردن چیزی و واگردانیدن کودک غلاف سر قضیب چنانکه حشفه بیرون آید و دستار را از سر واکردن و ظاهر کردن جا بیا با شکم را و باز نهان کردن -
فظیع - چیز زشت و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد -

و آب خوش و گوارا۔

قطع بفتحتین عظیم پنداشتن کار را چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کارے۔

قمع ۔ بالفتح والکسر سمارغ سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح وزدی کردن تیز دادن و سخت زرد و خالص شدن بالیدہ شدن و بحد بلوغ رسیدن کودک و برون از گره او و بالضم چیزہاے بسیار سفید جمع اقمع

قموع ۔ بالضم سخت زرد شدن زرد و خالص شدن

قانع ۔ بسیار زرد۔

قلاع ۔ بالضم والفتح مرد سرخ رنگ و همچنین قفیع و بالضم و تشدید قاف تراب که از جود غیر آن سازند و میخورند و گیا ہے کہ چون خشک شود سخت گردد مانند شاخہاے چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث۔

قاقیع ۔ حبابہاے آب۔

قلع ۔ بالفتح پیش از ختن ازاند و بغضب رفتن ...

قلع ۔ بالفتح شگافتن و بریدن و شگاف قدم جز آن و بکسر نیز آمده۔

قلوع ۔ بالضم جمع قلع و بالفتح شمشیر برندہ۔

فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع۔

فوح ۔ بالفتح دمیدن بوے خوش۔

فیع ۔ بالفتح ابتداے کار۔

باب الفاء مع العین

فتغ ۔ بالفتح بالیدن چنانکه شکسته شود۔

فتغ ۔ شکستن

فدغ ۔ بالفتح شگافتن چیزے یا شگافتن چیز کاواک و گوارا کردن طعام و بفتحتین بجید کی قدم۔

فرغ ۔ بالفتح ریختن آب را و بالکسر بہ داختن از کارے و ہدر و ضائع و بالفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جاے بر آمدن آب از دہن دلو و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضے گفته اند بقدر پنج ذراع ست و آن هر دو ستاره دو منزل ست از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند۔

فراغ ۔ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر ... و ظرفے که دران دو شاب باشد و اسپ فراخ گام و دیگ تنگ بار و حوض فراخ و بزرگ که از چاه ... و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن۔

فروغ ۔ بالضم پرداختن از کار و روشنائی و جمع فرغ

فریغ ۔ اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار ...

فشغ ۔ بالفتح از بالا فرو گرفتن و تازیانه زدن ... کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزے را۔

فشتاغ - بالضم پارهٔ از چرم که مشک را بدان بندند و گیاہیست که بر درخت بپیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی

باب الفاء مع الفاء

فوفة - بالفتح شانزدگاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانهٔ خرما و هر پوست که باشد و سپیدی مغز دانهٔ خرما و نوعی از بردیمنی پوستے که بر سویداے دل باشد و چیزے اندک -

فیف - بالفتح زمین هموار و صحرا اسے که دران آب نباشد و زمینے که بادهاے مختلف دران وزد و واحد فیفا ست -

باب الفاء مع القاف

فتق - بالفتح شگافتن و شگافتن نافهٔ مشک و پراگنده و مختلف شدن گروهے و نزاع و جنگ افتادن میان مردم و نشان صبح و بالفتح تا تیز آمده و موضعے که دران باران نبارید باشد دیگر و اگر و آن باسیده باشد و یا در فتح کرده و پیدا آید و بفتحتین کشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال -

فاتق شگافنده -

فتیق مرد تیز زبان شتری که از فربهی کشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان و شاخ -

فرزدق - بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو افتد و نان ریزها و پارهٔ از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور -

فرق - بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع ست یا مقدار شانزده رطل و بفتح را نیز آمده و بعضے گفته اند فتح را فصیح است از سکون را و بالکسر رمه گوسفند و آهو و گاو و جز آن و کوه و پشته و موجه و کشادگی و شگاف میان چیز شگافته و پارهٔ چیز و بالضم جدائی و قرآن و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سپیدهٔ صبح و درمیان موج درآمدن و دوری میان دو چیز و میان دو سم شتر و برآمدگی و بلندی یک ران اسپ بر ران دیگر و جدائی و دوری دندانهاے پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج خروس از یکدیگر و دور بودن موهاے ناصیه و موهاے ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر را گیاه خرد و پراگنده که زمین را نپوشد و ترسنده و بالکسر فتح را گروهاے مردم جمع فرقه -

فریق - گروه بیشتر از فرقه و صحرا اسے ست نزدیک بحرین و بالضم و فتح را صحرا اسے ست نزدیک به تهامه -

فارق - جدا کننده و شتر ماده و ماده خر دزن

بیرون آید

فلیق - بالفتح کار شگفت و دو رگ است به طائف و رگ است در گردن و در بازو و مغاکی است پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعیست از شفتالو که دانه شگافته۔

فندق - بضم فا و دال میوه ایست معروف که آنرا بندق نیز گویند و کاروان سرا که بر سر راه باشد و نام موضعی ست۔

فنداق - بالضم صحیفهٔ حساب۔

فنیق - شتر نر نیکو که بران سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند۔

فنق - بضمتین شتر مادهٔ فربه و زن به نعمت پرورده۔

فوق - بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه اول که از آنجا آمده باشد و مرغی ست و نوعی از کلام و اندام زن و جانب زمان و جای زه از تیر و فوق الذکر قضیب و بالفتح بالا و زبر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران۔

فواق - بالضم بر آمدن باد از سینه و بر آمدن روح یا نزدیک شدن به بر آمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و بادیکه از سینه بر آید و حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می مانند شتر بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رساندن به پستان و کشادن ازان و بفتح نیز آمده۔

فهق - بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون ریزد و بفتح ها نیز آمده و رسیدن چیزی بفهقه یعنی باستخوان گردن۔

فهیق - بالفتح فراخ و کشاده از هر چیز و شتر مادهٔ نیکو و برگزیده۔

فائق - افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن۔

فیلق - بفتح فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ۔

فیق - بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و مرد دراز و موضعی ست و شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر

باب الفاء مع الکاف

فتک - بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و مذر کردن و دلیر شدن و همچنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کاری۔

فاتک - دلیر و صاحب جرأت فتاک بالضم و تشدید تا جمع۔

فدک - بفتحتین دهی ست بخیبر۔

فدیک - بالضم و فتح دال نام موضعی ست

فک - بالفتح مالیدن جامهٔ خوشه و دشمن [illegible]

دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و همچنین فروک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و دشمنی شوے با زن و بالفتح نیز آمده و نام دہی ست و بفتحتین بمعنی کوفتن و سست شدن آن و دہی ست باصفهان و بکسر و فتح را موضعی ست و بالفتح و کسر را چیزے که پوست او مالیده و پاک کرده شده۔

فارک فروک بالفتح زنی که شوہر را دشمن دارد۔

فریک - دانه خوردنی که آنرا مالیده و پاک کرده باشند و بروغن و جز آن آمیخته باشند۔

فک - بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بہم درشده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و دارد و در دہان کردن کودک را و از گرو بیرون آوردن گرو شده را و آزاد کردن بنده را و همچنین فکوک و یکے از دو طرف زنخ بالائین را فک اعلی و زیرین را فک اسفل خوانند. و بمعنی فرتوت شدن و سست واکردن از آنچه در دست باشد۔

فاک - به تشدید کاف بمعنی فرتوت و نادان۔

فکاک - بالفتح والکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند و خلاص شدن اسیر از بند۔

فکک - بفتحتین کشاده شدن پیوند و شل از ضعف و سستی و شکسته شدن حرفت ذقن و آماسیده شدن قدم۔

فلک - بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع و بمعنی [illegible] بسیار [illegible]

معظم و گرد از هر چیز و موج بحر و آبی که باد او را بحرکت آرد و ریگ توده گرد و پاره زمین گرد بلند بر آمده واحد فلکة بالفتح۔

فنوک - بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجاے و در آمدن در کارے و دروغ گفتن۔

فنک - بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده و تعدی و ستیزه و غلبه دروغ و بالکسر در خانه و پاره از شب و بالضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی و نکوه داشتن آن و بفتحتین جانوریست که آنرا بفارسی دله گویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکو ترین پوستینها ست و موافق به جمیع مزاجها معتدل ست و به مجاز آنرا نیز فنک گویند و دہی ست بسمرقند و قلعه ایست

باب الفاء مع اللام

فال - بسکون همزه شگون نیک و گاہے در شگون بد نیز استعمال کنند۔

فال - بالف دہی ست بفارس معرب پال از انجاست قطب الدین فالی مولف تقریب و غیر آن و شهریست بخوزستان و بعضے گفته اند که آن فاله است۔

فال - بالکسر و مد همزه نوعی از بازیست و آن چیزیست که در خاک پنهان کنند و بعد از ان خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود۔

فتل - بالفتح تافتن و بر گردانیدن و بفتحتین دوری میان آرنج و پهلوے [illegible]

فتیل - بالفتح چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشتهٔ دانهٔ خرما و چرک میان انگشتان

فجل - بالضم و بضمتین ترب و بالفتح و به فتحتین سست شدن و سطبر شدن -

فحل - بالفتح نر و نر درمیان ماور بار ها کردن و ستارهٔ سهیل و نام مردیست و حصیر که از ریشهٔ درخت خرما بافند فحول بالضم جمع و موضعی ست در شام و بالکسر والفتح نام چند موضعی است و فحل فحیل نر اصیل و نجیب فحال بالکسر جمع فحل و بالضم والتشدید درخت خرمای نر که بر ندارد

فرعل - بالضم بچهٔ کفتار -

فسل - بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از شیر باز داشتن کودک و بالکسر نادان -

فسیل - نهال -

فشکل - بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس و بکسر فا و کاف و ضم هر دو اسپی که در میدان پس همه آید و عرب ده اسپ که شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان بترتیب اینست مجلی و مصلی و مسلی بر وزن مفرح و تالی و عاطف و مرتاح بالضم و حظی و لطیم و سکیت بضم سین و فتح کاف که آنرا فشکل و قاشور نیز گویند

فشل - بالفتح ناتوان و سست شدن مرد و ترسنده و بددل و بالکسر هودج و چیزی که زنان در زیر هودج اندازند زیر هودج و به فتحتین بددل و ترسنده شدن

فصل - یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن چیزی و حجاب میان دو چیز و پیوند و استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و در نحو باست و ظاهر و حکم درست فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک باز داشتن و بریدن و تغیری که در قافیه بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده بهمت باشد آن میان بیت چهار بیت و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمهٔ اما بعد و کلام مختص بفیصله البینة علی المدعی والیمین علی من انکر -

فصال - بالکسر باز داشت کودک از شیر و جمع فصیل -

فاصل - فرق کننده میان دو چیز -

فصیل - دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده -

فصول - بالضم بر آمدن از شهر و جمع فصل -

فضل - افزونی و بمعنی فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی به فضیلت و بضمتین زن یا مرد که جامه زبون و بی آستین در خانه پوشیده برای کار کردن -

فاضل - افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل -

فضائل - افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیله -

چنانکه کبود شود و به بیت دو معنی ست. فجام بالضم و
روان شدن آب چاه.
فخیم - بزرگ قدر و هر چیز بزرگ.
فدم - بالفتح درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی
زبان و کم فهمی و مرد نادان و درشت و جفا
کننده و چیز سرخ سبز رنگ یا آنکه سرخی او
بسیار نباشد فدام جمع و بر دهن فدام گذاشتن و دهن
کوزه به فدام بستن.
فدام - بالکسر و بالفتح و تشدید دال و هر چه بشد مجوس
که بر دهان خود می‌بستند وقت آب خوردن
و آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر
دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر دستار.
فرزم - بضم فا و زا کفنده موزه دوز.
فرطوم - بضم فا بینی موزه.
فصم - بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود و
گسستن و بریدن و ویران شدن خانه.
فطام - بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر.
فطیم - کودک از شیر باز شده و باز داشته از
عادت فطم بضمتین جمع.
فاطم - ناقه که بچه یک ساله از وی باز کنند.
فطم - بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن کوی
و جز آن و باز داشتن از عادت.
فغم بالفتح آگنده و پر کردن ظرف را از آب
به باشد ان و پر کردن بینی از بوی خوش و درختی
است یا گلی ست.
فغم - بالفتح بستن و گشادن بوی خوش سوراخ
بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن گوساله
و بفتحتین مقیم شدن بجای و لازم شدن
بدان و حریص شدن به چیزی.
فقم - بالفتح و بالضم زنخ یا یک طرف زنخ و بفتح آنچه به
جنبش زبان از میان دندان بیرون آید و
بفتحتین پر شدن و دندانهای پیشین یا اسفلین بیرون
آمدن و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار شدن
و کم شدن بضمتین دهان و بالفتح و کسر قاف
مردیکه در سخن بر خصمان غالب شود.
فقشم - بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهی از قبیله بنی کنانه
فم - بهر سه حرکت دهان و به تشدید میم نیز آمده.
فوم - بالضم سیر و نخود و گندم و نان و هر دانه که از آن
نان پزند و گره پیاز و سیر و لقمه بزرگ.
فهم - بالفتح دانستن و دریافتن و بفتح ها نیز آمده و پدر قبیله
ایست و بالفتح و کسر ها زود و نیک دریابنده.
فیم - بالفتح مرد سخت فیوم جمع.
فیوم - بالفتح و تشدید یا شهری در مصر.
فیلم بفتح فا و لام مرد بزرگ و هر چیز بزرگ و چاه
فراخ و شانه و قطع و بسیاری از لشکر.

باب الفا مع النون

فاران - نام کوهی ست که در توریت مذکور ست -
فتون - بالفتح آزمودن و به فتنه افگندن و شگفت آوردن از چیزی -
فتن - بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گونه و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن گذشت -
فتان - بالکسر غلاف از چرم و پوست که در پا پیچند و بفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه انگیز و زرگر و پیشه ور -
فتین - نقره بآتش در آورده و سبو -
فاتن - گمراه کننده و شیطان -
فتیان - جوانان و جوانمردان و بفتحتین دو جوان و شب و روز -
فدن - بفتحتین رنگی ست سرخ و قصر بزرگ و بلند -
فدین - بضم و فتح دال دهی ست -
فدان - بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که باهم بندند برای قلبه راندن و گاوآهن و آلت قلبه رانی که بر گاو بندند برای قلبه رانی
فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین بتشدید دال گذشت در فداد -
فرفیون - بفتح و کسر فای دوم داروییست معروف
فرن - بالضم جای نان پختن که در زمین کنند و آن تنور ست و نانی که در آن پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی به معنی مرد درشت غلیظ و سگ فربه آمده -
فران - بالفتح نام آبی ست و بالفتح و تشدید را شهریست وسیع در مغرب زمین -
فرین - بالضم و فتح را دهی ست به شام و بکسر و تشدید رای مکسوره موضعی ست -
فرزان - بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرازین جمع
فرقدان - دو ستاره ایست نزدیک قطب -
فرقان - بالضم قرآن و هرچه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شگافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر -
فرسن - بکسر فا و سین سم شتر
فراسن - بضم فا و فتح را و کسر سین شیر
فرجون - بکسر فا و فتح جیم پشت خارستور -
فراسیون - بالفتح گندنای کوهی -
فرعون - بالکسر نهنگ و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی بوده و لقب هرکه پادشاه مصر شود هرکه سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام پدر خضر یا پسر او -
فشن - بالضم دهی ست به مصر -
فاشان - دهی ست به مرو -
فطن - به هر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عدل و غلط نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح و فطن بالضم جمع -

فقدان - بالکسر والضم گم کردن -

فلان و فلانه - بالضم کنایه از آدمی و بالف ولام کنایه از بهائم و گاه یکی را فل و دو را فلان و جمع را فلون -

فن - بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از چیزی و راندن

فنن - بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع -

فوران - جوشیدن -

فیضان - بفتحتین مردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر -

فیجن - بالفتح سداب -

باب الفاء مع الواو

فأو - بالفتح و سکون همزه زدن و شگافتن سر بشمشیر و شگافتن هر چیز و شگافت میان دو کوه -

فجو - بالفتح دور بودن زه از کمان -

فرو - بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین -

فسو - بالفتح گوز دادن و لقب گروهی از قبیله عبد القیس

فشو - بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی -

فصو - بالفتح فراخ شدن مکان و دور میان نکردن هم

فطو - بالفتح سخت راندن -

فغو - بالفتح بغین معجمه شگوفه حنا و همچنین فاغیه -

فقو - پس کسی رفتن و معنی سست -

فلو - از شیر باز کردن کودک و کره اسپ بشمشیر شدن و مسافر شدن و عاقل شدن بعد از نادانی و بکسر و بفتحتین و تشدید واو خر کره و کره اسپ از شیر باز کرده باشد یا آنکه یک ساله شده باشد -

فهو - بالفتح سهو کردن -

باب الفاء مع الهاء

فاره - مرد زیرک -

فره - بفتحتین سخت شاد شدن و شهری ست معروف نزدیک تجستان اما صحیح آنست که آن فراه است بروزن سحابه و بفتح و کسر را مرد سخت شاد فرهین و فارهین جمع -

فقه - دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریعت و بفتح و کسر قاف و بضم دو همچنین تفقیه -

فکه - بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن -

فاکه و فکه - بالفتح و کسر کاف شادان خوش طبع و ظریف فواکه میوه‌ها جمع فاکهه و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار را نشمرد و این خطاست -

فوه - بالفتح فاه دهن افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو و مفتوح رودنگ که آنرا روناس نیز گویند -

باب الفاء مع الیاء

فری - بالفتح شگافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده -

باب القاف مع الالف

قباء ـ جامهٔ دولائی معروف و بغیر همزه گیاهی ست و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی ست نزدیک مدینه و بے همزه نیز آمده و موضعی ست میان مکه و بصره و بغیر همزه شهریست بفرغانه ـ

قبیطی ـ بالضم حلوائیست معروف و آنرا قبیطاء و قباطا بالضم و تشدید با نیز گویند ـ

قبعثری ـ بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه لاغر و جانوری است در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعرے که معروف بفصاحت است و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفای شعرا باغی در آمد و ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت ؎ اللهم سود وجهه واقطع عنقه واسقنی من دمه ؏ بار خدایا سیاه کن روے او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر بحجاج رسید در حال به احضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد و غضب و تهدید او را دید بدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روے شوق و آرزو و از حق تعالی درخواستم که انگور به قرب و برسد و سیاه شود تا از شیرهٔ او بیاشامم و دشمنان از روی عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفت و گوی بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت ؎ لاحملنک علی الادهم ؏ هر آئینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهن قبعثری آنرا بر معنی اسپ سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل علی الاشهب والادهم ؏ همچو امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت اردت حدیدا ـ از ادهم حدید اراده شده است قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده در جواب گفت ـ ان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا ـ ادهم که تیز رو باشد بهتر از آنست که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت و سرعت جواب او در مانده از سر تقصیر او در گذشت

قتلی ـ بالفتح کشتگان جمع قتیل ـ

قثاء ـ بالفتح و الکسر و تشدید ثاء خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثه خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند ـ

قذی ـ بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که از زخم شتر ماده و بز بعد از زادن بیس از زادن افتد و بالکسر خاک با ریک

قربی ـ بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن

قری ـ بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم دیهها جمع قریه

قراء - بالفتح هانی کردن و بالضم وتشدید را قرآن
خوانان جمع قاری وعبادت کننده وپارسا
وبدین معنی مفرد است وبالفتح وتشدید را خوشخوان -
قری - بالفتح وزیدن باد ووقت خود وقرار گرفتن آب
منی در رحم ناقه وباز برگشتن ونزدیک شدن
وپس شدن وبرگردیدن وعبادت کردن و
آبستن شدن ناقه وجمع کردن وفراهم آوردن
وزادن حامله وسیری شدن حیض ووقت پاکی
زن وحیض وطهر میان دو حیض وبدین معنی بالضم
نیز آمده ووقت وقافیه اقراء وقروء در جمع وبعضی
گفته اند قرء که بمعنی حیض است جمع آن اقراء
است وبمعنی طهر جمع آن قروء است -
قصاری - بالضم پایان ونهایت چیزی -
قضاء - بالفتح خوردن وگنده شدن لبوی گرفتن
شاک وافتادن وسرخ شدن چشم وتباه شدن
آن وکهنه شدن رسن وپاره شدن آن و
بالفتح ومد همزه وبغیر همزه حکم کردن وگذاردن
واجب وتمام کردن وآفریدن وبیان کردن و
عبادتی که وقتش گذاشته باشد وبه تشدید صاد زره محکم
قضایا حکمها وخبرها جمع قضیه -
قطا - بالفتح مرغ سنگ خوار -
قفا - پس گردن -
قلی - بالکسر ...

قلاء - بالفتح دشمن داشتن کسی را -
قموء - بالفتح فربه شدن ستور وخوار شدن -
قمراء - بالفتح شعاع ماه ومرغیست وشب ماهتاب
قئ - بالفتح برانداختن چیزی از گلو -

باب القاف مع البار

قأب - بالفتح وسکون همزه طعام وآب خوردن
وآشامیدن یا تمام خوردن وآشامیدن -
قاب - بالفتح وبالف مابین قبضه کمان وخانه
کمان ومقدار چیزی وهمچنین قیب بالکسر -
قبوب - بالضم فریاد وغوغا کردن در خصومت
جنگ ودلیر شده وشدن گوشت ولاغر شدن خرما و
خشک شدن ریش وجراحت -
قبقب - بالفتح هردو قاف شکم وبالکسر صدف ستاره [illegible]
قبّ - بالفتح وتشدید با شنیدن آواز دندان برهم
خوردن شیر نره وشتر نر آواز کردن دندان شیر
که برهمدیگر زند وهمچنین قبیب وخشک شدن
گیاه وبریدن وبرکشیدن از مردم وشتر وپارها که
در دامن جیب پیراهن کنند وسوراخی که در آن
محور ودولاب می گردد یا سوراخ میان بکره
دلو وچوبی که در میان بکره دلو می باشد
ورئیس وپادشاه وخلیفه وما بین
دو الیه یا دو سرین ویا بالکسر استخوان برآمده
از پشت میان دو الیه وشیخ قوم وبالضم

زدن باریک میان جمع قبا و بالفتح و تشدید با

قبب بفتحتین باریک میان بالضم و فتح با جمع قبه-

قباب - بالضم قلعه ایست بمدینه و شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و قربه و بالکسر ضیعه ایست بسمرقند و محله ایست بنیشاپور و موضعی ست در رهگذر حاجیان بصره و دهی ست مابین مصر و یعقوبا و نوع ماهی ست جمع قبه و بالفتح و تشدید با شیر درنده و موضعی ست بآذربیجان-

قبقاب - بالفتح هر دو قاف دروغگوی و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبی و چهره ایست که بدان جا چهره کنند و بسیار گو و آواز دندان نر و همچنین قبقبه-

قتب - بالکسر روده و آلات و ساز و ساخت گاو آبکش اقتاب جمع و بعضی گفته اند که اقتاب آنچه از سیه و جز آن گرد روده و شکم پیچیده ست و روده را قتب گویند و بالفتح خوراندن روده و سیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و سکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خوی زود غضب-

قحب - بالفتح کلان سال و عجوز سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد-

قحاب - بالضم سرفه اسپ و شتر و مردم-

قرب - بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و قوی است و بالفتح نیام دادن شمشیر در غلاف ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین و بفتحتین تا میدان از دو دیگر و سیر شب برای فرود آمدن فردا کنار آب و بالکسر و فتح را مشکها جمع قربه-

قراب - بالکسر یا کسر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام در آن کنند و بر داشتن یا برایستی جامع و بالفتح نزدیکی-

قارب - کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای بر آوردن ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب الصفره نام طاهی ست معروف که بطلب نوشته بر سنگ دید که زیر این سنگ گنج است چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد-

قریب نزدیک و ماهی نمک زده ما دام که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردی ست و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج-

قرطب - بالکسر و فتح طا چیزیست بیا یکم-

قشب - بالفتح جلع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن-

قازب - سوداگر حریص-

قسب - بالفتح چیزیست درشت و بفتحتین خاشاک که در دهان ریزه شود در روان شدن آب-

قسوب - سخت شدن-

قسیب - رفتار آب و آواز آن-

قشب - بالفتح آمیختن و زهر دادن و مکروه

رسانیدن و تباه کردن و آلودن چیزی و کسب
نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش
کردن و جلا دادن شمشیر و زائل کردن هوش و بالکسر
نفس و نام مردیست و گیاهی ست و مردی خیر و زنگ
شمشیر و چیزان و بهر دو معنی بفتحتین نیز آمده -

قشیب شمشیر زدوده و زنگ رسیده
و نو و کهنه و قصر ست بیمن -

قصب - بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب
پیش از سیراب شدن و بالضم پشت و روده و قصاب
جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار
باشد و ماشوره و هر چیز که مانند آن میان کاواک
باشد چون استخوان و آنچه از نقره پیچ میان
کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و
مخرج نفس و رگهای شش و مجرای آب
چشمه و مجرای اشک و جامهٔ نازک از کتان
و مروارید آبدار و زبرجد خوش آب مرصع بیاقوت
و پیچهای گره گره و انبوه هاست جواهر فی الحدیث
بشرها بقصر فی الجنة من قصب -

قصاب - بالضم و تشدید صاد جمع قصابه یعنی نا
و پیچ نی و بالفتح نای زن و برنده گوشت و دو دیدن
واحدش قاصب یعنی رعد آواز کننده نیز آمده -

قضب - بالفتح قطع و بریدن و چیدن و بیدن
شیرهٔ آن گیاه و بسیار شاخ باشد و شاخها

که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختی است
که از آن کمان سازند و گیاهی ست -

قضیب - شاخ درخت و ناقه رام ناشده و ابرو
شمشیر نازک و شمشیر تیز و نازیانه و کمانی که از شاخ درخت سازند
و وادی ست بیمن و یاسر و نام مردی ست -

قاضب - شمشیر تیز و قواضب جمع -

قطب - بالفتح در هم کشیدن رو و چین افگندن
میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و
آمیختن شراب با آب و در غضب آوردن و پر کردن ظرف
و یک گوشه جوال در گوشه دیگر کردن و پیچیدن آن و جمع
شدن گروهی و میان دو گروه که ورت افگندن و
بهر سه حرکت میخ که آسیا بران میگردد و بالضم ستاره ایست
که قبله مسجد بران بنا کنند و سید قوم و سپه سالار که
مدار کار بر وی باشد و مدار و اصل هر چیز -

قطوب - بالضم روی ترش کردن و در هم کشیدن
و بالفتح ترش رو و شیر درنده -

قطاب - بالکسر تنگی و گریبان جامه -

قطرب - بالضم دزد و موش و سگ موی ریخته و
جاهل و بد دل و سفیه و صرع و نوعی است از مالیخولیا و
سگان خرد و جنیان خرد و مرغی ست و جانوریست که تمام
روز در حرکت میباشد و بعضی گفته اند که آن کرمی ست سیاه
که بر روی آب در حرکت میباشد و لقب ابو الفتح است
نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم میبود -

قعب - بالفتح کاسهٔ چوبین بزرگ یا قدحے که یک کس را سیراب کند۔

قلب - بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزے و میانهٔ لشکر و منزلی ست از منازل قمر و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و باژگونه کردن جامه و جز آن و بر دل زدن و چیزے بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن و سرخ شدن غورهٔ خرما و بالضم دست برنجن و ستیه و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن و بدین معنی بالفتح والکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد حیله گر و دانا بگردانیدن کارها و بفتحتین برگشتگی لب۔

قلیب - چاه یا چاه کهنه کرده یا گرفته بسنگ و جز آن۔

قالب - بکسر لام گرداننده و واژگون کننده و غورهٔ خرما سرخ گشته و سبزی که برنگ خلاف رنگ مادر باشد و بفتح لام کالبد و کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده۔

قلاب - بالضم کوهی ست و درد دل و بیماری کشندهٔ شتر علی الفور۔

قنب - بالضم بغلاف قضیب چارپا یا چارپائی که سم دارد چون اسپ و جز آن و بادبان بزرگ۔

[illegible] - [illegible]

قوب - بالفتح زمین کندن و شگافتن مرغ بیضهٔ خود را و بالضم چوزه۔

قهب - بالفتح سپید به تیرگی مائل و کوه بزرگ و شتر کلان سال

باب القاف مع التاء

قافلة - کاروان و از سفر باز گردنده۔

قابلة - زن شائسته و زنی که بچه را پذیرد و زنی که بچه را پرورش کند و شب [illegible] آینده۔

قافیة - پس رو و در پی آینده و کلمهٔ آخر که شعر بر آن درست بنا

قاطبة - همه۔

قاعدة - بنیاد و زن نشسته

قاذورة - بدخلق و پلیدی قاذورات جمع

قارعة - حادثهٔ زمانه و سختی کوبنده چیزی و قیامت

قانت - فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش

قارورة - شیشه و هر چه در آن شراب و جز آن قرار گیرد و حدقهٔ چشم و بول مریض که پیش طبیب برند۔

قائلة - زمان قیلوله۔

قبلة - بالضم بوسه و بالکسر جهتی که بدان جهت رو کنند در نماز و بالفتح چوبک گرد میان سوراخ کرده [illegible]

قبرة - بضم قاف و فتح بای مشدده۔

قنبرة - بالنون مرغ چکاوک که آن را [illegible] نیز گویند و عوام آن را ابابیل نامند۔

قبضة - بالفتح یک کف دست و بالضم دستهٔ چیزے و آنچه گرفته شود و [illegible]

قُبّة - بالضم وتشدید با بنای گرد برآورده چون گنبد و هر چیز مثل گنبد سازند چون قبهٔ سپهر قبهٔ عماری و مانند آن قباب بالکسر جمع وقبة الاسلام بصره وقبة الشاه بالکسر هزار خانهٔ شکنجه -

قُبعة - بند شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک -

قَبالة - بالفتح ضامن شدن و با قبول یعنی با دو صبا آمدن و بالکسر دایگی کردن -

قَترة - بفتحتین غبار و نشانهٔ سیاهی -

قَتّات - بالفتح و تشدید تا سخن چین و دروغگو -

قَتّ - بالفتح و تشدید تا سلبت بریدن و سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن بریحان -

قَحبة - فاسد درون از درد و زن بدکار و بعضی گفته اند که بمعنی عربی نیست -

قُدرة - توانا شدن و توانگر شدن -

قِدوة - بالکسر و الضم پیشوا -

قُرحة - بالضم ریش و جراحت -

قَریحة - اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز و طبیعت آدمی و گزین مال -

قُربة - بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن بالکسر مشک قرب بر وزن عنب جمع -

قَریة - بالفتح ده و شهر -

قُرطقة - بالضم چوب پاره و حجر آن که بدان قال گیرند -

قُرطة - بالضم گوشوار -

قَرقَسة - بالفتح حیوان را خواندن -

قَرقَرة - بالفتح آواز کردن شکم و سخت خندیدن و آواز گردانیدن -

قَرمَطة - خرد و نزدیک بهم نوشتن سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن -

قُراضة - بالضم ریزهٔ زر و سیم -

قِراءة - بالکسر خواندن -

قُرّة - بالضم و تشدید را روشنی چشم -

قَسوة و قَساوة - بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن -

قَسورة - بالفتح شیر درنده -

قِسمة - بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین فتح آن حسن

قَسامة - بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آنرا بگیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که کشندهٔ آن ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند -

قِشدة و قِلدة - هر دو بالکسر ثفل مسکه چون آنرا صاف کنند و بفارسی دوغ گویند -

قَصاعة - بالفتح خرد و ریزه بر آمدن کودکی که کلان شود -

قَصَبة - بفتحتین شهر و ده و لی آنچه از ان هر چیز که مجوف باشد مانند گوشواره و غیره که از طلا و نقره سازند -

قَصارة - بالفتح شستن جامه -

قَضامة - بضاد معجمه شتاب شدن و لاغر شدن -

قَضیة - حکم گزاردن و خبر و حکم -

قَضاعة - بالفتح پدر گروهی از یمن و سگ آبی -

قطیعه - بالفتح رمهٔ گاو و گوسفند وغیره -
قطیفه - جامهٔ مخمل معروف -
قعقعه - بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک
قعده - بالکسر نوعی از نشستن و مقداری از مکان
که نشیننده دران مقدار نشیند و بفتح نیز آمده و آخرین
فرزند و بالضم مرکبی که شبان بران سوار شود و در هر کار
و خری که بران سوار شوند و زین پالان و بضم قاف
و فتح عین بسیار نشیننده -
قله - بالضم چوبی خرد که کودکان بآن بازی کنند
به چوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ
و قلتین یعنی دو سبوی آب آن مقدار آب کثیر
است پیش امام شافعی رح و بالای سر هر چیز
و کوهان شتر و سر کوه و قبضهٔ تیغ و بالکسر خلاف
کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بیماری
و رستن و برخاستن از فقر -
قلعه - ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشد -
قلنسوه - بفتحتین و ضم سین کلاه -
قلقله - بالفتح آواز کردن و جنبانیدن -
قلفه - بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن
قمه - بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه -
قمامه - بالضم خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی
قمقمه - بالضم هر دو قاف ظرفی ست معروف -
قنوت - بالضم فرمانبرداری کردن و دعا خواندن
و ایستادن و خاموش شدن در نماز -
قنطره - بالفتح بنا بستن پل تمام کردن پل بزرگ و بنای بلند
قنات - کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت -
قنیه - بالکسر سرمایه -
قناعه - بالفتح راضی شدن باندک چیز -
قنینه - بروزن سکینه ظرفی که دران شراب کنند -
قنانه - بالکسر نهریست بروستای عراق عرب -
قنه - بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای چیز و بالکسر
تار ریسمان و دار و ایست که آنرا بفارسی بیرزد گویند -
قوه - زور و نیرو و یکتا از ریسمان -
قوت - بالضم خوردنی -
قومه - بالفتح یکبار استادن و یکبار برخاستن -
قوصره - بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما و
کنایه از زن ست -
قواره - بالضم پارچه گردی که از گریبان پیراهن و غیر آن
برون آرند و هر چیز که بریده شود از پارچه و غیر آن [illegible]
است [illegible] چیزی که بریده شود از اطراف [illegible]
که از اطراف آن بریده شود [illegible] پیراهن و [illegible]
قاهره - شهر قدیم بدیار مصر -
قیلوله و قائله - خواب کردن چاشتگاه -
قینه - بالفتح کنیز -
قیمه - بالکسر بها یعنی بهای آن [illegible] آن
[illegible] قاف

باب القاف مع الجیم

قبج ۔ بالفتح معرب کبک قبجۃ واحد ۔
قنّوج ۔ بالکسر وتشدید نون مفتوح شہریست معروف
بہند کہ سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود ۔
قولنج ۔ بالضم وفتح لام بیماری ست معروف کہ در
رودہ میرسد و بفتح وضم قاف وکسر لام نیز آمدہ ۔

باب القاف مع الحاء

قبح ۔ بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بفتح نیز آمدہ ۔
قبیح ۔ زشت وکرانۂ استخوان بازو یا آرنج پیوستہ
یا پیوند ساق وران ۔
قباح ۔ بالفتح زشت بودن وکنارۂ آرنج و پیوند
ساق وران و بالضم وتشدید باخرس ۔
قحّ ۔ بالضم وتشدید حا سادہ و بی آمیزش خالص شکی
بدبی و درشت و جفاکار از مردم وغیر آن وخربزہ خام ۔
قدح ۔ بالکسر تیر ناتمام تراشیدہ و بیکان وپر ناکردہ و
تیر قماران دوازدہ تیرست کہ عرب بدان بازی
کنند وقت اداح بالکسر جمع و بالفتح شوربا بچمچہ
برداشتن و آتش زدن و طعن کردن در نسب
وخوردن کرم دندان وچوب را و آب تباہ شدہ را از
چشمہ بیرون کردن وچوب تیر را شگافتن تا پیکان
دران کنند و فرو رفتن چشم و بعلت بستن آب
را بعد از آنکہ خویدہ دادہ باشند مراد ست تغییر
شورہ کہ در درخت و دندان افتد و شگاف
چوب مرادف قادح بمعنی طعنہ زنندہ نیز آمدہ
و بفتحتین کاسۂ بزرگ وخرد و یا کاسہ کہ دو کس
را سیراب کند اقداح جمع ۔
قدیح ۔ شوربا یا آنچہ در تہ دیگ ماند و بمشقت
آنرا بہ قاشق برداشتہ شود ۔
قدوح ۔ بالفتح چاہی کہ دست از وی آب گرفتہ شود
قداح ۔ بالکسر سنگ آہن آتش زنہ و بالفتح وتشدید
دال کاسہ فروش و تیر تراش و اطراف گیاہ تازہ ۔
قرح ۔ بالفتح ریش کردن وخستہ کردن و ریشہا بیرون
آمدن و بحق پیش آمدن و ریشی کہ بہ فساد منجر شود
و کرم سخت کہ شتر بسیار را بکشد و بالضم نام وادیست
و اول ہر چیز و سہ شب در ہر ماہ و زخم رسانیدن
و پوشیدن زرہ کہ بدن را مجروح کند یا آنکہ با لفتح
جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و بفتحتین
ریش بر آمدن و بر آمدگی آبلہ کودک ۔
قروح ۔ بالضم جمع قرح و پیدا شدن حمل و تمام
دندان شدن ستور چون اسپ و استر و مانند آن ۔
قریح ۔ ریش و چیز خالص ۔
قراح ۔ بالفتح خالص از ہر چیز و آبی کہ نیامیختہ باشد
و زمینی پست و جز آن و زمینی کہ آب و درخت نداشتہ
باشد یا زمینی کہ از برای زراعت و نہال نشاندن
باشد و بالضم دہی ست و شیرہ قطیفہ ۔
قزح ۔ بالکسر تخم پیاز و دیگ افزار و سرگین مار

ستور و جز آن چنانکه ساق را از پس راننده و نیز کوه
و زمین پشته دراز و کوه که بر روی زمین باشد و
چوبی که بر گاو زراعت بندند و ستارهٔ اول از
بنات النعش صغری۔
قهد۔ بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه
شاخ ندارد و بچه گاو و گوسفند و بالکسر پیر کلان سال
و بفتحتین موضعی ست۔
قید۔ بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد
جمع و نام اسپی ست و دوال که سر های پالان بهم فرا
گیرد و دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند
و قید الاوابد اسپی که وحش را به دویدن دریابد و قید الاسنان
گوشت بیخ دندان که آن را لثه گویند۔

باب القاف مع الذال

قباذ۔ بالضم پدر نوشیروان۔
قذذ۔ بضم قاف و فتح ذال پر های تیر جمع قذه بالضم
قذ۔ بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن۔
قفذ۔ بضم قاف و فتح فا نیز آمده خارپشت و پس
گوشت شتر و جاکه گیاه در آن بسیار و انبوه روید و
تودهٔ ریگ و درخت که در میان ریگ باشد۔

باب القاف مع الراء

قار۔ شتر و شتران و یا گله بزرگ از آن و درختی است
تلخ [illegible]
قبر۔ بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن [illegible] بالضم و فتح [illegible]

بای مخفف و مشدد مرغی ست معروف و احدش
قبرة و آنرا در فارسی چکاوک گویند۔
قتر۔ بالضم و بضمتین کرانه و کنارهٔ صیاد و بالکسر نوعی
از پیکان که برای تیر هدف سازند یا نی که بدان
هدف زنند و بالفتح بوی بریانی بر آمدن و تنگ
عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین گرد و
غبار واحدش قترة و بالفتح و کسر تا متکبر۔
قتور۔ بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن
و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال۔
قتار۔ بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی دیگ۔
قتیر۔ سر های میخ زره و پیری یا اول پیری۔
قدر۔ بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و در دیگ
چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ
داشتن و قیمت و نرمی و توانگری و بی نیازی و
طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازهٔ
چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و آنچه تقدیر کند
خدای تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم
و فتح را توانائیها جمع قدرة۔
قدیر و قادر۔ توانا و آنچه پخته شود در دیگ و هر دو نام
از نام های الهی ست۔
قدار۔ بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]

قذر - بفتحتین پلیدی و بالفتح و کسر ذال پلید -
قذوره - بالفتح زنی که از پلیدیها دور باشد و ناقه که از شتران برکنار نشیند -
قرور - بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد -
قریر - آنکه چشم او خشک شده باشد از جهت شادی -
قر - بالضم سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح هودج و جز آن که دران سوار شوند و آب سرد ریختن و شکستن فرو جامه
قرار - بالفتح آرام
قرقور - بالضم کشتی دراز و بزرگ -
قسر - بالفتح بستم بکاری داشتن گروهی از قبیله بجیله
قاسر - بزور بکاری دارنده -
قشر - بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و پرده چیزی خلقی باشد یا عارضی و هرچه پوشیدنی با و بالضم و الکسر ماهی ست مقدار یک شبر و بالفتح کوهی ست و شوم داشتن کسی را و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد -
قشیر - بالضم و فتح شین پدر قبیله ایست از هوازن -
قاشور - سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست برکند و شوم و بد فال و اسپی که از دو اسپ که پس همه اسپان دود آنرا قاشور و سکیت گویند -
[illegible] - بالفتح [illegible] ست [illegible] باشد -
صاف شود و بالضم [illegible] فتح قاف [illegible]

و سکون شین زنی که او را حیض نیاید -
قاشر - پوست باز کننده و نام فحلی است از شتران که در عرب بشومی مثل است -
قشار - عصای درشت مرد دراز ریش -
قصر - بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و [illegible] بجای واداران و نگه داشتن و بسنده کردن بچیزی و جامه شستن و گازری کردن و آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن [illegible] و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بنهای درخت خرما و جز آن و باز ماندهای آن و بن گردنهای مردم و شتران جمع قصرة و خشکی که در پیچ گردن بهم میرسد و خشک شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول -
قصیر - کوتاه و اسپی که از عزیزی پیش خود بسته دارند و بچرا نگذارند و قصیر النسب آنکه بپدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج ذکر جد نباشد و بالضم و فتح صاد و شهری ست بکنار دریای یمن از طرف زمین مصر و نهری ست [illegible] و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال است -
قصور - بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه شدن [illegible] ساکن [illegible] [illegible] چیزی [illegible] آن جمع قصر -

قُصاره - بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچه
آهن و چوب بالکسر داغ پیچ کردن و کوتاهی موے
و جز آن و جمع قصر و بالفتح و تشدید صاد گازر۔
قاصر - کوتاهی کننده و آب سرد۔
قطر - بالفتح باران قطار جمع قطرة واحد و چکیدن
آب و جز آن و چکانیدن و بریک نسق و تقطار رفتن
شتران و موضعی هست میان واسط و بصره و
دهی ست میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته
یا نوعی از آن و نوعی از جامهاے برود و بالضم
کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از وے
بخور سازند و باصلاح ریاضیین خطی که از مرکز دایره
گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و پیمودن یک
تنگ بار از غله و خرما و باقی را وزن نه کردن و بدان
حساب گرفتن و شهریست میان قطیف و عمان که
ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات بفتحتین بدان
منسوب است۔
قطور - بالفتح انچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم
رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جامه و خفتن
و گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن آب و جز آن
قطاره - بالکسر شتران قطار شده و بریک نسق رونده
قطمیر - بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنگ
دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه خرما بود و خرما
از آن روید یا شگاف دانه خرما یا رشته که
در میان شگاف بود و مرادف قطمار بالکسر۔
قعر - بالفتح تگ چیزی و از بیخ کاویدن چیزی و
به قعر و عمق چیزی رسیدن و آشامیدن انچه در کاسه بود
و خوردن اشکنه از ته و بریدن نخل از بیخ و انداختن
کسی و ناتمام انداختن بچه را و کاسه۔
قعیر - دور تگ۔
قعور - بالفتح دور تگ و بالفتح و تشدید عین جای عمیق
قفر - بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بے نان
خورش از پی کسے رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و
بچه گاوی که از مادر جدا کنند برای زراعت کردن و
بفتحتین کم شدن مال و بی نان خورش شدن طعام
و بالفتح و کسر فا کم موی و گرگ بیابان بی آب و گیاه۔
قفار - بفتح پست نیامیخته بشکر و جز آن و نان
بے نان خورش۔
قفیر - بالفتح طعام بی نان خورش و زنبیل و ظرف بزرگ
از برگ خرما که خرما در آن کنند و آبی ست براه شام۔
قفور - بالفتح و تشدید فاے مضموم غلاف شگوفه
نخل و گیاهی ست۔
قمطریر - بالفتح واف دراز و سخت چین بابرو الضم۔
قمطر - بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و فربه و مرد
کوتاه و صندوقی که دران کتاب نگاه دارند و ظرفی که
دران شکر و مانند آن کنند و قمطره بتا نیز آمده۔
قمر - بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و زن کردن

و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمری
نیز آمده چون روم و رومی و موضعی ست آن طرف
ملک زنگیان و جبال قمر کوهی چند ست ازان موضع
بطرف جنوب که منبع آب نیل ست و بفتحتین خیره شدن
چشم از دیدن برف و از نگریستن سپیدی و سیر شدن
شتر از گیاه و آب و بیدار شدن در مهتاب و بخوابیدن
بعد ازان و بنو قمر گروهی ست و سوختگی مشک که
از تابش مهتاب بدان رسد و ماه بعد از سه شب
تا آخر و تا سه شب هلال گویند۔

قمیر ـ هم بازی و حریف و بالضم و فتح میم تصغیر قمر
و بنو قمیر گروهی ست۔

قمار ـ بالکسر نبرد کردن با هم بگرو و باختن و باختن چیزی
بگرو و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب ست۔

قنبر ـ نام مولای حضرت علی بن ابیطالب۔

قنبیر ـ بالکسر گیاهیست۔

قنتر ـ بفتح قاف و تا مرد کوتاه و بتای مثلثه نیز آمده۔

قنذفیر ـ بوزن زنجبیل عجوز معرب گنده پیر۔

قنطیر ـ بالکسر سختی و بلا و مرغی است خاکستر رنگ۔

قنطار ـ بالکسر یک پوست گاو پر زر و گفته اند
که آن مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل رض
منقول است که قنطار یک هزار و دویست
اوقیه است و اوقیه هفت و نیم مثقال ست و
بعضی گفته اند که صد و بیست رطل یا صد رطل
از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست
دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم۔

قوره ـ بالفتح بر سرهای پای رفتن تا کسی آواز پای نشنود
و فریب دادن شکار را و پارچه گرد از میان چیزی بریدن
و حلقه کردن نان را و رسن نیکو و دانه پنبه و پنبه نو۔

قهر ـ بالفتح چیره و غالب شدن۔

قهار ـ بالفتح و تشدید ها بسیار چیره و غالب و نامی است
از نامهای حق تعالی۔

قیر ـ بالکسر۔

قار ـ چیزیست که کشتی ها و خم ها و شتران را بدان اندایند و بعضی
گفته اند که این نفت ست و بیان آن گذشت۔

قیور ـ بالفتح و تشدید یا مجهول النسب۔

قیار ـ بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام
مردی ست و نام شتر شاعریست یا اسپ آن و نام دهی ست۔

باب القاف مع الزاء

قبز ـ بالکسر کوتاه و بخیل۔

قحز ـ بالفتح برجستن و بی آرام شدن و بعصا
زدن و انداختن کسی را۔

قحوز ـ بالضم افتادن تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد۔

قحاز ـ بالضم بیماری گوسفند و سرفه شتر۔

قرزه ـ بالضم معرب کرزه۔

قرمز ـ بالکسر رنگی ست سرخ که از کرمی که در بیشه ملک
ارمن می باشد بفشرده و جوشانده میسازند

قرز - بالفتح گرفتن خاک بانگشتان و بریدن و پشته خاک
ورزیدن درشت و بالضم روغن دان حجام -

قزّ - بالفتح و تشدید زا ابریشم و برجستن مثل کشتی و گرفته
شدن و اباکردن از چیزی و بالضم دوری از حرکت و
آلودگی و بهر سه حرکت مرد کیا از آلودگیها دوری کن -

قزاز - بالفتح مار بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید
زا ابریشم فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده
از معاصی و معائب -

قزز - بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب -

قعز - بالفتح پرکردن چیزی را از آب و جز آن و
آشامیدن آنچه در ظرف باشد -

قفز - بالفتح برجستن مرادف قفوز و مردن -

قفیز - پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین
مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی -

قفاز - بالضم و تشدید فا دستانه که دران پنبه کنند
زنان جهت دست پوشیدن یا زیوریست که برای دست و پا سازند
و آهنی ست که بمدد گرفته که بران باز شکاری می نشیند -

قلز - بالفتح نوعی از آشامیدن ست و زدن و انداختن
و شادی کردن و برجستن و لنگ شدن مرد سبک
ناتوان و کاویدن زمین بعصا -

قمز - بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی باطراف انگشتان
و بفتحتین چیز کم زبون بی قیمت و مرد ناکس بیخبر -

قنز - بالکسر خم کوچک -

قوز - بالفتح ریگ توده بلند و ریگ پشته گرد و خرد -

قهز - بالفتح برجستن و جامه ایست از صوف سرخ و
بدین معنی بکسر نیز آمده -

قهندز - بضم قاف و ها و دال نام چهار موضعی ست معرب کهندز -

باب القاف مع السین

قبرس - بالضم نوعی مس ست نیکوترین مسها
و جزیره ایست عظیم بروم -

قبس - بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده
نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزی و بفتحتین پاره آتش که
از آتش بسیار گرفته شود و زود کشتی کردن و آبستن
نمودن کشن و بالفتح و کسر بای رسی که زود کشن و
آبستنی کند ماده را مرادف قبیس -

قابس - بکسر با شهریست به مغرب -

قابوس - مرد نیکوروی و پاکیزه روی و نام پادشاهی ست
معرب کاؤس و ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر -

قبیس - بالضم و فتح با تصغیر قبس و نام مردی ست
و ابوقبیس نام کوهی ست و این کوه را امین نیز
گویند زیرا که حجر اسود را دران بامانت گذاشته بودند -
و نام مرغی آهنگر که نخست دران کوه خانه کرد و
نام قلعه ایست از حلب -

قدس - بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی
عظیم به نجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و
نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدین

اسود و قدس ابیض نام دو کوهی ست و بفتحتین بطل
وطاس و شهریست نزدیک حمص و بضمتین و بالضم
و فتح دال کاسهٔ بزرگ۔

قدیس۔ مروارید۔

قداس۔ بالضم نام مردی ست و مهره که بقدر
مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از
حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال
نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب
میان ایشان بقسمت رسد۔

قادوس کشتی بزرگ و جزیره ایست بالس و قصبه ایست بجزائر

قدوس۔ بالفتح مرو پیش آینده بکسی بشمشیر و بالضم و
تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی ست از
نامهای حق تعالی و بالفتح نیز آمده۔

قربوس بفتحتین پیش کوههٔ زین و کوههٔ پس را نیز
گویند و هر دو کوههٔ زین را قربوسان گویند و سکون
را نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون
را استعمال کنند۔

قرس۔ بالفتح سرما سخت و پیر و سرد و سخت سرد شدن
سرما و فسردن آب و بالکسر تنها خرد و بفتحتین افسرده و بسته شده
و بسته شدن و فسردن و سخت شدن سرما۔

قارس و قریس سرما سخت و چیزی که فسرده و بسته شده

قرطاس۔ بهر سه حرکت مشهور و کسر مشهور کاغذ قراطیس جمع
و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و دختر سفید رنگ و دراز
قامت درو و هر چیزی و ناقهٔ جوان و برد مصری۔

قرطس۔ بالفتح دهی است بمصر و کاغذ و بدین
معنی بالکسر نیز آمده۔

قرناس۔ بالضم و الکسر بینی کوه۔

قس۔ بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی
و در پی آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن
ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا
نشود و رئیس و مهتر ترسایان در علم و همچنین قسیس
بالکسر و تشدید سین و نام شهری ست بر این مصر که
دران جامه خوب بافته شود و بالضم نام مردیست
موصوف بلیغ در زبان عرب است که آن را قس
بن ساعده نیز گویند۔

قسوس۔ بالفتح ناقه که تنها چرا کند۔

قساس بالضم معدن آهن است بارمینیه که
از آهن آن شمشیر خوب بافته شود و نام کوهی ست۔

قسطاس۔ بالضم و الکسر ترازو یا راست ترین
ترازو یا ترازوی عدل و این در اصل رومی
ست و بصاد نیز آمده۔

قعس۔ بالفتح شراب بوی ناک و بفتحتین برآمدن
سینه و در آمدن پشت ضد حدب بفتحتین۔

قفس۔ بالفتح مردن و بستن دست و پای آهو
و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی
و گرفتن کسی را از روی غضب مرادف قفوس۔

و بالضم بالمد ایست به کردان مانند کردان و بفتحتین
بلند شدن سر شتر -

قلس - بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و برگ
آن و جز آن میبافند و آنچه از گلو به یکبار بر آید از طعام
پری دهن یا کمتر و آنچه بدو بار و سه بار آید آنرا قی
گویند و رقص با سرود و سرود نیکو و بسیار آشامیدن
نبیذ و غثیان و برهم زدگی دل و انداختن جوی آب را
و جام شراب را از غایت پری -

قلاس - بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و مالامال -

قلیس - بالفتح بخیل و بالکسر و تشدید لام کلیسا
که ابرهه در صنعاء یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال
مردم بدانجا بیایند آخر مردی از عرب در آنجا طهارت
کرد چون ابرهه خبردار شد با نتقام آن لشکرے
آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه ویران
کردن کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت
حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری از مرغان
فرستاد که دمار از روزگار ایشان برآورد چنانچه قرآن مجید
بآن ناطق ست و آن سال را عام الفیل گویند و دران
سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد -

قمس - بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب
کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف

قماس - بالفتح و تشدید میم غوطه دهنده -

قاموس - دریا و جای ژرفترین از دریا و آب
بسیار از دریا و نام کتابیست معروف در لغت از
محمد بن یعقوب فیروزآبادی -

قموس - بالفتح چاهے که از کثرت آب دلوها
دران پنهان شوند -

قنس - بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر
بالای سر و بفتحتین قی اندک و گیاهی ست خوشبو
کثیر النفع که بفارسی آنرا راسن گویند -

قومس - بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و بالضم
و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان
و ملکیست باندلس -

قونس - بالضم و فتح نون سر خود آهن و استخوان
بر آمده میان دو گوش اسپ و جادهٔ راه -

قوس - بالضم صومعهٔ ترسایان و خانهٔ صیاد و راندن
سنگ و وادی ست و بالفتح کمان و گزی که بآن مساحت
کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند و نام برجی ست
و سبقت کردن و اندازه کردن چیزے به چیزے
و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز
و بفتحتین خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح
و کسر واو ریگ توده بلند و زمانهٔ دشوار مرادف اقوس -

قهبلس - بکسر لام بر وزن جحمرش قضیب مرد یا
بزرگ و سطبر و [illegible] خرد و زن ضخیم و سفید کلان و [illegible]
بران [illegible] باشد -

قیس - بالکسر مقدار و اندازه و بمعنی قیاس

و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه کردن چیزی
به چیزی و پدر قبیله ایست از بنی مضر که آن را قیس
عیلان بفتح عین گویند و نام دو پدر از دو قبیله طی و
نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهریست بمصر
که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست
به بحر عمان معرب کیش۔
قیاس ۔ بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابری
کردن باکسی در قیاس و جمع قوس نیز آمده۔

باب القاف مع الشین

قرش ۔ بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند
دادن چیزی را به چیزی۔
قریش ۔ تصغیر قرش و آن جانوریست دریائی که
جمیع جانورهای دریائی ازان می ترسند و شتر سوار
و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن
کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام
مردیست که صاحب قافلهٔ عرب بود۔
قشّ ۔ بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و
نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و
آدمی را بعد از لاغری و خوردن از اینجا و از آنجا و
پیچیدن و خوردن آنچه بران دست یافته شود از
طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و شتاب رفتن
ناقه را و بدست حک کردن چیزی را چنانکه
تراشیده شود و رفتن برفتار لاغران و ناتوانان
و جرهای زبون و دلو بزرگ۔
قشیش ۔ بالفتح چیزی چیده شده از زمین
که آنرا لقاطه گویند۔
قعش ۔ بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه و جز
آن و گردانیدن سر چوب سوی خود و جای
سواری مانند هودج قعوش جمع۔
قفش ۔ بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و
افتادن و زدن بعصا و شمشیر و شتابی و شیدن و شتاب
آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و بفتحتین ضد دان
قلّاش ۔ بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و
تشدید لام کلمه فارسی ست۔
قمش ۔ بالفتح جمع کردن و آنچه بر روی زمین باشد
از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده۔
قماش ۔ بالضم متاع و رخت خانه و چیزها ریزه ریزه
و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای زبون۔
قوش ۔ بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب
کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده۔

باب القاف مع الصاد

قبص ۔ بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز
داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن
و به جستن از پیاده و به شتاب راه کردن و
کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و

اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار و بالفتح نیز آماده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما به نهار و بهم آمدن و بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر دو شاهی آنکه از خوردن خرما دردش گیرد۔

قحص - بالفتح شتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و به پای زدن کسی را و دویدن۔

قرص - بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر بالضم نان و دوایی ست قرصین خراسان۔

قارص - کرنی ست تاندر یشه و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بران شیر تازه بسیار بدوشند تا ترشی او برود۔

قریص - نوعی از نان خورش۔

قص - بالفتح و تشدید صاد بر پی کسی رفتن و خبر دادن و بریدن و رسانیدن کسی را بخون و بریدن رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن تا بستنی گوسفند و اسپ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و انچه از پشم بز و گوسفند بریده شود۔

قصص - بفتحتین مرادف قصیه جمع معانی که مذکور شد قصه بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه معنی آن گذشت۔

قصاص - بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و انچه واده باشد باز ستاندن و بالضم موی پیشانی و کوهی ست و بالفتح درختی ست که مگس شهد آن را بخورد و از ان شهد حاصل شود و بهر حرکت نهایت رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر جوید هر دو جانب و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان۔

قاص - به تشدید صاد قصه خوان و بر پی کسی آینده و خبر دهنده۔

قعص - بالفتح مردن بر جای خود بی حرکت و جنبش از انجا۔

قعاص - بالضم بیماری گوسفند که در حال بکشد۔

قفص - بالفتح و قفص کردن دست و پا بستن آهو را و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند برآمدن و بالضم کوهی ست کرمان و دهی ست به بغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی دران کنند و ظرفی ست که دران گندم کرده بخرمن برند و انشادگی و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن آب بر خرما۔

قلاص - بالضم نر کوهی و بیماری ست که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها خشک میسازد۔

قلوص - بالضم جستن چیزی و برآمدن و بالا برآمدن آب چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بران سوار شده و شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شتر مرغ۔

قمص - بالفتح برجستن اسپ و جز آن و برداشتن اسپ و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و برجهانیدن

ور اندن و دور کردن و بستن و ستار و خوار و مهان شدن

قواط - بالکسر و الفتح سخت راننده چارپا۔

قفط - بالکسر شهریست بمصر که وقف کرده شده است بر علویان از زبان حضرت علی رضی الله عنه۔

قلاط - بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلط بفتحتین و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و خلخال۔

قمط - بالفتح دست و پای طفل بستن در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن بجهت کشتن و کشتی و جماع کردن و گرفتن و چسپیدن و قمطان مالیدن شتر و بالکسر رسنی که دست و پای گوسفندان بندند برای کشتن و رسنی که بدان دست و پای کسی بندند۔

قماط - بالکسر ریسمانی که بدان دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خرقه که دست و پای کودکان بندند و در گهواره خوابانند۔

قمیط - بالفتح سال تمام و درست۔

قنوط - بالضم نومید شدن۔

قنط بفتحتین نومید شدن و بکسر نون و فتح میم و همچنین قانط۔

قنیط - بالضم و فتح نون مشدد نوعی ست از گیاه کرنب مثل سغانط۔

قوط - بالفتح رمه گوسفند یا مقدار صد تا افزون و بالضم و هی ست بیلخ و نام مردیست محدث۔

قواط - بالفتح و تشدید واو شبان رمه گوسفند۔

قیراط - بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید راست مثل دنار و دینار زیرا که جمع آن قراریط است مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف می گردد به مکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است۔

باب القاف مع الظاء

قرظ - بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمریست که آن را بیفشرند و شیره آن بگیرند آنرا اقاقیا گویند و ادیم قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یمنی و قوچ یمنی که در یمن قرظ بسیار باشد۔

قارظ - چیننده قرظ۔

قراظ - بالفتح و تشدید را فروشنده آن۔

قیظ - بالفتح گرمای تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجای۔

باب القاف مع العین

قاع - زمین هموار و قیعان و اقواع جمع قیعه واحد و بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع ست۔

قبوع - بالضم سر در کشیدن خار پشت سر در گریبان کشیدن و در زمین پنهان شدن و پسر نمودن یعنی نشاندن و بعضی غیر آن و تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران۔

قبع - بالفتح بمعنی فشاندن خوک بجز آن و بانگ چنبر و آواز فیل و سر فرو کردن در سجود و بالضم آبلها که بر بدن بر آید -

قباع - بالکسر بمعنی فشاندن و بالضم بمعنی فشانی و مرزبادان و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردی که آن پیمانه را وضع کرده بالفتح و تشدید با خوک بدل -

قتع - بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند -

قثوع - بالضم خوار شدن -

قثع - بالضم آبلها که بر تن بر آید -

قدع - بالفتح عنان زدن اسپ او باز داشتن کسی را از کسی و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شگین شدن زن و بچشم ست شدن اسپ و نزدیک شدن سال -

قدوع - بالفتح اسپی که حاجت آید او را بعنان زدن تا باز ایستد و هود ذلیل -

قذع - بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام -

قرع - بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن در و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه بر شیانی خورد و کشتی کردن ستور و بفتحتین ریختن موی سر است و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم -

قراع - بالکسر کشتی کردن فحل و به یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن -

قریع - حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر گردآ آبله بر آمده -

قروع - بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آب و در گریختن -

قزع - بفتحتین پارهای ابر تنک تنک قزعه واحد است و شتران خورد و جای ستردن سر کودک را -

قشع - بالفتح پوستهای خشک خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن -

قصاع - بالکسر کاسهای بزرگ -

قصع - بالفتح فرو خوردن مردم چیزی آب را و شتر نشخوار را و نیکو و نرم خائیدن شتر نشخوار را و بمیان دو ناخن سپش کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر کف دست زدن و ریزه و خرد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود -

قصیع - کودکی که ریزه و خرد باشد و کلان نشود -

قطع - بالفتح بریدن و خشک کردن حلق را و بالضم ... نفس زدگی افتادن بکسی و دمه و تا ... که از فربهی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خرد که بر پالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کوتاه که به تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پارها جمع قطعه -

قاطع - برنده و شمشیر تیز و برنده -

قحف - بالفتح از بن برکندن درخت را و خوردن
آنچه در کاسه باشد مرادف قحف -

قف - بالفتح و تشدید فا تره و سبزی خشک شده
و زمین بلند قفاف بالکسر جمع -

قفوف - بالضم خشک شدن جامه شسته
و علامت و برخاستن موی بر اندام از ترس و جز
آن و سیم ربودن میان انگشتان -

قفاف - بالفتح و تشدید فا سیم دزد -

قفیف - گیاه خشک -

قلف - بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر ذکر
و برشیدن پوست درخت و گل سر خم برداشتن [illegible]
کشتی و [illegible] گرفتن و دزدیدن -

قلیف - غلاف خرما -

قنف - بفتحتین خردی گوش و درشتی آن و
سپیدی گردن اسپ -

قنیف - گروه مردم و ابر بسیار آب پاره از شب -

قناف - بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش
و [illegible] بشد -

قواصف - مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی
گویا بعضی مر بعضی را می شکنند -

قوف - بالضم بالای گوش و [illegible]
آویخته گردن [illegible] و بالفتح پی شناختن و پی کردن -

قائف - پی شناس -

باب القاف مع القاف

قاق - مرد بسیار دراز -

قرق - بالضم و فتح را دکان قبال معرب کره یعنی کلبه

قرطق - بالضم نیم تنه سوتی ست معروف معرب کرته

قرق - بالفتح آواز ماکیان و بالکسر بیخ و اصل
زالوان و عادت و خردان از مردم و بازی ست که آن
چنان ست که بر زمین بیست و چهار خانه کشند و در آن
سنگریزها گذارند و طفلان ببازند و آن مشهور ست
و بالفتح و کسر را و فتح آن جای سخت هموار و بفتحتین هموار
کردن در زمین ناهموار و در بیابان -

قلق - بفتحتین اضطراب و بیآرامی -

قوق - بالضم مرد بسیار دراز و مرغی ست آبی دراز
گردن و اندام زن و بالفتح نام بادشاهی است
از بادشاهان روم که قیصر بدان منسوب ست
و آواز کردن ماکیان وقت مست شدن و طلب
کردن خروس -

قیق - بالکسر نام کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان

باب القاف مع اللام

قبل - بالفتح زبان پیش از دمان چیزی نقیض بعد
و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر
اول چیزی و پائین کوه و بفتحتین گروهها جمع قبیل
و بفتحتین بلندی زمین که پیش باشد و دو آمدگی
هر دو پای و بیرون آمدگی پاشنه و بی اندیشه و

استخوانہا سخت گفتن وقبل کردن بسر شاخ گاو و گوسفند و بطرف روی و برابر کردن و روی واکردن و احول چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکہ از سر او فرو ریزد و چوبکہا گرد میان سوراخ کہ در دوک کنند و مہرہ کہ بر گردن اسپ بندند بجہت چشم زخم و جہت افسون و عیان و پیش روی و بمعنی بکسر قاف نیز آمدہ و بالکسر و فتح با نیرو و جانب و طاقت۔

قبول۔ بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دل بجا و انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنے کہ بچہ زن بہمی گیرد و می پرورد۔

قبیل۔ پذرفتار و گروہ و مردم زیادہ از سہ گروہ چون روم و زنج و عرب قبیل بفتحتین جمع و رشتہ کہ در حین تافتن او دست بطرف سینہ و روی آوردہ شود و دانا بکار و شناسندہ قوم خلاف و بیر و لقب و برابر و پیش و زنے کہ بچہ عورات حاملہ بگیرد در وقت ولادت۔

قبائل۔ گروہہا جمع قبیلہ و پارہاے کاسہ سر وآن چہار استخوان باشد

قبال۔ بالکسر دوالی کہ بر طول نعلین دو زند و آن دو تا باشد و شراک دوالی کہ بر عرض دو زند۔

قابل۔ پذیرندہ و سال آیندہ و سزاوار و پسندیدہ و ضامن۔

قتل۔ بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزے را و

آمیختن شراب بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع۔

قتیل۔ کشتہ شدہ زن باشد یا مرد۔

قتال۔ بالکسر باہم کشش کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد۔

قحول۔ بالضم خشک شدن

قحل۔ بالکسر پیر سال خوردہ و بالفتح و کسر حاے مہملہ و سکون آن پیر پوست بر استخوان خشک شدہ و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن۔

قحال۔ بالضم بیاری گوسپند۔

قذال۔ بالفتح پس سر از دو طرف سر و بنا گوش اسپ۔

قذل۔ بالفتح جور کردن و در پس سر زدن۔

قذعمل۔ بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربہ۔

قرطل۔ بالفتح درخت بزغالہ و بکسر قاف ہم شتر کرہ بختی۔

قرامل۔ شتران دو کوہان و موی بند زنان۔

قزل۔ بفتحتین لنگی زشت۔

قصل۔ بالکسر و صاد مہملہ موضعی ست و فرومایہ۔

قفل۔ بالضم معروف و بالفتح انچہ خشک شود از درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جاے۔

قفیل۔ درخت خشک و گیاہی ست۔

قفول۔ بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن۔

قفال۔ بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی است از علماے مذہب امام شافعی۔

قلیل۔ اندک جمع و مفرد آمدہ و کوتاہ و لاغر۔

قُلزم بضم قاف و زا شهریست میان مصر و مکه نزدیک کوه طور که بسوی آن مضاف است بحر قلزم۔

قَم۔ بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه۔

قُمام۔ بالضم خاک روبه قمامه واحد و دار القمامه جاے که خاشاک و سرگین اندازند۔

قمیم۔ تره خشک۔

قَمقام۔ بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه ریزه و نوعے از سپش۔

قُماقم۔ بالضم هر دو قاف مهتر باخبر۔

قَنَم بفتحتین بوی روغن و چربی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک تباه و فاسد شدن چارمغز۔

قَوم۔ بالفتح گروه مردان و گاہے زنان را نیز بتبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع۔

قَوام۔ بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزے که بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا شود۔

قِیَم۔ بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یاے مکسوره نگاه دارنده و برپاے دارنده چیزے و نامی ست از نامهاے حق تعالی۔

قیّوم و قیّام۔ بفتح و تشدید یا بسیار نگاه دارنده و برپاے دارنده و هر دو نامی ست از نامها حق تعالی

باب القاف مع النون

قاسان۔ بسین شهریست معروف نزدیک قم مذکور شود و بشین معجمه نیز آمده و شهریست بماوراء النهر و ناحیه ایست باصفهان غیر قاسان مشهور۔

قانون۔ اصل هر چیزے قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر۔

قبول۔ بالضم رفتن۔

قبّان۔ بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوے یک کفه معرب کپان و حمار قبان جانوریست خرد و صاحب صراح گوید ملخ سبز۔

قتین۔ کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و کنه۔

قِرن۔ بالکسر سر و هم دست در شجاعت و کشتی و منهر مکار زار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد تنها و جدا و تنگ اسپ و روزگار و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست تر است چه پیغامبر صلعم طفلی را گفت که عش قرنا و آن طفل صد سال زیست و یک طرف هودج و یکسوی سر و کناره آفتاب که نخست از افق ظاهر شود و مناره یک طرف چاه که بران چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند و موضعی ست نزدیک طائف که میقات اهل نجد ست و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دو ستور را باهم و هم پاے اسپ بر جاے دست افتادن و رفتن و پیوستن چیزے به چیزے و بفتحتین

کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنے که دو شتر را بهم بدان بندند و شتر بسته با شتر دیگر و پدر قبیله ایست از یمن و ازان قبیله است اویس قرنی و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو۔

قرین۔ یار و بهم پیوند۔

قران۔ بکسر مقارن شدن چیزے به چیزے و بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی بیک درجه و دو خرما را بهم خوردن و یک جفت تیر برابر و تیرها که تراشیده یک کس باشد و رسنی که دو ستور دران بهم بسته باشند۔

قرون۔ بالضم جمع قرن و بالفتح نا قه که شتر گرد آرد و در پیشانی میان نشیدن ستور خوی کننده و هم پای بر جای دست نهنده در رفتن شتر که زانوها بهم نهد چون خسپد ناقه دو پستان پیش و دو پس را بهم نزدیک آرنده و دو خرما بهم خورنده۔

قرائن۔ پیوسته شدها به چیزی جمع قرینه بالفتح۔

قارون۔ ابن عم موسی علیه السلام که بواسطه سوء ادب با موسی حق تعالی او را بزمین فرو برد۔

قرطبان۔ بالفتح دیوث۔

قارن۔ مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره با هم گزارد بفتح را نام پسر کاوه آهنگر۔

قرآن۔ بضم و مد همزه خواندن و جمع کردن کلام الٰهی که بر پیغامبر صلعم فرود آمده و آنرا بفارسی نبی گویند۔

قربان۔ بالضم چیزے که در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند نجد ایتعالی و همنشین و خاصه ملک و بالفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی که نزدیک به پر شدن باشد۔

قضبان۔ بالضم و الکسر شاخها جمع قضیب۔

قطران۔ بالکسر و الفتح و بکسر طا ردار و گیست سیاه که بر شتری مالند و گویند آن روغن درخت عرعر ست۔

قطون۔ بالضم اقامت کردن بجاے۔

قاطن۔ مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع۔

قطین۔ مقیم و چاکران۔

قطن۔ بالضم و بضمتین پنبه و پنبه زار و بفتحتین میان دوران مرغ و استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی ست۔

قعین۔ بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد۔

قفن۔ بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا۔

قفان۔ بالفتح و تشدید فا معرب کپان۔

قلون۔ بضم قاف و لام جمع قله بتخفیف لام و معنی آن گذشت۔

قلتبان۔ دیوث و بے حمیت و بے غیرت و قرطبان نیز آمده۔

قمقان۔ بضم سرد و قاف دریا عظیم و عدد بسیار۔

قمین۔ سزاوار۔

که درین مدت این زر بدفعات رساند اگر برساند آزاد و
واگر ادای آن تمام عاجز شد غلام است و پاره
زر که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم
و تشدید تا نویسندگان و تیر خرد سر گرد که نوآموزندگان
اندازند و بدان کودکان تیراندازی آموزند و
مکتب و دبیرستان کتاتیب جمع و
دین معنی به تخفیف تا نیز آمده۔
کتائب ۔ لشکرها جمع کتیبه۔
کاتب ۔ دانا و منشی نثر که آنرا دبیر گویند و نویسنده
کتب ۔ بالفتح فراهم آوردن و محکم کردن و گرد
کردن و نبشتن و در زمشک فی دوختن و واجب
آماده کردن و دانایان جمع کاتب۔
کثب ۔ بالفتح نزدیک گردیدن و بفتحتین نزدیکی۔
کثیب ۔ توده ریگ گرد آمده و بلند شده۔
کذب ۔ بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و
دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن۔
کذاب ۔ بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و
بالفتح بسیار دروغگو۔
کذوب ۔ بالفتح بسیار دروغگو و کذب بضمتین جمع
کرنب ۔ بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا
کلم رومی گویند۔
کرب ۔ بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و رسن دلو و
نزدیک گردن اندوه کسی را و نزدیک شدن

آفتاب بغروب و آتش بمردن و بار گران بر نهادن
و رسن تافتن و تنگ کردن بند بر شتر و شوریدن
خاک برای کاشتن و بفتحتین بے آرام و اندوهگین
شدن و بیخهای شاخ درخت خرما مفرد و جمع آمده۔
کسب ۔ ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی
و جز آن کردن و بالضم کنجاره روغن۔
کساب ۔ بالفتح نام سگی ست۔
کعب ۔ بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند و
پاره روغن و گره بند پا سے نے کعوب جمع و
نام دو مرد قبیله که یکے را کعب بن کلاب و
دیگرے را کعب بن ربیعه گویند۔
کاعب ۔ نار پستان جهیدن کعاب بالفتح کواعب جمع
کعوب ۔ بالضم نار پستان شدن و خر شتالنگها جمع کعب
کلب ۔ بالفتح و دال بر شکاف دوختن و سگ
و یک دانه و دنبه شمشیر و قلاب آهنین که مسافر
توشه دان از وے درآویزد بر پالان و ستاره ایست
که آنرا کلب الجبار گویند و دوال دو طرف توشه دان و
گروهی از قضاعه و کلب الفرس خط میان پشت
اسپ که آنرا خطاره پشت گویند و بفتحتین سخت
شدن سرما و دیوانه شدن سگ و جز آن و سختی
سرما و دیوانگی ستور و بدی و حرص بجنگ و بالفتح
و کسر لام سگ و جز آن که دیوانه باشد۔
کلاب ۔ بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر

قبیله از قریش که آنرا کلاب مره گویند و نام پدر قبیله
از هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام
آبی ست و بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنه موزه
کنند برای راندن اسپ و آنرا مهماز گویند و بالفتح سگبان۔
کلوب - بالضم و تشدید لام انبور آهنگران و همچنین
کلاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع۔
کلیب - بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردے که آنرا
کلیب بن وائل گویند۔
کنب - بفتحتین شوخ گرفتن دست و آبله که
در دست پیدا شود و از کاره گیاهی ست معروف
که از آن رسن سازند۔
کناب - بالکسر خوشه خرما۔
کوب - بالضم کوزه بی دسته و دوله اکواب جمع۔
کوکب - ستاره روشن و بزرگ هرچیزے و گل
مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک ببلوغ
رسیده باشد و آب بسیار۔
کواسب - جوارح و اعضا که بآن چیزی کسب کنند۔
کواکب - بالضم کوهی ست معروف۔
کهب - بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر۔

باب الکاف مع التاء

کبیتة - لم آمدن سال۔
کبکبة - بضم هر دو کاف گروه اسپان و بفتح هر دو
کاف نگونسار کردن و بر روی افگندن۔

کباثة - بالفتح نام داروی ست که آنرا کباب چینی
گویند و در طعام کنند برای خوشبوئی۔
کأبة - بالفتح و مد همزه غمناک و پریشان حال شدن۔
کبریت - بالکسر گوگرد و زر و نقره خالص۔
کتابة - بالکسر نوشتن۔
کتیبة - بر وزن صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر
کثافة و کثاثة - سطبر شدن و فراهم شدن۔
کثرة - بسیار شدن۔
کاذبة - دروغ و زن دروغگوے۔
کذبة - بالکسر پیه و گوشت که در فربهی زیادتی
از آن تعریف کنند۔
کراسة - بالضم و تشدید راء مهمله و تخفیف آن
جزوے از کتاب و پاره از کلام الله۔
کرامة - طبقی که بر سر چاه نهند و سرپوشی که بدان
سرخم پوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع۔
کربة - بالضم اندوه۔
کرة - بالضم گوی و بالفتح و تشدید راء نوبت و دولت
در جست۔
کزبرة - بالضم کشنیز۔
کسوة - بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و رخت پوشیدنی
کسرة - بالضم و فتح سین نان پاره۔
کسالة - بالفتح کاهل شدن۔
کظامة - بالکسر حلقه سر چوب ترازو که رشتها

ورمی کنند و چاهی که بجای دیگر راه داشته باشد
و دلی که در سر تیر پیچیده باشد۔
کاظمه۔ موضعی و بادیه بدو فرسخی بصره۔
کعت۔ بالفتح کوتاه۔
کعیت۔ بالضم کاف و فتح عین مهمله بلبل۔
کفایة۔ بالکسر بس شدن و سود گرفتن۔
کفالة۔ بالفتح ضامن شدن۔
کفارة۔ بالفتح و تشدید فا پوشانندهٔ گناهان و
چیزے که برای جبر گناہے دهند۔
کافة۔ بتشدید فا همه و بازدارنده۔
کفة۔ بالکسر و تشدید فا دام و گوشت بن دندان
و پلهٔ ترازو و خط گرد مانند دائره که بر دست نقش
کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغاکے که در آن آب
جمع شود و بالضم چیز دراز و حاشیهٔ پیراهن۔
کفات۔ بالکسر جمع کردنگاه و جمع کردنگاهها و
بدین معنی جمع کفت است۔
کلالة۔ بالفتح مانده شدن و کند شدن و بی پدر و بے
مادر و بے فرزند شدن و کسی که بمیرد و پدر و پسر نگذارد
کلاوة۔ بر وزن و معنی حراسته۔
کلفة۔ بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ۔
کلمة۔ سخن و قصیده و قصه و شهادتین و باصطلاح
نحویین کلمه لفظی ست مفرد که معنی داشته باشد و
باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند۔

کلة۔ بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پردهٔ باریک
که بدان از پشه خود را نگاه داشته شود و پشم سرخ که
بسر هودج کنند و بالفتح تخیر کنند و بالضم تاخیر کردن
و همزبان نوشکل۔
کابة۔ بالضم گروه و ابر زیرترین ابرها و باین خانه
کمان و دسته و پوستی که در زیر دسته چیاک بکشی
باشد و به تشدید لام دیا هگی۔
کمة۔ بالفتح و تشدید میم و با چندرست۔
کمیت۔ بالضم و فتح میم اسپ سرخ و شراب
و نام شاعری ست۔
کماة۔ بالفتح سمارو غ۔
کنیسه۔ کلیسای ترسایان۔
کناسة۔ بالضم آنچه بجاروب روفته باشند۔
کنیة۔ بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن
باشد چون ابوالمعالی و ام کلثوم و ابن حاجب۔
کنة۔ بالفتح و تشدید نون شکوجه بسر و بالضم صفه
که در پیش خانه باشد یا بالاے در سرا باشد۔
کنایة۔ بالکسر سخن پوشیده و پوشیده سخن گفتن۔
کنانة۔ بالکسر کیش تیر و قبیله ایست۔
کوبة۔ بالضم نرد و طبل خرد۔
کورة۔ بالضم گوشه و شهر و بناے آتش۔
کوفة۔ بالضم ریگ سرخ و شهریست معروف۔
کوکبة۔ درخشندگی و بزرگی و شکوفه و ستاره۔

کوّه - بالضم والفتح وتشدید واو سوراخ دیوار خواه آن طرف دیوار رسیده باشد یا نه وبعضی گفته اند دریچهٔ خانه

کهولة - بالضم دو موی شدن -

کهانة - بالضم خبر غیب گفتن و فال زدن -

کیاسة - بالکسر زیرکی و زیرک شدن -

کیفیت - چگونگی -

کینونة - بودن مرادف کون -

باب الکاف مع الثاء

کباث - بالفتح میوهٔ اراک که نیک پخته باشد و آنچه نرسیده باشد آنرا بریر گویند -

کبث - بالفتح بدبوی و فاسد شدن گوشت -

کثّ - بالفتح وتشدید ثا مرد انبوه ریش و بالضم گروه بسیار

کریث - بالفتح در دشواری و غم و اندوه انداختن کسی را

کراث - بالضم درختی است بزرگ در جبال طائف و تره ایست که آنرا مارچوبه و هلیون هم نامند و در قلیه کنند و بالضم والفتح وتشدید را گندنا -

کموث - بالفتح گیاهی ست از پنج که بر درخت پیچد

باب الکاف مع الجیم

کاکنج - بفتح کاف و نون گیاهی ست که آنرا عروسک و رپیده گویند و صاحب قاموس گوید صمغ درختی ست که بکوهستان هرات روید -

کجّ - بالفتح وتشدید جیم بازی کردن به کجه و کجه بالضم وتشدید جیم چیزی ست که طفلان از پارهای کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند -

کرج - بفتحتین شهریست و دهی ست به دینور و بالضم وفتح رای مشدد معرب کره -

کستیج - بالضم رشتهٔ سطبر که اهل کتاب بالای جامه و زیر زنار بندند معرب کستی -

کلج - بفتحتین جوان مرد دلیر -

کوسج - بالفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده و ماهی ست که بینی او بیاره‌ای مانند ناقص دندان و ستور کندرو

باب الکاف مع الحاء

کبح - بالفتح عنان بازکشیدن ستور را تا اندر رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و بازگردانیدن کسی را از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک وقت فشردن روان شود و آن زبون ترین قروتهاست -

کتح - بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن باد بر کسی و جامه برکشیدن باد از کسی -

کحّ - بالضم وتشدید حا ناقح و خالص -

کادح - کار کننده و کوشش کننده -

کدح - بالضم ورزیدن و کار کردن از برای خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن و روی و جز آن خراشیدن و تباه کردن آن یا بر روی خود کار کردن که زشت و معیوب نماید و برای عیال خود کسب کردن

کسح - بالفتح خانه روفتن و روفتن باد زمین را چنانکه خاک از آن برداشته شود و عاجزی و بفتحتین زمین و لنگ شدن دست و پا و از کار ماندن -

کساح - بالضم بیماری ست که شتر را شود -

کسیح - عاجز و برجای مانده -

کشح - بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و بفارسی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراگنده کردن گروهی را و درآوردن چارپا دم را درمیان دو پای و خانه روفتن و جماع کردن با زن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو -

کشاح - بالکسر داغ پهلو -

کاشح - دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند -

کشوح - بالفتح نام شمشیر است از هفت شمشیر که بلقیس برای حضرت سلیمان فرستاده بود -

کفح - بالفتح رد بروی شمشیر زدن و بوسه دادن و بعصا زدن و کشیدن عنان چارپا و پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بخیل شدن -

کفیح - کفو و شوهر زن و همسایه و مهمان که ناگاه رسد -

کلوح - بالضم روی ترش کردن -

کالح - ترش روی -

کلاح - بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت

کمح - لگام کشیدن ستور را -

باب الکاف مع الخاء

کامخ - بفتح میم چیزیست ترش مزه که آنرا بفارسی آبکامه گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آنرا ریچار نیز گویند -

کمخ - بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر نمودن -

کماخ - بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهریست بروم -

کوخ - بالضم خانه‌ئی که روزن نداشته باشد اکواخ جمع

باب الکاف مع الدال

کودکود - بروزن قبول عقبه دشوار -

کبد - بالفتح رسیدن چیزی به جگر و بر جگر زدن و بسر انگشت درو شیدن و چیزی را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر اکباد جمع و کبد السماء میانه آسمان و کبد القوس قبضه آن و بفتحتین سختی -

کباد - بالضم درد جگر -

کتد - بفتحتین نام ستاره ایست میان کتف و پشت و بدین معنی بکسر تا نیز آمده -

کد - بفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت کردن بانگشت و رنج و تعب دادن -

کدید - زمین کوفته -

کدود - بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش -

کداد - بالضم نام نخلی ست -

کرد - بالفتح گردن و این در اصل فارسی ست و بالضم نام گروهی ست معروف اکراد جمع -

کردید - بالکسر آنچه در کرانهای جله باند از خرما کرادید جمع

کساد - بالفتح ناروائی متاع و جز آن -

کاسد و کسید - متاع و بازار بے رواج -
کلند - بفتحتین چاے درشت بے سنگ -
کمد - بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین شدن
و بالفتح و کسر میم اندوهگین و همچنین کمید -
کماد - بالکسر گرم کردن عضوے بپارچه گرم یا بچوب
یا بسبوس گرم و همچنین کمیده -
کنود - بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وی
چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت -
کند - بالفتح بریدن -
کنعد - بالفتح نوعی ست از ماهی -
کود - بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و باز داشتن -
کید - بالفتح بر انداختن و قی کردن و دربان کردن و
بانگ کردن کلاغ و دویدن زن حائض شدن زن و کار زار شدن -

باب الکاف مع الراء

کبر - بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریاء و بالکسر و
فتح با کلان سال شدن و کلان سالی و بفتحتین میوه ایست
معروف که از آن اچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری
کابر و کبیر - بزرگ -
کبار - بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع
کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ -
کتر - بالفتح و الکسر کوهان -
کثر - بالضم بسیار شدن بر کسی به بسیاری
چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین پیه درخت خرما -
کثیر و کاثر - بسیار همچنین کثار بالضم -
کدر - بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختی ست خوشبو
که بهندی آنرا کیوڑه گویند و شربت آن نافع جذام
و بهدری و حصبه و دیگر امراض سوداوی ست و آن
شراب را شراب کدر گویند از آن که گوید با خرقش اکثر
چو شراب کدر آمد و بکسر دال و سکون آن تیره -
کر - بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و
رسن که بر درخت بپا و بند و بدان بالا روند و رسن و
پالان و رسن بادبان که در جمع و آبی که زمین ریگستان
بخود کشیده باشد و بالضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست
و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع
و هفت هزار و صد رطل نیز گفته اند -
کرور - بالضم و اگردیدن و جمع کر نیز آمده -
کریر - آواز گلوی خفه کرده و آواز کردن آن -
کرار - بتشدید را باز گردانشده و باز گردنده بکرات
حمله بنده و لقب حضرت علی رضی
کسر - بالفتح شکستن و پراگنده فراهم آوردن
مرغ وقت فرود آمدن و بالکسر شقه فرودین
خیمه و استخوان که بران گوشت کم باشد و
استخوان باز واز جانب آرنج و بفتح نیز آمده
و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و
بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره -
کسور - بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر

کسمار - بالضم خرم و تیره -

کسیر - شکسته -

کاسر - شکننده و عقاب -

کشر - بالفتح دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن دم

کظر - بالفتح چوبک گوشه کمان و میان چنبر گردن -

کفر - بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزه بزرگ -

کفور - بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده -

کافور - غلاف غوره خرما و طلعی که اول بر درخت خرما باشد و داروئیست سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت

کافر - پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس و آنکه بالای جامه پوشیده باشد و دریاے بزرگ و جوی بزرگ و بذر گره و شب تاریک کفار جمع -

کمر - بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی سر قضیب -

کندر - بضم کاف و دال داروئیست معروف و آن شیره درختیست و مرد کوتاه قد و زشت و خر بزرگ

کور - بالفتح گشتن و افزونی و پیچ دستار و پیچیدن آن و شتر گاو بسیار و بعضی گفته اند مقدار بصد و پنجاه و نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی پناه می بریم بخدا از نقصان بعد از زیادتی و از کمی بعد از بسیاری و بالضم کوره آهن گر و خانه زنبور و پالان یا بار ساز و ساختگی آن واحد کوره -

کوثر - بالفتح مرد بسیار خیر و گرد و غبار بسیار و مرد بخشنده و جوئیست در بهشت و حوض کوثر در بهشت در موقف که منبع آن کوثر است -

کهر - بالفتح بر آمدن روز و بانگ بر زدن و قهر کردن

کیر - بالکسر دم آهن گران که آنرا منفخ گویند و نام کوه است

باب الکاف مع الزاء

کزه - بالضم خیره چنین کرزه بالکسر کج و نام مرد است و بالضم و تشدید را ناکس و بخیل و مرد استاد و حاذق و بازی که بستر باشد تا که بر کند یعنی پرها بریزد و چرخ بازی که بسال دوم در آمده باشد -

کراز - بالضم خشک شدن گردن از سختی سرما و شیشه یا کوزه سر تنگ و مهر و بعضی به تشدید یا نیز آمده و بالکسر گوسفند بزرگ که چنین شبانان بردارد و بالضم و تشدید را نیز آمده

کز - بالفتح و تشدید زا تنگ کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و فرسته خور سخت گرفته و کز الیدین بخیل و بالضم نام مردم تندخوی -

کنز - بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع -

کناز - بالفتح آوان خرما و بالکسر خرما گشته گوشت

کوز - بالضم کوزه کیزان و اکواز جمع و نام مردی است و بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه -

باب الکاف مع السین

کاس - بالف خوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی ست که آنرا بعضے عرب در کلام آورده اند

وکاس به همزه شراب و جام شراب و بمعنی مطلق جام نیز آمده کؤوس جمع۔
کبس۔ بالکسر خاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان کشیدن۔
کابوس۔ آنچه بشب بر خفته را فرو گیرد و این مقدمه صرع است۔
کباس۔ بالضم بزرگ سر۔
کدس۔ بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم خرمن۔
کداس۔ بالضم عطسه ستور و عطسه دادن آن۔
کادس۔ فالی که بعطسه دادن گیرند و آهو که از کوه فرود آید و آنرا شوم دانند۔
کرس۔ بالکسر سرگین بر هم نشسته و اصل هر چیز۔
کرباس۔ بالکسر جامه که از ریسمان سفید باشد۔ معرب کرباس بالفتح کرابیسی منسوب بدان۔
کریاس۔ بالکسر و یای دو نقطه بالا خانه و در خانه۔
کردوس۔ بالضم گله بزرگ از اسپان و استخوانهای مفاصل که دوگانه باشد چون دو کتف و زانو ها و گرده نشکر و استخوان فقره میان هر دو شانه۔
کرفس۔ بضم کاف و فا و سکون را شبیه بفتح کاف و را و سکون فا تره ایست مانند اجواین هند می جود گویند و از خواص یکی آنست که کژدم گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد۔
کس۔ [illegible] خایه یا گوشت که پیشانگ تفسان [illegible]

خشک کنند و بیه کوبند از جهت زاد سفر۔
کلس۔ بالکسر صاروج۔
کناس۔ بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن او دران و بالفتح و تشدید نون خاکروب۔
کندس۔ بضم کاف و دال بیخهای گیاهی ست که اندرونش زرد و بیرونش سیاه است قی آرنده و شکم راننده و زائل کننده بهق ست و چون بسایند و در بینی دهند عطسه آرد و چشم را روشن کند و بشین معجمه نیز آمده اما بسین مهمله فصیح تر است۔
کنس۔ بالفتح خانه روفتن و بالضم و تشدید نون سبعه سیاره و بعضی گفته اند خمسه متحیره۔
کنائس۔ معبد ترسایان جمع کنیسه۔
کوس۔ بالفتح سر زیر کردن و بر سه پای رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس۔
کهمس۔ بالفتح کوتاه و پدر قبیله ایست از عرب۔
کیس۔ بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک۔

باب الکاف مع الشین

کبش۔ بالفتح گوسپند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع
کدش۔ بالفتح خراشیدن و بیخ کشیدن و طلب روزی بجهت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور
کرش۔ بالفتح و بفتح کاف و کسر را شکنبه ستور نشخوار زننده و چون [illegible] مردم را و فرزندان خرد و عیال مردم

کشیش - آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز نفس او و اوّل آواز شتر۔

کمش - بالفتح مرد سبک و کافی۔

کندش - بالضم کاف و دال مرغ عقعق و دارو ئے است که آنرا کندر گویند۔

کنش - تافتن پارچها و نرم کردن مسواک درشت

باب الکاف مع الصاد

کریص - پنیر صاحب قاموس گوید پنیری که با بعضی سبزیها خورند نه مطلق پنیر چنانچه جوهری گمان برده۔

کصیص - لرزه و پیچیدن بر خود۔

باب الکاف مع الضاد

کراض - آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد و چیزها نوردها ئے رحم کرضة بالضم واحد۔

باب الکاف مع الطاء

کشط - بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور برگرفتن و برهنه کردن و پرده داشتن۔

باب الکاف مع الظاء

کظ - بالفتح و تشدید ظاء رنجانیدن و در اندوه انداختن و تخمه پیدا کردن۔

کظاظ - بالکسر از حد گذرانیدن دشمنی و عداوت با یکدیگر و رجل کظاظ مرد سخت و دشوار۔

کنظ - بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی۔

باب الکاف مع العین

کتیع - لئیم و سال و جز آن که تمام باشد۔

کتع - بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کنعان بالکسر جمع

کثوع - بالضم روان شدن ستور و قیام گرفتن از شیر و جغرات۔

کرع - بفتحتین آب باران ایستاده و باریک ساق شدن و بدهان آب خوردن۔

کروع - بالضم آب بدهان خوردن از جوی و جز آن

کراع - بالضم پاچه گوسفند و گاو و جز آن و طرف چیزی و بینی کوه و گروه اسپان و نقلی ست که بآن اسپان را فراهم آرند۔

کرسوع - بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف خنصر که آنرا زند اسفل گویند۔

کسع - بالفتح سپیدی گرداگرد پاشنه اسپ و آن مویهای آویزان باشد که بر سر دست و پای اسپ و خر باشد بالای سم و بآب سرد زدن پستان ناقه تا شیر باز گرداند و بفتحتین گردهی ست از یمن۔

کشع - بفتحتین تنگ ناکی و چرک پای و شکم و طرف کرچرک بسته باشد۔

کع - بالکسر همخوابه و بفتحتین کمیع۔

کنوع - گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن۔

کنع - بفتحتین برگرفتن انگشتان۔

کوع - بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی گویند و همچنین کاع و سیاق دست رفتن سگ در ریگ از گرما -

کیع - بالفتح ترسیدن از چیزی -

باب الکاف مع الفاء

کاف - حرف معروف و بتشدید فا باز دارنده و شتر دندان سوده شده از پیری -

کتف - بالفتح آهسته رفتن و دو کرانه پالان بیکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی براد رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی است که در شانه پیدا میشود و لنگی ستور از درد کتف -

کتاف - بالکسر رسنی که بدان دست را در پس بندند

کثیف - ستبر -

کرسف - بضم کاف و سین پنبه و لیقهٔ دوات -

کسف - بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن بالکسر پاره و پارهای چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی پاره چیزی -

کسوف - بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه -

کاسف - پوشنده و بدحال و ترش روی -

کشف - بالفتح کشاده و برهنه کردن و بفتحتین سوی برگردیده مانند دائره و پیچیده شدن دم اسپ

کاشف - پیدا کننده و برهنه کننده -

کشوف - بالفتح ناقه آبستن -

کشاف - بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیریست معروف

کف - بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دوپاره دوختن جامه را بایکدیگر و نابینا شدن و بضم و نعمت ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتی که ساکن باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب کف الاسد و کف مریم نام گیاهها است و بیان کف الخضیب گذشت -

کفوف - بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری -

کفاف - بالفتح مانند و اندازه چیزی و روزی که بروز گذاره بر حد کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن بهر چیزی

کلف - بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین گنجیده روی یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه -

کنف - بالفتح فراز گرفتن چیزی را و نگاه داشتن و یاری کردن و برگردیدن دیوار و گرد شتر خطیره ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظرفی است

کرشمهان بدان ادوات و آلات نگاهدارد و بفتحتین
کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع -
کنیف - بالفتح نهانخانه و پوشیده و سپر و جای خلا
و طهارت و حظیرهٔ شتر که از درخت و شاخ سازند
و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که دران چیزی
نگاهدارند تصغیر کنف بالکسر و لقب ابن مسعود که
فاروق او را بدان ملقب کرد و منه فی الحدیث
کنیف ملی علما -
کهف - غار و پناه کهوف جمع -
کیف چگونه -

باب الکاف مع الکاف

کرک - بفتحتین دهی ست متصل بکوه لبنان و
قلعه ایست بنواحی بلقار و بالفتح و بکسر را چیزی
سرخ و صاحب قاموس گوید کرک بمعنی ده بسکون
راست و آن خطا است -
کریازک - تخم درخت کز که آنرا حب الاصل گویند -
کشک - بالفتح ماء الشعیر -
کعک - بالفتح نان تنک معرب کاک -

باب الکاف مع اللام

کبل - بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن
و بفتحتین پوستین کوتاه -
کحال - بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد
کحل - بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدگی

بکسی و سرمه و چشم کشیدن و بالضم سرمه مال بسیار و
بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم -
کرمال - بالکسر گوی چوبین که نداف بدان پنبه و پشم زند
کسل - بفتحتین کاهلی -
کفل - بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند
نشست و گلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا گرد و
بران توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن
و ضامن شدن و بفتحتین سرین -
کافل - ضامن و کافل الصوم دائم الصوم -
کفیل - ضامن و قبول کننده کاری بر خود -
کل - بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال
مرد کلول جمع و یتیم و آنکه نه او را پدر باشد و نه فرزند
و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن
زبان و بالضم همه و جمیع -
کلال - بالفتح ماندگی و خیرگی چشم -
کلول - بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم
کلیل - چیزی کند از زبان و چشم و شمشیر و جز آن
کمال - بالفتح تمام و تمام شدن -
کامل - چیز تمام و نام اسپی ست -
کهل - بالفتح مرد میانه سال و کهله زن میانه سال
کاهل - سست و میان دو کتف ستور و پیش گردن نیز
کیل - پیمودن و پیمانه -
کیال - بالفتح و تشدید یا پیماینده و الشخصی

احمق است که همیشه خاک رامی پیود۔

کیول ۔ بالفتح وتشدید یا آخر صفت درکار زار۔

باب الکاف مع المیم

کتم ۔ بالفتح پنهان داشتن وراز پوشیدن وبفتحتین گیاهی ست که بدان خضاب کنند۔

کتوم ۔ بالفتح کمان بوفا رنا کرده وناقه که وقت برنشستن بانگ نکند۔

کثم ۔ بالفتح باز داشتن از کاری وبفتحتین فراخ تنگ وسیر تنگ شدن ۔

کدم ۔ بالفتح گزیدن ۔

کرم ۔ بالفتح بکرم غلبه نمودن برکسی ودرخت انگور وقلاده ۔ وبفتحتین جوانمردی ومردی وعزیزی بزرگوار وگران مایه شدن بخشیده شدن ۔

کریم ۔ بخشنده وجوانمرد واز گناه درگذرنده ۔

کرام ۔ بالضم کریم وبالکسر جمع کریم ولقب ابو عبدالله که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نموده واز هر مذهبی چیزی اخذ کرد وطائفه کرامیه بدان منسوب اند وبالفتح وتشدید را بسیار کریم ۔

کرزم ۔ بالفتح بدندان شکستن وبفتحتین کوتاهی وسطبری لب اسپ وخر وکوتاهی بینی وانگشتان ۔

کزوم ۔ بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری

کسم ۔ بالفتح بدست مالیدن وپاکیزه کردن چیزی خشک را ۔

کشم ۔ بالفتح بینی از بن بریدن وبفتحتین نقصان

کظم ۔ بالفتح خشم فرو خوردن ۔

کظیم ۔ خشم فرو خورنده وخشم فرو خورده شده ۔

کظوم ۔ بالضم خاموش بودن وباز ایستادن شتر از نشخوار

کاظم ۔ خشم فرو خورنده ولقب امام موسی بن جعفر رضی الله عنه است ۔

کعم ۔ بالفتح پوز شتر بستن وسر ظرف بستن وبوسه دادن

کعام ۔ پوز بند شتر ۔

کلم ۔ بالفتح خسته کردن وبالفتح وکسر لام سخن جمع کلمه

کلام ۔ سخن گفتن وسخن وبالکسر وتشدید لام سخن گفتن

کلوم ۔ بالضم کلام بالکسر خستگیها ۔

کلثوم ۔ بالضم پر گوشت روی ورخسار ۔

کلیم ۔ هم سخن باکسی وجراحت کرده شده ۔

کم ۔ بالفتح چند وبسیار وبالضم شما وبالضم وتشدید میم آستین اکمام جمع وبالکسر غلاف شگوفه ۔ وبالفتح مقدار چیزی وآستین کردن جامه را ودهن شتر بستن تا نگزد وسر خم را پوشیدن ۔

کمام ۔ بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند تا نگزد

کمکام ۔ بالفتح گرد اندام ۔

کوم ۔ بالفتح برجستن اسپ جز آن بر مادیان وبالضم گله از شتر ۔

کهام ۔ بالفتح تیغ کند وزبان کند واسپ کند ۔

کہمہ - کلان سال و ہمچنین کہام -

باب الکاف مع النون

کبن - در پیچیدگی لب دلو و دوم بارہ بخیہ زدن
دو وفتن لب دلو و در پیچیدن آن و باز گشتن از
چیزی و ناپیدا کردن چیزی را و فربہ شدن -
کبان - بالضم بہاری شتر و بالفتح و تشدید با نشتر بہاری
کتن - بالفتح چسپیدن اثر سبزی گیاہ در پوز شتر
و بفتحتین چرک و دود گرفتگی خانہ -
کتان - بالفتح و تشدید تا معروف و جامہ آن
معتدل است در حرارت و برودت و بالضم کرمی است
کدن - بالکسر نہالین کہ زن در ہودج زیر خود
نہد کدون جمع و با ون حرمین -
کران - بالکسر بربط و بعضی گفتہ اند چنگ و
موضعی ست بہ بادیہ و بالضم شہریست نزدیک
دریا بحر و یا نزدیک سیراف و بالفتح و تشدید را
محلہ ایست باصفہان و شہری ست نزدیک
تبت و قلعہ ایست بمغرب -
کروان [?] بفتحتین قریہ ایست بطوس و کبک مطلق
و صاحب صراح گوید مرغیست کہ آنرا حباری نیز
گویند و بفارسی شوا [?] خوانند کراوین و کروان جمع
کفن بالفتح رشتن [?] صوف و جز آن و بفتحتین جامہ مردہ
کفران - بالضم ناسپاسی -
کمون - بالضم نہان شدن و بالفتح ناقہ
کہ آبستنی خود پنہان دارد و بالفتح و تشدید
میم زیرہ -
اکامن - پنہان -
کمین - پنہان شوندہ در کارزار و جز آن -
کن - بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان و اکنہ
جمع و بالفتح پوشیدن و پنہان داشتن چیزیرا -
کانون - آتشدان و دو ماہ اند از ماہہای رومی یکی
را کانون اول و دیگری را کانون آخر گویند -
کودن اسپ پالانی کہ بار برو نہند و شخصی کہ زیرک و
تیز فہم نباشد -
کوفان - بالضم پناہ و نام شہر کوفہ -
کون - بالفتح بودن و ہست شدن و ہمچنین کینونة -
کاہن - فال گوی کہان بالضم و تشدید ہا و کہنہ
بفتحتین جمع و نام دو قبیلہ ایست -
کین - بالفتح گوشت اندرون اندام زن -
کیان - بالفتح بدرفتاری کردن و نام شخصی ست
کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی ست در علم
طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات است -
کائن - موجود و باشندہ -

باب الکاف مع الواو

کبو - بالفتح آب از کوزہ ریختن و سرو کردن -
در افتادن اسپ و فتن غبار و خاشاک و برف
و مثل آن و در خاکستر پوشیدن آتش

کنو ۔ بکنایہ سخن گفتن و کنیت کردن کسے را ۔

باب الکاف مع الہاء

کرہ ۔ بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملائمی ۔

کمہ ۔ بفتحتین کور مادر زاد شدن ۔

کنہ ۔ بالضم پایان چیزے و وقت کار ۔

باب الکاف مع الیاء

کاذی ۔ بذال معجمہ درختے ست خوشبو کہ آنرا کدر نیز گویند و در ہند بسیار می باشد و بہندی آنرا کیوڑہ گویند و شراب کاذی برائے جذام و جدری و مانند آن بسیار نافع و قالع مادہ آن مرضہاست آن شراب را شراب کدر نیز گویند ۔

کرکی ۔ بالضم کلنک ۔

کروبی ۔ بالفتح و تشدید را فرشتہ مقرب و تخفیف آن اصح است ۔

کرسی ۔ بالضم تخت کوچک بفارسی آنرا استدلی گویند ۔

کرابیسی ۔ کرباس فروش ۔

کسائی ۔ نام شخصی ست قاری نحوی مشہور کہ اکثر کشائی بو شینخ

کافی ۔ بس شوندہ و ضمان کنندہ ۔

کمی ۔ دلیر ۔

کاوی ۔ داغ کنندہ ۔

کی ۔ بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن گویند آخر الدوا الکی

باب اللام مع الالف

لبائ ۔ بروزن عنب قلہ ہندی پیوسی و آن شیری ست کہ بعد از زادن بچہ حیوان دوشند ۔

لظی ۔ بفتحتین دوزخ و آتش زبانہ زنندہ ۔

لقاء ۔ بالکسر دیدن و رسیدن و کار زار کردن ۔

لولو ۔ بضم ہر دو لام مروارید بزرگ و مروارید ہای بزرگ جنس است لولوۃ بتا مفرد آن و ابو لولو غلام مغیرہ شعبہ قاتل حضرت عمر رضی اللہ عنہ ۔

لواء ۔ بالکسر علم الویۃ جمع الویات جمع الجمع ۔

لوبیا ۔ دانہ ایست نزدیک بہ باقلا کہ آنرا سیاہ چشمک گویند ۔

لاوی ۔ سختی و نام پسر یعقوب است

باب اللام مع الباء

لبلاب ۔ گیاہی ست کہ بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند ۔

لباب ۔ بالضم خالص ہر چیزے ۔

لب ۔ بالضم و تشدید با عاقل شدن و ثنہ کردن خدمت و خالص ہر چیزے و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و دل الباب جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن کہ مقتل است و بالکسر مردے کہ ملازم کارے باشد ۔

لبیب ۔ عاقل ۔

لبب ۔ بفتحتین حال و دوال زیر شکم ۔

اسپ که یکسرش به تنگ بسته باشد و دیگرش بسینه بند و موضع زنهبندبران نهند و ریگ تنک و بسیاری از ریگ۔

لتب و لتوب۔ استوار و پاے بر جاے بودن و چسپیدن۔

لاتب۔ پابرجاے و استوار و چسپنده۔

لجب۔ بالفتح بانگ فریاد و راه فراخ و همچنین لاجب۔

لزوب۔ بالضم ثابت شدن و استادن و چسپیدن به چیزے۔

لازب۔ لازم و ثابت و چیزے چسپنده۔

لسب۔ بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن و چسپیدن بچیزے و لیسیدن عسل۔

لصب۔ استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغرے و بالکسر تنگی جاے کوه و آنکه چیزے بکسے ندهد۔

لعب۔ بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام و کسر عین بازی کردن۔

لاعب۔ بازی کننده۔

لعاب۔ بضم آب دهن و آب غلیظ که از داروے خیسانیده بر آید مثل لعاب بذر قطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس مانند تارها که در شدت گرما پیدا مے شود۔

لغوب۔ بالضم بغین معجمه مانده شدن و رنجور شدن

لغب۔ بالفتح بفساد آوردن و تباهی افگندن میان قوم و تیرهاے زرد ریزه مرغ و همچنین لغاب بالضم۔

لقب۔ بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بازنامه گویند۔

لوب۔ سنگستان لوبه واحد و همچنین لاب و لابه۔

لهب۔ بفتحتین تشنه شدن و زبانهٔ آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شگافهٔ کوه و درهٔ تنگ که در میان دو کوه باشد۔

لهاب۔ بالضم و۔

لهیب۔ بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش

باب اللام مع التاء

لباتة۔ بالفتح خردمند شدن۔

لبیبة۔ نام جامه لبیب و زن عاقله۔

لبة۔ بالفتح و تشدید باء موحده کنارهٔ گردن که کشتن گاه است۔

لبیة۔ بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیردار۔

لبده۔ بالکسر موے با پشم جمع شده و موے پشت و شانهٔ شیر درنده۔

لابة و لوبة۔ سنگستان۔

لت۔ بالفتح و تشدید تا ترکردن بست و مانند آن و استوار بستن بچیزے و چسپانیدن۔

لثة۔ بالکسر و تشدید ثاے مثلثه گوشت گرداگرد دندان

لجاجة۔ بالفتح ستیزه کردن۔

لجلجة - بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر نشود -
لجة - بالضم و تشدید جیم میان دریا و درترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا -
لحظة - یکبار نگاه کردن بگوشه چشم -
لحیة - بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهی ست -
لحمة - بالضم والفتح طعمه باز و شکار و پود جامه که بتار می بافند و خویشی -
لخلخة - خوشبوی چند که یکجا کنند و ببویند -
لذة - بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب -
لذاذة - خوش مزه یافتن -
لزوجة - چسپندگی -
لصوصیة - بالضم و تشدید یا دزدی کردن -
لطافت - باریک شدن و نیک شدن و نازک و کوچک شدن
لطیفة - نیکوی و چیز نیک -
لاعیة - بکسر عین مهمله و فتح یای حطی درختی ست از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد -
لعبة - بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج -
لعنة - بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند -
لغة - بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که هر قوم از ان اغراض خود بیان تعبیر کنند لغات و لغون جمع

لاغیة - یعنی سخن باطل و زن بیهوده گوی
لاقطة - دریا و بز ماده و آسیا و خروس -
لفاظة - بالضم آنچه از دهن انداخته شود -
لفت - بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و نیمه چیزی -
لقاعة - بالضم و تشدید قاف مرد بسیار گوی و حاضر جواب
لقلقة - بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بپارسی لکلک گویند -
لقوة - بالفتح علتیست که روی آدمی را کج میکند و معلول بعلت لقوه گردانیدن و ماده شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده
لقحة - بالکسر شتر ماده دوشا -
لقطة - بالضم چیز انداخته شده که برچیده شود تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد -
لقیطة - بالفتح طفلی که از راه بردارند و بپرورند -
لقاطة - بالضم چیز زبون و بی قیمت -
لمحة - بالفتح درخشیدن برق یکبار و اندک دیدن چیزی را -
لمزة - بالضم و فتح میم و زای معجمه عیب کننده -
لمعة - بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک و سپید شده باشد و پاره از عضو که خشک ماند در وضو و غسل -
لمة - بالفتح و تشدید میم [illegible] اندک [illegible] دیوانگی [illegible] و بالکسر موی که از بنا گوش گذشته باشد

لامۃ زرہ۔
لوت۔ بالفتح بر سیدہ چیزے سخن گفتن و نگردانیدن و باز داشتن۔
لوتۃ۔ بالفتح سوختن دوستی کسے را۔
لواطۃ۔ بالکسر اعلام کردن و ازراہ پس رفتن زن یا مرد
لومۃ۔ بالفتح ملامت کردن۔
لوامۃ۔ بہ تشدید واو سخت ملامت کنندہ۔
لواحۃ۔ بہ تشدید واو سخت رنگ روی گردانندہ و سیاہ
لوقۃ۔ بالضم روغن تازہ۔
لوزۃ۔ بالفتح و بزای عجمہ گوشت پارہ ایست کہ در درون دہن بر سر حلقوم کہ مجرای طعام ست پیدا شد
لیت۔ بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر یکسر روی و ہر دو طرف را لیتان گویند و نقصان کردن ولیت بفتح تا کلمہ ایست کہ در وقت آرزوے چیزی گویند و بفارسی آن کاشکے باشد۔
لیفۃ ولفافۃ۔ بالکسر آنچہ بر چیزے بپیچند۔
لیقۃ۔ صوف و مانند آن کہ در دوات کنند و چیزے سیاہ کہ در کحل کنند و بفتح لام در دوات کردن و ہمچنین لیق۔

باب اللام مع الثاء

لیث ولباث۔ درنگ کردن۔
لابث۔ درنگ کنندہ۔
لوث۔ بالفتح دستار پیچیدن و آلودہ کردن و توانا و قوی شدن و پناہ گرفتن و گرد گشتن و بفتحتین سستی۔
لہث۔ بالفتح تشنہ شدن و ہمچنین لہاث و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی ماندگی۔
لیث۔ بالفتح شیر درندہ و عنکبوت کہ مگس را می گیرد و بالکسر گیاہ انبوہ۔

باب اللام مع الجیم

لجاج۔ بالفتح ستیزہ کردن۔
لج۔ بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان بچہ در آمدن و ستیزہ کردن و بالضم آب بسیار دور رفترین موضع دریا و شمشیر۔
لجلاج۔ بفتح آنکہ زبانش در سخن درماند و سخن درست نگوید و شطرنجی مشہور کہ بید و در علم شطرنج مثل زنند و این ہمان قولی مشہورست کہ از اعاظم ندمای خلفاء عباسیہ بودہ و عامہ آنرا لیلاج گویند۔
لحج۔ بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزے بستہ شدن و چسپیدن چیزی کارد و جز آن در غلاف کردن و جاے تنگ و ہر چہ تنگ باشد۔
لزج۔ بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زا چیز چسپندہ چون سریشم و جز آن۔
لعج۔ بالفتح خلیدن چیزے در دل و سوزانیدن و بدرد آوردن۔
لمج۔ بالفتح بلنج دہان خوردن۔
لماج۔ بالفتح چیزے اندک کہ خوردہ شود۔

شتر سنگ را بسم و شکستن و خون آلوده
کردن سنگ سم شتر را۔
لاثم۔ بوسہ دہندہ و آنکہ دہان بند دارد و لثم بالضم جمع
لثام۔ بالکسر دہان بند۔
لجام۔ بالکسر معرب لگام و آنچہ زنان بوقت حیض بندند
لحم۔ بالفتح گوشت و لحمہ پارہ ازان لحام و لحوم و
لحمان بالضم جمع و گوشت خوراندن و گوشت از
استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و
پیوند آبگینہ و چینی و جز آن کردن و کشتن و
بالفتح و کسر حا آرزومند گوشت۔
لاحم۔ گوشت خوراننده و خداوند گوشت۔
لحام۔ بالفتح و تشدید حا گوشت فروش۔
لحیم۔ کشتہ شده و گوشت ناک۔
لخم۔ بالفتح گروہی ست از یمن و بالضم نوعی ست از ماہی
لدم۔ بالفتح آواز سنگ و جز آن کہ بر زمین افتد و
پارہ زدن جامہ و موزہ را و زدن و کوبیدن را
بدست زدن تا بہن شود و اضطراب کردن
و دست بر سینہ زدن زنان در نوحہ۔
لدام۔ بالکسر پارہ زدن جامہ و موزہ را۔
لدیم۔ جامہ پارہ زده۔
لادم۔ پارہ زننده۔
لدم۔ بفتحتین جمع لادم و مہربان و
خویشان۔

لزم۔ بفتحتین لازم بودن بہ چیزی و شگفت
نمودن چیزی کسی را۔
لزوم۔ بالضم ملازم بودن بہ چیزی۔
لزام۔ بالفتح و کسر میم نام زنی کہ لازم باشد کسی را
لازم۔ آنچہ ہمیشہ باشد بہ چیزی۔
لطم۔ بالفتح طپانچہ زدن۔
لطام۔ بالکسر بیکدیگر طپانچہ زدن۔
لطیم۔ بالفتح اسپ سفید رو و آنکہ یکطرف روی او
سپید باشد و آنکہ پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچہ کہ سہیل
دیده باشد و اسپ نہم از ده اسپ کہ یکجا تازند۔
لغام۔ بالضم کفک دہان شتر و بالکسر روی بند۔
لغم۔ بالفتح خبر دادن کسی را بچیزی کہ یقین او نباشد۔
لقم۔ بالفتح دہانہ راه را بستن و بفتحتین میانہ راه
لکم۔ بالفتح مشت زدن۔
لکام۔ بالضم نام کوہی ست در شام کہ اولیاء الله
در انجا جمع می شوند۔
لم۔ بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح
میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن
و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گویند
لم الله شعثہ جمع کند حق تعالی پراگندگی
او را و خوردن بخشش خود و بخشش
یاران و خویشان خود و گناه صغیره
کردن۔

لمم بفتحتین زلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون۔
لوم۔ بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن۔
لهم۔ بالفتح فروبردن و خوردن و بتحتین التهام تلهم
لهیم۔ بمعنی۔
لهوم۔ بالفتح و۔
لهام۔ بالضم لشکر بسیار۔
لهازم۔ استخوانهای زیر نرمهٔ گوش جمع لهزمه۔
لائم۔ ملامت کننده۔

باب اللام مع النون

لبن۔ بالفتح شیر خورانیدن و زدن بعصا و اندازختن و بالکسر شتهای خاصم لبنه واحد و بفتحتین شیر البان جمع و درد کردن گردن از بالش و شیر دار شدن بیش و ناقه و بالفتح و کسر با خشتها لبنه واحد چون کلمه و کلم۔
لبنان۔ بالضم نام کوهی ست معروف نزدیک جبل عامل
ملبن۔ پرورده شده۔
لابن۔ شیر خورانده و خداوند شیر۔
لبان۔ بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن عرب گوید هو اخوه بلبان امه و لا یقال بلبن امه و خطا هر ارضیع لبان که مشهور شده بدین معنی است۔
لبون بالفتح شیر دار لبن بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون وبنت اللبون بچهٔ دو ساله چه سال در آمده۔
لجون۔ بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح ناقه گران رفتار
لجین۔ بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم برگ از شاخ افتاده۔
لحن۔ بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن مجید آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن
لخن۔ بفتحتین گنده شدن مشک۔
لدن۔ بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هرچه نرم باشد و بمعنی نزد مرادف عند نیز آمده۔
لزن۔ بالفتح سختی عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه به جهت آب و انبوهی کردن در هر کاری
لسان۔ زبان و سخن و لغت قومی و زبانه ترازو و السن و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک راست و لسان العصافیر بار درخت اهر که بفارسی زبان گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی ست و لسان القوم کلمه چین و سخن گذار۔
لسن۔ بالکسر لغت و روزمره قومی و بالفتح بزبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آوران جمع السن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح
لعن۔ بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن۔

الحیات - نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده
مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گرگ زرد صورتی
که بر سر پا ایستد و جزا رساند بر آنکه به تهمت و حوش
طیور و آنرا حرباء نیز گویند -
لعان - بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین
کردن و در شرع لعان آن است که شوهر زن را
تهمت زنا کند و گواه در میان نباشد و زن را فیصل
پیش قاضی برد و قاضی حکم کند که شوهر چهار بار
شهادت دهد که درین قول صادق است و
لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن زن
نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول
کاذب است و غضب خدا تعالی بر آن باد اگر شوهرش
درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان
ایشان تفریق کند و قرآن مجید بدین معنی ناطق است
و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده -
لقن - بالفتح فهمیدن و در یافتن و گرفتن سخن
الذکی و بالفتح و کسر قاف تیز و زیرک و در یابنده -
لکن - بفتحتین در ماندگی سخن مراد لکنت در فارسی
شمشدان را گویند و بکسر کاف کند زبان مراد الکن -
لکن - بالضم ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف
نون و تشدید آن حرفی است که برای تدارک
چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند -
لن - بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل
داخل بشود و معنی آن هرگز -
لون - بالفتح گونه و رنگ و چون زردی و سرخی و
مانند آن و نوعی از خرمای زبون -
لین - بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا
و تشدید یا و کسر آن نرم ضد خشن و بالکسر جمع -
لیان - بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی
کردن با هم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن -

باب اللام مع الواو

لحو - بالفتح و سکون حای مهمله پوست از چوب
باز کردن و درشت گو دانیدن و ربودن چیزی از کسی
لغو - بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و
سخن باطل و سوگند که بقصد دل نباشد و چیزی
که از غایت خردی لایق شمار نباشد که خون بها دهند -
لقوه - بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن -
لهو - بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع
کردن زن و فرزند و چیزی که از شغل چیزی باز
دارد و جماع را هم گویند و لهو آنچه بیشتر افشا
که با ستر و سرود و غنا و مانند آن -

باب اللام مع الهاء

لاه - خدای تعالی -
لهه - بالفتح در پیچیده رفتن -

باب اللام مع الیاء

لالی - مروارید های بزرگ -

مذاء - بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن و تنها
گذاشتن ایشان را۔
مراء - بالکسر جدال و ستیزه کردن۔
مرعی - بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز۔
مرضی - بالفتح بیماران جمع مریض۔
مری - بالضم و همزه در آخر بروزن مقیم سر معده که بحلق
پیوسته است و آن مجرای طعام ست و اما صاحب
قاموس بروزن امیر آورده و بالفتح گوارا شده۔
مرسی - بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده
و جائے ثابت کردن۔
مربی - بالضم و تشدید با پرورده شده و تربیت کرده شده
مرتضی - پسندیده۔
مزایا - افزونیها۔
مسری - بالفتح شب رفتن۔
مساء - بالفتح شام۔
مصطفی - برگزیده شده۔
مضاء - بالفتح روان شدن۔
مضیء - بالضم بروزن مزیل روشن کننده۔
مطایا - شتران سواری۔
معنی - بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود
معاء - بالکسر جوی آب که از بلندی فرود آید و روده
مغنی - بالفتح منزل و مقام و جائے معیشت
مردم مغانی جمع۔

معلی - بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده۔
معمی - پوشیده شده و کور کرده۔
مقتدی - پیشوا که پیروی آن کرده شود۔
مقروء - خوانده شده۔
مقتضی - تقاضا کرده خواسته شده۔
مکاء - بالضم صفیر مرغ و جز آن۔
مکلأ - بروزن معظم خرد دریا و کنار جوے۔
ملوء - بالکسر پری۔
ملاء - بفتحتین و بے همزه صحرا و آشکارا و بی همزه گروه
و مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوے۔
ملجاء - بالفتح و۔
ملتجا - بالضم پناه گاه۔
ملتقی - بالضم جاے رسیدن دو چیز
ملقی - انداخته شده۔
منبی - بالضم خبر دهنده۔
منادی - بالضم خوانده شده و ندا کرده شده و مراد
ندا نیز آمده و بدین تقدیر مصدر میمی ست یا در اصل
منادئ بوده تا را حذف نموده اند چون مدارا و مواسا
و فارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون
موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشانست۔
منایا - بالفتح مرگها جمع منیه۔
منی - بالکسر موضعی ست در مکه و بالضم امیدها
جمع منیه است و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و

که در وزن وتجیدن مقر است وبه معنی منازل
نیز می آید وبرین تقدیر مخفف منازل ست۔
موسیٰ۔ استره ونام پیغامبری ست۔
مومیا۔ بالضم داروی معروف۔
موتی۔ بالفتح مردگان۔
مولی۔ بالفتح آزاد کننده وآزاد کرده وسزاوار تر و
پسر عم ویار ودوست وهمسایه وهم عهد۔
موشّی۔ بالضم وتشدید شین جامهٔ نیک نقش کرده
مهدی۔ بالضم هدیه کرده شده وبالکسر آنچه بروی هدیه
نهند ونزد کسی برند چون طبق ومانند آن۔
مهدار۔ بالکسر بسیار هدیه دهنده۔
مهنا۔ گوارا شده ومبارک کرده شده۔
مهرا۔ بالضم وفتح ها وتشدید را پخته شده۔
مهیا۔ آماده وساخته شده۔
مها۔ بالفتح گاوان وحشی ویاد رایح جمع مهاة وبه یا وبی
همزه در آخر عیبی که در تدریج دکاسه پیدا میشود۔

باب المیم مع الباء

مآب۔ بهمزه جای بازگشتن۔
مآرب۔ بهمزه حاجتها۔
مثاب۔ بالفتح بازگشتن وجای بازگشتن
مثالب۔ عیبها وبدیها۔
مثاب۔ بالضم پاداش داده شده۔
مثقب۔ بالکسر آنچه بدان چیزها را سوراخ کنند

مجذوب۔ کشیده شده وربوده شده۔
مجیب۔ بالضم جواب دهنده۔
مجاب۔ بالضم جواب داده شده۔
مجرب۔ بالضم وبکسر رای مشدد آزماینده و
بفتح را آزموده شده۔
محلب۔ بکسر آنچه شیر در وی دوشند۔
محراب۔ بالکسر بالاخانه وصدر مجلس وطاق
درون مسجد که بطرف قبله باشد۔
مخلب۔ بالکسر چنگال مرغ ودهره که بآن غله وعلف درو کنند
مذهب۔ بالفتح راه وجای رفتن وبالضم طلا
وطلا اندوده شده وبالضم وتشدید هاے
مفتوح زر اندود کرده شده۔
مذاب۔ بالضم گداخته شده۔
مرحب۔ بالفتح فراخ شدن وفراخی سال وجای فراخ
مرکب۔ آنچه بران سوار شوند مراکب جمع وهمچنین مرکوب۔
مرزاب۔ بالکسر ناودان وکشتی دراز۔
مرطوب۔ رطوبت ناک وچیزی تر۔
مراقب۔ بالضم وبکسر قاف چشم دارنده ونگرنده
مستحب۔ بالضم وتشدید با برگزیده ودوست داشته شده
مستجاب۔ جواب داده شده۔
مستطاب۔ پاک آمده وخوش آمده۔
مسکوب۔ آب روان کرده شده بر روی زمین
مسلوب۔ ربوده شده۔

موجب - بالضم وکسر جیم واجب کننده و بفتح جیم واجب کرده شده
مواظب - بالضم برکارے دائم ایستاده -
مہیب - بالفتح مرد مہناک کہ خوف و ترس
ازو بارد و مردم ازو ترسند -
مہب - بالفتح وتشدید با جای وزیدن باد
مہذب - بالضم وفتح ہا وذال معجمہ مشدد پاک
کردہ شدہ وبکسر ذال پاک کنندہ -
مہرب - بالفتح گریختن وجاے گریز -
مہلب - بالضم وفتح ہا ولام مشدد نام شاعر یست مشہور
میزاب - بالکسر ناودان -

باب المیم مع التاء

درین باب لغات مصدر مفاعلہ ولغات دیگر ازہم جدا
آوردہ شدہ ودرہم حرف پیش از تا نیز رعایت کردہ شدہ
مواخاۃ - باکسی برادری کردن -
مباراۃ - باکسی معارضہ کردن -
مبالاۃ - باک واندیشہ داشتن از چیزے -
مباہاۃ - نازیدن بہ چیزے -
مجاراۃ - باکسی رفتن وباکسی چیزے والندن -
مجازاۃ - پاداش دادن -
محاذاۃ - برابرہم واقع شدن -
محاباۃ - فروگذاشت کردن وباکسی معارضہ
کردن در بخشش -
محاشاۃ - استثنا کردن واز چیزے پرہیزیدن

محاکات - حکایت کردن -
مدارات - آشتی ومدارا کردن -
مراعات - باہم چرا کردن ونگاہداشتن و
گوش فرا داشتن وبگوشہ چشم نگریستن -
مساعاۃ - باکسی بشتاب رفتن وباکنیزک
کسی زنا کردن وزنا کردن کنیزک باکسی -
مساواۃ - برابر کردن وبرابر آمدن -
مصافاۃ - باکسی دوستی باخلاص داشتن -
مضاہاۃ - بچیزے مانند شدن وشبیہ بودن بچیزے
معاداۃ - باکسی دشمنی کردن وچیزی بپایے کردن -
معاطاۃ - چیزی بکسی دادن وخدمت کسی کردن
مغالاۃ - گران خریدن وتیر دور انداختن -
مقاساۃ ومعاناۃ ومضاناۃ - رنج کشیدن -
مکافاۃ - پاداش دادن -
ملاقاۃ - ہمدیگر را دیدن وبہ چیزے رسیدن -
ممارات - باکسی واکاویدن در خصومت وعداوت
کردن وستیزہ کردن -
مماشاۃ - باکسی رفتن -
مناداۃ - یکدیگر را ندا کردن -
مواساۃ - یاری کردن وبمال وتن باکسی
غمخوارگی کردن -
مواطاۃ - باکسی موافقت کردن -
موافاۃ - وفا کردن -

مو الاة۔ باکسی دوستی داشتن و بیاپی کارے کردن و پیاپے بچیز کردن۔
مهاجاة۔ همدیگر را هجو کردن۔
مجاذبة۔ بایکدیگر چیزی را کشیدن و بایکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزے۔
مجانبة۔ از چیزے دور شدن۔
مجاوبة۔ کسی را جواب دادن۔
محاربة۔ باکسی جنگ کردن
محاسبة۔ باکسی شمار کردن۔
مخاطبة۔ باکسی سخن و حکایت کردن۔
ملاعبة۔ باکسی بازی کردن۔
مراقبة۔ چیزی از کسی چشم داشتن و از کسی ترسیدن
مشاغبة۔ باکسی بدی کردن۔
مشاربة۔ باکسی شراب خوردن۔
مصاحبة و مقاربة۔ باکسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی۔
مضاربة۔ شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن به شرکت باشد۔
مطایبة۔ باکسی خوش طبعی و مزاح کردن۔
معاتبة۔ باکسی عتاب کردن۔
معاقبة۔ باکسی عقوبت کردن و پے در پے درآمدن و غنیمت یافتن۔
مغاضبة۔ باکسی خشم کردن۔

مغالبة۔ غلبه جستن بر کسی۔
مکاتبة۔ باهمدیگر نامه نوشتن و بنده را بعوض مال آزاد کردن۔
مناسبة۔ باکسی خویشی داشتن و بهم دیگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن۔
مناصبة۔ باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن۔
مناوبة۔ بجاے همدیگر ایستادن۔
مواثبة۔ باکسی بر جستن براے جنگ و جز آن
مواظبة و مواکظة و مواصبة۔ دایم بر کار ایستادن
مخافتة۔ آهسته چیزے خواندن و آهسته سخن گفتن
مباحتة۔ خالص گردانیدن۔
مباحثة۔ بایکدیگر کاویدن و تفحص کردن۔
محادثة۔ حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را
معالجة۔ درمان کردن۔
ممازجة۔ بهم آمیختن
مزاوجة۔ چیزے را بچیزے جفت و قرین کردن۔
مراوحة۔ گاه برین پای و گاه بران پای ایستادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن۔
مرابحة۔ سود و بیع کردن۔
مسافحة۔ زنا کردن۔
مسامحة۔ باکسی آسان کار فرا هم گرفتن و فرو گذاردن و نرمی کردن باکسی۔
مسانحة۔ از طرف راست درآمدن شکار و غیر آن

مصافحة - دست بهمدیگر گرفتن

مصالحة - آشتی کردن -

مطارحة - باکسی سخن درافگندن -

مفاتحة - چیزی آغاز کردن و بایکدیگر باز کشیدن وکشودن و باهمدیگر نزد حاکم آمدن -

مکافحة - باکسی روبرو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کاری و مهمی شدن -

مکاوحة - باچیزی واکوشیدن و باشکار دشمنی کردن و دشنام دادن -

مناکحة - نکاح کردن -

مباعدة - ازکسی دور شدن و کسی را دور کردن -

مجاهدة - باکافران کارزار کردن و کوشش کردن

محاسدة - باکسی حسد کردن -

مساندة - مخالفت افگندن میان قافیهای شعر -

مشاهدة - دیدن و باکسی درجایی حاضر بودن

مطاردة - باکسی حمله بردن -

معاودة - بازگشتن -

معاضدة - باکسی یار و مصاحب بودن -

معاقدة و معاهدة - باکسی عهد و پیمان کردن

معاندة - باکسی ستیزه کردن و باکسی برابری کردن و جدائی کردن -

مکابدة - رنج چیزی کشیدن -

مناشدة - کسی را سوگند دادن و باکسی شعر خواندن

مواعدة - باکسی وعده کردن -

ملاوذة - بریکدیگر پناه گرفتن -

منابذة - باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکار انمودن

مهابذة - شتافتن -

مؤامرة - باکسی مشورت کردن -

مبادرة - پیش گرفتن و پیش پیش رفتن -

مباشرة - جماع کردن و بخود بکاری شدن -

مباکرة - بامداد کردن و بامدادگاری کردن -

مجاهرة - باکسی روبرو جنگ کردن و باکسی دشمنی آشکارا کردن و باواز بلند چیزی خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن -

مجاورة - همسایگی کردن و در مسجد مجاور شدن و زنهار و امان کسی را دادن -

محاصرة - کسی را در حصار کردن -

مخاطرة - در خطر افگندن کسی را و باکسی گرو بستن در چیزی

مخامرة - آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی -

مسافرة - سفر کردن -

مسامرة - باکسی افسانه گفتن -

مساترة - چیزی را پوشانیدن -

مساهرة - باکسی بیدار بودن و بیداری -

مشاجرة - باکسی خلاف کردن -

مشاهرة - ماه بماه چیزی دادن -

مشاورة - باکسی کنکاش کردن و مصلحت نمودن
مشاعرة - باکسی در یکجا جمع نشستن و باهمدیگر شعر خواندن باهمدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن
مصابرة - در کارها صبر کردن و باکسی معارضه کردن در صبر
مصادرة - تاوان جرم ستادن و باز رفتن -
مصاهرة - باکسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن
مصافرة - باکسی یار بودن -
مظاهرة - باکسی هم پشت بودن و دو جامه در هم پوشیدن و با زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر من است و این طلاق است که قبل از ورود شرع شریف بوده است و بعد از ورود شرع این حرام شد و بکفارت ساقط میشود و طلاق نیست -
معاشرة - باکسی زندگانی کردن -
معاقرة - پیوسته خمر خوردن و پیوسته متصل کاری بودن و ملازم شدن چیزی را و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی حسب -
مغادرة - ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة
مفاخرة - باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر
مکابرة - باکسی معارضه کردن بسیاری غلبه نمودن بکسی در بسیاری
مناظرة - باهم نگریستن در چیزی و باهم بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را -
منافرة - باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب -
مناکرة - باکسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن
مواترة - پیاپی روزه داشتن و یکی زیاد و روز روزه کشودن و اول یکی زانوی خود بر زمین نهادن در وقت نشستن و بعد از ان زانوی دیگر بر زمین نهادن -
موازرة - وزیری کردن و یاری دادن -
میاسرة - باکسی آسان گرفتن و کسی را بسوی چپ بردن -
مهاجرة - از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکه معظمه بمدینه طیبه رفتن -
مبارزة - باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ و کارزار کردن -
مجاوزة - از یکدیگر گذشتن -
معاجزة - کار بکسی واگذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری باو نرسد
مناهزة - فرصت غنیمت داشتن و بچیزی نزدیک شدن
موانسة - باکسی انس گرفتن -
مجالسة - باکسی نشستن -
مجانسة - شبیه بکسی بودن در شکل و صورت -
مخالسة - از کسی چیزی ربودن -
مدارسة - بکسی درس و تعلیم گفتن -
مقایسة - باکسی قیاس کردن -
مکایسة - باکسی بزیرکی معارضه کردن
ملابسة - باطن کسی دانستن و باهمدیگر شباهت

داشتن و بکاری در رفتن۔
ملامسة۔ جماع کردن و با هدیگر بسائیدن۔
ممارسة۔ باکسی واکوشیدن واز کاری رنج بردن و درمان کردن۔
مماکسة۔ مکاس کردن در بیع یعنی تشویش کردن
منافسة۔ کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی معارضه کردن در رغبت چیزے۔
مخادشة و مخارشة و مخامشة و مجاحشة خراشیدن و مجاحشة بمعنی بازداشتن از چیزی هم آمده است۔
مناقشة۔ باکسی دررو دراز گرفتن در چیز و در حساب
مخالصة۔ باکسی دوستی پاک باخلاص داشتن
مراکضة۔ باکسی اسپ تاختن۔
معارضة۔ باکسی برابری کردن واز چیزی برگردیدن
مناهضة۔ باکسی بهنگام غوغا برخاستن۔
مناقضة۔ سخن کسی را شکافتن و رفع آن کردن و نقیضین یکدیگر گفتن۔
مخالطة۔ باکسی آمیختن۔
مرابطة۔ بجای ترس و گذرگاه دشمن مقیم شدن بجهاد باکفار ایستادن و اسپ بستن در راه خدا تعالی برای جهاد باکفار کقوله تعالی وصابروا ورابطوا۔
مغالطة۔ کسی را در غلط انداختن۔
محافظة۔ نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی را

بمعنی ننگ و عار داشتن هم آمده۔
ملاحظة۔ بگوشه چشم نگریستن۔
مباضعة۔ مجامعت کردن۔
مبایعة۔ باکسی خرید و فروخت کردن بعهد میثاق بستن
متابعة۔ پیروی کردن و بپایی کاری کردن و محکم کردن کاری۔
مجامعة۔ جماع کردن واجماع کردن بچیزی۔
مخادعة۔ فریب دادن۔
مخالعة۔ رها کردن زن را در مقابل مهر که زن بخشد
مدافعة۔ بازداشتن و باکسی دور دور دراز کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن۔
مرابعة۔ باکسی بار بچارپاے نهادن۔
مراجعة۔ بازگشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آن که طلاق داده باشد و باکسی سخن را گردانیدن
مراضعة۔ فرزند شیرخواره را بدایه دادن۔
مرافعة۔ سخن نزد حاکم بردن۔
مزارعة۔ زمین را بکسی دادن برای زراعت
مسارعة۔ شتافتن و شتابانیدن۔
مسافعة۔ همدیگر را کشیدن و بر همدیگر حمله بردن۔
مشایعة۔ باکسی یاری کردن و پیروی نمودن و گوسفند را آواز کردن و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن
مصارعة۔ بهمدیگر کشتی گرفتن۔
مصانعة۔ رشوت دادن و مدارا کردن و آسان گرفتن کار

مضارعة - بچیزی شبیہ بودن و شریک بودن -

مضاجعة و مکامعة - باکسی خفتن و نیز مکامعة خفتن مرد با مرد بے ستر و آن منہی است -

مطالعة - بچیزے نگریستن برائے وقوف یافتن بران و واقف گردانیدن کسی را بر چیزے -

مطاوعة - فرمانبرداری کردن -

مقارعة - باکسی قرعہ زدن و شمشیر زدن -

مقاطعة - باکسی بریدن چیزیرا -

ممانعة - یکدیگر را از چیزے باز داشتن -

منازعة - باکسی بچیزی واکوشیدن و نزاع نمودن

مواضعة - باہم گر بر کاری قرار دادن و باہدیگر گرو کردن و باہم شرکت کردن -

مواقعة - کارزار کردن و جماع کردن و باہم درجائی فتادن -

مبالغة - در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن درکار

محالفة - باکسی عہد کردن و سوگند خوردن -

محارفة - بمیل غور جراحت معلوم کردن -

مخالفة - باکسی خلاف کردن -

مرادفة - کسی را در پی نشاندن و برداشتن چارپا پس نشین خود را و پیوستن طلع تر بہ بادہ -

مشارفة - باکسی تفاخر کردن بحسب و بزرگی و بچیزی مطلع شدن کسی -

مصادفة - یافتن -

مصارفة - باکسی بصرفہ معاملہ کردن -

مضاعفة - یکی را دوگردن و افزون کردن -

مقارفة - جماع کردن و آمیختن بچیزے -

ملاطفة - باکسی نکوئی کردن -

مناصفة - بدونیم کردن -

مواصفة - باکسی چیزے بیع کردن بصفت آن نہ بہ مشاہدہ و حضور آن -

موافقة - باکسی در جنگ ایستادن و باکسی در معاملہ بیک حد ایستادن -

مرافقة - باکسی ہمراہی کردن و یاری کردن -

مراہقة - نزدیک ببلوغ رسیدن زن یا مرد -

مسابقة - باکسی پیشی گرفتن در دویدن -

مسارقة - دزدیدہ بچیزی نگریستن -

مصادقة - باہدیگر دوستی باخلاص داشتن و باہم راست بودن

مضایقة - تنگ فراگرفتن -

مطابقة - فراہم آوردن دو چیز بیک حد و ہم پشتی کردن و برابر آمدن -

معانقة - دست در گردن ہمدگر کردن -

مفارقة - جدائی کردن از یکدیگر -

منافقة - دوروئی کردن و موش صحرائی در سوراخ رفتن

موافقة - در کار راستواری کردن و عہد بستن -

موافقة - باکسی ہمکلا بودن و ہم پشت شدن و لائق آمدن -

مبارکة - برکت کردن -

مدارکة - پیاپی کردن -

مشارکة - باکسی انبازی کردن -
مضاحکة - باهمدیگر خندیدن
معارکة - کارزار کردن وبهمدیگر آلاییدن درجنگ
مبادلة - باکسی چیزی بچیزی بدل کردن -
مباهلة - همدیگر را نفرین کردن -
مجاولة - باکسی کاویدن وخصومت کردن -
مجاملة - باکسی نکوئی کردن -
مجاهلة - باکسی سبکی ونادانی کردن -
مداخلة - درکارے یا درجای خود را گنجانیدن -
مراسلة - باکسی کتابت نوشتن وپیغام فرستادن -
مساهلة - آسان گرفتن -
مشاکلة - مانند وهم شکل شدن -
معادلة - باچیزی برابر آمدن وبرابر کردن -
مغازلة - با محبوب خودبازی کردن وباهم غزل گفتن
مفاصلة - از همدگر جدا شدن -
مفاضلة - باهم دیگر برابری کردن در فضل وهنر ودعوی افزونی کردن -
مقابلة - باهمدیگر برابری کردن وروبرو کردن وبرابر شدن نعلین یا دوال کردن تا پاے وران کنند که هم النشستن از جانب پدر ومادر وپاره گوشت که سینه بریده چنانکه از هم جدا نشود وازینجا گویند نشاه مقابله -
مقاتلة - کارزار کردن وکشتن بدین معنی است قوله تعالی قاتلهم الله

مکابلة - تاخیر کردن ومنع کردن -
مماحلة - باکسی مکر وحیله کردن -
مماطلة - دفع الوقت کردن وفرصت نمودن ودوروز دراز کشیدن کارے -
مماثلة - بچیزی مانند شدن -
منابلة ومناضلة - باکسی برابری کردن در تیراندازی
مواصلة - پیوستن وپیوسته کاری کردن -
محاکمة - نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت -
مخاصمة - باکسی دشمنی کردن -
مراغمة - باکسی جنگ کردن -
مزاحمة - تنگی نمودن برکسی -
مسالمة - باکسی آشتی کردن -
مشاتمة - بیکدیگر دشنام دادن -
مصادمة - دوچیز را باهم دیگر کوفتن چنانکه صدا برآید
مصارمة - از همدیگر بریدن -
معالمة - باکسی بعلم معارضه کردن -
مقاسمة - باکسی سوگند خوردن وباکسی چیزی قسمت کردن وبخشیدن -
مکاتمة - چیزی از کسی پوشیدن -
مکالمة - باکسی سخن گفتن وجواب دادن -
ملازمة - پیوسته بودن بجائی یا به نزد کسی -
ملائمة - دو چیز را فراهم آوردن -
منادمة - باکسی ندیمی کردن -

مباینة - از همدیگر جدا شدن -

مخادنة - باکسی دوستی داشتن باخلاص -

مخاشنة - باکسی درشتی کردن -

مداهنة - پوشیدن خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن

مداینة - بکسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن

مراهنة - باکسی گرو بستن -

مزابنة - خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده بخمینه بکسی فروختن و این نهی است شرعاً -

معاینة - باکسی بنقد معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن

مقارنة - با همدیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج به یک درجه و دقیقه

ملاعنة - یکدیگر را لعنت و نفرین کردن -

مهادنة - با همدیگر آشتی کردن -

موازنة - باکسی هموزن آمدن و باهم چیزی سنجیدن

مباسنة - بدپا این رفتن کسی را بسوی راست بردن

مسانهة - چیزی بیک سال بکسی دادن و بیک سال ندادن و درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال نیاوردن

مسافهة - باکسی نادانی و سبکی کردن و روا داشتن ستمگری و جز آن و پیهم از آن آب خوردن

مشافهة - باکسی روبرو سخن گفتن -

مشابهة و مشاکهة - بچیزی شبیه بودن و مشاکهة بمعنی نزدیک کردن نیز آمده والله اعلم -

مع التاء من غیر باب المفاعلة

مؤتفکات - برگردگان و شهرهای قوم لوط و بادهائی که وزیدنگاه شان مختلف باشد -

متجاورات - همسایگان همدیگر -

محصنات - بتشدید صاد و تخفیف آن زنان پرهیزگار مستوره و زنان شوهر کرده -

مخدرات و مقصورات - زنان پرده شده یعنی مستورات

مراهفات - شمشیرها و تیغ های باریک کرده شده -

مرأة - زن -

مرآة - بالکسر و بهمزه آئینه -

مرماة - پیکان گرد و سم گاو و گوسپند و تیر و نشانه -

مستنفرات - بلند شده ها و بلند کرده شده تا بصیغهٔ فاعل و مفعول آمده و نیز بمعنی رمانیده شده ها و رمنده ها تا بصیغهٔ فاعل و مفعول آمده عام از آنکه مونث باشد یا نه و در قرآن مجید و در شعر امرؤ القیس غدائره مستشزرات الی العلی مراد است یعنی در شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنی استشزرات ای ارتفع استشزره ای رفعه متعدی و لازم هر دو -

مسحاة - بالکسر بیلی که بآن گل از زمین بر کنند

مشکاة - بالکسر روزنهٔ فراخ که در وی چراغ و قندیل گذارند

مصلات - بالکسر و تشدید -

مصحاة - بالکسر نام ظرفی ست -

مصفاة - بالکسر آنچه بآن چیزی را صاف کنند و به پالاینده و کفگیر و در بالای بینی استخوانی ست شبیه بکفگیر آنرا نیز گویند -

مصرات - بالضم و فتح صاد و تشدید را گوسفندی

که مدتی ندوشند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و
گوسفندے که پستان او بہ بندند تا شیر جمع شود
معصرات - بضم میم و کسر صاد ابرہا که نزدیک
به باریدن باشند۔
معروشات - بنا کرده شدہا و بلند بر داشته
شدہا و مسقف کرده شدہا و حصه کرده شدہا۔
معقبات - بضم میم و فتح عین و کسر قاف مشدد
فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و
شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند
بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران۔
معضلات - بوزن و معنی مشکلات۔
مفضاة - زنی که ہردو اندامش یکی شده باشد
از غایت مباشرت و کثرت مجامعت۔
ممات - مرگ و مردہا۔
منشآت - بالضم و مد ہمزه بلند بر داشته ا
وکشتیہا سے بادبان بلند کرده شده۔
مناة - نام بتے ست۔
منساة و منساة - بالفتح والکسر عصا۔
موات - بالفتح آنچه بیجان باشد و زمین
بے خداوند۔
موریات - آتش زنندگان و آتش برآورندگان
از سنگ اسپانی که سمہا بر سنگ زنند و ازان آتش برجهد۔
مہاة - بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و
بالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد۔
ماہیات و مائیات - جمع ماہیة و مائیة اند۔
متربة - بالفتح درویشی و درویش محتاج شدن۔
مثلبة - بالفتح عیب ضد منقبت۔
مثوبة - مزد طاعت۔
مثابة - بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد۔
مثبت - بالضم و کسر با نویسنده و باز دارنده و ثابت
کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید
با بر جاے دارنده۔
مجدبة - بالضم سال قحط و سال تنگ معیشت۔
مرتبة - پایگاه و استادنگاه و سر کوه و نشانه که در
کوه و صحرا کرده باشند۔
مزربة - بالکسر و فتح زاے معجمه و تخفیف با کلوخ کوب و
بتشدید با نیز گفته اند اما اول درست تر است چه ارزبة
بتشدید با است چون ہمزه بمیم بدل شود با مخفف گردد
مسربة - بالفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف
بر آمده باشد و بفتح را چراگاه۔
مسغبة - بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن۔
مسبت - بالضم و کسر با داخل در روز سبت
و آنکه حرکت نکند۔
مسبوت - مرده و بیہوش و آنکه علت سبات
داشته باشد و معنے سبات گذشت۔
مسطبة و مصطبة - بالفتح و بالکسر دکانی که بران

نشینند و شائع شده در دکانی که در میخانه بران نشینند و شراب خورند بسین و بصاد هر دو آمده۔
مشربة۔ بالکسر ظرفی که ازان آب خورند و بالفتح یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جاے آب خوردن۔
مصاتة بالفتح و مصیبة۔ بالضم مکروہے کہ بآدمی رسد۔
مقربة۔ خویشی۔
منقبة۔ ہنر و آنجا کہ بیطار بشگافد از عضو چارپایا در راہ تنگ و بالکسر راہ کوہ۔
موتة۔ بالضم موضعی ست کہ دران جعفر طیار و زید ابن حارثہ شہید شدند غزوہ موتہ مشہور است و بہمزہ نیز آمدہ۔
مائة۔ صد۔
میت۔ بالفتح مردہ و زمین خراب۔
مشتوتة۔ پراگندہ شدہ۔
مجمجة۔ بفتح ہر دو جیم سخن ناپیدا گفتن و حروف بے نقطہ و اعراب نوشتن و سخن در ذہن گردانیدن۔
محجة۔ بالفتح و تشدید جیم راہ راست۔
مسرجة چراغدان۔
مهجة۔ بالضم جان و دل و خون۔
مروحة۔ بالکسر بادزن و بالفتح وزیدنگاہ باد۔
مسلحة۔ بالفتح جاے ترس گذرگاہ دشمن و مردم با سلاح
مساحة۔ بالکسر زمین پیمودن۔
مصلحة۔ صلاح کار ضد مفسدہ۔
مندوحة۔ سعت و فسحت۔
مناحة۔ ماتم یقال کنا فی مناحة فلان۔
منحة۔ بالکسر بخشش و بعضے زندہ را نیز گفتہ اند۔
منحة۔ بالکسر بخشش۔
مشیخة۔ پیران جمع شیخ ست مشائخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید کہ مشائخ نیز جمع شیخ است۔
مائدة۔ خوانی کہ بران طعام نہند و مادام کہ بران طعام باشد مائدہ گویند۔
مؤصدة۔ طبق بر سر افگندہ و دربستہ۔
موؤدة۔ دختری کہ زندہ در گور کردہ باشند۔
محمدة۔ بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک و ستایش
مدة۔ بالضم و تشدید دال پارہ از زمان و مدادے کہ بر قلم گرفتہ باشند و بالکسر چرک در ریم جراحت و بالفتح یکبار مد و گرفتن۔
مادة۔ بہ تشدید دال اصل ترکیب چیزے و زیادہ متصلہ بہ چیزے۔
مردة۔ بفتحتین دیوان سرکش۔
مردودة۔ زن طلاق دادہ شدہ و ستارہ کہ بآن سر تمام شد
مزادة۔ بالفتح خیک و توشہ دان۔
معدة۔ بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی کہ دران طعام قرار گیرد و ہضم شود۔
مفسدة۔ بالفتح تباہی کار۔

موقدة - بالضم وفتح قاف آتش افروختہ شدہ۔
موجمة - بالفتح وکسر جیم وفتح آن خشم گرفتن۔
مسندة - بالضم وتشدید نون مفتوح دیوار فراشتہ شدہ
مشیدة - بالضم وتشدید بالگچ آوردہ وبلند کردہ شدہ
مجرة - بالکسر کہکشان۔
محبرة - بالفتح دوات کہ در وی مداد کنند۔
مرارة - بالفتح زہرہ وتلخی وگویند زہرہ ہر ذی
روح دارد الا شتر وشترمرغ۔
مرة - بالکسر صفرا وقوت وکمال عقل و بالفتح یکبار و
بالضم نام شخصے ست وابومرہ کنیت شیطان ست۔
مسرة - شادی وانچہ در وی سرور از خود نویسند مثل مکتوب
و بالکسر آلہ راز وآن ماسورہ باشد کہ یک سر وے
در دہان گویندہ و دیگر سر در گوش شنوندہ باشد۔
مشورة - بضم شین وسکون آن صلاح کارے اندیشیدن
مضرة - بفتح میم وضاد وتشدید را ضرر۔
مضیرة - بالفتح شوربائے کہ دران ماست کنند۔
معرة - بالفتح وتشدید را گناہ وامر قبیح ومکروہ وشر
وضرر ونام شہرے ست۔
مغارة - بالفتح غارے کہ در کوہ باشد۔
مغرة - بالفتح بفتحتین گل ست سرخ کہ بآن درویشان
جامہ را رنگ کنند و بالضم وبفتحتین رنگے کہ بسیار
سرخ نباشد وبرنگ آن گل باشد وبفتحتین باران نیکو
یا باران سبک وفی نیم ونام موضعی ست بشام۔

مقطرة - کندۂ چوبین کہ در پائے محبوسان ومقیدان
می نہند ومجمری کہ در وی خوشبوی سوزند۔
مقنطرة - قنطار افزون کردہ شدہ کقولہ تعالیٰ
والقناطیر المقنطرة من الذہب والفضة۔
منارة - بالفتح جای بلند کہ مقام اذان گفتن مؤذن
باشد وچراغ پایہ وہیل بلند را منارہ گویند بواسطہ آنکہ
علامات است برائے راہ وغیر آن۔
میسرة - بفتح میم وسین طرف دست چپ وتونگری
وبدین معنے بضم سین نیز آمدہ۔
میرة - بالکسر طعامیکہ برائے عیال برائے فروختن از جای آرند
مفازة - بیابان ورہیدن گاہ وفیروزی یافتن گاہ۔
ملازة بادہ مستان۔
محستة - بکسر میم وحا وتشدید سین شانہ کہ بر دسم وایال اسپ نہند
مدرسة - درس گفتن گاہ۔
مخشة - بالفتح وتشدید شین مقعد آدمی۔
معیشة - زندگانی وآنچہ بدان زندگانی کنند۔
مخمصة - گرسنگی وگرسنہ شدن۔
مصمصة - بصاد مہملہ آب بیک طرف دہن گردانیدن
مضمضة - بتمام دہان آب گردانیدن۔
منصة - بالفتح وتشدید صاد مہملہ عروس و بالکسر چیزے
بلند کہ عروس را بران نشانند وجلوہ دہند۔
مشاطة - بالضم موئے کہ از شانہ کردن افتادہ باشد و بالفتح وتشدید شین
زنے کہ شانہ کند گیسوئے کسے را وکسی کہ عروس آرا ید وبفتحتین ماشطہ۔

متعة - بالضم آنچه ازو فائده گیرند و کابین زن -
مجاعة - بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و مسخرگی کردن و بمعنی اول اجوف است و بمعنی ثانی صحیح است -
مربعة - بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس آنرا بردارند و بر پشت چارپا نهند -
مقنعة - بالکسر معجر -
منعة - بالفتح و بفتحتین باز داشتن و ارجمند شدن و عزیزی و بازدارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد -
میعة - بالکسر خرمی و اول رفتار اسپ و اول روز و نام صمغ درختی ست که در روم میباشد و آن دو قسم است یابسه و سائله میعه سائله را به هندی سیلارس گویند -
مراغة - بالفتح دهی ست آذربیجان و شهری ست به بنی یربوع و جای غلطیدن شتران و لقب مادر جریر شاعر که در مراغه شتران متولد شده یا آنکه فرزدق ورا باین لقب ملقب گردانید یعنی مراغه مردان است -
مضغة - بالضم پارۀ گوشت -
مجرفة - بالکسر بیلی که بدان چیز از زمین برگیرند -
محفة - بالکسر و تشدید فا مانند هودج چیزیست که دران بیماران و بزرگان نشینند -
مخرفة - راه و بستان میوه دار -
مخافة - ترسیدن -
مسافة - دوری و بیابان و این صیغه ماخوذ ست از سوف به معنی بوی کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی رسد خاک گیرد و بو کند تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم
کرده پس بکثرة استعمال اسم بعد و دوری میان منازل شده -
مضاعفة - زره که دو حلقه در دو حلقه درهم بافته باشد -
مغرفة - بالکسر کفگیر -
ملحفة - بالکسر چادر یکه بر بستر اندازند -
مهفهفة - بالضم و بفتح هر دو هاء زن لاغر میان -
نسفة - بروزن شکسته آلتی که بدان بنا کنده شود و نسف بغیر ها بباید -
مخنقة - بالکسر قلاده و گردن بند -
مدقة - بالکسر و تشدید قاف جامه کوب هاون دسته و سنگی که بدان چیز را سایند و هرچه بدان چیزی سائیده شود -
مرفقة - بالکسر بالش -
مطرقة - بالکسر چوبی که بآن پنبه و پشم زنند تا واشود و پتک و چکش آهنگران و نعلبندان -
ملعقة - بالکسر چمچه و قاشق -
منطقة - کمربند -
ماسکة - قوت نگاه دارنده -
مسکة - بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیه چیزی و بفتح و چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین دست برنجن غیر نقره و بالضم و فتح سین بخیل -
مسکت - بالضم و کسر کاف خاموش کننده -
مضحکة - بالفتح آنکه برو خندند -
ملکة - بالضم پادشاهی و بفتحتین ملک ساخته شده و بهم ساخته در خاطر و هستی و کردار و اطوار یا مملوک و

آنچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت کسی خلاف حالت -
مملکة - قیام مقام پادشاهی -
مثلة - بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن
مجلة - بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب -
محلة - منزل و مقام مردم -
محالة - بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند و مهره پشت و مکر و حیله و چاره و گزیر و لا محالة ناچار و ناگزیر -
مرحلة - منزل -
مزبلة - آب ریز -
مسئلة - درخواستن و پرسیدن چیزے که ازان پرسیده شود -
مسلة - بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز -
مشعلة - معروف و آنرا مشعل نیز گویند -
مشغلة - کار و بار -
مصلت - بالکسر و -
منصلت - مرد چست و چالاک -
مصقلة - بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کارد پاک کنند و بالفتح نام مردے ست -
معبلة - بالکسر پیکان -
مقلة - بالفتح سنگے که بدان آب بخش کنند و آن سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا اینکه آن سنگ ریزه غرق شود پس بهر یک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب میکنند و بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و ابن مقله نام مردیست خطاط که بتاریخ سه صد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرفے طرز خاص قرار داد و اسامی آن اینست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد ازان بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید ؎ محقق است که گر ابن مقله زنده شود ۞ تراشهٔ قلمش را به مقله بردارد ۞
مقابلة - گفتار و گفتن -
مکحلة - سرمه دان -
ملة - بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم -
ملیلة - گرمی تپ -
منزلة - فرود آمدنگاه و پایگاه -
مهلة - بالضم درنگ و آهستگی -
محجمة - بالکسر آله حجامت کردن -
محکمة - جاے حکم کردن -
مستوشمة - زنی که بر دست خود نقش سوزن فرماید
مسومة - بالضم و تشدید واو چرانیده شده و نشان کرده شده -
مسلمة - بفتح میم و لام نام صحابی ست -
مسیلمة - بتصغیر نام مردے کذاب که دعوی پیغامبری میکرد -
مشیمة - پرده که در و بچه مے باشد و با بچه از شکم بیرون مے آید -

مصمتة۔ بالضم کنده میان خالی نشده و نیز اسپ یکرنگ و درمی که بسته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده۔
مقدمة۔ بکسر دال مشدد پیش رونده و پیش کننده مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده۔
ملحمة۔ بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم۔
ملامة۔ عتاب و رسوائی۔
ملمة۔ بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت۔
مؤنة۔ ما یحتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت۔
مائنة۔ بالفتح و کسره همزه و تشدید نون جای یقین و ثبوت چیزی۔
متانة۔ استواری و استوار شدن و انجیر ستان۔
مثانة۔ جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات۔
محشمة۔ بالکسر آله حشم کردن۔
محنة۔ بلیه و آزمایش۔
مدینة۔ شهر و کنیز و نام جای هجرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب رضی الله عنهم۔
مرانة۔ بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام موضعی و نام اده شتری ست
مزینة۔ بالضم و فتح زا قبیله ایست از قبائل بنی تمیم

مسخنة۔ بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند۔
مستخنة۔ بالکسر و خای تحتیه نوع دیگی ست۔
مطجنة۔ گوشتی که بتابه بریان کنند۔
مظنة۔ بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان بردن
معونة۔ بالفتح یاری دادن۔
مغتمة۔ بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار۔
معرکة۔ جای انبوهی لشکر و مردم۔
مکانة۔ جای و جایگیر شدن۔
مکنة۔ بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار۔
منة۔ بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر نکوئی و احسان کردن باکسی۔
موضونة۔ بجواهر آراسته و زره و حلقه بافته۔
مروة۔ بفتح کوهی ست در مکه معظمه و سنگ سفید درخشنده
مروءة۔ بضمتین و مروة بضمتین و تشدید واو مردمی ماخوذ از مرء ست۔
مسبوتة۔ علت سبات داشته شده و سبات گذشته و مرده و بیهوش۔
ملکوت۔ پادشاهی و تصرفات در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام۔
موات۔ بالضم مرگ و بالفتح چیزی که روح نداشته و زمینی که مالک نداشته باشد۔
موت۔ مرگ۔
موقوت۔ وقت کرده شده۔

متروقه - آنچه از جای بلند افتد و بمیرد -

مدیته - بالضم کارد -

مریته - بالکسر شک و گمان -

مرثیه - شعر که برای مرده گویند و اوصاف او شمارند

مزیته - به تشدید یا افزونی -

ماشیه - رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی گاو و گوسپند و جز آن

مطیه - بالفتح و تشدید یا شتر سواری -

مقیت - بالضم توانا و گواه و نگاهدارنده و روزی دهنده

ممیت - بالضم میراننده -

منیه - بالضم امید و آرزو و روزهای آبستن شدن ماده شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر به باشد تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع

ماهیه - حقیقت چیزی -

میت - بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و کسر یای مشدد و بعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد و میت به تشدید یا آنکه نزدیک به مردن باشد -

باب المیم مع الثاء

مبحث - کاویدن مباحث جمع -

مث - بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سبات مالیدن دست سائیدن بچیزی و تراویدن مشک شیشه و جز آن از چربی و جز آن

مثلث - بالفتح سه سر و تار سوم از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه گرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیره انگور و جز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس علیه السلام چه ایشان حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را هرمس مثلث گویند -

مجتث - بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ برکنده و از بیخ برکننده و بحری ست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجزای او را تغیر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود -

مرث - بالفتح مالیدن و سودن و چیزی در آب گذاشتن تا بگدازد و لیسیدن طفل انگشت را

مستغیث - فریادخواه -

مغث - بالفتح عیبناک کردن و بی آبرو کردن کسی را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی را زدنی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیرنده و اندازنده کسی را -

مغاث - بالضم دار پست و آن پوست بیخ انار صحرائی ست -

مغیث - بالضم فریادرس و بالفتح گیاهی که باران بدو برسد و او را بر زمین اندازد و همچنین مغوث -

مکث - بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده -

ملث - بالفتح بچرب زبانی کسی را از کاری باز داشتن
و بزبان وعده دادن و بدان وفا نه نمودن و وقت
آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب -
موث - بالفتح سودن چیزی در آب و خیسانیدن و تر کردن
موروث - به میراث گرفته شده
میراث - از مرده باقی مانده -

باب المیم مع الجیم

ماج - بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ -
مثلوج - برف زده و مثلوج الفؤاد افسرده دل
مج - بالفتح و تشدید جیم باش و انداختن شراب و خیو از
دهن و انداختن هر چه باشد و چکیدن نقطه از قلم -
ماج به تشدید جیم پیری که خیو از دهن او می رفته
باشد و از غایت پیری نتواند نگاه داشت و مرد نادان
و ناقه که آب از دهن آن میرفته باشد -
مجاج - بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل
و عصاره هر چیز -
مجّ - بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جمع کردن
مدارج - راهها -
مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا پدر قبیله
ایست از یمن -
مرج - بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا گذاشتن
ستور و گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی مرج
البحرین و انداختن ناقه بچه را بعد از آن که خون بسته
شده باشد و مرج الخطبا موضعی ست بخراسان و مرج راهط
موضعی ست بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین
جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن
و آشفته شدن کار و دین و ازینجا ست هرج مرج
و بجهت مناسبت هرج مرج را بسکون را نیز
خوانده اند -
مریج - آمیخته و درهم شده -
مارج شعله آتش که دود نداشته باشد -
مزج - بالفتح انگبین و آمیختن شراب و جز آن و
بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه -
مزاج - بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی که از
آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه شراب را بدان
آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد
مزواج - بالکسر زنی که بسیار شوهر کند -
مزعاج - بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد -
مشج - بالفتح آمیختن -
مشیج - آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج
جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته -
معراج - بالکسر نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج
معرج - بالفتح والکسر نردبان و محل برآمدن بالضم و
تشدید رای مفتوح جامه الیست نفیس -
معج - بالفتح بشتاب رفتن و بسر زدن بچه شیر پستان مادر را
معوج - بالفتح و ضم عین اسپ و خرد با تیز رو

و بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و تارا است۔

مفرج۔ بروزن محسن ناکسیان چونه دارد بروزن

محدث دور کننده اندوه بروزن مبشر شادی که فرح دارد

ملج۔ بالفتح بلب گرفتن کودک پستان را و مکیدن شیر را

مالج۔ بفتح لام چیزی که معماران بدان گل را بر

دیوار مالند معرب ماله۔

منفرج۔ جنبیده و از جای برخاسته۔

مندمج۔ درهم رفته۔

مندرج۔ در آمده در چیزی۔

منهاج۔ بالکسر راه راست و همچنین منهج بالفتح

و نام کتابی ست مناهج جمع۔

منعرج۔ میل کردنگاه وادی بطرف راست یا چپ

موزج۔ معرب موزه۔

موج۔ بالفتح حرکت و اضطراب کردن برآمدن آب بالا

و برآمدگی آب یا پاره آب که در حرکت باشد امواج جمع۔

مواج۔ بالفتح و تشدید واو بسیار موج زن۔

مانج۔ شیر تنک غیر غلیظ۔

مهج۔ بالضم و فتح ها جمع مهجه و معنی آن گذشت۔

باب المیم مع الحاء

متح۔ بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند

شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن

و انداختن شاخ و باد و جز آن و رها کردن۔

ماتح۔ آب کشنده۔

متوح۔ بالفتح آب کشنده و چاه نزدیک که از آن آب

بدست توان کشید بی دلو و بفتحه دور۔

مجدح۔ بالکسر چوبی ست سه پهلو که بدان شربت آمیخته

کنند و نیز نام ستاره ایست و بالضم میم و فتح جیم و

دال مشدد مفتوح شرابی که آمیخته و مخلوط باشد بچیزی

مجداح۔ بالکسر کنار دریا۔

مجدوح۔ خون فصد کرده که عرب در قحط ایام

جاهلیت می خوردند۔

مح۔ بالفتح و تشدید جامه کهنه و کهنه شدن

جامه و بالضم زردهٔ بیضه۔

محاح۔ بالفتح و تشدید حا آنکه بسخن دل خوش کند کسی را

مدح۔ ستودن و ستائش و همچنین مدحت۔

مداح۔ بسیار ستائش کننده۔

مدح۔ بفتحتین بهم سودن دو ران در رفتن۔

مرح۔ بفتحتین سخت شاد شدن۔

مریح۔ بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر

مراح۔ بالکسر شادی و چشم بسیار اشک۔ بالفتح جای آرام

و آسائش و مراح الارواح نام کتابی ست در علم صرف۔

مروح۔ بالفتح شادمان۔

مرتاح۔ بالضم صاحب راحت و نشاط و اسپ

بچه انداخته اسپ۔

مرنح۔ بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند تا خوشه

ورا از زمین بردارند۔

ملیح - نمک سود و نمکین و خوب و شور و بالضم و فتح لام گروهی ست از قبیلهٔ خزاعه
ملاح - بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شورهٔ گیاه -
ملوح - بالضم شور شدن -
مالح - شور -
ملواح - بالکسر چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسی پادام گویند -
ملحاح - بالکسر پالان شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده -
منح - بالفتح دادن -
مناح - بالفتح نوحه کردن -
منیح - تیر قمار که نصیب ندارد -
منوح - بالفتح شتر ماده که بزمستان شیر دهد و هم بمعنی عطا
منقح - بالضم و فتح نون و قاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده -
مانح - بخشنده -
میح - بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان

باب المیم مع الخاء

مخ - بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مغز یاره از ادائی دماغ و خالص هر چیز
مدخ - بفتح بزرگ شدن -

مرخ - بالفتح مالیدن روغن در اعضا و درخت و چوب زیرین آتش که آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند -
مریخ - بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهار پر و لشانه
مسخ - برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزهٔ چیزی -
مسیخ - گوشت بی نمک گوشت بیمزه و هر چه بیمزه باشد -
مشایخ - پیران جمع شیخ -
مصرخ - بالضم فریاد رسنده -
مطبخ - بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آله پختن و بالضم میم و فتح طا و کسر بای مشدد اول بچه سوسمار و جوان آگنده گوشت -
ملخ - بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گم دن کشتی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن -
ملیخ - گوشت بیمزه -
منفخ و منفاخ - بالکسر دم آهنگران -
منتاخ - بالکسر آنچه بآن موی برکنند -

باب المیم مع الدال

مأد - بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک - و جنبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکی و سیرابی
مید - بالکسر میان و بالضم و فتح رای مشدد سرد کرده شده

ونام نحوی‌ست مشهور و بکسر راست‌رو کننده۔
مجد۔ بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن
چارپا را چندانکه سیر شود و غلبه کردن برکسی به بزرگی
ونام مادر قبیله‌ایست که بنو مجد بدو منسوب اند۔
مجدود۔ صاحب بخت و روزی ونام حکیم سنائی غزنوی
مجود۔ بالضم بسیری و بفراخی رسیدن شتر۔
مجید۔ بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد۔
مجرد۔ بالضم و تشدید رای مفتوح برهنه کرده شده
و بکسر را برهنه کننده۔
مجدد۔ بالضم و تشدید دال مکسور نوکننده و بفتح
دال نو کرده شده۔
محتد۔ بفتح میم و کسر تای مثناة فوقانیه مقام
واصل و جای ماندن و بودن۔
محید۔ بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن و
جای برگردیدن۔
محامد۔ ستائشها و خصلتهای نیک۔
محمود۔ ستوده ونام فیلی‌ست که ابرهه او را
برسر کعبه آورده بود۔
محمد۔ بسیار ستوده شده۔
محصد۔ بالکسر داس که بآن علف درونده۔
محفود۔ مخدوم۔
محدود۔ دانسته شده و تعیین کرده شده۔
محدد۔ بالضم و کسر دال مشدد تیز کننده و حد کننده
و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده۔
مخضود۔ درخت پاک کرده شده از خار۔
مد۔ بالفتح کشش و آب جزر و آب سیل و بسیاری
و افزونی آب خلاف جزر و کشیدن و مداد در
دوات کردن و در گمراهی فرو گذاشتن و آرد بر
آب افشانده به شتر دادن و دراز شدن چیزی
و مهلت دادن و انداختن نظر به سوی چیزی
و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح اهل سیاق
چیزی دراز که بالای حساب نویسند و مد النهار
بلندی روز وقت چاشتگاه و مد البصر
پیشگاه نظر و بالضم پیمانه‌ایست و آن دو رطل
است یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی
مستوی الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد
و پر سازد از چیزی و صاحب قاموس گوید
تجربه کردم به تحقیق پری دو کف را موافق آن
پیمانه یافتم امداد جمع۔
مدد۔ بفتحتین یاوری و یاری۔
مدید۔ کشیده شده و دراز و چیزی [illegible]
دانی که آرد یا کنجد یا جو بر آن پاشند و بخورد شتر
دهند و شوخی‌ست نزدیک [illegible] گیاهی‌ست۔
مدمد۔ بفتح هر دو میم جوی آب و رسن۔
مداد۔ بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین و
روغن چراغ و نویسنده و طریقه۔

مرد - بالفتح بیریش شدن و از حد در گذشتن و بالضم
بی‌ریشان جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن
و در آب خیسانیدن و تر کردن چیزی را و نرم
کردن و میوهٔ تازه اراک و بفتحتین و تشدید دال
گردانیدن و قبول نکردن -
مرید - بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان
خدای تعالی مرده بفتحتین جمع و خرمای به شیر تر کرده
و نام قفل و نام قلعه ایست و بالضم اراده چیزی
کننده و بکسر و تشدید را بسیار سرکش -
مراد - بالضم پدر قبیله از یمن و اراده کرده شده و بالفتح گردن
مرود - بالکسر میل و تیر چرخ و آهنی که در دهن لجام -
مرشد - بالفتح راه راست و ارشد حق و بالضم و کسر
شین راه راست نماینده -
مربد - بکسر میم و فتح با جای نگاه داشتن شتر
و غیر آن و جایی که خرما را خشک کنند -
مرصد - بالفتح جای نگاهداشت و موضع چشم داشت
و انتظار چیزی مراصد جمع -
مرصاد - بالکسر راه که در آن انتظار کسی برند -
مزید - افزون و افزون کرده شده -
مزاد - بالفتح افزون کردن و توشه و انبان مزادة
واحد -
مزود - بالکسر آنچه در آن توشه کنند -
مسد - بالفتح نیک تابیدن ریسمان و فری
[illegible] گردانیدن و بفتحتین رشته و رسن خرما
و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر
و پوست شتر -
مساد - بالکسر خیک انگبین -
مسجد - بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و
بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن -
مستعد - ساختگی و آمادگی چیزی کننده -
مساجد - جمع مسجد و اعضای هفتگانه -
مسند - بالفتح تکیه‌گاه و بالضم روزگار و پسر خوانده
و خطی ست که قبیله حمیری نویسند و بالضم و تشدید
نون مفتوح برافراشته شده -
مشهد - جای حاضر شدن ملائکه و شهادتگاه
مشهود - آنچه بران گواه شوند و روز عرفه -
مشید - بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده شده
و بالضم و فتح شین و تشدید یای مفتوح گچ
افراشته و بلند کرده شده -
مصاد - بالفتح بالای کوه -
مصد - بالفتح مکیدن و خوردن آب دهان و شیر
پستان و جماع کردن -
مطرد - بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان صید کنند و
بالضم و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم و پیاپی
مطرود - رانده شده -
معهد - بالفتح عهدگاه و منزل و یاد دادن مردم

معهود - قرارداده شده ودانسته شده -
معبد - بالفتح عبادتگاه وبالکسر بیلی که بآن خاک
بردارند وبالضم وتشدید بای مفتوح راه نرم و
هموار ورام وشخص زبون گشته ومرد اکرام نموده
معاد - بالفتح جای بازگشت وعالم آخرت -
معد - بالفتح رفتن وسیر کردن وبرودی ربودن
چیزی وتازه وتر ونازک ودونده وجست و
چالاک وستیزه وشتاب وبفتحتین وتشدید دال
نام مردی از اجداد رسول صلعم وگوشت زیر شانه
وجای پای سوار وبالضم وکسر عین آماده کننده
وبفتح عین آماده کرده شده -
معدود - شمرده شده وچیز اندک -
معربد - بالضم وفتح عین وبای موحده جنگجوی بدخوی
معضد - بالکسر بازوبند وداس که بدان درخت و
گیاه برند وبالضم وتشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو
دارد وشتری که بر بازوی او داغ کرده باشند وبکسر ضاد
خرمای ناپخته که پختگی در بیخ و در یک جانب او ظاهر شود
معضاد - بالکسر بازوبند وخنجری که قصابان بدان
استخوان ببرند ودال وهمان که در بازو کشند و
خنجری که در بریدن درختان بکار در آید -
معقد - جای بستن وپیوند دادن وبالضم وفتح
قاف مشدد وبسیار بسته شده وسخن مشتبه وغامض
معاهد - بالضم ذمی وهم عهد وپیمان وهمچنین
معاقد - بالفتح مواضع عهد -
مغد - بالفتح بناز پروردن ونازک گردانیدن
وبسیار خوردن آب وشیر خورانیدن کودک را
وشیر خوردن بچه شتر وموی پیشانی اسپ
کندن تا موی سفید بر آید وشیر ترش وصمغ
سرخ وبسیار ونازک وبادنجان وسپیدی
پیشانی اسپ که از موی کندن شده باشد -
مفقود - یافته نشده -
مقتصد - میانه رونده وحد وسط نگاهدارنده -
مقود - بالکسر ریسمان که در لگام ومهار بندند
وآنرا بفارسی پالهنگ وکتل کش گویند -
مقعد - بالفتح نشستن ونشستگاه ودبر وبالضم
لنگ ولستان ودختر که نو بر آمده باشد -
مقالید ومقالد - بالکسر کلید مقالید جمع -
مقلد - بالفتح موضع حمائل کردن شمشیر از دوش وبالضم و
تشدید لام مکسوره پیرو وبفتح لام آنچه وشتری که نشانی
هدی وعلامت قربانی بر گردن آن بسته باشند
مقدی - بالفتح دهی ست بشام وشراب مقدی
که از عسل سازند منسوب است بدان -
مقند - بالضم وتشدید نون مفتوح نیشکر
شکر آمیخته وهمچنین مقنود -
مکود - بالضم استادن وهمیشه بودن بجای
وبالفتح ناقه که شیر او کم نشود -

مکاود - بالفتح بدخواستن۔

ملد - بفتحتین تازگی و درخشندگی روے۔

ملتحد - بالضم و فتح تا و حا پناه گاه۔

ملحد - بالضم و کسر حا از راه حق برگردیده و فاسق بے دین

ملبد - بالضم و فتح لام و باے مشدد بر ہمدیگر نشستہ

ممرد - بالضم و تشدید راے مفتوح بناے درخشان و ساده و بلند و ہموار۔

ممہد - گسترده شده و نیکو کرده شده۔

ممدود - کشیده شده۔

ممدد - بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده

ممد - بالضم و کسر میم و تشدید دال مدد دهنده۔

منفرد - تنها۔

منضد - بسته شده۔

منضود - بہم دیگر چیده و همچنین منضد بالضم و فتح نون و ضاد مشدد۔

مندد - بالضم و فتح نون و کسر دال مشدد پرده درنده و پیدا آشکارا کننده۔

مودود - دوست داشته شده۔

موعد - بالفتح میم و کسر عین زمان وعده و جاے وعده کردن و جا [illegible]۔

مولد - بکسر لام زمان ولادت و جاے ولادت

مولود - زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده

مورد - بالفتح و کسر را جاے که آب خوردن [illegible]

آب خورد و محل فرود آمدن۔

مهد - گهواره و گستردن و زمین و هر موضعی که براے کودک مہیا و ہموار سازند۔

مهاد - بالکسر بستر و بساط و فرش۔

میعاد - بالکسر وعده کردن با یکدیگر و زمان وعده و موضع وعده

میلاد - بالکسر زمان ولادت۔

مید - بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن براے عیال یا براے کسی دیگر و بمعنی تخیر نیز آمده مرادف میده۔

باب المیم مع الذال

مجذوذ - بریده شده۔

مشوذ - بالکسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع و همچنین مشواذ بالکسر مشاویذ جمع۔

مشحذ - بالکسر سنگے که بآن تیغ و کارد تیز کنند۔

معوذ - بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروش۔

معاذ - جاے پناه و پناه دادن۔

ملذ - بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دور از کردن اسپ دست خود را در دویدن۔

ملاذ - بالفتح پناه گاه و بتشدید لام دروغگو که گوید و نکند و به تخفیف لام و تشدید ذال چیزهای لذیذ جمع ملذ

منذ - بالضم ابتداے زمان۔

[illegible] - بالفتح و کسر [illegible]

ازان عبارت قاضی میر حسین میبذی و مشهور در فارسی دال مهمله است

باب المیم مع الراء

مأر - بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن

مآثر - بالفتح جمع مأثره آثار و نشانهاے نیک و کارهاے پسندیده -

مأبور - بتهمت درامدن و جز آن -

مأثور - نقل کرده شده و منع کرده شده -

مأجور - اجر داده شده -

ماخور - خرابات -

مؤخر - بالضم و سکون همزه و فتح خا دنباله چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و منزلیست از منازل قمر -

مبرور - مرد پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوئی کرده شده

مبذر - اسراف کننده -

متبر - بالضم و فتح تا و تشدید باے مفتوح هلاک کرده شده

متر - بالفتح تاے مثناة کشیدن ریسمان و جز آن و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن -

مجر - بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی به بچه که در شکم چهار پای باشد و بفتحتین تشنه شدن و گرانبار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم دیست -

مجزر - بالفتح جاے کشتن شتران جبار زر جمع

مجمر - بالکسر والفتح [illegible] آتشدان [illegible] بوے خوش دران بسوزند -

مجدور - آبله دار -

مجدر - بالضم و تشدید دال آنکه آبله برآورده اثر آن باشد -

مجذور - آنچه ازان ترسیده شود -

محظور - حرام کرده شده -

محضر - بالفتح سجل قاضی و کسی که غائب را بچیزی یاد کنند و باز رفتن گاه آب -

محضیر - بالکسر اسپ بسیار دونده -

محظر - حظیره کرده شده -

محشر - جمع شدن گاه مردم روز قیامت -

محشور - حشر کرده شده -

محسور - برهنه کرده شده و مانده شده -

محجر - بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع

محرور - گرم مزاج -

محور - بالکسر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد و چوبی که خمیر را بآن پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است -

محرر - بالضم و تشدید راے مکسور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده -

مخر - بالفتح شگافتن کشتی آب را و بانگ کردن آن و آب در زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم

مخبر ـ بالفتح آزمایشگاه و باطن و درون چیزی خلاف
منظر و بالضم و کسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده
مخمر ـ بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده
مدر ـ بالفتح اصلاح کردن حوض بمین کلوخ و بفتحتین
کلوخ مدره واحد و ده و شهر و نام دهی ست بیمن و
بالضم و کسر دال و تشدید را ادرار کننده بول ـ
مدحور ـ دور کرده شده ـ
مدرار ـ بالکسر ابر بسیار بارنده و باران ـ
مادر ـ نام بخیلی ست ـ
مدیر ـ بالضم دور دهنده ـ
مدار ـ جای دور و گردش و بالضم دور داده شده ـ
مدثر ـ بالضم و تشدید دال مفتوح و ثای مکسور
دثار پوشنده یعنی جامه ـ
مدور ـ دور داده شده
مدبر ـ پس دهنده خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای
مکسور تدبیر کننده و بفتح با [illegible] شده و تدبیر کرده شده
و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد ـ
مذکار ـ بالکسر مردی و زنی که همیشه از و پسر حاصل شود
مذکر ـ بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح
کاف یاد داده شده و در خلاف مؤنث ـ
مذاکیر ـ [illegible] جمع ذکر [illegible] گفته اند مذاکیر [illegible]
و آنچه در حوالی [illegible] باشد ـ
مذر ـ [illegible]

مر ـ بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیله ایست از تمیم
و نام وادی ست و بالفتح رسن و گلند گذشتن
و رفتن و همچنین مرور ـ
مرار ـ بالکسر بای جمع مره و درخت تلخ ـ
مریر ـ مرد توانا و ریسمان و رسن دراز سخت تافته
مرامر ـ بالضم نام مردی از طی که خط نوشتن او در عرب
بیرون آورده و هشت کلمه ابجد هوز [illegible] اسمای هشت
فرزند او ست و اینها را آل مرامر گویند ـ
مرمر ـ بفتح هر دو میم سنگی ست معروف سفید و مرمر
و آنرا رخام هم گویند
مزار ـ جای زیارت ـ
مزبر ـ بالکسر و فتح بای موحده قلم که بدان نویسند ـ
مزهر ـ بالکسر ساز عود که بدان نوازند ـ
مزمار ـ بالکسر نای که بدان نوازند مزامیر جمع و
مزامیر داود آنچه از زبور بآواز خوش میخواند جمع مزمار و مزمور
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مستطیر ـ بالضم پراگنده و فاش و آشکار شده
مستطار و مستطاب ـ بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مسور - بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام مردیست و بالضم و فتح سین و واو مشدد خندق کشیده شده و دیوار برآورده شده -

مسمار - بالکسر میخ مسامیر جمع -

مسکیر - بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست

مسعر - بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند و همچنین

مسعار بالکسر و برانگیزنده جنگ و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود -

مسبار - بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا غور او معلوم شود -

مسخر - بالفتح افسوس داشتن و بالضم و تشدید خای مفتوح رام کرده شده -

مسطر - بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور -

مسجور - پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده -

مستقر - بالضم و تشدید را استوار و روان -

مستشزر - بفتح زای معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آمده -

مستشار - بالضم آنکه با او مشورت کنند -

مستشیر - بالضم فربه و آنکه با کسی مشورت کند و

مستور - پوشیده شده و پوشاننده قال الله تعالی حجابا مستورا

مشعر - بالفتح نشانه و حاسه از حواس عشر و بالکسر آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعی است در مکه -

مشجر - بالفتح درختستان و بالکسر چوبی که جامه را بران اندازند و چوبی که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه که صورت درخت داشته باشد -

مشمخر - بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خای معجمه و تشدید را کوه بلند -

مشفر - بالکسر لب شتر -

مشکور - پسندیده و ستوده -

مشور - بالکسر و فتح واو چوبی است که بآن عسل را بگیرند مشاور جمع -

مشار - بالفتح خانه مگس انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشارت کرده شده -

مصر - بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن شیری که در پستان مانده باشد و تقلیل شیر پستان و بالضم و کسر صاد و کسر رای مشدد استاده بر یک چیز -

مصیر - بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع -

مصور - بالفتح اشتر و ناقه که اندک شیر باشد

مصدور - آنکه درد سینه داشته باشد -

مصدر - صادر شدن و جای بازگشتن و بر آمدن و نزد نحویان آنکه از آن افعال و مشتقات

اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم داشته شده
و شیر درنده و حیوان سخت سینه۔

مضمار۔ بالکسر میدان و اسپ میان باریک و
جاے کہ حیوان را دارند و فربہ سازند و آن قدر مدت
کہ حیوان دران فربہ شود و آن چہل روز باشد۔

مضمر۔ بالضم نہان کردہ شدہ و بالضم و تشدید میم اسپ فربہ کردہ شدہ

مضطر۔ بیرای مشدد بیچارہ۔

مضور۔ بالضم ترش و زبان گزندہ شدن شیر

مضر۔ بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیلہ ایست۔

ماضر۔ شیر ترش زبان گزندہ۔

مطر۔ بالفتح باریدن و شتابیدہ رفتن اسپ و بفتحتین
باران و بالفتح و کسر طا بارندہ و ہمچنین ماطر۔

مطمر۔ بالکسر رشتہ بنایان کہ بآن بنا را راست کنند۔

مطہر۔ جاے طہارت و بالضم و کسر ہای مشدد
طاہر کنندہ و بفتح با طہارت کردہ شدہ۔

معشار۔ بالکسر دہ یک۔

معشر۔ بالفتح دہ دہ و گروہ مردم کہ باہم زندگانی
و معاشرت کنند معاشر جمع۔

معسکر۔ بالضم و فتح کاف لشکرگاہ و بکسر کاف لشکرکش

معذار۔ بالکسر پردہ و پوشش معاذیر جمع
قال اللہ تعالی ولو القی معاذیرہ۔

معیار۔ بالکسر پیمانہ و اندازہ و جاشنی گرفتن زر و
سیم و آلہ راست گرفتن ترازو۔

معصفر۔ بگل کاجرہ رنگ کردہ شدہ۔

معسر۔ تنگ دست۔

معجر۔ بالکسر روی پوش و جامہ ایست یمنی و آنچہ
از لیف خرما مانند جوال بافند۔

معطر۔ خوشبو کردہ شدہ۔

معطار۔ زن و مرد بسیار عطر۔

معطیر۔ بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزندہ۔

معمر۔ جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد
کلان سال و آبادان کردہ شدہ۔

معبر۔ بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچہ
بدان عبور کنند و بالضم و بای مشدد تعبیر کردہ شدہ
و بکسر با تعبیر کنندہ۔

معتر۔ بالضم و تشدید را آنکہ احتیاج بہ چیزی
داشتہ باشد و روی سوال نداشتہ باشد قال اللہ
تعالی واطعموا القانع والمعتر

معر۔ بفتحتین افتادن موی۔

مغر۔ بالفتح بشتاب رفتن۔

مغار۔ بالفتح غاری کہ در کوہ باشد۔

مغبر۔ بالضم و تشدید را غبارناک و تیرہ رنگ۔

مغفور۔ بالفتح آمرزیدہ شدہ و بالضم صمغ مانند عسل
شیرین کہ از چوب درخت روان شود و اندک بوی بد دارد
و بالفتح نیز آمدہ مغافیر جمع و ہمچنین مغثور و مغاثیر۔

مغفر۔ بالکسر خود۔

مغمور - غرق شده -

مفر - بفتحتین گریختن و منه قوله تعالی این المفر و
بفتح میم و کسر فا و تشدید را جای گریز و بالضم و
کسر فا گریزنده و آنکه کاری کند که کسی که از آن
گریزد و تنگ کننده سر کسی به شمشیر و بالکسر و فتح فا
آله گریختن و اسپی که نیک بگریزد یا اسپی که
بران نیک توان گریخت از جای -

مقر - بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی
تلخ و صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ شدن و ترش
شدن شیر و بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام
و بالضم و کسر قاف اقرار کننده -

مقرر - بالضم و تشدید رای مفتوح قرار داده و
تقریر کرده شده و بکسر را قرار دهنده و تقریر کننده

مقدر - بالضم و کسر دال مشدد تقدیر و اندازه کننده
و بفتح دال اندازه کرده شده -

مقدور - آنچه بران قدرت و توانائی باشد

مقذور - بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم از و
اجتناب کنند -

مقتر - درویش -

مقشر - بالضم و فتح شین مشدد پوست دور کرده شده

مقامر - حریف قمارباز -

مکر - حیله کردن و بدسگالیدن و فریفتن و به گل
سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع درختی است

مکاره - جمع و بفتحتین و تشدید را مکر و بالکسر بسیار
مکر کننده و خدعه کننده -

ماکر و مکار - بدسگال و حیله گر -

ممرور - گذشته و آنکه صفرا بر وی غالب باشد -

ممطر - بالکسر بارانی -

ممر - بفتحتین و تشدید را رهگذر و جای گذشتن -

منار - بالفتح نشانها و علامات مناره واحد و میل
بلند را مناره گویند بواسطه آن که علامت است
برای راه و غیر آن -

منشار - بالکسر اره -

منقر - بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکنند و
بالضم چاه خرد و تنگ سر و پدر قبیله از تمیم -

منقار - بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند و آنچه
نجار بدان چیزها را سوراخ کند -

منسر - بالکسر نول مرغ گوشت خوار و در مهر اسپ که
از صد تا دویست باشد و مقدمه لشکر -

منکر - بالضم و کسر کاف انکار کننده و بفتح کاف
انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده
و نام ملکی است از دو ملک سوال کننده در قبر -

منحر - بالکسر بیخ سینه و بالفتح قربانگاه -

منحار - بسیار کشنده شتران -

منخر - بالکسر و الفتح سوراخ بینی و بفتحتین منخور مناخر جمع

منتشر - پراگنده -

منشور - پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع -
منشور - در نا سفته و چیز پراگنده -
منهمر - بالضم ریزان و باران -
منبر - بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بران وعظ و خطبه خوانند اسم آله است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع -
مواخر - بالفتح شگافندگان آب در رفتگان آب
مور - بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد یا گرد یا خاک که آنرا باد برمیدارد و میگرداند -
موفور - تمام کرده شده -
مهاجر - بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت -
مهجور - گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا -
مهر و مهار - بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو -
مهر - بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کره و استخوانی که بالای سینه اسپ باشد و مهره ماده کرده
مهیر - زن آزاد -
مهار - بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند -
ماهر - استاد و حاذق -
میر - بالفتح طعام و غله از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن -
مائر - آنکه برای عیال طعام از جای آرد و نانکه دهنده

میسر - بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و سین شده و آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده -
میسور - بالفتح آسان و آسانی شدن مصدر است بروزن مفعول
میزر - بالکسر زیر جامه و شلوار -

باب المیم مع الزاء

مبرز - آب ریز و جای طهارت -
مبارز - بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید -
متمیز - جدا شده -
مجاز - بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود -
محز - بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن -
مرز - بالفتح آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و پاره برکندن از خمیر -
مرکز - میان چیزی و محل استاده کردن چیز -
مز - بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی -
مطرز - بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده -
معز - بالفتح بزرگی یا بسیار و همچنین معیز -
ماعز - بز نر و پوست و ماعزه بز ماده -
معاز - بالفتح و تشدید عین خداوند بزه -
معوز - بالکسر جامه کهنه معاوز جمع -
معز - بفتحتین سخت شدن زمین و خبر آن و چیزی

در لغت و زمین سخت ۔

مفرز ۔ بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده

ممتاز ۔ بالضم جدا شده ۔

ممیز ۔ جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده ۔

مهمز و مهماز ۔ بالکسر آهن پاره سر تیز که در پاشنهٔ موزه پیوند میکنند برای راندن اسپ و آنرا مهمیز گویند ۔

موز ۔ بالفتح موزه و کیله ۔

مواز ۔ بالفتح و تشدید واو کیله فروش ۔

میز ۔ بالفتح جدا کردن ۔

باب المیم مع السین

ماس ۔ بالفتح و سکون همزه فساد کردن و در میان انگندن میان گروهی و بالف مردیست و شتاب و بسکون بمعنی الماس نیز آمده ۔

مایوس ۔ آنچه از آن امید بریده شده باشد و بمعنی نومید در لغت نیامده بلکه بمعنی آیس آمده ۔

مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن ۔

مجوس ۔ پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردی است خرد گوش که دین مجوس پیدا کرد معرب منج گوش

مجس ۔ بالفتح و تشدید سین محل جستن رگ ۔

محروس ۔ نگهداشته شده ۔

مدعس ۔ بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال مشدد جای نان پختن قوم در بادیه و جایی که خاکستر گرم گذارند و گوشت بریان کنند ۔

مدروس ۔ کهنه شده و ناپدید شده ۔

مدارس ۔ جاهای درس گفتن جمع مدرسه ۔

مرس ۔ بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و در مالیدن کننده و ترکردن خرما در آب جز آن و انگشت خاییدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و روش و خوی و بفتحتین رسن و رسن برآویختن از دلو ۔

مراس ۔ بالکسر ممارست بر چیزی و با کسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن و درمان کردن ۔

مرداس ۔ بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در آن هست یا نه و نام مردیست ۔

مرجاس ۔ بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را بشورانند و آبها را برکشند تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بریسمان بندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود ۔

مس ۔ بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی

مسیس ۔ بالفتح سودن ۔

مساس ۔ بالفتح بسودن و جماع کردن ۔

مسماس ۔ بالفتح کار شوریده ۔

مسوس ۔ بالفتح آب نه شیرین و نه شور و یا زهر ۔

معطس ۔ بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی ۔

معس ۔ بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن

معماس ۔ بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ

مغرس - بالفتح جای نشاندن نهال -
مغنطیس و مغناطیس - سنگ آهن ربا -
مغس - بالفتح درد کردن روده و نیزه زدن -
مقس - بالفتح شوریدن و بهم بر آمدن دل -
مقوس - بالکسر چیزی که دران کمان نهند و ریسمانی
که اسپان را وقت دویدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر
ازان رسن سر دهند و بضم میم و فتح قاف و واو
مشدد چیزی خمیده مانند کمان -
مقیاس - بالکسر اندازه و آنچه بآن اندازه چیزی گیرند
مقرنس - بالضم عمارتی که سر آنرا بصورت قرناس
ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه -
مقوقس - بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی
مرغیست که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون
کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که به حضرت
ایمان آورده بود و اورا از صحابه شمرده اند و لقب
هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود -
مکس - بالفتح مکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیع
چنین مکاس بالکسر خراج و باج گرفتن و خراج و مکیس
ماکس - ده یک گیرنده و خراج ستاننده -
ملس - بالفتح خایه کشیدن و تخصیه را ندان و
[illegible] شدن تاریکی شب یا روشنی -
ملدس و ملطس و ملطاس - بالکسر کلنگ بزرگ که
بآن آهوان خرما شکسته دانند [illegible]

ملادس و ملاطس جمع -
ممسوس - دیوانه و دست رسانیده شده -
منحوس - بدبخت -
منخوس - بخای معجمه شتر سرگین -
منهوس - مرد اندک گوشت -
منکوس - نگونسار کرده -
منداس - بالکسر زن نیست و سبک -
مندرس - کهنه و فرسوده -
مناس - بالضم آنکه محرم و همراز باشد -
مونس - همدم و آرام دهنده -
موس - بالفتح سر تراشیدن -
مهراس - بالکسر سنگ میان کاواک که دران
چیزی کوبند و اشتر سخت خوار مهاریس جمع -
مهندس - بالضم اندازه گیرنده و در اصل
مهندز بوده زا را به سین بدل کرده اند و جه
آن در هندسه مذکور خواهد شد -
میس - بالفتح خرامیدن و نام درختی ست -

باب المیم مع الشین

ماش - معروف -
مبرقش - آنکه رنگ برنگ ظاهر کند -
مبرسش - دلال که میان مشتری و بائع سودا
راست کند و بسین مهمله نیز آمده -
محش - بالفتح و تشدید شین آسیائی که بدست گردانند

رلیسیدن نرم وزہ کمان

محیص - گردیدن از چیزے وجائے گردیدن داشتن استوار و قوی و ہمچنین محموص۔

محمص - بالضم وفتح میم مشدد و بیان کردہ شدہ۔

مخلص - بکسر لام دوست خالص کہ دوستی و محبت از شائبہ ریا خالص سازد و بفتح لام خالص کردہ شدہ۔

مص - بالفتح وتشدید صاد مکیدن۔

مصوص - بالفتح مرغے کہ از ادویہ گرم چون کرفس و سداب پر کردہ در سرکہ پرورند وطعامی کہ از گوشت باکبوتر بچہ وچوزہ مرغ باسرکہ پزند و بالضم نیز آمدہ۔

مصاص - بالضم خالص ہر چیز واصل ہر چیز قائم گیاہ سبست

مصامص بالضم اسپی کہ ترکیب مفاصل او سخت ومحکم بود۔

معص - بالفتح رگ وپے دہم پیچیدن چنانکہ پا بدرد آید وگام خرد نہادہ براہ رفتن مانند مردم پائے بستہ۔

معص - بالفتح درد کردن رودہ وپیچش کردن ناف و بفتحتین شتران نیک پسندیدہ۔

مقراض و مقرص - بالکسر مقراض نقرہ بر۔

مفیص - گردیدن از چیزے وجائے گردش۔

مقلاص - بالکسر شترے کہ در تابستان فربہ باشد۔

مقصوص مرغ بال پس بریدہ وچین طیران افتادن

مقص - بالکسر وفتح قاف وتشدید صاد مقراض۔

مقبص - بالکسر سنگے کہ بان ہر دو دست چارپا بندند در وقت دوشیدن۔

ملص - بفتحتین لغزیدہ و ملساشدن چیزے چنانکہ از کف رہا شود۔

ملخص - پاک کردہ شدہ وآشکار کردہ شدہ۔

منمص و منماص - بالکسر منقاش کہ بان موے چینند

منغص ناتمام۔

مناص - گریختن وباز پس شدن وخویش را باز کشیدن وگریزگاہ۔

موص - بالفتح شستن۔

باب المیم مع الضاد

محض - بالفتح شیر خالص وہر چیز خالص وخورانیدن شیر خالص و دوستی خالص کردن۔

ماحض - صاحب شیر خالص۔

محیض حیض آمدن وحیض وانداد زن کہ جائے حیض است

مخض - بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاہ۔

مخیض - بالفتح دوغ مسکہ گرفتہ وہمچنین ممخوض۔

مخاض - بالفتح درد زہ گرفتن ومادہ شتران آبستن وابن مخاض وبنت مخاض شتربچہ بسال دوم درآمدہ۔

مرض - بفتحتین بیماری وبیمار شدن وسست نظر شدن چشم از کثرت نگاہبانہاے مختلف۔

مروض - بالفتح ریاضت دادہ شدہ ورام نمودہ شدہ

مریض - جائے گوسپند۔

مرحاض - چوبے کہ بدان جامہ را کوبند۔

مض - بالفتح وتشدید ضاد سوزانیدن و بدرد

آوردن جراحت کسے را و سوختن سرمه چشم را و
سوختن اندوه کسے را و بالکسر کلمه الیست که در نفی
استعمال کنند مرادف لا۔
مضض۔ بفتحتین سوختن از مصیبت همچنین مضیض۔
معض۔ بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و
دشوار آمدن بر کسے۔
معرض۔ جاے عرض و پیدا شدن چیزے و بالکسر جامه که برده
را دران جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار۔
معراض۔ بالکسر تیر بے پر که آنرا تیر گز گویند۔
معاریض۔ سخنهاے پوشیده غیر صریح۔
مفوض۔ کار بکسے واگذاشته شده و بکسر
واو کار بکسے واگذارنده۔
مقراض۔ بالکسر کاغذ بر و جامه بر مقاریض جمع۔
مقبض۔ بالفتح دسته چیزے و بروزن منزل و
مقعد و منبر دسته چیزے که بدست گرفته شود چون
شمشیر و عصا و مانند آن۔
مقرض۔ بالفتح و تشدید را بریده شده۔
مخض و مخاض۔ بالکسر ظرفے که در آن ماست
کنند و جنبانند تا ماست شود۔
ممراض۔ بالکسر بسیار مرض۔
منبض۔ بالکسر آله پنبه زدن۔
منفض۔ آنچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود
و بپارسی آنرا افشانه گویند۔

باب المیم مع الطاء

محط۔ بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون کشیدن
تیر از چیزے و انداختن آب بینی۔
مخاط۔ بالضم آب بینی۔
مخراط۔ بالکسر گوسپند یا شترے که عادت و باشد که
از پستان او شیر اندک اندک افتد همچنین مخرط۔
مخروط۔ تراشیده و پوست واکرده و مخروطة اللحیة دراز ریش
و مخروط الوجه دراز روے۔
مخیط۔ بالکسر سوزن۔
مخط۔ بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط همچنین مخطاط
مخطط۔ آنچه دران خطها کشیده باشند و جوانی که خط
ریش او دمیده باشد۔
مربط۔ بفتح میم و با و کسر آن جاے بستن و بالکسر
چیزے که بآن ستور را ببندند۔
مرط۔ بالفتح موے کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و
جز آن که بپوشند مروط جمع و بالضم تیرهاے تر و مردم
کم ریش و دزدان جمع امرط است و بفتحتین تیر بے پر
مرط بالضم و مراط بالکسر جمع۔
مربوط۔ چیزے بسته شده۔
مسمط۔ بروزن منظم آنچه بر دوال زین آویخته شده
باشد و سوالے که جواب داده نشود و نظم روان و شعرے که
در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد۔
مسط۔ فرو ریزیدن چیزے از جاے و بپستان

برون آوردن آب فحل از رحم مادیان۔
ماسط۔ گیاہ شور کہ شکم چارپایان رانده آب شور و هرچه شور باشد و شکم راند۔
مسیطط۔ آب تیره بجنبے ناک که در حوض مانده باشد۔
مسقط۔ افتادن و جائے افتادن و مسقط الراس جائیکه بچه از شکم مادر بر زمین افتد و بالضم و کسر قاف انداز نده و خطا کننده در سخن و نوشتن۔
مساقط۔ متاعہائے زبون جمع سقط۔
مسعط۔ بالضم ظرفے که دران سعوط کنند۔
مسلاط۔ بالکسر دندانه کلید۔
مسواط۔ بالکسر کفگیر۔
مشط۔ بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم شانه و بالفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و استخوانہائے پشت پائے و شانه لتف و نام گیاہے است که آنرا مشط الذئب گویند۔
مشرط و مشراط۔ بالکسر نشتر و آنچه بدان عضو را شگافند۔
مط۔ بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزے و کشیدن ابرو از تکبر و جز آن۔
مطیط۔ آب غلیظ که در تگ حوض مانده باشد۔
معط۔ بالفتح کشیدن چیزے و بفتحتین ریخته شدن موے و بے موے شدن اندام۔
مغط۔ بالفتح کشیدن چیزے و کشیدن کمان و جز آن۔
مقط۔ بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا بر جهد و بدست گرفته شود۔
مقعوط۔ بالضم لاغر شدن شتر۔
مقاط۔ بالکسر رسن سخت تابیده و سپید گوارہ۔
ماقط۔ شتر لاغر و مرغے که بشنگر برا فال زند۔
ملط۔ بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح گل برآوردن دیوار و بفتحتین تنگ ریش شدن۔
ملاط۔ بالکسر گلے که بآن خشت و سنگ دیوار برآورند و پہلو و بنا املاط ہر دو بازوے شتر۔
ملیط۔ بچه در شکم مادر بے موے شده۔
ملطاط۔ بالکسر کنار دریا و رود خانه و آسیائے عصاران و شگافیکه درمیان سر شتر واقع شده باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد۔
منوط۔ چیزے در آویخته شده۔
میط۔ بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور کردن در رفتن و دفع کردن و راندن۔
میاط۔ بالفتح دفع و زجر کردن۔

باب المیم مع الظاء

مشنظ۔ بالضم و تشدید تا پند پذیرفته۔
محظوظ۔ بہره مند و صاحب بخت۔
محفوظ۔ نگہداشته و یاد داشته شده۔
مستیقظ۔ بالضم بیدار۔
مشظ۔ بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن۔
مظ۔ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار کوہی

مظاظ - بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن
ملظاظ - بالکسر مبالغه کننده در الحاح و همچنین
ملظ - بالضم و کسر لام و تشدید ظا -

باب المیم مع العین

مبضع - بالکسر نشتر
مبیع - فروخته شده و خریده شده
متع - بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزے مرادف متوع بالضم و چیره بیدن و رائج آمدن بوزن -
متاع - بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن و بے نیاز شدن از کسے و رخت و مایحتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون -
ماتع - دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و ترازوے راجح آمده و بلند بسیار سرخ -
مشع - بدرفتن
محج - بالکسر احمق و چیزے زبون و بالفتح خوردن خرما به شیر آغشته -
مجیع - خرماے به شیر آغشته -
مدسع - بالفتح تنگ جاے و محل در آمدن نامی گلو در استخوان مغاک سینه و بالکسر راه نامے -
مذع - بالفتح پاره از چیزے گفتن و پاره را پنهان داشتن و بشاش انداختن و مشهور شدن بدروغ گفتن -
مذاع - بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و هرزه چو فاو دروغ گوے و آنچه بگریزد و بر جا نماند -
مذروع - بگز پیموده شده -
مذرع - بالضم و کسر را بارانی که مقدار یک ذراع بزمین فرو برد و بفتح را آنکه مادر او اشراف باشد نسبت به پدر
مرتع - چراگاه مراتع جمع -
مربع - منزل بهاری و چار چهار و بالضم و فتح را و تشدید باے مفتوح چهار گوشه -
مرباع - بالکسر چهاریک غنیمت که مهتر لشکر براے خود می ستاند و اول باران بهار و شترے که در بهار زاید
مریع - بروزن بدیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف
مرع - بالضم و فتح را مرغے ست -
مرفوع - بلند افراشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار تیز
مرضع - بفتح میم و ضاد پستان و جاے خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو -
مزرع مزرعه - کشت زار و مزارع جمع هر دو.
مزع - بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو -
مزروع - کاشته شده -
مزرع - بالضم زود گذشتن -
مسع - بالکسر باد شمال -
مسمع - بالکسر گوش و سته که در میان دلو باشد -
مستودع - بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاهدارنده -
مستنقع - بالضم و فتح تا استادنگاه آب -

مشاع - بالضم پخش ناکرده شده و فاش کرده شده
مشع - بالفتح گرد کردن و گوسپند راندن بفروختن و
دوشیدن و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن -
مشایع - بالضم با خر چیزے پیوسته و همراه مصاحب
مصع - بالفتح جنبانیدن ستوردم را و به شمشیر زدن یا تیر
زدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن و دریم را
و درخشیدن برق و جز آن و بازگشتن شیر از پستان و چنین
مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن همچنین مصاع بالفتح -
ماصع - درخشنده و پشت کننده رونده و آب شور و چیزیکه متغیر شود
مصقع - بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع -
مصنع - بالفتح قلعه کاریز و آبگیر و حوض و چاه که
برائے آب سازند مصانع جمع -
مصراع - یکجانب در و نیمه بیت شعر -
مصرع - بالفتح افگندن و جا افگندن و بالکسر مرادف مصراع -
مضجع - بالفتح خوابگاه مضاجع جمع -
مطلع - برآمدن کوکب و جز آن و جاے برآمدن و بکسر لام
نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده
کسے را و بالضم و تشدید طا واقف شونده -
مطلع - بالفتح رفتن و خوردن -
مظع - بالفتح ماندن چوب تر با پوست تا خشک شود
مع - یعنے با -
معمع - زنے که مال خود بکسے ندهد -
مفزع - پناهگاه و بالضم و تشدید زا دلیر و بد دل -

مقامع - تبرزینها و تازیانها و عصاها و مانند چوگان آهن ساخته
مقطع - بالکسر کارد و بان بریدن چیزها و تبر و بالفتح جای بریدن
مقع - بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن
شراب و آب را و سخت زدن کسے را و در بند انداختن -
مقذع - بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و
بیهوده و فی الحدیث - من قال فی الاسلام
شعرا مقذعا فلسانه هدر -
مقلاع - بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزے قلع کرده شود
ملع - بفتح بشتاب گذشتن -
ملیع و ملاع - زمینے که دران گیاه نروید -
منع - بازداشتن از دادن و بازداشتن کسے از کارے
منیع - جاے استوار و مرد عزیز و ارجمند -
مانع و منوع و مناع - بازدارنده -
منبع - جاے که آب ازو زاید منابع جمع -
منزع - بالکسر تیر و بضم میم و فتح نون و تشدید یاے
مفتوح کنده شده و کلاه منزع یعنی گیاه کنده شده
موضوع - نهاده شده و زائیده شده -
موضع - جاے نهادن چیزے و جاے زادن -
مولع - بالضم و فتح لام حریص -
موقع - بالفتح و کسر قاف جاے افتادن -
مواقع - بالفتح جاهاے افتادن و بالضم و کسر
قاف واقع کننده -
موجع - بالضم و کسر جیم بدرد آرنده -

مهروع - دیوانه را وتنت صرع۔
مهطع - بالضم وکسر طا شتابنده و اشتر گردن فرو انداخته
مهرع - بالکسر آنچه بآن چیزے گویند۔
میع - بالفتح روان شدن و گداخته شدن۔
مائع - روان۔

باب المیم مع الغین

میرغ - بالکسر نشتر
مرغ - بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن و فتح مستعمل لعاب آب دہان۔
مراغ و مراغه - بالفتح جای غلطیدن و ہمچنین متمرغ۔
مراغ - واحد مرادغ یعنی میان گردن تا چنبر گردن
مشغ - بالفتح نوعی از خوردن چیزے را چون خوردن خیار و مانند آن
مضغ - بالفتح خائیدن۔
مضلغ - بالفتح خائیدن آنچه او را زحمتی باشد چون علک و مانند آن
مضوغ - بالفتح خائیده و آنچه او را بخایند۔
ملغ - بالکسر احمق بدزبان۔

باب المیم مع الفاء

مأوف - آفت رسیده۔
مؤلف - بکسر لام مشدد و الفت دہنده و جمع کننده چیزها را باهمدیگر و بفتح لام جمع کرده شده و تیار کرده شده
متلف - بالضم و بکسر لام ضائع کننده۔
مترف - بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه کرده شده به نعمت بسیار۔

متمایلف - میل کننده۔
متکاثف - غلیظ و سطبر شده و ضد متخلخل
متکلف - رنج و مشقت کننده۔
مجداف - بال مرغ و چوبے ست که بر پہلوی کشتی مے بندند و کشتی را بآن مے برند۔
محلوف - سوگند خوردن و این مصدر است بروزن مفعول۔
محفوف - گرد گرفته شده۔
مخراف - بالکسر میل خرما چان که بدان خوشه جز لعت ملوم کنند
مخوف - ترسیده شده۔
مخرف - بالکسر زنبیل کوچک که دران رطب چینند۔
مخلاف - بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده را و قصبه شهر
مخصف - بالکسر درفش۔
مخاوف - جاہاے ترس۔
مردف - بالضم و کسر دال از پسِ در آینده و از پی درآرنده و بفتح دال از پسِ درآمده شده و از پیِ درآورده شده و بفتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده۔
مزخرف - بضم میم و فتح را باطل و تزویر کرده شده و آرائش داده۔
مسرف - آنکه بے اندازه خرچ کند۔
مشرف - دیدور شونده و از بالا نگاه کننده و

ملند و بفتح میم جاے بلند مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام دیہ ہست چند در زمین عرب نزدیک شام کہ شمشیر مشرفی بفتح را منسوب بدان و بالضم و فتح شین و فتح راے مشدد شرف دادہ شدہ۔

مشعوف۔ بعین مہملہ و معجمہ دیوانہ و فراقیہ۔

مصحف۔ بالضم و الکسر چیزے کہ در وصحیفہا و رسالہا جمع کردہ شود۔

مصف بتشدید فا ایستادنگاہ در جنگ مصاف جمع

مصرف خرچ کردنگاہ۔

مصنف۔ بکسر نون مشدد تصنیف کنندہ و بفتح نون کتاب۔

مضاعف۔ دو چند کردہ شدہ و افزون کردہ شدہ

مضیف۔ بالضم و کسر ضاد مہمانی کنندہ و میل و منیدہ و نسبت کنندہ۔

مطرف۔ بالضم و الکسر چادر خز با علم و بالفتح اسپی کہ سر و دم او سپید باشد یا سیاہ و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندے کہ دم او سیاہ باشد و دیگر اعضا سپید۔

مطاف۔ جاے گشت و طواف۔

مظروف۔ آنچہ در ظرف گذاشتہ شود۔

معارف۔ آشنایان۔

معرفت۔ بالضم و کسر را شدید و شناسا شدہ و تعریف کنندہ و بفتح را شناختہ شدہ و تعریف کردہ شدہ۔

معازف۔ بفتح میم و کسر زا مشدد ملا آلات او چون ربا ب و جزآن۔

معاف۔ بالضم و تشدید فا باز داشتہ شدہ از حرام و پرہیز انیدہ شدہ و بتخفیف فا عفو کردہ شدہ۔

معترف شناسندۂ حق و قبول کنندۂ آن۔

مغترف بغین معجمہ بکف دست آب بردارندہ۔

مکفوف۔ باز داشتہ شدہ و نابینا۔

مقرف۔ بالضم و کسر را آنکہ پدر او بندہ باشد و مادر او آزاد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب۔

مقترف۔ کسب کنندۂ چیزے۔

ملاحف۔ چادرہا جمع ملحفہ۔

ملہوف۔ مظلوم۔

منیف۔ بلند و زیادہ۔

منقاف۔ بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزے کہ از دریا بیرون می آرند و آنرا گوش ماہی میگویند۔

منسف۔ بروزن منبر آلتی کہ بدان دانہ پاک شود

منعطف۔ بالضم خم شدہ و منعطف الوادی گردش گاہ رود خانہ۔

منصف۔ بفتح میم و صاد نیمہ راہ و بالکسر خدمتگار

مناصف جمع و بالضم و کسر صاد داد دہندہ۔

موظف۔ وظیفہ دادہ شدہ۔

باب المیم مع القاف

مأق۔ بالفتح و سکون ہمزہ گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن چنانکہ کودکان را شود و گوشۂ چشم کہ طرف بینی باشد

موق - بالضم وسکون ہمزہ کنج چشم کہ بطرف بینی باشد۔
ماحق - سخت گرم۔
متصدق - صدقہ ستانندہ وصدقہ دہندہ۔
محق - بالفتح کاہیدن وکاہانیدن ونیست کردن
وسوزانیدن وسوختن گرما چیزے را وسخت گرم
شدن وبرکت بردن۔
محاق - بالضم وبہر سہ حرکت نیز آمدہ شب آخر ماہ
محیق - پیکان تیز کردہ وباریک کردہ۔
محراق - بالکسر درہ کہ از کرباس درہم پیچیدہ وبکشیدہ شود
مذاق - بتخفیف ذال چشیدن وچشیدن گاہ
مشتق است از ذوق وبہ تشدید ذال آنکہ مخلص
نباشد در محبت۔
مذق - آمیختن شیر باب وآمیختن دوستی باطمع وغرض۔
مذیق - شیر آمیختہ باآب۔
مرق - بالفتح شوربا کردن در دیگ وپوست بوے
گرفتہ وسرود کنیزکان وفرومایگان وموے از پوست
باز کردن وبیرون شدن از دین وبفتحتین شوربا
مرقہ پارۂ ازان وآفتے کہ در کشت وپالیز افتد۔
مروق - بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانہ۔
مارق - از دین بیرون روندہ وکنار بینی وتازیانۂ
نرم شدہ مراق بالضم وتشدید راجمع۔
مرفق - بالضم وفتح فا جائے تکیہ کردن وبکسر فا تکیہ کنندہ
مرفق - بالکسر آرنج وبفتح نیز آمدہ وبالفتح وکسر فا
آنچہ بہ وے تکیہ کنند بہ مرفق وکارے کہ ازان فائدہ حاصل
شود وناودان خانہ کہ ازان باران ریزد۔
مروق - بروزن معظم شراب پالودہ وصاف کردہ
چنانکہ اصلا درد وغش نبود از غایت صافی۔
مراہق - بالضم آنکہ نزدیک ببلوغ رسیدہ باشد
مزق - بالفتح جامہ دریدن وپارہ کردن وبجاے اول مذکورہ
مزع وبالفتح وکسر زا پارہ ہاے جامہ دریدہ مزقہ واحد
مزاق - بالفتح والکسر تیز رو۔
مزلق - جاے لغزیدن۔
مستغرق - غرق شدہ وہمہ را فرا رسیدہ۔
مشق - بالکسر گل سرخ وبالفتح بشتاب زدن وبشتاب
خوردن ونبشتن ودرین جانب موے شانہ کردن وجست
وخلق وکشیدن دوال ومانند آن تا دراز شود وبفتحتین
رسیدن الیتین بہم ورسیدن دامن بدامن۔
مصداق - تصدیق کنندہ چیزے وآنچہ موافق
صدق چیزے باشد۔
مصدق - بالکسر وفتح دال راست حملہ وراست
رفتار وبالضم وفتح صاد وکسر دال مشدد باور دارندہ
وگروندہ وصدقہ ستانندہ۔
مضیق - جاے تنگ۔
مطلق - از بند رہا کردہ شدہ وروان کردہ شدہ وبکسر
لام رہا کنندہ وبالضم وفتح لام مشدد طلاق دادہ شدہ
مطلاق - بالکسر مردے کہ زنان را بسیار طلاق دہد

سحیق - دور و عمیق -

سحوق - بالفتح دور شدن -

معلاق - بالکسر آنچه بآن چیزے را آویزند معالیق
جمع و در حل لغات معلاق درخت خشت پوست شکیبه دار -

مغلاق و مغلوق قفل و قلابے که بآن در را بندند -

مغلق - بالکسر تیر نصیبے که در قمار فرض کنند و
بالضم و فتح لام بسته شده -

مشق - سخت شدن و دراز شدن -

مفلق - بالضم و کسر لام هر چیز عجیب آورد از شاعر و غیر آن

مفرق - بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شدن گاه
راه براه دیگر -

مق - بالفتح و تشدید قاف شگافتن درخت
تا کشش و هیئت آنرا -

ملق - بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند
و در دل اخلاص نداشته باشد -

ملاعق - چمچه جمع ملعقه -

ملحق - بچیزے وابسته و حرامزاده -

ملصق - وا چسپیده و حرامزاده -

ممشوق - اسپ باریک میان و دختر کشیده
بالا و همچنین ممشیق -

ممشق - بالضم و تشدید شین مفتوح جامه رنگ
کرده شده بگل سرخ -

ممزق - دریده شده و پراگنده کردن و دریدن
و بدین تقدیر است - قال الله تعالی و مزقناهم
کل ممزق و نام شاعر است -

منطیق - بالکسر نیک سخن گوے -

منطق - بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر
و فتح طا کمر و میان بند -

منجنیق - بالکسر فلاخن بزرگ

منافق - دوروے -

موثق - بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عهد -

موق - بالضم نادانی و احمقی و سر موزه و بالفتح
ارزان شدن چیزے -

موبق - بالفتح و کسر با هلاک شدن گاه -

موافق - سازگاری کننده -

مهق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و سرخی

باب المیم مع الکاف

مبارک - خجسته و برکت کرده شده -

متک - بالضم باقیمانده ختنه زن و نواله ترنج

محرک - جنبانیده -

محک - بالفتح ستیزه کردن بالفتح و کسر حا ستیزه
کننده و همچنین مماحک و بالکسر فتح حا آله سودن و
خط تراشش و سنگے که بران زر و سیم عیار کنند -

مدرک - بالضم و الفتح مردار سنگ -

مسلک - راه -

مسک - بالکسر معرب مشک و بالفتح پوست

بفتحتین و سقیانۂ عاج و پدست سنگ پشت

مسیک بخیل۔

مساک۔ بالفتح بخیل شدن وجائے کہ آب دران ایستد

مضحاک۔ بالکسر زنے کہ بسیار خندد۔

معک۔ ولیں افگندن و مالیدن و بیہودہ درازاند اختن

معرک بالفتح و۔

معترک۔ بالضم جنگ گاہ۔

مک۔ بالفتح وتشدید کاف مکیدن۔

مکوک۔ بالفتح وتشدید کاف پیمانہ ایست و

آن سہ کیلجہ است وکیلجہ یک من وہفت ثمن

من باشد ومن دو رطل است ورطل دوازدہ

اوقیہ واوقیہ یک استار و دو ثلث استار واستار

چہار مثقال ونیم مثقال ومثقال یک درم وسہ

سبع درم ودرم شش دانق ودانق دو قیراط وقیراط

دو طسوج وطسوج دو حبہ است وحبہ سدس

ثمن درم کہ جزوے ست از چہل وہشت

جسز ودرم۔

ملک۔ بالضم پادشاہ شدن وبالفتح سخت کردن

خمیر وزن خواستن وبالکسر مالک چیزے شدن

وآنچہ حق کسے بودہ باشد وراہ راست وبفتحتین فرشتہ

و آب وآنچہ قائم شود باو کارے وبالفتح وکسر

لام پادشاہ ملوک جمع۔

ملک سبا۔ مالک ملایک النحل شاہ زنبوران۔

مالک۔ خداوند چیزے۔

ملاک۔ بالضم وتشدید لام جمع۔

ملاک۔ بالکسر اصل چیزے وآنچہ باو قائم باشد و چیزے

مملوک۔ بندہ ممالیک جمع۔

ممالک۔ مقامہائے پادشاہی۔

منسک عبادت گاہ وجائے قربانے

حاجیان وکارحج مناسک جمع۔

باب المیم مع اللام

ماکول۔ خوردنی و خوردہ شدہ ورعیت۔

موجل۔ فرصت دادہ شدہ۔

مومل۔ بروزن معظم اسپ تیتھم ازدہ اسپ صاحب

نصاب بکسر میم آوردہ جہت ضرورت شعر۔

مال۔ زر وخواستہ ومردبسیار مال۔

مبذول۔ بخشیدہ شدہ وقبول کردہ۔

مبتذل۔ آنچہ از نزاکت وغرابت خالی باشد۔

متماحل۔ بیابان دراز بے پایان۔

متوسل۔ نزدیکی جوئیندہ۔

متفضل۔ نیکوئی کنندہ وفزونی جوئیندہ بر اقران خود۔

متداول۔ دست بدست گرفتہ شدہ۔

مثل۔ بالفتح مثلہ کردن یعنی گوش وبینی وجز آن

بریدن ومانند شدن چیزے بچیزے وبالکسر

مانند وبفتحتین مانند وصفت وحال وداستان

وقصہ کہ مشہور شدہ باشد۔

مثال - بالکسر مانند کالبد و بستر مثل بضم و بفتحتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع۔

مثول - بضم بپای ایستادن و بر زمین چسپیدن

مثقال - یک سنگ زر دو دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است۔

مجل - بالفتح چرک بستن دست و پای و آبله برآوردن از کار و آبله۔

مجال - جای جولان نمودن

مجول - بالکسر نوع جامه ایست پوشیدنی که آنرا صدره گویند و سپر۔

مجمل - فراهم آورده و بهم کرده۔

مجلجل - بالضم و فتح هر دو جیم ابر بارعد۔

محل - بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و ستادن باران و قحط رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران۔

محول و ماحل - زمین و شهر قحط رسیده۔

محال - بالفتح نیز بزرگ و بالضم نا ممکن و بالکسر مکر و کید کردن و استاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان۔

محتال - بالضم مکر و حیله کننده۔

محشل - بالضم میم و سکون حا و فتح شین شاعریست که او را محشل بن الحوسا گویند۔

محفل - بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه۔

محصل - حاصل کننده۔

محصول - حاصل کرده شده۔

محمل - بالفتح بارگیر و هودج محامل جمع و مستعد و بالکسر و فتح میم دوال شمشیر

محول - بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده۔

محجل - بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد۔

محیل - بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده۔

محل - بتشدید لام جای فرود آمدن و بکسر حا نشستن کشتن در حج و وقت ادا کردن قرض۔

مخائل - بالفتح آثار و علامات و جایها خیال و گمان بردن

مخذول - خوار کرده و فروگذاشته۔

مختال - بالضم صاحب نخوت و متکبر۔

مدل - بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت بذال معجمه نیز آمده

مدخل - بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آوردن و جای در آوردن و بالضم و کسر خا بخیل۔

مذل - بالفتح ستوه آمدن از نگاه داشت سر و جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن و نگاه داشت راز و در خواب شدن پای و دست شدن چیزی۔

مراحل - منزلها جمع مرحله۔

مرسل - بالضم و کسر سین فرستنده و بالفتح سین فرستاده شده و آونخته شده۔

مرجل - بالکسر دیگ مسین بزرگ -

مرتجل - شعر و خطبه بی‌اندیشه گفته شده و لفظی که از معنی حقیقی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شود -

مرحل - بالضم و تشدید حای مفتوح جامه که در وی صورت پالان نقش کرده باشند -

مزمل - بتشدید زا و میم مکسور در جامه پیچیده -

مسیل - بفتحتین راه آب -

مستغل - بتشدید لام جای غله -

مسجل - بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل قباله باشد -

مسحل - بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام دو دست و خرکره و حلقه که در طرف لگام می‌باشد و بعضی دو را مسحلان گویند -

مسلول - شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری سل داشته -

مسال - بالفتح و تشدید لام جوال دوزها جمع مسله بالکسر -

مسیل - جای روان شدن آب -

مسبل - بالضم و کسر با ازار بر زمین کشنده -

مشاعل - جمع مشعل -

مشاغل - شغلها و کارها -

مصل - بالفتح تراویدن آب از ماست و چکیدن ریم و آبه از جراحت و اشک و روغنی که در کیسه کنند -

مصقل - بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر جلا و روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده -

مضمحل - بالضم و تشدید لام نیست و محو شده -

مطل - بفتحتین درنگ کردن در دادن وام و پس افگندن کار -

مطحول - آنکه علت سپرز دارد -

مظلل - سایبان کننده در سایه دارنده و بفتح لام در زیر سایه کرده شده -

معل - بالفتح بریدن خایه گوسفند و خبر آن باشتاب رسانیدن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن -

معیل - بالضم بسیار عیال -

معلل - بالضم و کسر لام مشدد سبب گوینده و بیماری دهنده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده -

معلول - بیمار و علت یافته و این کلمه بر زبانها شائع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند -

معضل - بضم و کسر ضاد - کار سخت فروبسته و پوشیده -

معزل - بالفتح دوری و جای دور -

معجل - شتاب کرده شده -

معول - بالکسر کلند آهنی که بآن سنگها شگافند و بالضم و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده -

مغزل - بالکسر دوک -

مغل - بفتحتین درد شکم ستور از علت یا خاک خوردن و بدرد آمدن شکم ستور -

مغتسل - جای غسل و آنچه در آن چیزی شویند و آبی که بدان چیزی را بشویند -

مغسل - بالفتح وکسر سین جای شستن مرده
مغسول - شسته شده و کلام مبتذل سهل که
از نزاکت و ملاحت خالی باشد۔
مفصل - بالفتح وکسر صاد پیوند اندام و جای جدا
شدن و میانه کوه و بروزن منبر زبان و بالضم و تشدید
صاد مفتوح جدا جدا کرده و تفصیل داده شده۔
مفاصل - پیوندها و جایهای جدا شدن۔
مفضال - بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش
مفضل - جامه زبون و بی آستین که زن یا مرد
برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد
مشدد آنکه او را تفضیل داده باشند۔
مقل - بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسی را
پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب
جز آن و بالضم صمغی ست معروف و میوه درختی ست
مانند کنار و بالضم وکسر قاف و تشدید لام درویش و
اندک کننده و بردارنده چیزی۔
مقوال - بالکسر مرد زبان آور بسیار سخن۔
مقول - بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و پادشاهی
ست از پادشاهان حمیر
مقیل - بالفتح جای آسایش کردن نیمروز و آسایش
کردن نیمروز عام از آنکه خواب باشد یا نباشد۔
مقتل - بالفتح کشتن و جای کشتن و زمان کشتن
و مقتل حیوان جایی که چون ضرب بآنجا رسد

فی الحال بمیرد و مقتل الرجل بین فکیه
مکل - بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آب در میان چاه۔
مکحل - بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و
تشدید حای مفتوح سرمه کشیده۔
مکحال - بالکسر سرمه و استخوان ذراع۔
مکلل - تاج بر سر نهاده شده و مرصع کرده شده۔
مل - بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه
دوختن و سیر شدن۔
ملال - بالفتح اندوهناک شدن و ستوه آمدن از
چیزی و بالضم گرمی تب۔
ملل - بفتحتین اندوه و تنگی و نام جایی ست۔
ملول - بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوهناک۔
منجل - بالکسر داسی که بدان غله بدروند۔
منخل - بالکسر پرویزن و بضم میم و خا و فتح آن افصح است
منوال - بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن بر آن
پیچند و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال
واحد یعنی برابر ست اخلاق ایشان۔
منخول - بیخته شده و کتابی ست در اصول فقه شافعی رح
منهل - چشمه آب خورد و چراگاه و صحرا و آشامیدن منزلی
که در بیابان باشد و موضعی که در آن آب خورد باشد۔
منهال - بالکسر مردی که بسیار آب به شتران یاران خود بسیار
دهد و خفتن سب آرد کسی را و توده ریگ بلند که از هر طرف آن پایان
بیخته باشد و کوزه و غایت در سخاوت یعنی منتهی منهل

مندیل - بالکسر دستار و دستارچه و بعضے گفته اند
دستار خوان و دستارچه که بر میان بندند.

منتحل - سخن کسے را بر خود بندد.

منحل - بالضم و تشدید لام کشاده شده.

موئل - بالفتح پامال شدن و همچنین موئل بالضم
عنکبوت مولة واحد.

مهل - بالضم مس گداخته و دردے زیت و ریم
و زرداب و بفتحتین آهستگی و درنگ.

مهبل - بروزن منبر خفیف و بروزن منزل رحم یا
اقصاے آن یا دهان آن یا جاے ولد و بر فرج
مستعمل کسے را که او را گفته شود که مادر ترا گم کناد و مرد
گوشت آماسیده رو.

مهزول - لاغر کرده شده.

مهیل - بالفتح فرو ریخته و روان و بدین دو معنی مشتق
از هیل است و جاے ترس و خوف و بدین معنی
از هول ماخوذ است مرادف مهال.

میل - بالفتح خمیدن و چفیدن و جور کردن و بالکسر
قدر مد نظر از زمین و قلم تخته خاک و میل سرمه و میل
آهنین جراح و کحال و ثلث فرسنگ و علامت سنگین
که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ
سار گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت.

باب المیم مع المیم

ماتم - کسان.

ماتم - مصیبت و زنانے که باهم جمع شوند در کار خیر یا در کار [illegible]

مبرم - بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود
او را محکم بافته باشند و بکسر را بستوه آرنده.

مبهم - بالضم پوشیده و فرو بسته.

مبسام - بالکسر بسیار تبسم کننده.

مبسم - بالکسر دندان.

متنعم - بناز و نعمت پرورش یافته.

متعلم - آنکه چیزے آموزد.

متلاحم - ریسمان محکم تابیده.

متراکم - برهم نشسته.

مجسم - بالضم و تشدید سین مکسور بنسبت جسم کننده چیزے
و بفتح سین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده.

محرم - بفتح میم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب
سر و حرام شده و وقت مخوف شب محارم جمع
و بالضم و کسر را در حرم رونده و در ماه حرام رونده و کسے
که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح راے مشدد
حرام کرده و حرام داشته شده.

محروم - حرام داشته شده و بےنصیب و بے
روزی و روے گردانیده شده.

مخیم - بالضم میم و سکون خا و فتح یا موضع بپا کردن خیمه مخام
بروزن مقام نیز آمده و بروزن معظم موضع اقامت.

مخضرم - بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوسفند
که دانسته نشود که از حیوان زیست یا ده شخصے که ایام

جاہلیت و ایام اسلام دریافته باشد و حرام زاده و
از ینجا گویند فلان مخضرم النسب۔
مخصرم۔ بصاد مهمله مرد بخیل اندک صبر
مدام۔ بالضم شراب و همیشه و بالفتح جاے دوام۔
مدموم۔ سرخ و عضو بریده و چیز خون آلوده و گرانبار کرده
شده و رنگ کرده شده برنگے که باشد و دیگ بار۔
مذموم و مذءوم۔ آنکه او را بد گفته شده است۔
مراسم۔ نشانها۔
مرکوم۔ برهم نهاده شده و جمع کرده شده۔
مرام۔ بالفتح مراد۔
مراغم۔ بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریزگاه۔
مرهم۔ دارو ے که بر جراحت گذارند۔
مزکوم۔ آنکه زکام دارد۔
مسلم۔ بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام
مفتوح باور داشته و سلامت داشته۔
مستقام۔ بالکسر آنکه بسیار بیمار شود۔
مستهام۔ بالضم سرگشته و حیران۔
مسنم۔ بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که بامش خرپشته
باشد و قبرے که بطریق خرپشته سازند۔
مسام۔ بالفتح و تشدید میم سوراخهاے تن موے بدن
مشموم۔ مشک و خوشبوے و چیزے که بو کرده شود
مشهوم۔ ترسانیده شده۔
مشام۔ بالفتح و تشدید میم جاے بو از منفذ قوت شامه

مشؤم و مشئوم۔ شوم و نامبارک۔
مصرم۔ بالکسر داسی ست که بآن غله درو ند۔
مطعم۔ بالکسر سنگ خورنده و بالضم و کسر عین طعام دهنده
مطعام۔ بالکسر آنکه بسیار بمردم طعام دهد۔
مظلم و مدلهم۔ تاریک۔
معظم۔ بالضم و فتح ظا بزرگترین چیزے و بهترین چیزے
و به تشدید ظا بزرگ داشته شده۔
معلم۔ بالفتح نشانه چیزے معالم جمع و بالضم جامه علم دار
و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته شده
و سگ شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند۔
معزم۔ بالضم و تشدید زاے مکسوره تعویذ فروش و عزیمت خوان
معتصم و مستعصم۔ چنگ در زننده و ایستاده از گناه و حرام
معصم۔ بالکسر جاے دست برنجن از دست
مغرم۔ تاوان و آنچه اداے آن واجب باشد و بالضم
و فتح را حریص بچیزے و گرفته از دوستی کسے
مغموم۔ اندوهناک گردانیده و پوشیده شده۔
مغنم۔ مال غنیمت و آنچه از کفار بجنگ و غارت
ستانند مغانم جمع۔
مفخم۔ بروزن و معنے معظم۔
مقام۔ بالفتح ایستادن و جاے ایستادن و بالضم
اقامت کردن و جاے اقامت۔
مقدم۔ بالفتح از سفر یا از جاے باز آمدن و هنگام
قدم نهادن و جاے قدم نهادن و بالضم

وکسر دال پیش رونده و دلیر و بفتح چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال بکسور پیش کننده کسے را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلی ست از منازل قمر۔

مقدام۔ بالکسر بغایت دلیر۔

مقوم۔ بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد راست دارنده و قیمت کننده۔

مقسم۔ بالفتح وکسر سین جای بخش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور نیکو کننده و بخش کننده و بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و همچنین مقسوم۔

مکرم۔ بالضم وکسر را بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح را بزرگوار داشته و نواخته و به تشدید را بتعظیم داشته شده۔

ملعوم۔ نشترے که دهانش بجام بسته باشد و کعام بالکسر چیزے که بر دهن شتر بندند تا نگزد۔

ملثوم۔ پوشیده شده۔

ملطوم۔ مرد گرفتار رانده و خشم فرو خورده۔

ملتزم۔ بالضم وکسر زا التزام چیزے کننده و بفتح زا التزام کرده شده و موضعے ست مابین در کعبه و حجر اسود که محل اجابت دعاست خاقانی گوید۔

ع۔ موضع بوسه حجر جاے دعا ملتزم

ملم۔ بالضم وکسر لام و تشدید میم فرود آینده و گناه صغیره کننده و کودکے که نزدیک بلوغ باشد۔

ملوم۔ ملامت کرده شده۔

ملیم۔ بالضم سزاوار ملامت۔

ملدم۔ بالکسر مرد احمق و ستبر و فربه و سنگے که بآن استخوان خرما شکنند و ام ملدم کنیت تب است۔

ملدام۔ بالکسر سنگے که بآن خرما شکنند۔

ملاحم۔ بالفتح کارزارها جمع ملحمة۔

ملحم۔ بالضم و فتح حا آنکه بروز سے او گوشت شکار باشد و بر قبیله چسپیده و وابسته باشد و نوع جامه ابریشم۔

ممووم۔ آنکه علت برسام دارد۔

منهزم و مهزوم۔ از جنگ گریخته۔

منعم۔ مالدار و نعمت و سنباره۔

منسم۔ بالفتح وکسر سین سم شتر و جای دوا کردن۔

منضم۔ بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده بچیزے۔

منظوم۔ در هم پیوسته و سخن نظم کرده۔

منام۔ بالفتح خفتن و جاے خفتن۔

منجم۔ بالکسر آهنے که دران زبانه ترازو باشد و بالفتح معدن و منبع چیزے و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره شناس و حکم به نجوم کننده و بفتح جیم آنچه به چند دفعه ادا کرده شود و به نجوم حکم کرده شده۔

منهوم۔ حریص و سیر نا شده از طعام۔

منعام۔ بالکسر مرد بسیار بخشش۔

موم۔ بالفتح برسام یا فتن و بالضم موم انگبین علت برسام۔

موسم۔ هنگام چیزے و جاے جمع شدن۔

موسوم۔ نشان کرده و داغ کرده شده۔

مهم - بالضم وفتح ها وتشدید میم تیمار داشته شده و بکسر ها در اندوه و غم اندازنده و امر مهم بکسر ها کار سخت و شدید۔

میسم - بالکسر خوبی و نشان جمال و آلتے که بآن داغ کنند شتر را۔

باب المیم مع النون

مارن - نرمه بینی و نیزه نرم مرن بالضم جمع۔

مازن - بیضهٔ مور و نام پدر قبیله ایست از تمیم۔

ماعون - آب و مایحتاج خانه چون تبر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند۔

مان - بالفتح مؤنت کسے برخود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن و چیزے بر بانت رسیدن و مانت میان ناف و تهیگاه و سبلے که بآن گل از زمین بر کنند۔

مازریون - گیاهیست خشک مسهل۔

ماهن - خدمتگار۔

مائن و میون - بالفتح دروغگوے۔

مبین - بالضم آشکار کننده و آشکار شده و بضم و تشدید یاے مفتوح بیان کرده شده۔

مبطان - بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از پرخوردن

مبطون - آنکه بیماری شکم دارد۔

متدین - دین دار۔

متقن و متین - محکم و استوار۔

متمکن - دست یافته و جاے گرفته و اسمی که هر سه اعراب بردارد۔

متن - بالفتح بر پشت زدن و جامه کشیدن و رفتن و مرد سخت پشت و پشته زمین سخت و مابین پر تیر تا میان تیر متون و متان بالکسر جمع۔

مثن - بالفتح بر مثانه زدن و بفتحتین سلس البول شدن

مجون - بالضم بیباکی و شوخی کردن بیباکی

ماجن - بیباک و مسخره مجان بالضم و تشدید جیم جمع

مجان - بالفتح و تشدید جیم رایگان۔

محن - گل و ریگ چاه بیرون آوردن و پاک کردن و بکسر میم و فتح حا جمع محنت و بمعنی آن گذشت

محبون - آنکه او را علت استسقا باشد۔

محزون غمناک۔

محزان - بالکسر آنکه بسیار غمگین شود۔

محصن - بالضم مرد کدخدا و پرهیزگار محصنین جمع

محجن - بالکسر عصائیست مانند چوگان۔

محاسن - نیکوئیها جمع حسن است برخلاف قیاس

مخن - جماع کردن و گریستن و از چاه چیزے بالا کشیدن و مرد دراز۔

مخبون - بکنار برداشته شده و ذخیره کرده شده و جزوے از اجزاے بیت که حرف ساکن آن افتاده باشد۔

مخزون - در خزانه نهاده۔

مخزن - خزینه -

مدن - بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدینه -

مداین - شهرها و نام شهریست که پایه تخت نوشیروان بوده

مدون - بالضم همیشه بودن بر جایے -

مدین - بفتح میم و یا دهی ست که دران حضرت شعیب می بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار و مزدواده شده و خوار کرده شده -

مدیون - قرضدار -

مدیان - بالکسر آنکه بسیار قرض کند -

مدهامتان - دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند -

مدهن - بالضم روغن دان و چاه خرد آنکه در کوه میباشد -

مذروان - بالکسر دو طرف مقعد سرین و دو طرف گوشه کمان

مرجون - بے حرکت و اپس داشتگان -

مرنان - بالکسر کمان سخت -

مران - بالفتح و تشدید را موضعیست و بالضم نیزها -

مرزبان - بالفتح و ضم زا سوار دلیر و سردار قوم معرب مرزبان بسکون را یعنی نگهبان مرز -

مرون - بالضم نرم شدن و سخت شدن دست در کار و عادت کردن -

مرن - بالفتح دست و پای ستور بروغن چرب کردن بسبب سودگی و پوستین ج بالفتح و کسر احال و ثوب -

مرجان - بالفتح مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده و ظاهرا بالفتح بمعنی پای است که برآن در لغت عربی یافته نشده -

مرکن - بالکسر ظرفے از سنگ یا از گل که دران چیزها شویند

مردن - بالضم و کسر دال تاریک و بروزن منبر دوک پشم و پنبه -

مزن - بالضم باران و ابر سپید مزنه واحد و حب المزنه تگرگ -

مزون - بالضم روشن روے شدن و رفتن و پر کردن مشک از چیزے و بالفتح زمین عمان -

مسحرین - محتاج کرده شدگان -

مسفن - بالکسر سوهان -

مسومین - بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان و بفتح واو نشان کرده شده -

مسجون - در بند کرده شده -

مسکین - بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت او بود نداشته باشد یا آن که فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع -

مسکن - بکسر کاف موضعے ست بکوفه و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده -

مسمن - بر وزن محسن فربه از روے خلقت بروزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده -

مسنون - بوے ناک گنده و صورت کرده شده و بفتح نون مشدده مسنون الوجه آنکه رو و بینی او دراز باشد -

مسن - بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان یعنی سنگے

که آن کار دیر کند و بالضم و کسر نون پر سال خورده -
مسلان - بالضم جاری آب جمع مسیل -
مستهان - بالضم خوار و ذلیل -
مشحون - پر کرده شده و رانده شده -
مشن - بالفتح تافته شدن و تازیانه زدن و شمشیر زدن و پوست وا کردن و ربودن و بریدن -
مشادن - بالضم و کسر دال آهوے ماده که از شیر دادن بچه بے نیاز شده باشد مشادین جمع -
مصران - بالکسر بصره و کوفه و بالضم روده‌ها و مصارین جمع روده‌هاے آدمی و جز آن جمع مصیر -
مضامین - معانی و بچه‌هاے شتران و اسپان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند -
مضنون - غالیه و بخل کرده شده -
مطعان - بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع
مطعون - نیزه زده شده -
مطجن - بالضم و تشدید جیم چیزے در تابه بریان کرده
مطمئن - آرمیده و ارض مطمئن زمین پست هامون -
مظان - به تشدید نون جایهاے گمان بردن -
معن - بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان و نام مردیست کریم
معین - بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده -
معان و مکان - جاے -
معدن - بالکسر و فتح دال جاے که بدان سنگ

معدن - بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز -
معمعان - بفتح هر دو میم سخت گرم و سختی گرمی -
مغبون - زیان رسیده -
مفتون - در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده -
مقرون - بسته شده -
مقترن - پیوند یافته
مقمحون - بالضم سر بر داشته شدگان -
مقرن - بالضم و کسر را توانائی دارنده و مقرنین جمع -
مفرطون یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردگان
مکنون - پنهان داشته شده -
مکمن - پنهان شدنگاه و کمینگاه و مکامن جمع -
مکن - بالفتح و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن
مکین - صاحب منزلت و مرتبه -
ملوان - بفتحتین شب و روز -
ملبن - بالکسر و فتح با کالبد و شاخ و قالب خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد -
ممتحن - بکسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده شده -
ممنون - منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون -
منتهون - باز دارندگان و به پایان رسندگان -
من - بالکسر بمعنی از و بمعنی بهر نیز آمده و بالفتح کسے

و آنکس کہ کیست جمع و مفرد می آید و بالفتح و تشدید نون نزن معلوم و تنبیہ نبین و ستیے شیرین کہ بر درخت جمع شود و نعمت دادن و منت نہادن و بریدن و نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن۔

منون۔ بالفتح زمانہ و مرگ و برنده توانائی و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار۔

منان۔ بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نہنده و اسمی ست از اسمای الہی۔

منجون۔ بالفتح دولاب مناجین جمع۔

موتان۔ بالفتح زمینی کہ ہیچ نوبت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم مرگ گاؤ و گوسپند و سایر مواشی و بفتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان۔

موتمن۔ آنکہ مرد او را امین دانند۔

موطن۔ بالفتح و کسر طا جای جنگ۔

موون۔ بفتح مونت و ما یحتاج کسے بر خود گرفتن۔

مہیمن۔ گواه و رقیب و نگاہبان و مہربان۔

مہرجان۔ بالفتح معرب مہرگان۔

مہان۔ بالضم خوار کرده شده۔

مہین۔ بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده۔

میدان۔ بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محلہ ایست بہ نیشاپور۔

میزان۔ ترازو و موازین جمع و نام برجی ست

میسان۔ بالفتح نام موضعی ست بعراق۔

مین۔ بالفتح دروغ گفتن و دروغ۔

باب المیم مع الواؤ

ماؤ۔ بالفتح و سکون ہمزه کشیدن پوست تا کشاده و دراز شود۔

متو۔ کشیدن۔

محاو۔ بالفتح و تشدید واو زدوده شده۔

محو۔ ستردن و پاک کردن چیزے از چیزے۔

مرو۔ بالفتح سنگ سفید براق کہ آتش ازان بر آید و نوعے از ریاحین و دارو ئیست و نام شہریست مشہور۔

مرجو۔ بالفتح و تشدید واو امید داشتہ شده۔

مضو۔ بضمتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و بفتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن۔

معو۔ بالفتح خرمای تر رسیده۔

مقو۔ بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزے و روشن و پاک کردن دندان و نگہداشتن۔

مکو۔ بالفتح آواز کردن مرغ۔

مہو۔ بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام مردیست۔

باب المیم مع الہاء

متشابہ۔ مانند شونده بہمدگر۔

متوجہ۔ روی بچیزے کننده۔

مده۔ بفتحتین ستودن۔

ماده - ستانیده -

مره بفتحتین تباه وفاسد شدن چشم از نکردن سرمه -

مسکویه - بروزن سیبویه لقب جد یعقوب کنایه که از غایت خوش خلقی اورا مسکویه گفتند یعنی بوی مشک از ان می آید -

مشتبه - پوشیده -

مکروه - ناخوش -

مکره - بالضم وکسر را آنکه کسی را بناخوشی بر سر کاری دارد و بالفتح را آنکه اورا بزور بر سر کاری دارند -

مموه - بالضم وتشدید واو مفتوح زر اندوده کرده و آراسته

منزه - پاک گردانیده شده و دور گردانیده از زشتیها

موه و میه بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه

موچه خوب پیشانیده و آنچه بسوان رو گرده شود -

موله - بالضم عنکبوت و آبی که بصحرا روان باشد و بالضم وفتح واو وتشدید لام واله و شیفته کرده شده -

مه - مکن -

مهمه - بفتح هر دو میم بیابان ها مهامه جمع -

باب المیم مع الیاء

ماعی - بالفتح وسکون همزه سخن چینی کردن و فتنه انگیختن وفساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود -

ماتی - آمدنگاه و آمده شده و بمعنی آینده کقوله تعالیٰ - انه کان وعده ماتیا -

مبنی - بنا کرده شده -

مبتلی - آزماینده -

متولی - بر سر کاری باشنده و دوستی دارنده -

مثانی - دو تا ها و سبع المثانی قرآن وفاتحه -

مجلی - بالضم میم وفتح جیم وکسر لام مشدد ظاهر کننده و اسپ پیشین از ده اسپ این ده اسپ معنی فیصل گذشت

مجوسی - آفتاب پرست و آتش پرست -

مجی - بالفتح ستردن -

محتوی - گرد گیرنده و احاطه کننده -

مخزی - بالضم هلاک کننده و رسوا کننده -

مذی - بالفتح آب مذی را بدر آوردن از رحم و چارپایه بجر اگاه فرستادن و آب سپید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن وتشدید یا نیز آمده -

مری - بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی -

مرتشی - رشوت ستاننده

مرضی - پسندیده -

مراقی - نردبانها جمع مرقاة -

مردی - بالضم وکسر دال و یای مشدد چوب آبرو که ملاح در دست گیرد و کشتی بدان راند و بتخفیف یا هلاک کننده -

مسی - بالفتح بروزن [illegible]

بدر آوردن تا آبستن نشود۔

مساوی - بالفتح بدیها و بالضم برابر۔

مسلی - بالضم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سوم از ده اسپ و بکسر میم مرضی ست که دران گویا جوال در زیر بدن او پیدا شد منسوب به مسله۔

مشی - بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن

مشتری - خریده و نام ستاره ایست معروف۔

مشوی - بریان کرده شده۔

مصالی - دامها۔

مصلی - صلوة فرستنده و نماز کننده و در آتش آرنده و اسپے که در پے اسپ پیش رود۔

مضی - بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضی بهمزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت۔

مطوی - پیچیده شده۔

مطاوی - شکنها و نوردها جمع مطوی ست۔

معالی - بلندیها و بزرگیها و بهیها و بدین تقدیر جمع معالات است۔

مغازی - مناقب غازیان کذا فی القاموس۔

مقتدی - پیرو۔

مقضی - گزارده شده۔

مقتضی - خواهنده۔

مکاری - خرنده و کرایه دهنده۔

ملی - بالفتح و تشدید یا زبان دراز و پاره از زمان

ملاهی - بازیها۔

منی - بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا آب پشت

منهی - باز داشته شده مناهی جمع۔

منبی - بالضم خبر دهنده۔

منسی - فراموش کرده شده۔

منادی - بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده عربی بدین معنی بفتح دال باید اما بالکسر فارسیان متعارف است چون موسی و عیسی و لیلی چنانکه در لغت منادی گذشت۔

باب النون مع الالف

نبو - بالضم بیرون آمدن از جائے بجائے و بدین معنی اراده کرده اعرابی که گفت حضرت رسالت پناه صلعم یا نبی الله یعنی بر آینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر و انکار نمود۔

نبأ - بفتحتین آگاهی و خبر۔

نتو - بضمتین بر آمدن و از جائے خود بر آمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کسے و بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند بر آمدن۔

نجاء - بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن۔
نجباء - بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان۔
نحی - بفتحتین نحش و نیز بعضے مردم را بدعوت خواندن و بعضے را نخواندن۔
نداء - بالکسر آواز کردن۔
ندء - بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن کماچ و نان و گوشت و گریه و ناخوش شمردن۔
ندماء - بالضم و فتح دال و ندامی همنشینان هر دو جمع ندیم و ندامی جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده۔
نزو - بالفتح و بفتحتین تباهی افگندن میان قوم و حمله کردن
نزاء - بالفتح والکسر جستن نر بر ماده۔
نساء - بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر را و تاخیر کردن و ضمان دادن۔
نساء - بالمد والکسر تاخیر و بشیر و باز پس انداختن وام از کسے و زنان۔
نسا - بالفتح و بی رگی ست کشیده از سرین تا ران و ساق
نشا - بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن۔
نصا - بالفتح برداشتن و بانگ بر زدن شتر را۔
نفا - بالضم و فتح فا پاره از زمین پراگنده رسته۔
نقا - بالفتح و بمد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان۔
نکا - پوست باز کردن از ریش
نکباء - بالفتح باد کج که مابین دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور نه وزد چهار است یکی آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا ازیب بزا و یای تحتانی گویند دوم آنکه میان صبا و شمال وزد و آنرا صابیه و نکیبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند۔
نماء - افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن۔
نوء - بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل
نواء - بالکسر دشمنی کردن۔
نوی - بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد و دهی ست بدمشق از انجاست امام نووی شارح صحیح مسلم و [illegible]

باب النون مع الباء

ناب - دندان شتر و مهتر و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده اما بمعنی فارسی ست۔
نجب - بالفتح پوست از درخت باز کردن۔
نجیب - شتر گزیده نجائب جمع و مرد اصیل۔
نحب - بالفتح نذر کردن و شتافتن۔
نحیب - آواز برداشتن در گریه۔
نخب - بالفتح بیرون کشیدن و انتخاب کردن
ندب - بالفتح بر مرده گریستن و برشمردن محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسپ تیز رو

وبفتحتین گرد غبار و نشان جراحت۔

نسب - بفتحتین اصل و بفارسی آنرا نژاد گویند۔

نسیب - غزل گفتن۔

نشب - بالفتح مال و آب و زمین و درآویختن بچیزے

نشاب - بالضم و تشدید شین تیر۔

ناشب - مرد با تیر۔

نصب - بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و بمعنی و بآهستگی رفتن و حرکت نصب دادن و حرکت نصب در کلمه معرب چنانکه فتح و بمعنی بفتحتین رنج و رنج دیدن و تب و آنچه بپا کنند بهر پرستش بدین معنی بضمتین نیز آمده۔

نصیب - بهره و حوض و دام برپا کرده و بالضم و فتح صاد نام شاعریست۔

نصاب - بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب و دسته کارد و در فقه قدری از مال که بران زکوة واجب شود۔

نضوب - بالضم فرو شدن آب در زمین۔

نقب - بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه۔

نقیب - مهتر و داننده قوم۔

نقاب - بالکسر روی بند و مرد زیرک و ناگاه بر سر چیزے آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسے و بالفتح و تشدید قاف نقب زن۔

نکوب - بالضم برگشتن از راه۔

نکب - بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی که بهر خیزد و نوعی از بیماری ستور که در منکب پیدا آید و بدان می لنگد۔

نوب - بالفتح نزدیکی و بالضم گروهے از حبش که آنرا نوبه نیز گویند نوبی یکے و بمعنی زنبور نیز آمده۔

نهب - بالفتح غنیمت و غارت۔

باب النون مع التاء

ناناة - بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بروزن و جرجة اول اسلام قال الرسول صلی الله علیه وسلم طوبی لمن مات فی النانأة۔

نبت - بالفتح گیاه و رستن گیاه۔

نبات - بالفتح گیاه و رویانیدن۔

نبیت - بالفتح و کسر با قبیله ایست از یمن۔

نباهة - بالفتح بزرگوار و مشهور شدن۔

نبالة - بالفتح استاد شدن و زیرک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن۔

نبقة - بالفتح مقدار و میوه کنار۔

نبوة - بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوه و بضمتین و تشدید واو خبر دادن۔

نثرة - بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و زره فراخ و جای یک میان دو سبلت در لب بالائین مردم و شیر درنده و نام دو ستاره ایست نزدیک بیکدیگر و آن منزلی ست از منازل قمر۔

نجدت ـ بالفتح دلیری و دلیر شدن و سختی روز کارزار
نجدیات ـ اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و
اہل آن گفتہ اند ـ
نجابة ـ بزرگوار و گرامی شدن ـ
نجعة ـ بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب
نجوة ـ بالفتح زمین بلند ـ
نجاة ـ شتر ماده چست رفتار و شاخ درخت و جائے
بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن ـ
ناجیة ـ رستگاری یافته و شتر ماده چست رفتار
نجادة ـ بالفتح در چیزے سخت نگریستن قال صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم ادفعوا نجاة السائل باللقمة ـ
نجارة ـ بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشہ چوب
نجیرة ـ صفحہ چوبین که دران خشت و نے نہا شد و شیرے
که با رود و روغن آمیختہ باشند و گیاه خرد ـ
نحلة ـ بالکسر دادن چیزے که عوض آن نخواسته باشند یا
و دعوی کردن و قرض و حسنہ و بخشش بے عوض ـ
نحافة ـ بالفتح لاغر و باریک شدن ـ
نخیرة و نخیستہ ـ بالفتح سرشت و خو ـ
نحت ـ بالفتح تراشیدن ـ
ناحیة و نحیدة ـ بالفتح و بالضم گوشہ زمین و کنارے
نحوسة ـ بالضم بدبختی ـ
نخبة ـ بالضم برگزیده و منتخب ـ
نخوة ـ بالکسر بزرگی و کبر ـ

نخالة ـ بالضم سبوس ـ
نخرة ـ بالضم و فتح خا پیش بینی اسپ و جز آن و بالفتح
و کسر خا پوسیده و ریزیده ـ
نخاعة و نخامة ـ بالضم بلغم که از گلو برآید ـ
ندوة ـ بالفتح مجلس و جمع شدنگاه مردم و بالضم
آب خوردنگاه شتر ـ
ندبة ـ بالضم نوحه و شیون ـ
نداوة ـ بالفتح تری ـ
ندامة ـ بالفتح پشیمانی ـ
ندرة ـ بالضم تنہائی و کمی ـ
نزاہة ـ بالفتح دور شدن از بدی ـ
نزہة ـ بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت وقت حصول چیزے
نازلة ـ سختی و حادثہ ـ
نزلة ـ بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی ست معروف
از قسم زکام و نام شخصے ست ـ
نزالة ـ بالضم آب منی مرد ـ
نزعة ـ بفتحتین سپیدی یکجانب ناصیہ و سپیدی
ہر دو جانب ناصیہ را نزعتین گویند ـ
نسبة ـ بالکسر منسوب شدن بچیزے ـ
نسوة ـ بالکسر و بالضم زنان جمع است و مفرد ندارد
نسمة ـ بفتحتین آدمی و نفس ـ
نسابة ـ بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب ـ
نسیئة ـ بالکسر نقد نباشد و زبان در وعده کرده باشند

نسخة - بالضم آنچه ازروی نوشته بردارند-
نسعة - بالفتح تسمه که در وزد گیاه روید و بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد-
نشدة - بالکسر جستجوے کردن گم شده-
نشاءة - بالفتح پیدا آمدن و نوپیدا شدن و نوخاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن-
نشوة - بالفتح پیدا آمدن و مست شدن و بالکسر بوے یافتن و خبر دانستن-
نشارة - بالضم تراشه چوب و جز آن-
ناشئة - اول ساعتہا شب و طاعتہا شب که در شب کرده شود و مردے که شب برخیزد و عبادت کند-
نشرة - بالضم تعویذ و افسونے که برائے آسیب زنان و برائے دیوزادگان وغیر آن کنند-
ناشرات - پراگنده کنندگان یعنی بادہا که پراگنده کننده ابرہا اند و بارانہا که پراگنده کننده گیاه اند-
ناشطات - کشایندگان و بیرون کنندگان و روندگان از منزلے بمنزلے و ملائکه رحمت-
نصافة - بالفتح خدمت کردن-
نصفة - بفتحتین انصاف و داد-
نصرة - بالضم یاری-
نصاحة - بالفتح پند دادن و نکوخواہی کردن-
نصیحة - اندرز و خیر خواہی-
نصیبة - بہره و روزی و دیوار سنگ که برگرد حوض و چاه برآورده باشند-
ناصبة - رنج کشنده و برپاے دارنده و نصب کننده-
ناصیة - موی پیشانی و محل آن-
نضرة - بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن-
نضارة - بالفتح تازه رو و تازه و آبدار شدن-
نضاخة - بالفتح و تشدید ضاد و خاے معجمه چشمه که از ان آب می جوشیده باشد-
نطاة - بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن-
نطیحة - حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ زده باشند-
نطفة - بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشوار-
نظافة - بالفتح پاکی-
نظارة - بفتح نگریستن بچیزے و بتشدید ظا نگرندگان-
نظرة - بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه رو و لاغر شدن و بکسر ظا تاخیر کردن و مہلت دادن-
نعرة - بالفتح بانگ و بفتحتین کارے که در ان اہتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین مگس بزرگ سبز که بچشم و کبر و منی-
ناعورة - کوزه دولاب نواعیر جمع-
نعت - بالفتح صفت و صفت کردن-
نعومة - بالضم نازک شدن-
نعمة - بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالضم چشم

روشن گردانیدن چیزے و روشن شدن چشم
چیزے و بالکسر ناز و آسائش و عطا۔
نعامة۔ بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پاے باشد و
بیابان و نام مردیست و چوبے که در میان دو مناره
که بر سر چاه می باشد میکنند۔
نعجة۔ بالفتح میش و ماده گاو وحشی۔
نغمة۔ بالفتح آواز نرم و بلا نغم۔
نفقة۔ بالفتح روزی و ما یحتاج معاش و آنچه در
روے ظاهر از سره و میانش ناسره باشد۔
و بالضم و فتح فا سوراخ موش۔
نفرة۔ بالکسر رمیدگی۔
نفحة۔ بالفتح بخشیدن و بوے۔
نفخة۔ یکبار دردمیدن و بالکسر آماسیدن شکم
و باد گرفتن آن۔
نفاثة۔ بالضم آنچه دمیده شود و ثفل که از دهان
انداخته شود۔
نفاثات بالفتح و تشدید فا دردمندگان یعنی زنان ساحره
نفاية۔ بالضم چیزے که بواسطه زبونی از چیزے جدا انداخته شود
نفاسة۔ بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده
و مرغوب شدن۔
نافلة بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت۔
نافجة۔ اول هر چیزے که پیدا شود و نافه مشک۔
نفطة۔ بالکسر آبله۔

نغیت۔ تیز کردن دیگ جوشان۔
نقت۔ بالفتح مغز بیرون کردن۔
نقابة۔ بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی۔
نقبة۔ بالضم آغاز گر و روے و رنگ و میزری شقه۔
نقرة۔ بالضم سیم گداخته و آبگیر که در آن آب باران
و آب سیل افتد و جاے که در قفا و فتح قاف بیماری
که در پهلوی بز پیدا می شود و بدان بیماری بمیرد۔
نقمة۔ بالکسر کینه۔
نقطة۔ بالضم معروف و اندک رمه اسپ۔
نقاوة و نقاية۔ بالضم برگزیده و خلاصه۔
نقیصة۔ عیب و زشتی۔
نقاهة۔ بالفتح از بیماری برخاستن۔
نکرة۔ بالضم ناشناخته شدن و ناشائسته شدن
و بالفتح و کسر کاف ناشناس و ناشناختن۔
نکارة۔ بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسے۔
نکت۔ بالفتح بچوب و جز آن زمین کاویدن
و بالضم و فتح کاف جمع نکته۔
نکتة۔ بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوبے که
بر زمین زنند و سخن باریک و لطیفه نکات بالکسر جمع
نکاية۔ بالکسر گزند و شکن رسانیدن بجراحت یا قتل
نکبة۔ بالفتح سختی و خستگی و درد و مشقت نکبات بفتحتین جمع
نکهة۔ بالفتح بوے خوش۔
نأمة۔ سخن پنهانی و حرکت و آواز نرم۔

نمرقه - بالضم و فتح را بالش نمارق جمع -
نمله - بالفتح مورچه و ریشی ست که در پهلو پیدا شود و سخن چینی کردن و سخن چین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه و فرس نمله یعنی اسپ بسیار حرکت -
نواة - بالفتح خستهٔ خرما و وزن پنج درم و نیت مراد و حاجت -
نوره - بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو است -
نوبه - بالفتح وقت چیزے و کار سخت و مصیبت بکسر [illegible]
نهایه - پایان -
نهیته - بالضم پایان و خرد و بکسر ها و تشدید یا شتر کشته که به نهایت فربهی رسیده باشد -
نهضه - بالضم برخاستن و راه سرابالا -
نهمه - بالضم حرص و همت و قصد چیزے کردن -
نهیت - بانگ کردن شتر -
نیابه - بالکسر بجاے کس ایستادن -
نیاحه - بالکسر زاری کردن -
نایبه - حادثه و واقعه -
نیت - بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گزاردن و نگه داشتن و یاره شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده -

باب النون مع الثاء

نبیثا - بالفتح کاویدن زمین بدستها -
نثث - بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر
نفث - بالفتح در دمیدن و فی المثل لا بد للمصدور ان ینفث ناچار است صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد -
نقث - بالفتح شتافتن -
نکث - بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردے ست -

باب النون مع الجیم

نتاج - بالکسر زاد و نتائج زادگان جمع نتیجه -
نسج - بافتن جامه -
نسیج - بافته شده -
نشج - بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب -
نضج - بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزے چون گوشت و ریش و ماده -
نعج - بالفتح سپیدی خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت [illegible] -
نهج - بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحتین دمه و تاسه راه

باب النون مع الحاء

نباح - بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور بضم است -
نبوح - بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان ایشان
نسح - بالفتح تراشیدن و بفتحتین [illegible] خوے
نجح - بالضم [illegible]
نجاح - بالفتح فیروزی و بر آمدن حاجت -

نحیح ـ بانگ و آواز شکم۔
ندح ـ بالضم رفتن فراخ۔
نزح ـ بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین جائے کہ بیشتر آب او کشیده باشد۔
نزوح ـ بالضم چاه کم آب۔
نازح ـ شهر دور۔
نصح ـ بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن۔
نصوح ـ بالضم راست شدن سخن و جز آن خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک۔
ناصح ـ درزی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده۔
نصیح ـ نصیحت کننده۔
نصاح ـ بالکسر رشته که بدان چیزے دوزند و نام مردے از قاریان۔
نضح ـ بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن و آب بیرون آوردن از چیزے و آب دادن و شگافته شدن درخت برائے بیرون آمدن برگ و انداختن و بازگشتن از چیزے و دور کردن چیزے از خود و بفتحتین حوض انضاح جمع۔
ناضح ـ شتر آب کش نواضح جمع۔
نضاح ـ بالفتح و تشدید ضاد آب کشنده به شتر برائے نخلستان و جز آن۔
نضیح ـ عرق و حوض۔

نضوح ـ بالفتح بوئے از خوشبوئے۔
نطح ـ بالفتح سرون زدن گاو و گوسپند و جز آن۔
نطیح ـ آنچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز آن و خلاف قعید و اسپے که بر پیشانی او دو دائره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دائره باشد مکروه نیست۔
ناطح ـ هر چه پیش آید از مرغ و آهو و سرون زنند و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آن را شرطین گویند۔
نفح ـ بالفتح دمیدن بوئے خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزے و جستن خون از رگ۔
نفوح ـ بالفتح ناقه که پیش از دوشیدن شیر او روان شود و کمانے که تیر او دور رود۔
نکاح ـ بالکسر مجامعت کردن و عقد زنا شوئے کردن۔
ناکح ـ زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردے که زن داشته باشد۔
نکح ـ بالضم و الکسر کلمه ایست که زنان در وقت زنا و شوئے گویند و مردان خطب گویند۔
نواطح ـ سختی ها۔
نوح ـ بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبریست۔
نیاح ـ بالکسر نوحه و زاری کردن۔

باب النون مع الخاء

نخ ـ بالفتح آبله گوسپند و بزو دستی که از کار کردن آبله پیدا کند و نخ گیاه بوریا۔
نتخ ـ بالفتح بر کشیدن و بر کندن۔

ناجخ - دریا که آواز کند و آواز اضطراب آب بر کنار.
نخ - بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت راندن
و شترانیکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده
تا بار اهل صدقه برساند.
نسخ - کتاب نوشتن و نیست گردانیدن.
نضخ - جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هرچه
باشد و بوی دادن چیزی.
نضلخ - بالکسر یکدیگر را آب زدن و بالفتح و
تشدید ضاد باران بسیار.
نفخ - بالفتح دردمیدن و باواز مقعد بیرون کردن
و بفتحتین آماسیده شدن.
نفاخ - بالفتح و تشدید فا مرد باتکبر و تخت دردمنده
نفوخ - بالفتح داروی که در بینی دمند.
نقخ - بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن.
نقاخ - بالضم آب بنهایت سرد.

باب النون مع الدال

نجد - بالفتح زمین بلند بخلاف غور و زمین نجد است تا عراق
نجاد بالکسر و نجود بالضم جمع و راه بالا و آرایش خانه
نجود جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحتین
خوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و بالفتح
و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه.
نجید - دلیر و رنج کشیده.
نجود - بالفتح خر کوره که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود
قاری است مشهور.
نجاد - بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فرش
و آنکه بستر و بالین دوزد.
ناجود - کاسه بزرگ و ظرف شراب.
ند - بالفتح و تشدید دال نوعی است از بوی خوش
و بعضی گویند که گشنیز است و راه رفتن ستور پراگنده
و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید.
نشد - بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن.
نضد - بالفتح بهم برنهادن رخت و جز آن و بفتحتین
رخت بر هم نهاده و همچنین منضود و تخته پایه و رخت لیه نضاد
جمع و انضاد الجبال سنگها بر یک دیگر نهاده و انضاد السحاب
ابرهای متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد.
نفاد - بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور شدن
نقد - بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و
دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای و
خردی سم ستور و پوست و نقنگی و بالفتح و کسر قاف هم دندان
حقیر که اثر خوردگی در وی پدید نیاید.
نقاد - بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده.
ناقد - سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع.
نکد - بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن آب چاه.
نهود - بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و
برآمدن پستان دختر و فربه شدن و جسیم شدن اسپ.
نهد - بالفتح مرد کریم و اسپ جسیم و قبیله ایست از یمن

نهید ـ سکه سطبر که تنک نباشد۔

باب النون مع الذال

نبذ ـ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک۔

نبیذ ـ فعیل بالضم و تشدید قاف یعنی شراب
خرما و جو و آبی که از حبوب و جز آن گیرند۔

ناجذ ـ دندان پسین و آن چهار دندان اخیر است
بعد از دندان آسیا نواجذ جمع۔

نفاذ ـ بالفتح و۔

نفوذ ـ بالضم درگذشتن تیر از جاے که بدان رسد
و رفتن نامه و جاری شدن فرمان۔

نافذ ـ جاری و فرمان برده شده۔

نقذ ـ بفتحتین رهانیدن۔

باب النون مع الراء

نار ـ آتش و نشان ستور۔

نبر ـ بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز
برداشتن سرودگوی و بالکسر کرمی که در پوست
شتر به رفتن وے درم آرد و مفرد انبار غله۔

نتر ـ بالفتح سر قضیب بالیدن بوقت شاش کردن
و کشیدن آن بدشتی و نیزه را از کسے ربوده زدن
و بفتحتین تباه و ضائع شدن کار۔

نثر ـ بالفتح پراگنده و پراگندن یعنی فشاندن و انداختن و زادن
نثار ـ بالضم آنچه ریزد از هر چیزے۔

نجر ـ بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب بسنگ
تفسان و سخت یازدن و اصل و حسب و گونه و زمین مکه و
مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب۔

ناجر ـ ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر۔

نجار ـ بالضم والکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و
تشدید جیم تراشنده چوب۔

نحر ـ بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن
و در سینه شدن و پیش سینه و همچنین منحر بالکسر۔

نحریر ـ بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع۔

نخر ـ بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن۔

نخور ـ بالفتح ماده شتری که چون انگشت بینی او کنند شیر دهد
نخیر ـ بانگ کردن بینی۔

ناخر ـ استخوان کاواک که از و آواز آید و بیک تن۔

ندر ـ بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن۔

نذر ـ بالفتح پیمان و پیمان بستن بضمتین هم۔

نذیر ـ بیم کردن و ترساننده۔

نزر ـ بالفتح اندک و بے مزه۔

نزار ـ بالکسر پدر قبیله ایست۔

نزور ـ بالفتح زن کم فرزند۔

نسر ـ بالفتح کرکس و نام بتی ست و نیز دو میان سم
گوسپند و برکندن باز گوشت را بمنقار و نسر طائر
ستاره ایست گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست
که در نظر چنان مینماید که فرو می آید از بالا۔

ناسور ـ جراحتے که به نشو و نما دیر آید۔

نشر - بوے خوش و گیاہ خشک دگر بارہ سبز شدن
و بریدن چوب پارہ و گستردن و فاش کردن خبر و
بفتحتین پراگندہ و پراگندگان جمع و مفرد آمدہ و
پراگندہ شدن گوسفند در شب برائے چرا۔
نشور - بالفتح باد ہموار نشر بضمتین جمع و بسکون شین
نیز آمدہ و بالضم زندہ شدن و یوم النشور روز رستخیز
نصر - یاری دادن و یاری دہندگان جمع ناصر و پدر
قبیلہ ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن
نصیر - یاری دہ۔
نضر بفتح زر و پدر قبیلہ ایست از قریش۔
نضار - بالضم زر و خالص ہر چیز و قدح از چوب گز
نضیر - بالفتح زر یا نقرہ و پدر قبیلہ ایست از یہود و نیز
و چیزے تازہ۔
ناضر - تازہ و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جائے نمک
ناطور و ناطر - نگہبان باغ و انگور نواطر جمع۔
نظر بفتحتین نگریستن در چیزے بتامل و چشم داشتن و بفتحتین انتظار
ناظر - نظر کنندہ و دیدبان و نگہبان و ناظران و رگ
چشم از دو جانب کہ اشک ازان آید۔
نظیر - مانند۔
ناظور - نظر کنندہ و نظر کردہ شدہ و نگاہبان۔
نعر - بالفتح بر جوشیدن خون و بفتحتین نعیر بالضم رفتن در شہرہا
و بفتحتین در آمدن مگس در بینی شتر و آنکہ بجائے آرام نگیرد۔
نغر - بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ۔

نغیر - بالضم و فتح غین مرغیست ریزہ۔
نفر - بالفتح گروہ گروہ بازگشتن حاجیان از منا و غلبہ
کردن و ترسیدن و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان
از حج و آن روز دوازدہم ذی الحجہ است و بفتح فا
نیز آمدہ و بفتحتین گروہ مردم از سہ تا دہ۔
نفور - بالضم رمیدن و ہمہ یکبار پیش آمدن بکارے
نفیر - قومے کہ یکبار پیش روند۔
نافر - نفرت کنندہ و غالب۔
نقر - بالضم دانہ چیدن مرغ و صور دردمیدن و عیب
کردن و ستور راندن ببانگ و انگشت زدن۔
ناقر - تیرے کہ بر نشانہ رسد۔
ناقور - صور۔
نقیر - مغاک پشت دانہ خرما و ناودان و اصل حقیر۔
نکر - بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت۔
نکیر - انکار و منکر نکیر و فرشتہ پرسندہ در گور۔
نمر - بالکسر نام مرغے بالفتح و کسر میم پلنگ نمور و نمر بضمتین
جمع و پدر قبیلہ ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن۔
نمیر - بالضم و فتح میم پدر قبیلہ ایست از بنی تمیم و بالفتح
و کسر میم آب سازندہ و ہر چیز طاہر خالص۔
نور - بالضم روشنی و آہوان رمندہ و زنان دور از تہمت
جمع نوار بالفتح و بالفتح شگوفہ یا شگوفہ سپید و شگوفہ
زرد را زہر گویند و پیش سیدن و گریختن و گریزانیدن
و بضمتین نوار بالکسر۔

نهار - روز و نام شاعرے ست و بچه چهارے و آن نوعے از مرغ است۔

نهر - بالفتح بانگ برزدن و منع کردن و همچنین انتهار و جوے آب و بدین معنی بفتح ها نیز آمده انهار و نهر و بفتحتین جمع و بالکسر و فتح با بروز غارت کننده۔

نهابر - مواضع هلاک۔

نهبور - بالضم کوه ریگ نهابیر جمع۔

نیر - بالکسر علم جامه و پود جامه و نوع جامه و نام کوهے ست و نیر الطریق نشان راه۔

نیار - بالکسر نام مردے از بنی قضاعه۔

باب النون مع الزاء

نبز - بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که آنرا بفارسی بازنامه گویند۔

نجز - بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی روا شدن حاجت و بفتحتین سپری و نیست شدن۔

ناجز - حاضر و گذارنده حاجت کسی و نقد و آماده و دست بدست

نخز - بالفتح نهادن یا بپا چیزے کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسے زدن و چیزے را دفع کردن۔

نخاز - بالضم سرفه شتر۔

ناخز - شتر سرفه دار۔

نز - بالفتح و تشدید زاء زمین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر و مرغ که یک جا قرار نگیرد۔

نزیز - دویدن آهو و بانگ کردن او۔

نشز - بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جاے بلند و بفتح شین نیز آمده۔

نشوز - بالضم ناسازگاری کردن زن با شوے و زدن شوے زن را۔

نفز - بالفتح برجستن آهو و بره در دویدن و همچنین نفزان بفتحتین و گردانیدن تیر بر ناخن۔

نقز - بالفتح برجستن و همچنین نقزان و بالفتح و الکسر قاف آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران ریزه و لاغر و مال زبون۔

نقاز - بالضم بیماری گوسپند که از آن برجهد چندان که بمیرد و گنجشک ریزه۔

نکز - بالفتح سپری شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزے تیز مانند نیش و تیغ بجاے فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزے را۔

ناکز - چاه کم آب۔

نهز - بالفتح خبانیدن سر و برخاستن ستور براے رفتن و سر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و وا داشتن و دور کردن چیزے از نفس خود۔

باب النون مع السین

نبراس - بالکسر چراغ۔

نبس - بالفتح سخن گفتن -
نجس - بفتحتین پلید شدن پلید یعنی بکسر جیم نیز آمده
نحاس - بالضم مس و طبیعت و اصل و آتش و دود بے شعلۂ آتش -
نحس - بدبخت و بداختر شدن و بداختر و بدبخت و نامبارک و بکسر حا نیز آمده
نخس - بالفتح سر چوب یا سر انگشت بکسی زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ -
ناخس - سکرے کہ شتر را مے شود -
نخاس - بالکسر چوبے کہ در سوراخ دولاب کنند تا تنگ گردد و بالفتح و تشدید خا بردہ فروش -
نخیس - دولاب کہ سوراخ او فراخ باشد -
ندس - بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک شدن و نیزہ زدن -
نس - بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن -
نسناس - بالفتح دیو مردم و قومے از خلق کہ بر یک پاے جهند -
نطس - بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و تجسس کردن -
ناطس - جاسوس -
نطیس - طبیب -
نعاس - بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتداے خواب
ناعس - خواب کننده -

نفوس - بالفتح شتر مادہ شیر دار -
نفس - بالفتح چشم زدن چیزے را و جان و خون و تن نفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بد و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزے لقوله تعالیٰ کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم الفاظ جمع و جرعه و فراخی کار -
نفاس - بالکسر رغبت کردن بچیزے و خواستن بطریق معارضه و مناقشه و هم نفس[illegible] و خونی کہ بعد از زادن ظاهر شود و زنانے کہ نو زاینده باشند جمع نفساء -
نفیس - مال بسیار و چیزے قیمتی و پسندیدہ و گرانمایه
ناقوس - چوب ترسا کہ بوقت نماز خود نوازند -
نقس - بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس کردن و بالکسر سیاهی کہ بدان نویسند -
نقرس - بالکسر دردے کہ در انگشتان پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد -
نکس - بالفتح نگونسار کردن و بالضم بازگردیدن بیماری و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکستہ کہ سفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف -
ناموس - صاحب راز و جبرئیل و کارہ صیاد و مکر و حیله پنهانی
نمس - بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانورے ست کہ اژدها را میکشد و در زمین مصر مے باشد و بفتحتین تباه شدن روغن -

نوس - بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و جز آن و راندن
نواس - بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود
نهس - بالفتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعے از مرغان -

باب النون مع الشین

نأش - بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن -
نبش - بالفتح کفن دزدیدن و قضیب بر کندن -
نباش - بالفتح و تشدید با کفن دزد -
نتش - بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جائے
نجش - بالفتح برانگیختن صید و چیزے که بخرند بہائے زیادہ خواستن بے خواهش خریدن تا دیگرے بخرد و گرد آوردن ستور پریشان شده را و بشتاب رفتن -
ناجش - آنکه بر انگیزد صید را -
نشیش - فرو رفتن آب بزمین و آواز جوشیدن آب
نش - بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم ست بحد درم را نواة گویند -
نطیش - حرکت و جنبش -
نعش - برداشتن و جنازه یا مرده و بے مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار را نعش و سه را نبات گویند و آن دو تا ست صغرائے و کبرائے -
نفش - بالفتح پنبه زدن و پشم زدن -
نفوش - بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان -
نقش - بالفتح نگاشتن و بناز از پاے بیرون کردن و بر کندن و بوسه نقاش بنگار زدن خوشه خرما تا زود رطب شود -
نکش - بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و سپرے کردن چیزے را -
نمش - بفتحتین نقطهاے سیاه و سپید بکسر میم کا و سیاه و سپید -
نهش - بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین ستور سبک -
نوش - بالفتح فرو رفتن کسے را و نیکوئی رسانیدن بکسے و گرفتن چیزے بدست -
نووش - بالفتح سخت گیرنده -

باب النون مع الصاد

نحوص - بالفتح ماده خر آبستن
نحص - بالضم بن کوه -
نحوص - بالضم لاغر شدن از پیری -
ناحص - زن لاغر شده از پیری -
نشوص - بالضم برداشتن چیزے از جائے -
نشاص - بالفتح ابر بلند برآمده و مشک پر آب
نص - بالفتح و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر بکسے نیک

بار کجی کردن در پرسیدن تا غایت آنرا جدا نشود و برداشتن و بلند کردن چیزے۔

نعص۔ بالفتح خوردن مع گیاہ زمین۔

ناعص۔ نام مردے ست و صاحب قاموس گوید این غلط است که جوہری کردہ و ہیچ از اہل لغت نقل نہ کردہ۔

نغص۔ بفتحتین مراد تمام نارسیدن و سیراب ناشدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام ناشدن۔

نفاص۔ بالضم بسیار خندیدن۔

نقص۔ بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی۔

نکوص۔ بالضم باز گشتن و باز ایستادن از کارے و پس پا رفتن۔

نمص۔ بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعی از گیاہ۔

نمیص۔ گیاہے که بعد از خوردن وی باز روید۔

نوص۔ بالفتح باز پس شدن و گریختن و خویشتن را باز کشیدن و بجنبیدن مناص و گورخر۔

نویص۔ قوت و حرکت۔

باب النون مع الضاد

نبض۔ جنبیدن رگ۔

نحض۔ بالفتح گوشت آگندہ شدن و بریدن گوشت از استخوان۔

نضیض۔ اندک اندک رفتن آب۔

نض و ناض۔ بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شدہ۔

نغض۔ بالفتح و نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواہد افتاد و حرکت ابر که بر ہم نشستہ باشد۔

نفض۔ بالفتح فشاندن جامہ و درخت و بسیار بچہ آوردن زن و زہ ناک شدن و فشاندن تب لرزہ کسے را و برگ و میوہ افتادہ۔

نفاض۔ بالضم بی توشگی و تنگدستی و بالکسر ازار کودکان

نقض۔ بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن بنا و عہد و بالکسر شتر لاغر شدہ از بسیاری سفر و زمین که واشدہ باشد بوقت بر آمدن سماروغ از وے۔

نقیض۔ بالفتح ضد و باز گونہ چیزی و آواز محمل و پالان

نہض۔ بالفتح و نہوض بالضم برخاستن مع راست و تمام شدن بالاے گیاہ و در واشدن مرغ بوقت پریدن۔

ناہض۔ بچہ مرغ که بال تمام و راست کردہ باشد و گوشت بازوے اسپ۔

نوض۔ بالفتح رفتن در شہرہا و بر کندن شاخ و بیخ و جنبانیدن و پیوند میان سرین شتر۔

باب النون مع الطاء

نبوط۔ بالضم بر آمدن آب از زمین و چاہ۔

نبیط۔ گروہی ست از مردم دہاتی که از قعر چاہ بر آید۔

نخیط - بانگ و زفیر۔
نخط - بالفتح بینی نشاندن آدمی۔
نشاط - بالفتح شادمانی نمودن۔
نشیط - شادمان و نام مردے بنا۔
ناشط - گاؤ دشتی۔
نشوط - بالفتح نوعی از ماہی وچاہے کہ بیک کشیدن دلو بر سر آن آید و ہمچنین انشاط بالفتح۔
نشط - بالفتح گزیدن مار و بردن اندوہ کسے را ازجاے بجاے و آب برکشیدن از چاہ بے چرخہ و گرہ آسان کشادن۔
نطناط - بفتح ہر دو نون دراز نطانط جمع۔
ناعط - گروہی ست از قبیلہ ہمدان و نام کوہی ست
نفط - بالفتح والکسر روغنے ست معروف و کسر فصیح تر ست و بفتحتین آبلہ کردن دست۔
نفیط - بینی فشاندن مادہ بز۔
نقط - بالفتح نقطہ کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطہ۔
نقاط - بالکسر جمع نقطہ و بالفتح و تشدید قاف نقطہ زن و نقطہ کنندہ۔
نمط - بفتحتین نوعے از بساط و گستردنی و انماط جمع و گروہ کہ بریک کار باشد و طرز و طریق۔
نوط - بالفتح درآویختن و آنچہ ... از سینہ شتر تو شہ دان کہ درو ... شتر باشند و از شتر درآویزند۔
وہرچہ ازجاے درآویختہ شود و میان پشت سرین
نیط - بالفتح رگ دل و مرگ۔
نائط - رگ پشت۔
نیاط - بالکسر رگ دل و جاے آویختن کمان و بیابان دور کشندہ

باب النون مع الظاء

نعوظ - بالضم برخاستن قضیب۔
نکظ - بفتحتین شتافتن۔

باب النون مع العین

نبوع - بالضم برون آمدن آب از چشمہ و جز آن۔
نبع - بالفتح درختے ست کہ ازان کمان سازند و از شاخہاے آن تیر سازند۔
نجوع - بالضم گواریدن طعام و بطلب نکوئی و آب و علف شدن و سیر خوردن جامہ رنگ را و اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک و آرد جو کہ با آب قیچ سرد کردہ چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربہ شود۔
نجع - بالفتح آرد جو ستور را براے فربہی دادن۔
نجیع - بالفتح خون سیاہ و خون اندرون و آرد جو کہ بشتر دہند۔
نخع - بالفتح قبیلہ ایست از یمن و ازان ست ابراہیم نخعی و ... اشتر و آب ... انداختن و بنخاع رسانیدن کارد را و خالص کردن دوستی و نصیحت با کسی۔
نخاع - بالضم و الفتح مغز مہرہ پشت کہ از سر تا ... مغز ...

نزع - بالفتح کشیدن چیزے از جائے خود و برکندن
و مانند شدن پدر و کشیدن کمان و جان کندن و
بفتحتین موے از قبل سر دو جانب پیشانی۔
نازع - شترے که آرزومند به آگاه و جائے خود باشد۔
نزوع - بالضم برداشتن از کار و باز رو بالتشدید چاہے که
قعر او نزدیک باشد۔
نزیع - غریب و چاه که قعر او نزدیک بود۔
نوازع - اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند
و زنان که به بیگانگان داده باشند۔
نزاع - بالکسر با کسے در چیزے کوشیدن و آرزومندی
و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده و رگے
که بسوئے آبا و اصل کشد و فی المثل العرق نزاع۔
نسع - بالکسر نوار و تنگ ستور نسعة واحد۔
نسوع - بالضم گوشت بن دندان دور شدن۔
نشوع - بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و سخن تلقین
کردن و بالفتح دارو در بینی و دهان ریختنی۔
نصوع - بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید
شدن و پیدا و روشن شدن کار۔
ناصع - خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص
نصع - بالکسر نوعی از جامه ہائے سپید۔
نطع - بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طا ر
بساط و کام و شکنہائے کام۔
نفع - سود و سود کردن۔

نقع - بالفتح گرد و نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن به یک
جائے گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و
زمین که خاک پاک و خوش دارد و در آن آب ایستد۔
نقیع - بالفتح آنچه در آب ترکنند چون مویز و خرما
و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جائے و بلند
شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و
گوسپند و شتر کشتن جهت آن و سیراب شدن
و باور داشتن خبر را۔
ناقع - زهر نهایت کشنده و خون تازه۔
نقیع - چاه بسیار آب و آب سبو که ترکرده باشند و آب [illegible]
و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند۔
نقائع - مهمانیها و طعامهائے مسافر و ستورانی
که جهت آن کشند۔
نکع - بالفتح شتابانیدن در کارے و بفتحتین پوست
رفتگی بینی۔
نوع - بالفتح گرده و بالضم تشنگی۔
نائع - تشنه۔

باب النون مع الغین

نبغ - بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسے که آن
در اصل شاعر نبوده باشد و همچنین نبوغ بالضم۔
نزغ - بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه زدن
و بالفتح والکسر سخن درشتی۔
نشغ - بالضم تباهی و فساد افگندن و برغلانیدن

سیان مردم وطعن کردن بزبان -

نسغ - بالفتح خستن بتازیانه وطعن کردن وسخن آموزانیدن وسوزن زدن بر دست بجهت فشاندن نقش ونعره زدن کسی چنانکه بیهوش شود وتلقین کردن -

نشوغ - بالضم دارو در بینی ودهان ریختن وبالفتح دارو در دهان وبینی ریختنی -

باب النون مع الفاء

نأف - بالفتح وسکون همزه خوردن طعام وسیراشامیدن

نتف - بالفتح برکندن موی وبهتری برگزیدن کسی را بفتحتین گیاهها وموها وجزآن بدست وچیده جمع نتفه

نجف - بالفتح تراشیدن وفراخ شدن بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع پاشنه در ونام موضعی ست معروف که مدفن حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است -

نجاف - بالکسر پستی تضعیف بچه تا گشنی نکند -

نحیف - تیر پهن پیکان -

نحیف - لاغر وزار -

نخف - بالفتح وبنجاب ضعیف آبله بر آوردن -

ندف - بالفتح پنبه زدن وبرف باریدن آسمان وچیست بر داشتن دست وپای ستور در رفتار -

نداف - بالفتح وتشدید دال پنبه زن -

ندیف پنبه ندافی کرده بمعنی مندوف -

نزف - بالفتح همه آب چاه را کشیدن وهمه آب چاه خشک شدن وسست گردانیدن ورفتن خون کسی را وتمام خون رفتن وبریده شدن حجت کسی در خصومت وهوش بردن وبالضم وفتح زا شرابها وآبهای اندک جمع نزفه -

نسف - بالفتح برکندن نبات علف یا پاشیدن غله وبر باد دادن خرمن وجزآن وبفتحتین شهریست معروف که آنرا نخشب نیز گویند -

نسوف - بالفتح شتری که گیاه را از بیخ برکند وجز آن اسپی که در دویدن سم خود بر زمین نزدیک دارد -

نسیف - راز وسخن نهان ونشان دندان خرد بیابان که در پهلو واندامها ستور چنانکه موی ریخته شود -

نشف - بالفتح وبفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را وکاغذ سیاهی را وحوض آب را در چیدن کشیدن آب را از هر چیز وسنگهای سیاه سوخته وسنگهای باخار -

نصف - بالکسر نیمه هستی وبهر دو معنی بالضم نیز آمده وبالفتح بنیمه رسیدن هر چیز ونیمه روز شدن وبفتحتین زن در میانه سال وخدمتگاران جمع ناصف -

نصیف نیمه چیز ویانه الیست که آن نصف است

نصافت - بالکسر خدمت کردن -

ناصف - محراب نوصف جمع -

نصف - بالفتح همه پستان با مکیدن شتر بچه -

نطف - بالفتح عیب آلوده شدن وتباه شدن وتهمت نهاده شدن وشکسته شدن سر

چنانکه جراحت بمغز رسد بفتحتین آلودگی بعیب گوشوارها جمع نطفه است بفتحتین و بالضم بفتح طا جمع نطفه بالضم والکسر نام مردیست

ناطف - حلوا سے ست -

نطوف - بالفتح شبے که تا روز باران بارد -

نطیف - پاک -

باب النون مع القاف

نبق - بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده بفتحه واحد -

نتق - بالفتح فشاندن جنبانیدن برکندن و بسیار بچه شدن زن زود آبستن شدن بیرون آمدن آتش از آتشزنه -

ناتق - زن بسیار بچه و شترے که زود آبستن شود و آتش زننده از آتشزنه و اسپے که سوار را افشاند و جنباند -

نزق بفتحتین سبکی و جستی و برجستن و شتاب نمودن

نزیق چست رفتار -

نسق - بالفتح سخن با نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان و جز آن که برابر و هموار باشد و سخن زینت داده و مهر در رشته کشیده -

نشق - بالفتح بوئیدن و در دام افتادن آهو و بفتحتین بهسے و بالفتح و کسر شین مردے که در کارے افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد -

نشوق - بالفتح دارو ے که در بینی افشاند -

نطق سخن گفتن -

ناطق سخنگوی و مال از مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت

نطاق - بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان می پوشند نطق بضمتین جمع و نطاق باصطلاح ریاضیین قوسی از فلک نوری گوید ه از آن دائره که در تدویر + نتواند زد نطق ز نطاق -

نعیق - بانگ کردن زاغ و اسپان و آواز کردن شبان گوسپند را و همچنین نعاق بالضم -

نغیق - بغین معجمه بانگ کردن زاغ -

نفوق - بالضم مردن ستور -

نفاق - بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دوروئی کردن و جمع نفقه نیز آمده -

نفق بفتحتین سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن و برسیدن و روان شدن آب و جز آن و راه باریک و سوراخ نقب -

نمق - بالفتح نبشتن -

نمرق و نمرقه - بالضم نون و را و کسر هر دو بالش خرد و نهالین پالان نمارق جمع -

نوق - بالضم شتر مادها جمع ناقه -

نواق - بالضم و تشدید واو و را لض شتر و مردے که اصلاح کار کند -

نواهق - مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه ست -

ناهق - خرد استخوان روے اسپ -

نهیق - بالفتح و -

نهاق - بالضم آواز خر و آواز کردن آن -

نیفق - بالفتح جاے بند شلوار و جانورے کہ از پوست
آن پوستین سازند بهردو معنی معرب نیفه -

نیاق - بالکسر جمع ناقه و سر هاے کوه -

نیق - بالفتح بلند تر جاے در کوه -

باب النون مع الکاف

نایک - جاے بلند نوایک جمع -

نبک - بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشتهاے
خرد و همچنین نباک -

نزک - بالکسر و سکون زاے معجمه قضیب سوسمار و بالفتح
طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن -

نزاک - بالفتح و تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده -

نسک - بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت
کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانیها و همچنین نسائک
بهردو جمع نسیکه -

ناسک - عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده -

نوک - بالضم نادانی و ناوان جمع انوک -

نهک - بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه پوشیدن
و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در هر چیز
و لاغر و ضعیف کردن تپ و بیماری کسے را -

نهیک - شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده -

نیک - بالفتح جماع کردن -

نائک - جماع کننده -

نیاک - بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده -

نیزک - نیزه کوتاه نیازک جمع -

باب النون مع اللام

نارجیل - معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند -

نال - ریشه که در میان قلم باشد و مرد بسیار بخشش

نبل - بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و آگاهی و فضل و استنجا
و تیر انداختن و غالب آمدن به تیر اندازی و [illegible]
شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را -

نابل - تیرگر -

نبال - بالفتح و تشدید با تیر دار و باخشتان -

نبیل - فربه و بزرگ و برگزیدگان قوم و خرد آن
ایشان نبل بفتحتین جمع -

نتل - بالفتح کشیدن پیاپیے و فرا پیش کشیدن
چیزے را و بیضه شتر مرغ که در آن آب پر کنند و در بیابان
دفن کنند و بالفتح تا نیز آمده -

نشل - بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن -

نثیل - سرگین -

نجل - بالفتح نسل و اولاد و فرزند و نیزه و انداختن چیزے
و به نیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست و باز کردن
پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن -

نحل - بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن
دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و نامیدن کابین را
و دعوی کردن سخن کسے بر دیگرے بستن و بالکسر و فتح
حا مذهب هاے باطل و بفتحتین [illegible]

نخل - بالفتح جنبیدن و درخت خرما و همچنین تنخیل نخلة واحد -
نذل - بالفتح از جاے بجاے بردن و ربودن -
نذل و نذیل - فرومایه -
نزل - بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن و دخل -
نزیل - فرود آینده -
نزال - بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی امر است یعنے فرود آ و بالکسر فرود آمدن دو گروه باهم در کارزار -
نسل - بالفتح فرزند و زه و زادن و بر انداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و وقت پشم ریختن شدن و پیشی گرفتن بر قوم و جامه از کتف افتادن و بشتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بے دوشیدن بیرون آید -
نسیل - عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم -
نشل - بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگ -
نشیل - گوشت بے توابل پخته -
نصل - بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و انصال جمع -
نصول - بالضم زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و در ماندن پیکان بجاے -
نصیل - پیوند میان سر و گردن -
نضال - بالکسر تیر اندازی کردن باهم و سخن و شعر بر کردن -
نطول - بالضم آب جوشیده بدارو ها بجاے ریختن و بالفتح آب جوشیده بدارو ها که بر اندامها ریزند -
ناطل - کوزه که شراب بدان بپیمایند -
نعل - بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین درشت که سنگریزها از وے درخشند و پیے که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر -
ناعل - صاحب نعل -
نعال - بالفتح و تشدید عین نعلبند -
نعثل - بالفتح کفتار نر و پیر نادان و نام یهودی است که در مدینه مے بود و نام مردے دراز ریش که حضرت عثمان رضی الله عنه را بدان تشبیه مے کردند -
نغل - بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر غین بد نسب و پوست خراب و ضائع شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم -
نفل - بالفتح عطیه و عبادتے که واجب نبود و بفتحتین غنیمت و گیاہے ست و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر -
نقل - بالفتح از جاے بجاے بردن و موزه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون

نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خورند و بفتحتین پری که از تیری بر تیری نهند و سنگستان باد دست و بیاری شتر که در سم او بهم میرسد و حاضر جوابی و بکسر قاف حاضر جواب۔

نقیل۔ راه و نوعے از رفتار۔

نکال۔ بالفتح عقوبت۔

نکل۔ بالکسر بند و آهن و هر لگام و مرد راهبر و آزموده و قوی و بفتحتین مرد دلیر و راست و قوی و آزموده۔

نکول۔ بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند۔

ناکل۔ ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده۔

نمل۔ بالفتح مور چیوونها سے خورد که بر اندام ظاهر شود و اطبا آنرا ذباب خوانند و بالفتح و کسر میم بیقرار و بے آرام و عیب کننده و سخن چین۔

نول۔ بالفتح نور دیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و رودخانه روان و چوبے که بران پارچه پیچند وقت بافتن مرادف منوال و بالضم طائفه ایست از سیاهان۔

نوال۔ بالفتح عطا و همچنین نائل و صواب۔

نوفل۔ دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب۔

نهشل۔ بالفتح گرگ و چرغ و نام مردے است۔

نهل۔ بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن۔

ناهل۔ تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع۔

نیل۔ بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر۔

باب النون مع المیم

نیم۔ ناله نرم و آواز و وان کمان و شمشیر۔

نجوم۔ بالضم ستارگان و بر آمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بد مذهب۔

نجم۔ ستاره و گیاه بے ساق و نام پروین و بدین معنی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه۔

نحم۔ نالیدن و تنحنح کردن۔

نادم۔ پشیمان۔

ندم۔ بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن۔

ندیم۔ پشیمان و حریف شراب و جز آن و همنشین بزرگان۔

نسیم۔ باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد۔

نسم۔ بفتحتین مردم۔

نشم۔ بفتحتین درخت که ازو کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری بالکسر کشتن آنچه بر و نقطها سے سیاه و سپید باشد۔

نظم۔ بهم پیوستن و در کشیدن جواهر در رشته و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه بلخ و نام سه کوکب از جوزا۔

نظام۔ بالکسر رشته جواهر و رشته که در و چیزها را پیوند کنند۔

ناظم۔ شعر گوینده و مهره بر رشته کشنده و مرغ خانگی که در شکم تخم داشته باشد۔

نعیم۔ دسترس ونیکی وناز ومال۔
نعم۔ بالضم نام زنی ونازکی ونرمی ونیکوئی خلاف
بوس و بالکسر وفتح میم نیک است وبفتحتین چارپا انعام
جمع وبسکون میم حرفیست بمعنی آری وبکسر نون
وفتح عین جمع نعمۃ بمعنی آن گذشت۔
نعام۔ بالفتح شترمرغ وچوب که بر پهنای سرچاه
گذارند وزیر قدم ونشان که در راهها نصب کنند
وموضعیست۔
نعائم۔ منزلیست از منازل قمر۔
ناعم۔ نازک ونیاز ونعمت ودره وقلعه ایست از قلاع خیبر
نغم۔ بالفتح سخن آهسته گفتن وبفتحتین آوازها جمع نغمۃ۔
نقم۔ بالفتح عتاب کردن بر کسی وناپسند داشتن کار
وعیب کردن و ازو استادن وکینه گرفتن وبکسر نون وفتح
قاف عقوبتها جمع نقمۃ۔
نم۔ بالفتح وتشدید میم سخن چینی کردن ونقش زدن
وحرکت کردن وسخن چینی۔
نمام۔ بالفتح وتشدید میم سخن چین وگیاهیست
خوشبو که آنرا بفارسی سیسنبر خوانند۔
نمائم۔ سخن چینی‌ها جمع نمیمۃ۔
نوم۔ بالفتح خواب کردن وخواب۔
نائم۔ خواب کننده نیام بالکسر جمع ولیل نائم شب آرمیده
نهم۔ بالفتح حرص کردن وبجد راندن وبانگ برچارپا زدن
وبعصا زدن وانداختن وآواز کردن شیر درنده وفیل
وبفتحتین اشتهای طعام شدن وسخت حریص
شدن به طعام وبکسر ها حریص بطعام۔
نهیم۔ بالفتح حریص وآواز شیر وفیل
نهام۔ بالکسر نام مرغیست۔
نیم۔ بالکسر نوردهای ریگ که از وزیدن
باد شود و پوستین کهنه ونام درختیست۔

باب النون مع النون

نتن۔ بالفتح گنده شدن وگندگی وبوی ناخوش
نجران۔ بالفتح تشنه وسوراخ آستانه در که پاشنه
در بدان میگردد وشهریست در یمن۔
ندمان۔ بالفتح پشیمان۔
نزوان۔ بفتحتین برجستن۔
نسیان۔ بالکسر فراموش کردن وترک نمودن
وبالفتح مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد۔
نسوان۔ بالکسر زنان۔
نشوان۔ بالفتح مست۔
نصران۔ نام دهیست بشام که نصاری از ان
میباشند وجمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم ورومی وزنج
وزنجی ولهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است
نطرون۔ بالفتح بورهٔ ارمنی۔
نعمان۔ بالضم چارپایان جمع نعم ونام ملک عرب
آنرا نعمان بن منذر گویند ونام امام اعظم ابوحنیفه

نوقی رحمۃ اللہ علیہ و بالفتح رودخانہ ایست کہ بطرف طائف میرود و آنرا نعمان الاراک گویند۔

نون۔ ماہی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیرے ست و حرف معروف و ذوالنون لقب یونس پیغامبر است۔

نہدلان۔ بالفتح و ضم دال کابوس۔

نہروان۔ بفتح نون و بہر سہ حرکت را و بضم ہر دو سہ دہ اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط۔

باب النون مع الواو

نبوء۔ بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجاے قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کارنا کردن۔

نجو۔ بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوے دہن و خواستن و نافذ کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن و راز و سرگین و انچہ از شکم بیرون آید۔

نحو۔ سوی و راہ و مانند و علمی کہ اعراب کلام عربی بدان دانستہ شود و قصد و آہنگ کردن و برگردانیدن و نام مردیست و بنو نحو قومے از عرب کہ بدو منسوب اند۔

ندو۔ بالفتح بمجلس جمع کردن مردم را و بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر مابین آب خوردن اول و دوم۔

نزو۔ بالفتح برجستن۔

نصو۔ بالفتح موے پیشانی گرفتن

نضو۔ بالکسر شتر لاغر و جز آن و چوب تیر تا موضع پیکان و جامۂ کہنہ و بالفتح و بضمتین و تشدید واو زائل شدن رنگ خضاب۔

نطو۔ بالفتح دور شدن۔

نقو۔ بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان با مغز

نمو۔ بضمتین و تشدید واو افزائش کردن و بر آمدن گیاہ از زمین و بالیاء آن۔

نہو۔ بضمتین و تشدید واو بازدارندہ۔

باب النون مع الہاء

نبہ۔ بالفتح آگاہ شدن و بفتحتین و کسر با شہرت یافتہ و ناپدید شدہ کہ معلوم نہ شود کہ کدام وقت ناپدید شدہ کہ ناگاہ پیدا شود و نام مولاے پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔

نابہ و نبیہ۔ بزرگوار و مشہور بہ بزرگی۔

ندہ۔ بالفتح راندن چارپا و باز داشتن۔

نزہ۔ بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند ہمت

نفہ۔ بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک و بادل شدن

نافہ۔ کند رفتار و کند ادراک و ماندہ شدہ۔

نقہ۔ بفتحتین ہ۔

نقوہ۔ بالضم دریافتن و گوش سخن کردن و از بیماری بہ شدن

ناقہ۔ از بیماری بہ شدہ۔

نوہ۔ بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن۔

باب النون مع الیاء

نای۔ بالفتح و سکون ہمزہ دور شدن و مصلاح آوردن

نبی - خبر دہندہ و مشرف بر خلق و پیغامبر۔
نجی - بالفتح و تشدید یا راز گفتن و ہمراز۔
ناجی - شتر چست رفتار و رہیدہ۔
نحی - بالکسر خیک روغن۔
ناحی - قصد کنندہ و گردانندہ۔
نادی و ندی - مجلس و جمع شدنگاہ مردم و دودمان۔
ناسی - فراموش کنندہ۔
نسی - چیز فراموش کردہ شدہ و چیز زبون کہ در منزل سفر آنرا انداختہ باشند و بدان التفات نکردہ ورگوی پاک کردن حیض زنان۔
نضی - بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامہ برکندن و گذشتن تیر از نشانہ و بالفتح موضع پیکان تیر یا پہلو از جائے پیکان تا پر تیر و موضع گردن کہ مابین نشانہ باشد تا سر و تیر تو تراشیدہ کہ ہنوز پر و پیکان نہادہ باشند۔
نعی - بالفتح خبر مرگ بہ کسے دادن و اظہار و شہرت کردن بدی کسے و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دہندہ و ہمچنین ناعی۔
نفی - بالفتح راندن و راندہ شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچہ جہد از دو یگ وقت جوشش و آنکہ ریزد از آب دلو و آنچہ جہد از دو سم پا اسپان از سنگ ریزہ و جز آن و آنچہ بردارد باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان مرادف نفیان و چیزے کہ از برگ خرما سازند و آنکہ بشب بیاید از لشکر عظیم و وعید و تہدید۔
نقی - بالکسر مغز استخوان و پیہ چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص۔
نمی - بالفتح چیزے بر سر چیزے نہادن و چیزے بکسے اسناد کردن و نسبت کردن چیزے بچیزے و برداشتن و رسانیدن سخن بروجہ صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و دراہم مغشوش کہ دران مس و ارزیز بودہ باشد۔
نامی - افزائش کنندہ۔
نواصی - موہائے پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیہ۔
نواحی - طرفہا و گوشہا۔
نہی - بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بعضے از آب سیل کہ جائے ماندہ باشد و بفتح نیز آمدہ۔
ناہی - باز دارندہ۔
نواہی - باز دارندگان جمع ناہیہ۔
نی - بالکسر و تشدید یا ناپختہ و خام و بالفتح پیہ۔

باب الواو مع الالف

وبا - بروزن غبار پراز وبا شدن زمین۔
وباء - بہمزہ و غیر ہمزہ مرگ عام کہ بسبب فساد ہوا بہم رسد۔

وثقی - بالضم استوار -
وجعی - بالفتح بیماران و دردمندان -
وحی بفتحتین سیاه شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور -
وذاء - بازداشتن و عیب کردن -
وری - بفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن
و علتے ست و خلق عالم -
ورقاء - کبوتر -
وسطی - بالضم فاصل تر و میانه و انگشت میانگی -
وشاء - بالکسر جامهاے رنگین جمع وشی -
وضوء - بالضم دست و روے شستن براے نماز
و بالفتح آبے کہ بدان دست و روے شویند -
وضی - نیکو و پاک -
وطاء - بالفتح رفتن و پاے بر زمین نهادن پامال
کردن و بالکسر و مد همزه با کسے موافقت
کردن و جامہ کہ بر ہودج و جز آن بپوشند یا جائے
بگسترند -
وعاء - بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و
آواز و غوغا و بالکسر و مد همزه باران و ظرف -
وعثاء - بالفتح سختی سفر -
وعساء - زمین نرم ریگستان -
وغاء - بالفتح جنگ و آواز و غوغا -
وفاء - وعده بجا آوردن -
وقاء - بالکسر و بالفتح انچه بآن نگاه دارند و سپر
وکاء - بالکسر بند خیک و کوزه و سر بند هر چه باشد -
ولاء - بالکسر دوستی داشتن و پیاپے کارے
کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آزاد و
یاران و دوستان -
ونی بفتحتین سست شدن و مانده شدن -

باب الواو مع الباء

وأب - بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سر در
کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم مغاک دار -
وثب - بالفتح و وثوب بالضم و وثیب بر جستن -
وجوب - لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن
و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیع -
وجیب - طپیدن دل -
وجب - بالفتح مرد بد دل -
ورب - بفتحتین تباه شدن اصل -
وسب - بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه
وصب - بفتحتین بیماری -
وصوب - بالضم همیشه بودن -
واصب - همیشه و دائم و شدید -
وطب - بالفتح مشک شیر کہ از پوست بچه شیر خواره
سازند و مرد سخت دل بد عهد -
وطوب - بالضم پیوسته بودن بر کارے -
وغب - بالفتح مرد نادان و متاع ستقط و شتر
فربه و اوغاب البیت فرومایه خانه -

وقب ـ بالفتح مغاکی در سنگ که آب دران گرد آید و ناوان
و در رفتن بچیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن ـ

وکب ـ بالفتح بپای خاستن ـ

وکوب ـ بالفتح آهو و ناقهٔ فراخ گام ـ

ولوب ـ بالضم پیوستن و رسیدن ـ

وهب ـ بالفتح بخشیدن ـ

وهاب ـ به تشدید ها بسیار بخشنده و همچنین وهابة و
تا از برای مبالغه است ـ

ویب ـ بالفتح وای مرادف ویل ـ

باب الواو مع التاء

وتیرة ـ راه و سستی و حلقه که بآن نیزه زدن
آموزند و سپیدی پیشانی اسپ و پرده که مابین
هر دو سوراخ بینی می باشد ـ

وترة ـ بالفتح رگی که در اندرون سر ذکر می باشد و پرده که
مابین هر دو سوراخ بینی می باشد اگر در چیزی ـ

وثاخة ـ درشت و آگنده گوشت شدن ـ

وثیقة ـ پیمان و عهد ـ

وجبه ـ بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار خوردن
و یکبار دوشیدن ـ

وجوبة ـ بالضم بد دل شدن ـ

وجازة ـ کوتاه شدن سخن

وجاهة ـ روشناس شدن و خوبروی شدن
و خداوند جاه و بزرگواری شدن ـ

وجنة ـ بهر سه حرکت واو موضع بالای رخ آدمی
که بلند بر آمده باشد و جنات جمع و بالفتح و کسر جیم بلخی که
آنرا کوفته سازند و بروغنی چرب کنند و بخورند ـ

وجهة ـ بالکسر قبله و موضعی که روی بطرف او باشد ـ

وجیهة ـ زن روشناس و خداوند جاه و زن خوب شکل ـ

واجفة ـ لرزنده و ترسنده و طپنده ـ

وحدة ـ یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن ـ

وحشة ـ خالی باندوه و تنهائی و درمندگی ـ

وخامة ـ بالفتح دشوار و گران شدن و بد گوار
و ناسازگار شدن ـ

ودادة ـ آرزو کردن ـ

ورودة ـ گلگون شدن ـ

ودعة ـ بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید ـ

ودیعة ـ امانت ـ

وراثة ـ میراث یافتن و میراث بردن ـ

وردة ـ بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل ـ

ورطة ـ بالفتح زمینی که در وی راه نباشد و محل هلاکت

وراطة ـ بالکسر فریب ـ

ورثة ـ بفتحتین میراث برندگان ـ

وازرة ـ گناه بردارنده ـ

وزغة ـ بفتحتین آفتاب پرست ـ

وسمة ـ برگ گیاهی ست که بدان موی را
رنگ کنند و آن را بهندی نیل گویند ـ

وسادة - بالکسر بالش -
وساطة - بالفتح بزرگوار شدن -
وسامة - بالفتح نیکوروی شدن -
وسوسة - بدی و کارهای ناصواب در دل انداختن و آواز زیور و اندیشهٔ بد -
واسطة - درمیان بوده و میانجی و واسطة القلادة بهترین جوهر و مهره که درمیان قلاده کنند -
وسیلة - نزدیکی و دست آویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند به چیزی -
وسعة - بالضم فراخی -
وشمة - بالفتح قطرهٔ باران و یک سخن -
واشمة - زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند و مستوشمة زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند و فی الحدیث لعن الله الواشمة والمستوشمة -
وشایة - بالفتح دروغ گفتن و از کسی سخن باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زادن -
وصافة - بالفتح خدمت کردن و بحد خدمتگاری رسیدن کودکان -
وصوصة - نزدیک کردن پلکها و نگریستن بچشم در برقع -
وصایة - بالفتح والکسر وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه -
وصیة - اندرز -
وصیلة - زمین فراخ و فراخی و گوسپند ماده که هفت نوبت بچه ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده بهم زاید و درین زمان گویند قد وصلت اخاها یعنی پیوند داد بچه نر را با بچه ماده و او را آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بوده و در اسلام منع شد -
وصیفة - کنیزک -
واصلة - زنی که موی پیوند کننده و مستوصلة زنی که طلب پیوستن کنند و فی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة -
وصمة - بالضم عیب -
وصلة - بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیزی -
واصیة - زمینی که گیاه در وی بهم پیوسته بوده باشد -
وضاعة - فرومایه شدن -
وضیعة - زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زیان در تجارت -
وضعة - بالفتح نهادن -
وضاءة - پیروزن لطافت نیکوروی شدن و روشن روی شدن و پاک و خالص و بی عیب شدن -
واضحة - دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن -
وضیمة - گروه آدمیان و طعامی که بعد از گستردن [illegible] و گیاه -
وطاءة - نرم شدن فرش و نشستنگاه و پامال شدن جای و گرفتن و قال صلعم اللهم اشدد وطاتک علی مضر -
وطیئة - غراره خمیده و خیر آن نوعی از خوردنی -
وظیفة - چیزی که برای کسی مقرر شده باشد -

واعیة - زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگهدارنده و باین معنی ست قول باری تعالی اذن واعیة۔
وفادة - بالکسر نزدیک بادشاه رفتن برسولی۔
وفات - مرگ۔
وقت - زمان و هنگام چیزے و زمان چیزے
وقایة - نگهداشتن۔
وقاحة و وقوحة - بالفتح سخت شدن سم و سخت روے شدن و بے شرم شدن۔
وقیعة - بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی از پس مردم و کارزار و جائیکه آبگیر که در سنگ بوده باشد۔
واقعة - خواب و حال و کار و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت۔
وقعة - سختی جنگ۔
وکالة - بالفتح والکسر وکیل شدن و ضامن شدن
ولادة - زائیدن۔
ولایة - بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و ولی کسے شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری بادشاه و جمع شدگان برائے یاری کردن مفرد و جمع آمده۔
ولولة - بفتح سر دو واو و یلا گفتن۔
ولیدة - دختر و کنیزک۔
ولیجة - صاحب سر و دوست۔
ولیعة - بدحاء مهمله غراره پشم و صوف۔
ولیمة - طعام عروسی۔

وهلة - بالفتح ترسیدن و نوبت و ترس۔
واهیة - سست و دریده و از هم افتاده۔
وهدة - زمین پست و نشیب و زمین فراخ

باب الواو مع الثاء

ورث - بالفتح میراث بردن و میراث یافتن۔
وارث - میراث برنده۔
وطث - بالفتح سخت زدن پائے بر زمین مرادف وطس۔
وعث - بالفتح ناقص کردن کسے را حسب بزرگی و زمین لغایت نرم چنانکه پائے در آن فرو رود و استخوان شکسته۔
ولث - بالفتح زدن بعصا و جز آن و عهد بستن و باران اندک و عهد بے اختیار و قصد نا استوار۔

باب الواو مع الجیم

وشیج - بالفتح و سکون ثای سه نقطه سطبر و درشت و میوان آگنده گوشت۔
وج - بالفتح و تشدید جیم داروئیست که آنرا اگر ترکی گویند و نام شهریست بطائف۔
ودج - بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح آوردن و خون کشادن ستور و رگ وداج اسپ زدن و بریدن رگ وداج و بفتحتین رگ گردن و همچنین وداج بالکسر اوداج جمع۔
وسیج - نوعے از رفتار شتر

وشج - بالفتح بہم در رفتن -
وشیج - بہم در رفتہ ونام درختی ست کہ ازان نیزہ سازند
ولوج - بالضم در آمدن چیزے بچیزے
ولج - بالفتح جایہا وغارہا کہ بران از باران پناہ برند جمع ولجہ بفتحتین
ولیج - آنچہ درمیان چیزے بودہ باشد واز جنس آن نباشد
وہیج - بالفتح افروختہ شدن آتش وبفتحتین افروختگی وسوزش آتش -
وہاج - بالفتح وتشدید ہا درخشندہ -

باب الواو مع الحاء

وتح - بالفتح وسکون تاے دو نقطہ وکسر آن اندک وزبون وبخیل وخسیس -
وجاح - بہر سہ حرکت پردہ وپوشش واجاح بہمزہ نیز آمدہ وآب اندک کہ تہ حوض را پوشد -
وجیح - استوار ومحکم وجامہ بسفت واستوار بافتہ -
وحواح - مرد چست وسبک بحذف الف نیز آمدہ -
ودح - بالفتح دارو ئیست کہ آنرا زوفا سے تر گویند بفتحتین گوسپند نر کہ برمادہ ترود -
وذح - بفتحتین بول وسرگین کہ بر دنبہ گوسفند و اطراف آن چسپیدہ باشد وچسپیدن بول و سرگین وخشک شدن آن بر دنبہ گوسپند -
وشاح - بالکسر والضم حمائل -

واشح - قبیلہ ایست از یمن
وضوح - پیدا وروشن شدن -
واضح - آشکارا وروشن -
وضح - بالفتح وبفتحتین روشنی وسپیدی کشادگی راہ ومیان آن وبرص وورم سرہ وپیرایہ کہ از درم ودینار ساختہ باشند ودندان وپیہ
وضاح - بالفتح وتشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل ومبروص ولقب جذیمہ ابرش واستخوان سپید کہ طفلان بدان در شبہاے مہتاب بازی کنند ودر عرب وہند متعارف است -
وطح - بفتحتین سرگین وگل کہ بہ سم وچنگال ستور ومرغ چسپیدہ باشد -
وقح - بالضم وبفتحتین شوخی وسخت شدن سم چارپا وبے شرم شدن -
وقاح - بالفتح بے شرم وسم سخت وروے سخت وہمچنین وقح بکسر قاف ووقح بالضمتین جمع -
ولیح وولائح - غرارہاے پشم وبلسیر جمع ولیحۃ -
ویح - بالفتح کلمہ ترحم ہمچنانکہ ویل کلمہ عذاب است -

باب الواو مع الخاء

ورخ - بالفتح سست شدن ونرم شدن خمیر
وسخ - بفتحتین چرک وچرکناک شدن دست وجز آن وبکسر سین چرکین -
وضوخ - بالضم نیم دلو آب -

وشج ـ بفتحتین نام گیاهی است ـ

باب الواو مع الدال

وأد ـ بالفتح و سکون همزه زنده درگور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت ـ

وئید ـ بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته ـ

وبد ـ بفتحتین بد حال شدن و خشم کردن و بد حالی

وتد ـ بفتحتین میخ و میخ زدن و قسمی از بلندی در دو گوش

وجود ـ هستی و یافتن مطلوب ـ

وجد ـ بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن ـ

وحد ـ تنها شدن و یگانه شدن و یگانه نسیج الوحد مثال

وسفرد ـ بفتحتین تنها و یگانه و بالکسر دوست ـ

واحد ـ یکی ـ

وحید ـ یگانه و تنها ـ

وخد ـ بالفتح نوعی از رفتار شتر ـ

وداد ـ بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن ـ

ود ـ بهر سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهیست و بالضم و فتح نام بتی ـ

وريد ـ رگ گردن ـ

ورود ـ درآمدن ـ

ورد ـ بالکسر پاره از خواندنی و جزآن که وظیفه باشد و بر آب آمدن و آب آیندگان از مردم و شتر و تشنگان لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم

وردا ـ گونه نزول و نوبت آب و نوبت تب و شیر درنده سرخ رنگ و اسب گلگون ـ

وارد ـ درآینده و راه و وارد شفته آویخته لب و دارو شعر درآینده

وساد و وسادة ـ بالکسر بالین و ساند و بفتحتین جمع

وصید ـ آستانه و گیاهها که بهمگان بهم نزدیک باشد

وتد ـ بفتحتین استوار کردن و پای برجا کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن و سخت بر زمین انداختن ـ

وطائد ـ قواعد بنا ـ

واطد ـ ثابت ـ

وعد ـ بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه الیعاد و وعید در شر ـ

وغد ـ بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی و ناکس و فرومایه و خادم قوم و ضعیف چشم و تیری از تیرها قمار که آن را نصیب نیست و ثمر بادنجان گرد ک ـ

وفد ـ بالفتح برسولی پیش کسی رفتن و بسر کوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده ـ

وافد ـ برسولی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و اشتر پیش رو و وفد جمع وفود و اوفاد جمع الجمع و وافدان بلندی دو رخسار ـ

وقود ـ بالضم افروخته شدن آتش و همچنین وقد و وقید و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند ـ

وقاد ـ بالفتح و تشدید قاف شعله زن و افروخته ـ

واقد - بکسر قاف برافروزندهٔ آتش
وکد - بالفتح قصد کردن -
وکاد - بالکسر رسن که بوقت دوشیدن بر پای گاو بندند
ولد - بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر هم
ولید - کودک زاییده ولدان و ولدة بالکسر جمع -
ولائد - جمع ولیدة و معنی آن گذشت -
والد - پدر و گوسپند آبستن
ومد - بفتحتین سختی گرمای شب -
وهاد - بالکسر زمین های پست جمع وهده -

باب الواو مع الذال

وجاذ - چاهک آبگیر که در کوه میباشد و جاذ جمع -
وقذ - بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و
سست گردانیدن و غلبه کردن خواب شخص [illegible]
کردن از بسیاری عبادت یا بیماری -
وقیذ - لاغر و سست گشته -

باب الواو مع الراء

وار - بالفتح و سکون همزه رسانیدن -
وبر - بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن -
وبار - بالفتح زمین عاد -
وتر - بالکسر تنها و طاق و بالفتح والکسر کینه
کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و بفتحتین زه کمان و
اوتار و اوتار جمع و بالفتح و کسر تا ظلم کننده حق کسی -
وثر - بالکسر [illegible] و بفتحتین [illegible] بالفتح و بفتحتین

آبستن شدن [illegible] از وی [illegible] آبستن شدن و
بسیار گشتن کردن گشن -
وجور - بالفتح داروئی که در دهان ریزند
وجر - بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده -
وجار - بالفتح والکسر غار کفتار -
وحر - بالفتح کینه و بفتحتین کرمکی است سرخ
در زمین چسپیده و کینه داشتن -
وذر - بالفتح گذاشتن و ترک کردن -
واذر - ترک کننده -
وزر - بالفتح پناه و کوه و بالکسر و گرانی و گناه و
پشتارهٔ جامه و سلاح اوزار جمع و برداشتن
بار بر پشت و غلبه کردن -
وزیر - معروف و آنکه در بار برداشتن با کسی شریک شده
وشر - بالفتح روشن و تیز کردن دندان و
بریدن چوب به اره -
وصر - بالکسر عهد و قباله و عهدنامه -
وضر - بفتحتین چرک چربی و بوی ناخوش و
چرک ناک شدن -
وطر - بفتحتین حاجت -
وعر - بالفتح دشوار و آنکه از احسان و نیکی
گرا و کینه و خشم
وغر - بفتحتین [illegible] شدن سینه از خشم و کینه
وغر [illegible] بانگ لشکر -

وفر - مال بسیار و تمام و بسیار کردن -

وفور - تمام شدن -

وقر - بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شگافتن استخوان و بالکسر بار خر و اشتر چنانکه وسق بار شتر -

وقار - بالفتح آهستگی و آهستگی کردن -

وقور - بالفتح آهسته -

وقیر - مغاک در کوه مرادف وقیره -

وکر - بالفتح آشیانهٔ مرغ و وکور جمع و به آشیانه درآمدن و دویدن اشتر و اسپ و پر کردن مشک -

واکر - مرغی که در آشیانه باشد -

باب الواو مع الزاء

وجز - بالفتح کوتاه کردن سخن -

وجیز و موجز - سخن کوتاه -

وخز - بالفتح و بجای معجمه جیم اندک و نیزه و خنجر زدن و سوزن زدن و آمیختن -

وزواز - مرد سبک کم عقل -

وز - بالفتح و تشدید زا بط آبی مخفف اوز -

وشز - بفتحتین جای بلند و سختی و اوشاز جمع -

وعز - بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن -

وفز - بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای بلند -

وکز - بالفتح مشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن -

وهز - بالفتح بهم دوسیدن و سخت زدن -

باب الواو مع السین

وجس - بالفتح آواز نرم کردن و گذشتن دل و در دل یافتن چیزی که آواز نرم -

واجس - بدل درآینده -

ودس - بالفتح اول گیاه که روییده و پوشیده شدن بر کسی و پوشانیدن و رفتن -

ورس - بالفتح گیاهیست زرد فام مانند اسپرک -

وریس - جامهٔ رنگین بورس -

وسواس - بالفتح اندیشهٔ بد که در دل خطور کند و آواز نرم سگ صیاد و آواز زیور و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشهٔ بد در دل افگندن -

وطیس - تنور آهنی و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ کارزار -

وطس - بالفتح بموزه زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن -

وقس - بالفتح پوست باز کردن از جراحت ریش و گرفتن جرب و زدن فاحشه و جرب -

وکس - بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی -

ولاس - بالفتح و تشدید لام گرگ -

وهس - بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی و راز -

ویس - بالفتح وای ویل کلمه در محل استحقار گویند -

باب الواو مع الشین

وتش - بالفتح وتباه و نقطه اندک و زبون از هر چیز -
وحش - بالفتح جانور دشتی وحشی واحد و
خشک و خالی و گرسنه -
وخش - مرد زبون و فرومایه -
وروش - بالضم گرفتن و طعام خوردن ناخوانده
بطعام حاضر شدن -
وارش - خورنده ناخوانده بطعام آینده -
ورش - بالفتح نام راوی ست از رواة قراء -
وشواش - بالفتح شتاب -
وقش - بالفتح نام مردے و جنبیدن -

باب الواو مع الصاد

وبیص - درخشیدن -
ودص - بالفتح سخت انداختن -
وصوص - بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار آنکه چشم
از وے بنگرند -
وصواص - بالفتح روے بند خرد و سنگ میان
زمین و صاوص جمع -
وقص - بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی گردن
و کوتاه شدن آن و آتش و هیمه خرد که بآن آتش
افروزند و بین و فریضه نصاب زکوٰة که زکوٰة
بران واجب نشود -
وقیص - آنکه گردنش شکسته باشد -

وهص - بالفتح شکستن و سخت پامال کردن
و سخت انداختن -

باب الواو مع الضاد

وخض - بالفتح خستن و نیزه زدن -
وخیض - نیزه زده شده -
وفض - بالفتح شتاب -
وفاض - بالکسر تیردانهاے چرمین که برائے
تیر سازند جمع وفضه -
ومض و ومیض و ومضان - درخشیدن برق
بے آنکه پراگنده شود در ابر -

باب الواو مع الطاء

وبوط - بالضم ضعیف رائے شدن و بفتحتین و بط
بالفتح و بفتحتین -
والبط ضعیف و بددل -
وثط - بالفتح بازداشتن -
وخط - بالفتح پیدا شدن سفیدی مو و سخت نیزه
زدن چنانکه گذاره شود و بشتاب رفتن -
وراط - بالکسر پنهان کردن گوسپند از میان گوسپندان
وسط - بالفتح میان چیزے و بفتحتین میانه رفتن
و میانه و راست و برگزیده و بزرگوار -
وسیط - میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه
و در محل رفیع باشد -
وسوط - بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانها بیتها

که از موی او پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه
بیکبار ظرف پر شود۔
واسط۔ نام شهریست معروف و واسطة الکور پیش پالان شتر۔
وسائط۔ میانجی ها جمع واسطه۔
وطواط۔ پرستو که آن را خطاف نیز گویند و مرد ضعیف
و شپره را نیز گفته اند و لقب شاعریست معروف۔
وقط۔ بالفتح و التکسیر مغاک در زمین سخت یا کوه که
در آن آب گرد آید و بتحریک وقیط و وقاط جمع و انداختن
و بقتن خروس بر ماکیان و یوم الوقیط روز جنگ
میان بنی تمیم و بکر بن وائل۔
وهط۔ بالفتح زمین نشیب و نام موضعی است
عمرو بن عاص را بود۔

باب الواو مع الظاء

وشظ۔ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره در
بن دسته تبر و تیشه کردن تا استوار شود۔
وشیظ۔ پاره استخوان که متفرق باشد۔
وشائظ۔ چیزهای زائد که بکار نیاید۔
وعظ۔ پند دادن۔
واعظ۔ پند دهنده و وعاظ جمع۔
وکظ۔ بالفتح دفع کردن و آراستن۔
واکظ۔ دفع کننده۔

باب الواو مع العین

وجع۔ بفتحتین درد مندی و رنجوری اوجاع جمع
و رنجور و درد مند شدن۔
وجیع۔ دردناک۔
وداع۔ بالفتح پدرود۔
ودیع و وداع۔ تن آسان و ترک کننده۔
ودائع۔ امانتها جمع ودیعه۔
ودع۔ بفتحتین مهره سپید که از دریا بیرون آرند و
قلندران بیاویزند و بعضی گفته اند از جنس صدف
است و درآن کرم می باشد۔
ورع۔ بالضم والفتح بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن و
بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار شدن
و پرهیزگاری و ترسنده و بفتح واو و کسر را پرهیزگار
و ترسنده و بددل و کوچک و ضعیف۔
وروع۔ بالضم بددل شدن و حقیر و کوچک شدن۔
وزع۔ بالفتح باز داشتن اول و آخر لشکر را و فراهم آوردن
وازع۔ باز دارنده و سگ و مهتر و سالار لشکر که صف
را به ترتیب دارد و سلطان و حاکم۔
وزوع۔ بالضم برانگیختن کسے را بر چیزے
وسع۔ بالضم فراخی و توانگری و دسترس و
توانائی مرادف وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام
و همچنین وساع بالفتح۔
وسیع۔ فراخ و نام آبی ست
واسع۔ فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزے
و نامی ست از نامهاے حق تعالی۔

وشع - بالفتح ببالا برآمدن -
وشوع - بالفتح دارو‌ئے که در دہان یا در بینی کنند -
وشیع - درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزہا و گیاه و بافته از ریشه درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و پرچین از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده شود -
وشائع جمع وشیعة آن غلوله ریسمان و لقطعه ما باشند -
وصع - بفتحتین مرغی ست خرد برابر گنجشک و بعضے گفته اند بچه گنجشک -
وضع - بالفتح نهادن چیزے در جاے و زائیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و بیفکندن انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع و از هر تشبه خود افگندن چیزے را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر بسته شود -
وضیع - خرماے تر که خشک نا شده و در ظرف گذارند و فرومایه و ناکس و امانت -
واضع - نهنده چیزے و زن بے مقنعه -
وضائع - بارها و رختها و شورگیاها جمع وضیعه -
وعوع - بالفتح روباه و مرد زیرک -
وعواع - آواز و غوغا و گروه مردم و مرد زشت آواز و بزرگو‌سے -
وقوع - بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ -
وقع - بالفتح جاے بلند و سر کوه و سختی گرما و بجنگ در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن و تیز کردن مردم را بسخن و کارد و شمشیر را به فسان و چکش زدن بر چیزے و بفتحتین سنگ شگفته یکی و سوده شدن پاے و تنگ شدن سم ستور از سنگ و از زمین درشت و دردناک شدن پاے از برهنه پائی -
وقیع - سمی که تنگ سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده به سنگ و سوهان -
واقع - افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر -
وقاع - بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم -
وقائع - کارزارها و بدگوئیها پس مردم و آبگیرها که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعه -
وکع - بالفتح گزیدن مار و کژدم و بدست زدن پستان گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر هم گر افتادن انگشتان و سخت شدن -
وکیع - سخت و محکم و نام مردے دانشمند و مشک که از آن آب بیرون تراود و اسپے که خوے نکند و بعضے بمعنی استاد نیز گفته -
ولوع - بالفتح حریص شدن بچیزے و حریص -
ولع - بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و بازداشتن

ولع بفتحتین حریص شدن۔
ولیع بفتح یا شکوفه خرما و جز آن که آن را طلع گویند۔
والغ۔ ورد نکو۔

باب الواو مع الغین

وغی بفتحتین با آشتن آواز و شور در جنگ و شور در جنگ و مانند آن۔
ونغ۔ بالفتح با قدرا وشیره ساختن و آن گوئی ست که در اندام نافه کنند تا بچه شیر بر آرد و بچه خود بیارد
و شیر و بچه و آن را در چه چیز گویند۔
وزغ بفتحتین آفتاب پرست۔
وشغ۔ بالفتح چیزے اندک۔
ولوغ۔ بالضم آب خوردن سگ و جز آن بزبان
ولغ بفتحتین

باب الواو مع الفاء

وجف بفتحتین ج
وجیف۔ طپیدن و نوعے از رفتار شتر و جنبانیدن
و لرزان شدن چیزے۔
واجف۔ طپنده و لرزنده۔
وحف۔ بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موے
بسیار و سنگ و مال بسیار۔
واحف۔ گیاه سبز بسیار و نام موضعی ست۔
وحاف۔ سنگهاے سیاه جمع وحفه۔
وخف۔ بالفتح دانه بعلی کل خطمی تا لعاب آن بر آید۔
وخیف۔ خطمی بر ست مالیدن۔

ودف۔ بالفتح چکیدن چیزے از آب و جز آن و آن
ودیف۔ شتاب رفتن و خرامان رفتن۔
ورف و وریف۔ فراخ افتادن سایه بالیدن
و سبز سیراب شدن گیاه۔
وارف۔ فراخ و سبز و تازه۔
وزیف۔ شتافتن در رفتن۔
وصف۔ بیان کردن۔
وصیف۔ خدمتگار و کنیز۔
وصاف۔ بتشدید صاد بسیار صفت کننده
وطف بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه شدن و
بسیار شدن موے ابرو و خوش باش شدن و
کوتاه شدن گوش شتر و موی مژه او۔
وظف۔ بالفتح کوتاه کردن پا بند و بستن و پیروی کردن
وظیف۔ باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ و
جز آن که در زیر بند است۔
وظائف۔ روزمره از طعام و خدمت و کار
و ذکر و مانند آن جمع وظیفه۔
وشف۔ بالفتح و بفتحتین بچه ضعیف بصر و چیزے
که بر شکم برد و بستر تا گشنی نکند۔
وقف۔ بالفتح دستیانه از عاج و ایستادن و واداشتن
مطلع شدن بر چیزے و وقف کردن چیزے را بر فقرا
وقوف۔ دانستن و ایستادن و ایستاده
کردن و واداشتن۔

واقف ـ ایستاده و دانندهٔ چیزی و گروهی از نصاری
وکف ـ بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و
چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر سر آن می‌نشینند
و بفتحتین گنهگار شدن و عیبناک شدن و
گناه و عیب و کرانهٔ کوه ـ
وکاف ـ بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن ـ
وکوف ـ بالفتح شتر مادهٔ بسیار شیر ـ
وکیف ـ پیاپی چکیدن باران از سقف و
چکیدن آب از چیزی ـ
ولاف ـ بالکسر الفت کردن و نوعی از دویدن
و باهم آمدن و پیاپی آمدن ـ
وهف و وهیف ـ بالیدن و سبز شدن گیاه
و برگ برآوردن آن ـ

باب الواو مع القاف

وبوق ـ بالضم هلاک شدن و بفتحتین نیز بتخفیف
وثوق ـ بالضم اعتماد و استواری ـ
وثاق ـ بالفتح و الکسر بند ـ
وثیق ـ استوار ـ
ودق ـ بالفتح باریدن باران و نزدیک شدن از امر یافتن
بچیزی و کشن خواستن مادیان و بمعنی مشتاق
بالکسر وداق و ودق بفتحتین بلائی که گرد روسه وارد
و گویا از هر دو جانب آید ـ
ودوق و ودیق ـ مادیان کشن خواه ـ

وادق ـ تیز رو ـ
ورق ـ بالفتح برگ از درخت چیدن و برگ
برآوردن درخت و بالضم سالها که باران
در آن نباشد اوراق جمع و بالکسر و بالفتح و فتح
واو و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده
و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و نوجوانان
و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن
و پاره خون که گرد شده بر زمین افتاده
باشد ـ
وراق ـ بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز
پرگیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده و ورق کننده
و دارندهٔ بسیار سیم و نویسنده ـ
وسق ـ بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و
بار برداشتن و بار گرفتن و آبستن شدن شتر
ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع ـ
واسق ـ شتر مادهٔ آبستن و وساق بالکسر جمع ـ
وشق ـ بفتحتین قدید یعنی گوشت جانوریست که از
پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند ـ
وشیق ـ گوشت قدید کرده ـ
واشق ـ بکسر شین نام سگی و نام مردیست ـ
وعاق ـ بالضم آوازی که از شکم ستور در وقت رفتن و
آواز غلاف قضیب چارپا در وقت برآوردن
قضیب بجنبش

وعق - بالفتح و کسر عین بدخو -
وفاق - بالکسر سازگاری کردن -
وفق - بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار و لیین شونده -
وقواق - بد دل و نام درختے ست بعضے گفته اند نام جاے ست -
ولق - بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و ولن بردن شمشیر و نیزه و جز آن و نوعے از رفتار ناقه -
ومق - بالفتح دوست داشتن -
وامق - دوست دارنده و نام مردے ست که عاشق عذرا بود -
وهق - بالفتح و بفتحتین کمند -

باب الواو مع الکاف

ودک - بفتحتین دسم و چربی گوشت و فربهی ماکیان
وراک - بالکسر مانند بالش چیزے که در پیش پالان شتر نهند -
وروک - بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن -
ورک - بالفتح و کسر را سرین و یک طرف ران و بسکون را نیز آمده و ورک بضمتین جمع
وساک - بالفتح و الضم شتافتن و شتاب -
وشاک - بالکسر یکدیگر شتاب کردن و نیز شتابیدن و نیز رومی شیخی
وعک - بالفتح تیزی تپ و ضعیف کردن کسی را
وکواک - بالفتح بددل و ترسنده -
ویحک - کلمهٔ ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم ست ترا
ویلک - یعنی وای ترا و ویک بحذف لام نیز آمده -

باب الواو مع اللام

وال - بالفتح و سکون همزه - و
وول - بالضم سپاه و پناه بردن -
وبل - بالفتح باران بزرگ قطره و باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن -
وبال - بالفتح ناگوار و دشوار شدن -
وابل - قبیله ایست و باران بزرگ قطره -
وبیل - دشوار و ناگوار و لیشته هیزم و عصای بزرگ -
وثل - بفتحتین رسن از لیف خرما -
وثیل - لیف خرما و نام مردیست و بمعنی عصا هم آمده
وجل - بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده -
وحل - بفتحتین گل و لای و در گل و لاے افتادن -
وذائل - آئینها و تارهاے نقره جمع وذیله -
ورل - بفتحتین جانوریست مشابه سوسمار و سقنقور -
وسیل و وسائل جمع وسیله و معنی آن گذشت
وشل - بفتحتین سیلابی و آب اندک و نام کوهی ست تهامه و چکیدن آب و جنبان شدن خانه و جز آن -
وشول - بالضم سستی اندک کمی و فائده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر

واشل - آب چکاننده و چکنده -
وصل - پیوند و پیوستن ضد هجر و پیوند کردن مثل و [illegible]
وصول - رسیدن -
وصله - بچیزی پیوسته و پیوند کننده و نام مردیست -
وصائل - جامهای مخطط یمانی -
وصال - بالکسر بکسی پیوستن و کاری پیوسته کردن
وعل - بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بز کوهی و وعول و اوعال جمع -
وعول - بالضم بر درخت رفتن و نهان شدن -
وغل - بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شرابی که داغل خورد و مرد فرومایه و آنکه بمجرد خوردن خدمت کند و چاره و بکسر غین بدغذا -
واغل - آنکه ناخوانده بمجلس شراب آید -
وقل - بالفتح درخت مقل و بر آمدن بر کوه همچنین وقول و بکسر قاف و ضم آن اسپی که در کوه و سنگلاخ سبک رود و هر چیزی که بر قله کوه بر آید -
وکل - بالفتح کار بکسی وا گذاشتن و همچنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود را بمردم وا گذارد -
وکال - بالفتح و الکسر کاهلی کردن در رفتن -
وکیل - آنکه باو کاری گذاشته شود -
وهل - بالفتح دل بکسی بجای رفتن که اراده نباشد و بدل آوردن چیزی بی قصد و بفتحتین ترسیدن
و [illegible] سهو کردن -

ویل - بالفتح واد سختی و عذاب و نام وادی ست در دوزخ

باب الواو مع المیم

وئام - بالکسر و بهمزه بر وزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن -
وثم - بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن و دویدن -
وثیم - آگنده گوشت -
وجوم - بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن -
وجیم - سخت گرم و بجای مهمله نیز آمده -
وجم - بفتحتین نشانها و بناها در راهها و صحراها و وجمه واحد -
وحام - بالکسر نام جانوریست که دشوار آبستن شود و آنچه آرزو کند زن آبستن برای خوردنی -
وحم - بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزی را از طعام و همچنین وحام بالفتح -
وخم - بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خا گران و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و همچنین وخیم و وخام بالکسر جمع -
وخامه - بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و همچنین وخم
وذم - بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده شدن دوالهای آن و گوشتهای مثل ثالیل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد -
وذام - بالکسر شکننده و رودها جمع وذمه بالفتح -
وذائم - دهیها و نذرها که برای کعبة الله فرستند جمع وذیمه

وطن - بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم اوطان جمع
وکن - بالفتح نشستن آدمی و برسر خایه نشستن
مرغ و آشیانه مرغ و بالضم فرود آمدنگاه ها و آشیانها
جمع وکنه است -
ولهان - بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن -
ولدان - بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید است
وهن - بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن
و شتر رشیده و شتر سطبر و پاره از شب و یک نیم شب

باب الواو مع الهاء

وجه - بفتحتین دریافتن و آگهی یافتن
وجه - بالفتح روی و اول روز و پلید و طریقه و
برابر و وجوه جمع -
وجاه - بالکسر والضم برابر
وجیه - خوبروی و روشناس و خداوند جاه و
بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر
بدر آید و نام اسپی است -
وره - بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس
واقه - ترسا که پیشوا مقیم و خادم کلیسا باشد -
وقه - بالفتح فرمان بردن
وله - بفتحتین بیخود و حیران شدن -
واله - سرگشته و شیفته و بیخود و شتر ماده که بر بچه بیخود
بغایت عاشق و شیفته باشد -
ویه - بالفتح کلمه استلذاذ است و کلمه تحریض یا استلذاذ -

و معنی آن بفارسی چه خوش -

باب الواو مع الیاء

وأی - بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب
کردن و بفتحتین خر کره و اسپ جز آن -
وثنی - بت پرستی -
وحی - در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن
حق تعالی بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت
کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر حا
و تشدید یا زود و چست و نزدیک -
وحشی - جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و
جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ
مرکب که از آن طرف بر وی سوار شوند -
وخی - بالفتح قصد کردن و توجه بجائی نمودن در راه -
وادی - جای گشاده میان کوهستان و تلها که آب
سیلاب باران در آن شود و بفارسی رودخانه گویند
ودی - بالفتح خونبها دادن و فرو هشتن چارپا قضیب خود
را تا بول کند یا گشنی کند و بیرون آمدن ودی از ذکر و
هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد از
بول و بفتح یا و کسر دال و تشدید یا هم آمده و نیز بکسر دال
و تشدید یا درخت خرما خرد یا خرما جمع و مفرد آمده -
وری - بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن ریم درون
اندرون آدمی را و آگنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن
وسمی - باران اول بهار -

وشی ۔ بالفتح رنگ کردن جامہ و جامۂ رنگین ۔
واشی ۔ دروغگوے و سخن چین و وشاۃ جمع ۔
وصی ۔ بالفتح پیوستن و بتشدید یا آنکہ باو چیزے وصیت کردہ شود
وعی ۔ بالفتح یاد گرفتن و نگہداشتن و جمع شدن ریم
در جراحت و بستہ شدن استخوان شکستہ ۔
واعی ۔ نگاہ دارندہ و یاد دارندہ ۔
وفی ۔ بالفتح تمام شدن و بسیار شدن ۔
وافی ۔ تمام و بسیار ۔
واقی ۔ نگاہدارندہ و پرہیز کنندہ و ترسندہ ۔

وزینی کہ پشت اسپ را جراحت نکند و نام مرغیست
کہ آن را صرد نیز گویند ۔
ولی ۔ بالفتح نزدیک شدن و دوم باران آمدن و
بتشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارندہ
و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسے ۔
والی ۔ حاکم و نزدیک ۔
ونی ۔ بالفتح سست شدن و کند شدن و ماندہ شدن ۔
وہی ۔ سست شدن و دریدہ شدن و شکافتہ
شدن مشک و جز آن ۔

باب الہاء مع الالف

ہا ۔ بہمزہ حرف تنبیہ است و بمعنی بگیر نیز آمدہ
و بے ہمزہ نام حرف معروف از حروف تہجی ۔
ہاء ۔ بکسر ہمزہ یعنے بخش و بدہ ۔
ہؤلاء ۔ یعنی آن جماعۃ ۔
ہباء ۔ بالفتح غبار و گرد کہ از روزن پیدا میشود
در شعاع آفتاب ۔
ہجاء ۔ بالکسر نکوہیدن کسے را و ہجی کردن حروف
تہجی را و بصحبت شوہر دون زن شوہر را ۔
ہداء ۔ بالکسر زن را بخانۂ شوہر فرستادن و بخانہ آوردن
ہدی ۔ بالضم راہ راست یافتن و راہ راست ۔
ہدایا ۔ چیزہا کہ بہ تحفہ برند جمع ہدیہ ۔
ہردی و ہرداء ۔ بالکسر زرد چوبہ ۔

ہزء ۔ بالضم سخریہ و استہزا کردن ۔
ہلا ۔ بالفتح لفظیست کہ برائے راندن اسپ
گویند و حرف تنبیہ است و بہ تشدید لام حرف
تحضیض ست یعنی چرا نہ ۔
ہناء ۔ بالکسر و مد ہمزہ قطران و مالیدن آن
بر شتر و گوار شدن ۔
ہنی ۔ بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا
ہنی ۔ بر وزن قریب گوارندہ و آنچہ بے مشقت حاصل شود
ہندباء ۔ بالکسر و فتح دال و کسر آن و بائے موحدہ
بہمزہ و بغیر ہمزہ کاسنی ۔
ہواء ۔ آرزو کردن و دوست داشتن و بے
فرزند شدن مادر و خالی و عنصری از عناصر

هبت - بالفتح زدن و بے عقل شدن و بد دل شدن و سست رائے گردانیدن ۔
هبوة - گرد و غبار هبوات جمع
هبیاة - نام موضعے است ۔
هبیقعة - بر سر پاشنه نشستن ۔
هتات - بفتح ها و تشدید تا مرد بسیار گوینده است ۔
هتت - بالفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و پراشیدن و شکستن ۔
هجرة - بالکسر گذاشتن و جدا شدن ۔
هجعة - بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل ۔
هجمة - بالفتح صد شتر و سختی گرماے تابستان
هجیمة - ماست ۔
هدایة - راه نمودن و راه راست گرفتن ۔
هدرة - بفتحتین فرو افتاده و باطل شده و بالضم و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده ۔
هدنة - بالضم آشتی و آرامیدگی ۔
هدیة - بالکسر کالاه جهت سیرت و بالفتح و فتح با و تشدید یا انچه از روے تحفه براے دوستان به تحفه فرستند و تحفه بانچه آید و شتر و چارپایه که براے کعبه معظمه برند تا قربان کنند ۔
هداة - بالضم راه نمایان جمع هادی ۔
هرت - بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت و بسیاری طعن کردن و بفتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ ۔
هراقة - ریختن آب و مثل آن ۔
هرة - بکسر ها و فتح را جاے و خاکستر و بتشدید را گربه ۔
هریسة - کوفته شده و طعام معروف ۔
هرابذة - مجوسان که در خدمت آتش بپا شده و آتش برافروزند جمع هربذه ۔
هزة - بالکسر و تشدید یا جنبیدن سواران و آواز و غوغاے ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ و جنبش سواران و آواز و غوغاے ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ ۔
هزلة - نوعے از راه رفتن ۔
هزهزة - جنبانیدن ۔
هزمة - دسته و چاکے سینه و مغاکی که در سیب افتد چون فشرده شود ۔
هزیمة - چاه و شکست لشکر و لشکر را شکست دادن ۔
هسهسة - آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب ۔
هشاشة - گشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسپیده شدن و ریزه شدن شتر و گوسپند ۔
هشیلة - چارپایه که بے رخصت صاحب گرفته شود و بر جاے که باشد برده شود و باز به صاحب رد کرده شود ۔
هصیصة - بارانیدن ۔

ہفات و ہفت - افتادن و فرومایہ شدن و
احمق شدن و پراگندہ شدن -
ہفہفہ - بفتح ہر دو ہا و سکون فا اول باریک میان کردن
ہفوۃ - بالفتح خطا کردن و خطا ہفوات جمع -
ہقعہ - بفتحتین دائرہ پیش سینہ است و پیش عرب
آن مکروہ ست و یکی از منازل قمر و آن سہ ستارہ
است در جوزا نزدیک یکدیگر و بالضم و فتح قاف
مردیکہ بسیار خسپد و بسیار تکیہ کند -
ہلکہ - بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان -
ہلاکہ - نیست شدن -
ہمہمہ - بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و
بانگ کردن شیر درندہ -
ہمرہ - علت سکتہ کہ آدمی را عارض شود -
ہمتہ - بالکسر و تشدید میم قصد و آہنگ و زن پیر
ہمجہ - بفتحتین گوسپند لاغر و مگس خردی ست
مانند پشہ کہ بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند -
ہمزۃ - بالفتح الفی کہ متحرک باشد و بفتحتین وسواس
شیطانی و مانند دیوانگی چیزے کہ انسان را میرسد
از وسوسہ شیطانی -
ہنیدۃ - بضم ہا و فتح نون صد شتر و مانند آن
یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزے -
ہنعہ - بفتحتین داغ پس گردن شتر و یکی از
منازل ماہ و آن پنج ستارہ ست بر جوزا از سوے چپ -

ہندستہ - بالفتح اندازہ کردن و در اصل ہندزہ
بودہ زیرا کہ از ہندازہ بالکسر کہ معرب اندازہ است
ماخوذ ست و چون در کلام عرب دال و زا بی فاصلہ
جمع نمیشود بسین بدل کردند -
ہوشتہ و ہیشتہ - فتنہ کردن و جنبیدن و برانگیختن -
ہوۃ - بالضم و تشدید وا و نشیب ترین و کندہ زمین -
ہیأۃ - صورت و ساختہ شدن و تہیہ از ینجا مشتق ست
ہیاوت - بالکسر توبہ کردن و یہودی شدن -
ہینتہ - ترسیدن و بزرگ داشتن -
ہیلانہ - لا الٰہ الا اللہ گفتن -
ہیہنتہ - آواز و آواز نہانی کردن سخن گفتن چنانچہ کسی نشنود و دیدہ نشاید
ہیمنتہ - گواہ شدن و مہربانی کردن و مہیمن از ینجا
مشتق ست -
ہیت - بالکسر شہریست بعراق عرب و بالفتح
نام مخنثی ست کہ حضرت صلعم او را از مدینہ اخراج
نمودہ و بفتح تا اسم فعل است بمعنی ہلم یعنی بیا -
ہیہات - اسم فعل ست بمعنی بعد یعنی دور شد -
ہیضتہ - نوعی سیلاب از شکم رفتن -
ہیاطلۃ - قومی انداز سند -

باب الہاء مع الثاء

ہلاث - بالضم نرم شدن و سست شدن
عضو آدمی -
ہلث - بالضم گروہ -

ہلبوث - بالکسر و فتح با احمق۔

ہیث - بالفتح جنبیدن و اندک چیزے دادن

باب الهاء مع الجیم

ہج - بالفتح آماس و آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جزآن و فرو رفتن چشم

ہجہج - بالفتح ہر دو ہا لفظی ست که برای راندن گوسپند گویند۔

ہجیج - وادی مناک و عمق و زبانهٔ آتش و برافروختن آن۔

ہرج - بالفتح آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن و درآمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سرگشتگی شتر از سختی سرما و از قطران که بران مالیده باشند۔

ہزج - بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحرے از عروض۔

ہمیج - بالفتح بیک دفعه آب خوردن شتر چنانکه تشنگی بشکند و بفتحتین مگس ہاے ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان واحد ہمجه۔

ہوج - بالضم باد سخت جمع ہوجا و بالفتح و بفتحتین درازی و شتابی و نادانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن۔

ہودج - بار گیر و کجاوه که زنان دران سوار شوند۔

ہیج - بالفتح غبار و برانگیخته شدن و برانگیختن و همچنین ہیجان بفتحتین

ہیاج - بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الہیاج روز کشش

ہائج - شتر نر که آرزو جماع داشته باشد و غضب۔

باب الهاء مع الدال

ہبید - شکستن حنظل و پختن و چیدن آن و همچنین تہبید و اہتباد و حنظل یا دانهٔ آن و همچنین ہبید و در نہایه گفته که ہبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود در قحط برای خوردن و این درست است تر ست فعیل بمعنی مفعول است و همچنین ہبید مصدر ست بمعنی مفعول

ہوابد - زنانیکه حنظل چینند در قحط سال برای خوردن چنانکه رسم عرب بوده در قحط۔

ہبود - بالفتح و تشدید با نام جائیست در بلاد بنی تمیم

ہجود - بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن همچنین تہجد

ہد - بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسے را و سست کردن و ثنا کردن کسے را بقوت و نیرو و مندی و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بددل۔

ہدید - آواز دیوار و جزآن وقت فرود آمدن۔

ہاد - به تشدید دال آوازے که از دریا آید و اہل ساحل بشنوند و ازان گاہے زلزله پیدا شود۔

ہدہد - بضم ہر دو ہا مرغیست معروف که آنرا بفارسی پوپک گویند

ہداہد - بالضم ہدہد و بالفتح کرده ہیست از زمین۔

ہدابد - بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده۔

ہدیدہ - بالضم و فتحه دال بیاضی که در چشم پیدا شود و بواسطه آن آب ریزد۔

ہرد - بالفتح گوشت پختن و مہرا کردن و شگافتن و

دریدن جامه وطعن وعیب کردن ورنگ زرد کردن
چنبر یا وزر وچوبه که آنرا هردی بالکسر نیز گویند۔

هَمود۔ بالضم فرو مردن آتش وکهنه شدن جامه
وسیه گیاه شدن زمین۔

هامد۔ گیاه خشک وجامهٔ کهنه۔

هند۔ بالفتح ربیدن و بالکسر نام زنی ست و ملک معلوم
ومقدار دویست عدد از شتر وغیر آن واین معنی از
مجمل منقول است در قاموس گوید صد شتر یا
یا زیاده از صد یا کم از صد۔

هنود۔ هندوان وزنانی که مسمی بهند باشند۔

هندمند۔ نهریست به سجستان که آنرا عوام آب
هرمن وهلمن گویند۔

هود۔ بالفتح توبه کردن وبحق بازگشتن و کار نیک
کردن ویهود شدن و بالضم نام پیغمبریست و نام
سوره ایست ویهود وتوبه کنندگان و به معنی جمع هائد
است و بفتحتین کوهانهای شتر هوده واحد۔

باب الهاء مع الذال

هذّ۔ بالفتح وتشدید ذال شتاب بریدن و شتاب
رفتن و بشتاب خواندن۔

هذوذ۔ بالفتح برنده۔

هیربذ۔ بکسر ها وباء موسی که آتش برافروزد و ... آتشکده کند معرب هیربد۔

باب الهاء مع الراء

هار۔ افتاده ومنهدم شده۔

هبر۔ بفتحتین گوشت گرفتن۔

هبیر۔ زمین هموار وهبور جمع۔

هبّار۔ بالفتح وتشدید با نام مردیست [illegible] هبر

هتر۔ بالکسر سخن بیفائده وشگفت وسختی وهتر هاتر
سختی سخت تاکیدست۔

هجر۔ بالفتح تموز وجدائی کردن و پریشان گفتن
بیمار وتنگ برکشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و
بعضے گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین نام
شهریست که خرما دران بسیار مے شود۔

هجار۔ بالکسر رسن پالان شتر وزه کمان۔

هجویر۔ بالضم وفتح جیم دهی ست در نواحی غزنین از آنجاست
شیخ علی هجویری که در بلدهٔ لاهور آسوده است۔

هجیر۔ بفتحتین گیاه خشک شکسته وگرمای نیمروز وحوض
فراخ و بالکسر وتشدید جیم خوو عادت۔

هاجر۔ هجرت کننده وقبیله ایست و بالفتح جیم نام مادر
اسمٰعیل وآنرا آجر نیز گویند۔

هدر۔ بالفتح وبفتحتین باطل شدن خون حق ومانند آن

هدیر۔ بانگ وبانگ کردن کبوتر وشتر۔

هادر۔ شیرے که بالاے او غبار است شده باشد
وزیر آن زرد آب باشد۔

هذر۔ بالفتح بیهوده گفتن وبفتحتین بیهوده۔

هذار۔ بالفتح وتشدید ذال اسپ یا بیهوده گو

همچنین هِمار بالکسر
هِر - بالکسر و تشدید راگربه و بالفتح کراهیت داشتن
و خواندن گوسپند و معنی لایعرف هراً من
برٍ از باب گذشت -
هُرار - بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که پوست شتر بریزاند
هریر - بانگ سگ از سرما و جز آن و کراهیت
آمدن از شراب و جز آن -
هزر - بالفتح بعصا زدن و سخت کردن -
هزبر - بالکسر و فتح شیر درنده -
هصر - شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزی را -
هصار - بتشدید صاد شکننده و همچنین هصور -
هکر - بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن -
همر - ریختن آب و اشک و دوشیدن و دادن چیزی بکسی
همار - بالفتح و تشدید میم بسیار گوی همچنین همر و همار

باب الهاء مع الزاء

هزّ - بالفتح و تشدید زا جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن -
هزیز - وزیدن باد و جنبانیدن درخت را -
هزاهز - فتنها -
هزهاز - جنبانیدن و همچنین هزهز بالضم
هزاز - بالکسر قبیله ایست
همز - بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن و بپنجه همزه
آوردن در کلمه و عیب کردن و زدن و سوختن -
هامز و همّاز - عیب کننده و بچشم اشارت کننده -

هندراز - بالکسر معرب اندازه و چون در کلام عرب
فعلال بالفتح نادرست بود بالکسر دادند -

باب الهاء مع السین

هجس - بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و فهم
کرده شود و چیزی که در دل در آمدن -
هاجس - در دل در آینده -
هجرس - بکسرها دراز روباه -
هرس - بالفتح راندن -
هرس - بالفتح کوفتن و بکسر راگربه و شیر درنده -
هرماس - بالکسر شیر درنده -
هسهاس - بالفتح شبانی که همه شب پاس
دارد و گوسفند چراند -
هلاس - بالضم بیماری سل -
هلس - بالفتح بیماری سل شدن و لاغر کردن و بودن عقل
همس - بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته جنبیدن
هموس - بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید -
هوس - بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از رفتار
و نرم راندن و چرا کردن شتر و شب گردیدن و بفتحتین
دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن -
هواجس - آنچه را که در دل خطور کند و وسوسه اندازد -
هیس - بالفتح رفتن و دانستن و نرمیت دادن
لشکر را و بفتحتین اسباب بزرگ که از جفت
گاو و جز آن -

هجرع - بالکسر دراز و نادان۔

هرع - بفتحتین شتافتن و روان شدن خوی و خون و جز آن

هریع - آنکه زود بگریه رود۔

هزوع - بالضم شتافتن۔

هزیع - پارهٔ از شب۔

هطوع - بالضم چشم بر چیزی انداختن و از آن برنداشتن۔

هکوع - بالضم آرمیدن و ایستادن۔

هکاع - بالضم سرفه کردن۔

هلع - بالفتح خروشیدن و ناصبری کردن و حریص شدن و حریص

هالع - شترمرغ تیز رفتار و مرد حریص۔

هلوع - بالفتح بسیار حریص و سخت ناشکیبنده و ناصبری کننده۔

همع - بالضم روان شدن اشک و آب از جای همچنین

همع و هماع - بالفتح و کسر میم ابر بارنده۔

همیع - بالفتح مرگ و همچنین تیز آمده۔

هنع - بفتحتین پستی گردن و پست گردن شدن۔

هواع - بالضم قی کردن۔

هیع - بالفتح بدلی کردن و ترسیدن و همچنین هیوع و روان شدن آب

هائع - ارزیز گداخته روان و بد دل۔

باب الهاء مع الغین

هبوغ - بالضم خفتن۔

هلسیغ - مرگ مفاجات۔

باب الهاء مع الفاء

هتف - بالفتح آواز و آواز کردن۔

هتاف - بالضم آواز۔

هاتف - بکسر تا آواز کننده۔

هجف - بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مرد و شترمرغ گران جثه

هدف - بفتحتین چیز بلند و بنا بر افراشته و ریگ تودهٔ

پشته و مانند آن و نشانهٔ تیر و مرد بزرگ۔

هرف - بالفتح غلو کردن در مدح و مبالغه کردن در آن و

زود میوه آوردن درخت خرما۔

هف - بالکسر و تشدید فا ابر تنک بی آب و کشت

از وقت در دور گذشته و دانها از وی ریخته

باشد و نوعی از ماهی خرد و شاید غسل کرده و غسل نباشد۔

هفیف - شتاب رفتن و سبک شدن و

آرمیدن و درخشیدن۔

هفاف - بالفتح و تشدید فا سایهٔ تنک باد آرمیده و

پیراهن تنک و باریک و همچنین هفاف۔

هوف - بالضم باد گرم که آن باد است که

از جانب یمن وزد۔

هیف - بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان۔

باب الهاء مع القاف

هدق - بالفتح [illegible] شکستن

هرق - بالفتح ریختن۔

هزق - بالفتح و کسر زا خنده بسیار با آواز۔

[illegible] - بفتحتین [illegible]۔

[illegible] - بالفتح [illegible]۔

باب الهاء مع الکاف

هتاک - بالفتح پرده دریدن -
هتاک - بالفتح و تشدید تا پرده درو فاش کننده -
هک - بالفتح و تشدید کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو ریختن بنا و خراب شدن چاه و بعضی باران نیز آمده -
هلوک - بالضم نیست شدن و همچنین هلاک و بالفتح زن بر و افتنده بر مرد -
هلک - بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و زمین فرو و فتاده در میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرو افتد -
هالک - نیست شده و نیست کننده هوالک هلاک و بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگری ست -
هوک - بالفتح نادان و حیران شدن -

باب الهاء مع اللام

هبل - بفتحتین بے فرزند شدن و گم کردن فرزند مادر را و بالضم و فتح با نام بتے ست که در کعبه بود و بالکسر و فتح با و تشدید لام مرد و شتر گران سنگ سال خورده -
هبال - بالفتح صیاد فریبنده -
هبول - بالفتح زنے که او را فرزند نماند -
هثل و هطل - بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و بالفتح و کسر ثانی ابر بسیار بارنده و بالضم و تشدید ثانی ابرہائے بارنده -
هجل - بالفتح زمین پست میان کوه -
هجول - بالفتح زن فاحشه -

هدل - بالفتح رہا کردن چیزے را و فرو آویختن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحت و بکسر دال شتر دراز لب و همچنین هادل -
هدیل - کبوتر نر و آواز کبوتر و قمری و جز آن و بانگ کردن آن -
هدال - بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه -
هذلول - بالضم زمین پشته خورد و مرد سبک و شتر سبک هذالیل جمع -
هذیل - بالضم و فتح ذال گروہے ست از بنی تمیم و نام مردی ست شعری منسوب بدان -
هرطال - بالکسر دراز -
هرقل - بکسر ها و قاف و بالکسر و فتح را لقب بادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند -
هراسیل - موہائے افتاده -
هزل - سخن بیہوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن -
هزال - بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید زا مسخره و همچنین هازل -
هاطل - ابر بسیار بارنده -
هقل - شتر مرغ جوان -
هلال - بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد از آن قمر گویند و سر نیزه و دو شاخه و آب اندک که در تک چاه و مشک مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که شکسته بود و قبیله ایست از هوازن و چنبر و آهن پاره یا چوبے که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را -

هلل بفتحتین ترس و اول باران -

هلهل بفتح هر دو ها نرم و رسن و جامهٔ تنک بافته

هلاهل - آب بسیار صاف -

هل - بالفتح و سکون لام آیا و نیست و درستی -

همل - بالفتح روان شدن اشک و همچنین همول و

همال و بفتحتین شتر و گوسفند که روز و شب بے

شبان بچرا گذاشته باشند و نفش بفتحتین آنکه در شب بی

شبان گذاشته باشند و در روز و آنچه که او را مالکے

نباشد هر که خواهد بردارد و لیف خرما که از درخت

کشیده شود و بالکسر کسائی از کسائی اعراب و

جامهٔ کهنه از موے و جامهٔ مرقع -

همال - بر وزن زنار سست از هر چیز و زمین [illegible]

که هنگام گاه باشد و بر وزن شداد و نیز نام صحابی است

هامل - شتر بے پاسبان بچرا گذاشته و هوامل هوامل و

هامله و همل بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح و همال

بالکسر همله بر وزن سکره جمع -

همرجل بفتحتین و سکون را و فتح جیم تیز رفتار از ناقه

و شتر مرغ و هر حیوان سبک رو -

همول - بالفتح ترسانیدن -

هوجل - بالفتح شتر تیز رو و مرد احمق و دشت

بے نشان و زمین ناهموار -

هاپیل - بالفتح فرو ریختن و روان کردن مال بسیار

و ریگ و بالکسر دار و پست که آنرا قاقله و هال گویند.

هیکل - بالفتح شکوه و اسپ دراز جسم و بنای بلند

و معبد ترسایان و خان گوسپند -

باب الهاء مع المیم

هتم - بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته

شدن دندان -

هشم - بالفتح بخشیدن -

هجم - بالفتح کاسهٔ بزرگ و تمام شیر پستان دوشیدن

و ویران کردن خانه و از بن بر کندن -

هجوم - در آمدن بر کسے و بر چیزے که ناخوش

آید و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزے در آمدن

و ناگاه بر سر چیزے در آوردن چیزے را و بالفتح

بادی که خانها را ویران کند -

هدم - بالفتح ویران کردن و بالکسر جامهٔ کهنه و بفتحتین

آنچه از کرانهٔ چاه ریزیده باشد و باطل -

هذم - بالفتح بریدن و شتاب خوردن و هذام بالفتح و

تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر -

هرم - بالفتح گیاهی ست شور و بفتحتین پیری و

گنبد اهرام جمع و بکسر راء مرد سخت پیر و نفس

و عقل و تمام مردے ست -

هارم - شترے که گیاه شور خورد -

هرام - بالکسر نام مردیست -

هزم - بالفتح شکستن و همچنین هزیمه شکست از

[illegible] باران کرده است -

هميم - نرم رفتن -

هموم - بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب -

هامّ - بتشديد ميم تارک سر واحدش هامه و چند -

هوامّ - بالفتح و تشديد ميم مارها و گزندها و کژدم و حشرات الارض جمع هامه

هيم - بالفتح شيفته و سرگشته شدن در عشق و در وسته

بسوی چيزے کردن و تحير راه راست رفتن و سخت

تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه

قال الله تعالی فشاربون شرب الهيم -

هيام - بالضم تشنگی سخت و ديوانگی و عشق و بيماری

که شتر را پيدا ميشود از غايت تشنگی و بالفتح ريگ نرم

و روان و بالکسر شتران تشنه -

هيثم - بچه عقاب و ريگ توده سرخ و نام مرديست -

هيصم - بالفتح شير درنده و مرد قوی -

هيقم - شترمرغ دراز و آواز موج دريا و آواز لقمه بگلو فرو بردن

باب الهاء مع النون

هتن - بالفتح و هتون بالضم چکيدن اشک

و باريدن باران -

هاتن - ابر بارنده و همچنين هتون بالفتح -

هجران - بالکسر از کسے بريدن و جدائی

کردن -

هجان - بالکسر زمين پاک و زن کريمه و برگزيده

و شتران سفيد موے و شتر سفيد موے جمع

و مفرد آمده هجائن جمع -

هجین - ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و
مادرش کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزے
زشت و اسپے که پدرش عربی و مادرش غیر عربی
باشد و اسپ پالان -
هاجن - دختر نارسیده که او را به شوهر دهند و کره
ماده از هر حیوان -
هجان - بفتحتین لرزان رفتن شترمرغ در راه -
هدن - بالضم آشتی -
هدون - بالضم آرمیدن و آرام دادن -
هدان - بالکسر کل و احمق هدن بضمتین جمع -
هذیان - بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده -
هرمان - بضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبد است
مصر قدیم و بسیار استوار که در طوفان حضرت نوح علیه السلام
خراب نشد تثنیه هرم بفتحتین که بمعنی گنبد گذشت و
باستواری آن دو گنبد مثل زنند خاقانی گوید ؎
حصن بغایت فزون از هرمان در حرم -
هران - بالکسر و تشدید را قبیله ایست -
هفوان - بفتحتین خطا کردن -
هلیون - بالکسر گیاهیست که آنرا بفارسی مارچوبه گویند
همدان - بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین و ذال معجمه
شهریست معروف معرب همدان بدال مهمله -
همیان - بالکسر نام شخصے و کیسه که دران زر کنند
معرب همیان - هملان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب و
جزان و همچنین هیمان و پراگندن شتر و ستور بچراگاه -
هیلان - بفتحتین آرمیدن و آرام دادن -
هن - بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و
همچنین هنین و چیزے و قضیب مرد و اندام زن
و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر است
یعنے گروه زنان -
هاوون - معرب هاون هواوین جمع -
هون - بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن
و همچنین هوان و بالضم خواری و نام مردے -
هوزن - بفتح ها و زا عیاره مرغی ست هوازن جمع
و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس -
هیجان - بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جزان -
هین - بالفتح و بالفتح و کسر یاے مشدد آسان و سهل
هیمان - بفتحتین حیرانی و حیران شدن -

باب الهاء مع الواو

هبو - بضمتین غرم برخاستن گرد و فرو بردن آتش -
هجو - نکوهیدن و بد کسے گفتن -
هدو - بضمتین آرمیدن -
هذو - بالفتح بیهوده گفتن و بشتاب بریدن -
هرو - بالفتح زدن -
هزو - بالضم افسوس داشتن بضمتین فسوس
و سخره داشته شده -
هشو - بالفتح گرسنه شدن بضمتین و ... چیزے بریدن ...

هنو - اندام زن و قضیب مرد و چیزے ست۔

باب الهاء مع الهاء

هیهه - بالکسر کلمهٔ استزاده و استطلاق فی الصلاح یعنی دیگر بگو مرادف ایه بالکسر۔

باب الهاء مع الیاء

هاجی - هجی کننده حروف و هجو کننده۔

هبیریٰ - بالکسر ها و را و تشدید یا دست نیزه هر چیزے خوب با دیدار۔

هدی - بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو داشتن۔

و چارپا قربانی که بکعبه فرستند و تشدید یا بدیع هوش است و هر چه که او را حرمی بنا شده و نیز که بخانه شوهر فرستاده شود

هادی - آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن و گاوے که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان گرد اگرد او گردانند تا خرمن خرد کنند۔

هیی - بالفتح ریختن آب و آن انجاے بلند و گریختن چارپا و بچه آگاه رفتن و رها کردن چارپا۔

هوی - بالفتح والضم و تشدید یا فرو افتادن و از بالا فرود آمدن و سر اشیب رفتن و پاره از شب۔

باب الیاء مع الالف

یهیه دیا - وے هست به بغداد۔

باب الیاء مع الباء

یاب - بالفتح خراب۔

یترب - بالفتح وفتح تا و را نام موضعی ست در یمامه۔

یثرب - بالفتح وکسر را نام مدینهٔ مشرفه۔

یشب - بالفتح معرب یشم۔

یعبوب - بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار۔

یعسوب - بالفتح مرغی ست مانند ملخ و امیر مگسان و مهتر قوم یعاسیب جمع۔

یعقوب - کبک نر و نام پیغامبری ست۔

یعرب - نام شخصے ست که اول بعربی تکلم کرد۔

یلب - بفتحتین سپرهای پوست چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید اشتر و فولاد و آهن خالص۔

یوبب - بفتح یا و بائے موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام۔

باب الیاء مع التاء

یبوسة - خشکی۔

یراعة - نے که از و قلم سازند و نے که نوازند و بلبشه نے و کرم شب افروز و بددل۔

یسارة - بالفتح توانگری۔

یسیرة - بالفتح طرف دست چپ و بفتحتین خطها که بدست چپ باشند و نشانی که ریان باشد جمع و مفرد هر دو آمده۔

یقظة - بفتحتین بیدار شدن و بیداری۔

یاقوت - جوهری ست معروف یواقیت جمع

ونام غلام مستعصم باللہ کہ در نسخ و نستعلیق مشہور است
واو را یاقوت مستعصمی گویند۔

یلبہ۔ بفتحتین جوشن و سپر از پوست ساختہ۔

یمنۃ۔ بالفتح طرف راست یمنہ بالضم جامہ بردیمانی۔

یمامہ۔ بالفتح پرندہ صحرائی و نام ولایتی است و نام
زنے کبود چشم کہ بمقدار سہ روزہ راہ می دید و عرب
گویند فلان ابصر من زرقاء الیمامۃ۔

باب الیاء مع الثاء

یغوث۔ بالفتح نام بتے است۔

باب الیاء مع الجیم

یبروح۔ مردم گیاہ و آنرا یبروح الصنم نیز گویند
و صاحب قاموس گوید یبروح بالفتح ریشہ لفاح و بعضی گفتہ
بیاست چنانکہ در باب با گذشت۔

یوح۔ بالضم آفتاب۔

باب الیاء مع الخاء

یافوخ۔ تارک سر۔

باب الیاء مع الدال

ید۔ دست تا انگشت یا از بغل تا سر انگشت و نعمت و
بخشش و ملک و منت و توانائی و خواری و ید القوس جانب
بالائین کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب کردہ
بالائین در و ید الدہر ہمیشہ و ید الفرس آنچہ از اسپ پیش
آید در چنین چیزہا برچیزے۔

یہود۔ جمع یہودی است۔

باب الیاء مع الراء

یحمور۔ خر وحشی۔

یاسر۔ طرف چپ قمار باز و نام پدر عمار رضی اللہ عنہ

یسر۔ بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار باختن
و بزمین کود بالفتح شتر کشتن و بخشش کردن و تابیدن
ریسمان چنانکہ در وقت تابیدن دست راست
بطرف خود کشیدہ دارند و دست چپ بالا بردہ باشند
و این بخلاف شزر چنانکہ گذشت۔

یسیر۔ بالفتح آسان و اندک۔

یسار۔ بالفتح دست چپ و طرف چپ و توانگری
و نام مولا رسول علیہ السلام۔

یشکر۔ بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علیہ السلام و
نام قبیلہ است۔

یامور۔ بالفتح نر غالہ و بزہ۔

یعفور۔ بالفتح آہو یا آہوی خاک رنگ و بالضم نیز آمدہ
و پارۂ از شب و نام خر پیغامبر و بچۂ گاو و گورخر
آہو بچہ یا فیرش۔

باب الیاء مع السین

یاس۔ بالفتح و سکون ہمزہ نا امید شدن و داشتن

یؤس۔ بالفتح نا امید۔

یبس۔ بالفتح و بفتحتین خشک شدن۔

یابس۔ خشک۔

باب الیاء مع الظاء

محدث دہلوی و فقیہ ابو اللیث و ابن نباتہ وغیرہ وغیرہ
جو تمام عرب شریف مین پڑھا جاتا ہی با ترجمہ اُردو مع
اشعار نصیحت آمیز و خطبۂ نکاح مع اقتباس مہر ازدواج و ترتیب
عقیقہ بار دیگر نہایت تصحیح کے ساتھ عمدہ کاغذ پر مطبع ہذا
مین چھپکر طیار ہوا ہی قیمت — ۱۲ر

سکندر نامہ بری مترجم یہ ایسی دری زبان مین
تھا کہ باوجود شستہ و شرح ہونے کے اسکا سمجھنا مشکل تھا
طلبہ کو اسکے مطالعہ مین نہایت دقت ہوتی تھی لہذا
بنظر آسانی اس مشکل کتاب کا ترجمہ بزبان اُردو عام فہم
با محاورہ نہایت صحیح زر کثیر صرف کرکے تیار کرایا گیا ہی
بہت فروخت ہو چکا ہے شائقین جلد طلب فرماوین
ورنہ طبع ثانی کا انتظار کرتا ہوگا قیمت — عہر/۱۲ر

نسخہ صحیحہ زلیخا مترجم مع ترجمہ اُردو جسکا متن ایک نسخہ
قلمی مستند سے صحت کراکے ایک داستان بعنوان آمدن
اخوان یوسف نزد پدر و از مکر تا مرگ گرگان گرفتن
کسی مشہور مطبع کی مطبوعہ زلیخا مین مندرج نہ پایا گیا
لہذا اسکی مرتبہ نہایت صحت [illegible] مطبع
قیومی مین چھاپا گیا ہی
نور مبین یہ سورۂ یٰس [illegible]
جو میرے فاضل دوست [illegible]
محمد عسکری صاحب [illegible]
واجد علی صاحب کپتان مرحوم برادر زادہ جناب
نواب سیف الدولہ بہادر مغفور کی تالیف ہے

آپنے مناسب موقعون پر آیات قرآنی احادیث
صحیحہ علماء اصول علم عقائد [illegible]
[illegible] علوم ہین جس سنجیدگی اور قابلیت سے محققانہ
طور پر بحث کی ہے وہ ہر طرح قابل قدر ہے
آیات قرآنی مین باہم ربط ترجمہ کی فصاحت
مسائل کی تحقیق عقائد فاسدہ کی تردید اور
اوسکے ساتھ ہی اُسکا منصفانہ فیصلہ شبہات
کا کافی ازالہ جس پاکیزہ اور ملائم الفاظ مین
کیا ہے وہ ملاحظہ سے متعلق ہے مطبع قیومی مین
نہایت اہتمام کے ساتھ چکنے کاغذ پر چھپی ہے
یہ کتاب اپنی خوبیون کے اعتبار سے کوڑیون
کے مول ہے قیمت کاغذ چکنا گندہ — عہر/۱۲ر
کاغذ ریسمی —

مثنوی حسن بلقیس — شائقین تفاسیر و حکایات
غریبہ کو مژدہ ہو کہ یہ مثنوی جدید قابل دید و شنید
جس مین قصہ شاہزادی بلقیس و حضرت
سلیمان علیہ السلام کا جو سورۂ نمل مین مذکور ہی
مثنوی کے طرز پر جناب مولانا مولوی سید
سرفراز علی صاحب قبلہ رئیس اعظم قصبہ فتحپور
ضلع بارہ بنکی و میر منشی دفتر جناب راجہ
کاظم حسین خان صاحب بہادر تعلقہ دار بلہرہ
مصنف تاریخ ابلیس و سراج الرقیم وغیرہ نے
تالیف فرمایا ہے قیمت —